بطریق ارث ... علی
رسید

بتاریخ ١٧ شهر صفر
عرض دیده شد
١٣

الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که اشعهٔ لمعاتش چون بارقهٔ نور از چهرهٔ حور تابان باشد و قطرات زلالش
چون رشحات سلسبیل بر وجنات ریاحین خلد روان گردد و شکر و سپاسی که
نفحات مجمر نکهتش آتش در دل لالهٔ سیراب اندازد و شمهٔ از روایح نسیمش خون در جگر
آهوی تاتار نافهٔ مشک ناب گرداند تحفهٔ بارگاه پادشاهی که بسابقهٔ کلمهٔ نصرت اعلام دین قویم را
پیکر ظفر بخشید و بتعوید تائید بازوی کامکار مبارزان میدان جهاد و شجعان مضمار جدال را تقویت
داد آن مالک الملکی که پیل صف شکن عادی را بزقهٔ منقار مرغی ضعیف ترکیب مقهور گردانید و پشهٔ ذره مثال را

والعاقبة للمتقین

الحمد لله رب العالمین

قوت استیلا بر بلکت جوع دشمنان ارزانی داشت

نعت مثبته وجود جلاله وعلا عن الاضداد والنظراء

بیشماری که پرده کشایی از چهره مخدرات غیب بدست الهام آسان کرده و رفع

حجاب کبریا بادراک دیده دوربین نزدیکان میسر گردانید معبودی که آوازه قدرتش

نداء عظمت چنان در داده که صخره صما از استماع آن زبان بتسبیح برکشاد

وداعی یگانگیش اذان پرستش چنان اقامت کرده که قامت نهال روی سوی

بسجود آورده سوسن آزاد بدعوی بندگیش رطب اللسان است و چشم نرگس

محمد وآله واصحابه اجمعین

در بدایع فطرتش سر اسیمه وحیران ⁘ ففی کل شیء له آیة ⁘ تدل علی انه واحد
چلبی که جرعهٔ زهر قاتل را با شربت تریاک نافع در کاسهٔ سرافعی بهم آمیخت ونیش جان گزای
با نوش روح افزای در حقهٔ وجود زنبور تعبیه نمود درخشنده گوهر سعادت را با شبهٔ تاریک
شقاوت در رشته باریک تکلیف کشید لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة وصراط مستقیم
هدایت را با جادهٔ عمیاء ضلالت متعادل گردانید لئلا یکون للناس علی الله حجة از لمعات آیات
هزار شمع ظهور بدست هر ذره داد واز کمال صفات حجب کبریایش حقیقهٔ ذات فروبست
تا صورت بی مثال وحدانیتش بر مرآت هر خاطری انطباع نیابد ومعنی بی نهایت فردانیتش از جام
جهان نمای عقول انبیا محجوب ماند هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم

راه بسی رفت ضمیرش نیافت ⁘ دیده بسی جست نظیرش نیافت
عقل درآمد که طلب کردمش ⁘ ترک ادب بود ادب کردمش

در مهب نسیم لطفش ملاء قدسی درس تعلیم از آدم خاکی گرفتند ودر هبوب سموم قهرش ابلیس
مطرود غبار نسیان بر آینهٔ ضمیر او نشاند جائی که باد بی نیازی وزید فرزندی نوح مفید
نیامد وجائی که باران رحمت بارید زوجیت فرعون زیان نداشت حفظ او چون تربیت میکرد
شکم ماهی را مهد آسایش یونس گردانید وقدرتش چون انتقام میکشید باطن درختی را
زندان هلاک زکریا کرد آنکه نیل ماتمی بر چهرهٔ مریم کشید حفظ او بی آنکه زائل شد جمال دختری
انکه خار اژدها دندان عقرب نیش را تخیلی دادست بر اطراف گلبرگ طری در نصرت دوستان
صبا را توت جیش عرم بخشید ودر عقوبت دشمنان سبا را بسیل عرم خراب کرد روی
زمین را بدعای نوح در یای امواج وغرق دریا را برای موسی سبل فجاج گردانید خامهٔ تقدیرش
نقشی بر آب زد بیکرانسانی قرار یافت ونقاش فطرتش رنگی بخاک داد زر مغربی نقش گرفت

پارهٔ خون که در افتد ز سر سینی کوه ⁘ از شعاع کرمش لعل بدخشان گردد
قطرهٔ نطفه که از صلب سحابی بچکد ⁘ در کنف تربیتش لولو ومرجان گردد

بعد ارسال

بود
زندان هلاک زکریا کرد

الفجاج جمع الفج وهو الطریق الواسع بین الجبلین

الهی ما مشتی خاک صفات پاکت را چگونه توانیم دانست ما عرفناک حق معرفتک واز ما قطرهٔ آب
درمعرض ودیای پرستش چه شایستگی آید ما عبدناک حق عبادتک اگر حلهٔ کرامت است
از خزانهٔ اعطی کل شی خلقه یافته ایم بطراز ثم هدی مشرف گردان واگر فطرهٔ سلیمست از صنایع
فطرت الله التی فطر الناس علیها می دانیم بتشریف والعاقبة للتقوی مزین داد آتش عجلی را
که در بدن خاکی ما ترکیب فرموده بزلال صبری جمیل پاکن گردان واستزاده نعمت که در نهاد
دواعی ما نهاده توفیق شکر جزیل ذریعهٔ آن مطلوب فرمای بیت

بشکرم رسان اول آخر بگنج نخستم صبوری ده آنگاه رنج
باول سخن دادیم دستگاه بآخر قدم نیز بنمای راه

ذرات عقول ما در هوای خورشید معرفت سرگردان ما نه بجاذبه انسی بجانب مراد رسان
ودیدهٔ کوتاه بین ما استشراق حقایق اشیا آرزو کرده بانوار قدسی فریادرسی فرمای
چارهٔ ما سازگی بی یاوریم گر تو برانی بکه روی آوریم ادب تست این همه امید و بیم
هم تو بخشای و بخشایی کریم وتحفهٔ تحیات مبارکات ونخبهٔ صلوات طیبات
که محل تنافس تخت نشینان سبع ارایک وموجب تجاذب کروبیان ملایک بود نسیم ریاض
فردوس از شمامه معطر آن غالیه سای وباد روح افزای بهشت از طیب روائح
آن عطرآمیزی کند بروفق میعاد ان الله وملائکته یصلون علی النبی نثار روضهٔ منور
وضریح مقدس خواجه کاینات وخلاصهٔ موجودات مثنوی

محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش

در سایر اوقات وازمان وعامهٔ ادوار واحیان ارزانی فرمای آن مبارک قدمی که
بیامن انوار هدایتش دیجور غوایت (ضلالت) منقشع گشت واز دلالت رسالتش جادهٔ ضلالت
بطریق مستقیم هدایت مبدل شد واز یمن کمالات ذاتش طغرای الیوم اکملت لکم دینکم
بر منشور دین قویم کشیدند واز مآثر سعی مشکورش رقم ورضیت لکم الاسلام

بیان
درمعرض
وسوسه
روضهٔ
عمیاء

دیباچهٔ صحیفهٔ ملت رهروانها دیباچهٔ رحمت الهی که هر معجزی را زمانی مقرر و هر ملتی را مدتی
مقدر کرداینده چون نوبت نبوت بذات مقدس او که سرور آفرینش و نور دیدهٔ اهل
بینش است رسید آفتاب معجزهٔ او را بر چهرهٔ هر زمانی تابنده و آثار ملت او را بر روی
هر مکانی پاینده داشت معجزات باهرهٔ او را تا دامن آخر زمان بطراز نقاط مطرز و شعار
شریعت زاهره‌اش را از نسخ صور بسمت ظهور موسوم کرداینده قرآن قدیم بتینهٔ صدق او را تا
ابد نداء فأتوا بسورة من مثله می زند و نحوی لیظهره علی الدین کله قواعد ملت او را تا روز قیامت
استحکام می دهد

مثنوی

ای کردهٔ خاک پای تو با عرش همسری ... ختمست بر کمال تو ختم پیمبری
در معرض ظهور نکرد از علو قدر ... با آفتاب سایهٔ شخصت برابری

طراز قدری که بر لباس شب لائح است از سیمای آثار شب معراج اوست و بارقهٔ نوری
که در عارض روز تابان ماننده بمبادی طلعت شب افروز او برق آتش پای کوری دشمنان دین را
از براق تیز کامش پیوسته آموخت و ابر بادپیمای سیراب رونده کان ما یقین در
از دریای مجرش باران رحمت بارید

شعر

شمس له بطحاء مکة مطلع ... فالمتقی ثم الرقی للبطحاء
یستشفعون الی الغمام بوجهه ... فیعض عادیهم الی الانداء
و دلیل ما احکیه مدحة عمه ... فیه و لیس ثناؤه کثنائی

ماه که برید تیز گام میدان افلاک است خواست تا بساحت جلالش رسید ندا لم تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس بگوش هوش شنید و عطارد که منشی دیوان آسمانست تا غلاغل انا اهل
لا تخطه بیمینک بجان خرید بعزت تحریر رسید محتسب دین قویمش زهره را مشکوار بر
کاو نشانه کرده جهان میکرداند و آمر معجزات هاشمی آفتاب هرجایی را منجمد حیا در روی
کشیده مریخ تیغ انتقام از نیام بر آورده تا سر از سرکشان دین قویمش می رباید و مشتری

طراز / ابهری

کالسقی / فیعض

از چشم نامحرم می پوشاند

ماند

دست دعا با استمداد بگشاده تا قدم ده رعلن راه او استواد ... کیوان پاسبان
قصر جلالش مباهات می نماید و سپهر با کنحال خاک پایش روشنی دیده اقبال میجوید بیت

ای چرخ کبود ژنده دلقی ... در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت ... شب طرهٔ پرچم سیاهت

آن پادشاهی که چتر بر سر همادکش ابر مشکین بر فرق میداشت و پایهٔ تخت رفعتش بر دوش
سدرة المنتهی استواد آمد زینهٔ تاج مباهاتش از گوهر لولاک و طرف کمر مباداتش
از جوهر روحی فداک سواد سایهٔ همایونش سرمهٔ چشم خورشید و غبار موکب
میمونش اکسیر رخسار جلوهٔ ماه طلعت منیرش چون از مطلع مدد بر آمد آفتاب
عمر عدو در حفرهٔ چاه فرو رفت و خورشید غرهٔ غرهٔ شمس چون از مشرق نبوت طالع گشت
دست مغربی بد ردا تیغ اعجاز دو نیم کرد الهی تا طاقت مدیح گستری ما را قوت تاییدی
بخش که مناقب خلیلت را بشاید و زبان مدیح گستری ما را موهبت توفیق کرامت
کن که ثنا حبیبت را بواجبی بسراید مثنوی

و گرنه ما که این خاک باشیم ... کدان میمون ورق حرفی تراشیم

بهوده زبان بهین گوی ما آب انابتی فرو گذار تا جناب تقدس را در دروغی سستیم
و خلوت خانه خاطر ما را از تصاویر باطل پاک گردان تا خیال ورا جای دهیم اللهم
صلّ علیه صلوةً تحاکی خلائقه العزّ و تضاهی شمائله الزّهر کلما ذکرهُ الذّاکرون و کلما سهی عنه
الغافلون و علی آله الاخیار و اصحابه الابرار ارکان بنیان الشرعة الشریفة و قواعد مبانی
الملة المنیفة ادلاء الامة فی مهالک الغمه مصابیح الهدی فی حنادس الدجی شعر

اصحابه الاخیار اعلام الهدی ... سمح الانامل کاشفوا الغماء
علیهم سلام الله ما ناح طایر ... و ما لاح للسّادین فی الظلم المقمر

والحمد لله رب العالمین اما بعد یقول الفقیر الی الغنی معین الیزدی

قصر

بیهوده

من المهاجرین والانصار

الحندس اللیل الشدید الظلمه

الله

توبةً

تَابَ اللهُ عَلَیهِ تَوبَةً نَصُوحًا وَاَفَاضَ عَلَی سَاحَتِهِ مِن مَرَاحِمِهِ فُتُوحًا کَرَمَتَصِیَ وَاجعَل لِی
لِسَانَ صِدقٍ فِی الآخِرِینَ همواره ناظران در بلاغت صحایف ادوار را بمحاسن آثار
ابرار تزیین کرده‌اند و ناثران زهور براعت صفایح اذهان را بانوار ذکر ایشان جلا داده
دیباجه هر قرنی را بذکر جمیل صاحب‌قرانی مشرف کرده‌اند و عنوان هر دوری را
بقلاید مناقب ذو شوکتی زیب و زینت داده گوش و گردن ایام را بجواهر
مآثر خسروان رفیع مقدار آراسته‌اند و معاطف و اذیال شهور و اعوام را بنفایس
مفاخر پادشاهان کامکار مطرز کرده‌اند و بهر وقت استادان که گوی فصاحت
در خم چوگان ملکت ایشان بوده در مضمار مکارم دلایل و اعلام نصب کرده‌اند و طرق
معالی را آثار و علامات ظاهر کرده‌اند ذکر آنان که در کسب نیکنامی کوشیده‌اند
بخور مجامر مجالس ساخته و حکایت گروهی که از اخلاق حمیده عاطل بوده‌اند تحف و عبر
نظار کرده‌اند بنایات حال صاحب دولتان را بنهایات رشته انتظام کشیده‌اند
و طلایع کار اخیار را باخواتیم جمع کرده تا طوطیان خوش الحان از شکر شکر ایشان
قوت ساخته‌اند و عنادل ذکر جمیل سرایند و نغمه ستایش پیش گرفته

شعر

المَرءُ یَفنی وَیَبقَی ذِکرُهُ اَبَدًا بِالشَّرِّ شَرٌّ وَبِالمَعرُوفِ مَعرُوفُ
فَاجهَد لِتَکسِبَ مَجدًا بَاقِیًا اَبَدًا فَالمَرءُ بِالفِعلِ بَعدَ المَوتِ مَوصُوفُ

و بی گمان سودی که از عمر اندک مایه بتوان بست تخلید نیک نامی است و لمعه‌ای که از نور
حیوة بغیت اقتباس توان کرد پرتو ذکر باقی مآثر خلفا بمساعی مشکور منتظم
انتظام پذیرفته و مفاخر سلف به بیان کامل تمام گشته از رباع سلطنت
محمود جز نتایج خامه عتبی اثری باقی نمانده و از قصر رفعت آل بویه جز صریر کلک
صابی خبری نمی دهد

بیت

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

لیالی

نتایج

نتایج

نماند

ایشان نهان شدند و در زیر خاکدان لکن شعار کرده ایشان نهان نماند

و بی شبهه در ذکر سیر و تواریخ فواید بسیار است و در ثبت مثالب و مناقب عواید
بی شمار اول آنکه اگر سیرت حزم و کاردانی جهانداری مذکور گردد و حکایت تیقظ
کامکاری در قید کتابت آید و لامحاله صنوف دوستکامی که برین شیفته مترتب
گشته باشد در عقب آن یاد کنند و انواع کامرانی که نتیجه آن خصلت شریف بوده
باشد بعد از آن با دار رسانند و چون عاقبت او را که باشارت شمشیر صواب یافته
بیان کنند و سرانجام نیک که بواسطه استعمال حزم ادراک کرده روشن گردانند خردمند
دولتیار بدان تاسی کند و نیکبخت کامکار بدان اقتدا نماید و بر مصداق اولئک
الذین هدی الله فبهداهم اقتده کاری پیش گیرد که چون خاتمت محمودی گردد
و شغلی پیش نهاد ضمیر سازد که بخیر و سعادت سرایت کند

بیت

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
ز داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

و ثانی آنکه اگر سیرت غافلی که ادش پذیرد و صفات سست تدبیری ثبت کرده لاجرم
و خامت عاقبت که بدان متعلق بود با دار رسد و سوء خاتمت که بدان مربوط گردد در
عبارت آید بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار مشد که هوشیاران انتقاظ یابند و متادب
آموزگاران اعتبار گیرند تا بمضمون وحیل بینهم و بین ما یشتهون کما فعل باشیاعهم من قبل
مبتلا نگردد قرن الله تعالی خواتیم اعمالنا بالحسنی و ثالث آنکه اهل حیرت از مطالعه
اخبار را انتباه یابند و ارباب کیاست از مشاهده آثار پند پذیر گردند از تعاقب
امداد اقبال زیادت فرحان نشوند و از تواتر آثار ادبار بغایت غمگین و اندوهگین
نمانند اگر شادی پیش آید چون از امثال آن بر گذشتگان اثری نبینند رعنایی بخود
راه ندهند و اگر غمی گرد خاطر برآید چون از نظایر آن بر اسلاف بقیه نیابند رسوایی

بحال خویش نباشد   بنیک و بد بسر آید جهان همان بهتر   که زندگانی با طبع شادمانه کند
و دایم آنک از غرایب انقلابات بقدرت قاهرهٔ مالک الملک جلّ جلاله استدلال کند
و از عجایب تحویلات بوحدانیت خالق بیچون عمّ نواله زیادت تیقن حاصل کند و از
اختلاف امور بمعرفت مقلب القلوب فایز شود و از تصاریف ایام نهایت کمال ایزد
تعالی تعرف نماید و شکی نیست که تحقیق این معانی در هر زمانی که مشتمل بر غرایب
حالات بود زیادت وضوح یابد و استکمال این مقاصد در هر دوری که محتوی بر عجایب
آثار باشد بهتر میسر شود و بیقین چون دریای فتنه در آشوب بود و عواصف
حادثه در حرکت آید صاحب تمکینی که کشتی قرار را از گرداب تزلزل نگاه دارد
و جهانداری که حدود ممالک را از ترکتاز نوایب صیانت کند ذکر شمهٔ از مناقب
او اسوة للاخلاف از ضروب معترضات و بیان نبذی از مفاخر او قدوة للاحقاب
از قبیل واجبات بود و بحمد الله تعالی و کمال الطافه چون بندگی حضرت پادشاه
جهان سلطان تاج بخش کامران طراز کسوت جهانبانی مشید مراسم مسلمانی اسکندر
کیوان خشم و کین جمشید مشتری مهر و تمکین بهرام مریخ حمله و آهنگ دارا خورشید
غلام فیروز جنگ خسرو ناهید بزم فریدون عطارد حزم و عزم سلیمان ماه رایت
و علم یوسف ستاره خدم و حشم

بیت

بلند همت بنیاددان اندک سال   جهان کشای ممالک ستان گیتی داد

ظل الله فی الارضین جلال الحق و الدین اعتضاد شرع سید المرسلین عضد امیر
المؤمنین شاه شجاع بن السلطان الاعظم المطاع البحر الخضم الواجب الاتباع
صاحب قران الملک و الدین مبین مناهج الحق المستبین ناصب رایات النصفة
بعد اندراسها مظهر آیات المعدلة عقیب انطماسها مجدد مراسم الشریعة
الغراء موطد معالم الملة الزهراء آیة الله بین بریته المجتهد فی اعلاء کلمة

مبادذ الدنیا والدین مشید مباني الشرع المبین ناصر امیر المومنین محیی الدولة العباسیة
موطد الخلافة المعتضدیة موعود المایة السابعة مفیض النعم السابغة صاحب
الدولة الثانی منجح الآمال والامانی الواثق بالملک الغفور الملک الصابر الشکور
محمد بن المظفر بن المنصور خلد الله ملکهما وسلطانهما واوضح علی العالمین برهانهما
در سپهر پادشاهی آفتابیست درخشنده در اوج رفعت وسرافرازی خورشیدی
تابنده آسمان قدرش چون قد آسمان برون از ادراک اوهام وسپهر سریرش چون
سپهر برین متجاوز از مدارک افهام برق حسامش چون حسام برق آتش اهنگ وغمام
انعامش چون انعام عام غمام بی درنگ السیف القاطع

شعر

نطق العداة بفضله لظهوره کرها وقد حرصوا علی اخفائه
لما تزاید فی العلو تواضعا لله زاد الله فی اعلائه
ان حل حل الجود فی افنائه او سار سار النصر تحت لوائه
بعساکر من جنده وعساکر من بأسه وعساکر من رایه

قامت سرومثالش تاج بیای سلطنت بالاکشیده دولتیاران روزگار چون گیا از
جرعه اقبالش سیراب میگردند وتا گلبن دولت ابد پیوندش بنسیم کامرانی شکفته
تاجداران دهر چون بلبل فتنه آن خلق مشکبوی گشته آفتاب سلطنت پایدارش
تا از افق سروری شارق گشته فتح ونصرت چون سایه دست در دامن موکب
میمون زده ومانجه چتر آسمانسایش تا از مطلع کامرانی برآمده دولت واقبال
چون هاله محیط بحجم همایون گشته •

شعر

ضحوک الی الابطال وهو یروعهم وللسیف حد حین یسطو ورونق
حیوة وموت واحد منهما معا کذلک عم الماء یروی ویغرق

بارقه تبسمش بارادن انعام لازم وخنده حسامش را گریه اعدا متابد رضا خاطر

البارقة السماویة

خیل

شریفش قاید خیل آمال و بخط رای منیرش مستلزم وفود آجال لطفش مجاهر بجاد حیوة و عنفش مشید حدود ممات مسالمه رایش رضیع لبان آسانی و مضادات جانبش هم عنان نهاب زندگانی

زهی مجاری کلک تو منبع احسان
زهی مبادی خشم تو مقطع آمال

زهی خلاف تو دندانه کلید فنا
زهی وفاق تو دروازه حیوة ابد

ذات بی همالش واحد الانام کف گهربارش ثانی الغمام رای منیرش ثالث النیرین و پایه قدرش بر کاهل فرقدین بسطه جاه عریضش متجاوز از جهات ستة ارکان و بیخ دولتش نواز طارم کیوان میدان بیکران عزمش بیرون از عرصه مسدس خاک و کنگره قصر جلالش محاذی صرح مقوس افلاک سقف ایوانش ثامن سبع طرایق و تیغ جهانگشایش مؤید بتسع آیات حقایق

بیت

وی علو همتت را نه فلک در اهتمام
ای نگار خاطرت را هفت اختر در پناه

از عدالت بمرتبه که ملک سلیمان را باد بموری نخواهد داد و روشنی آینه دولت آه مظلومی تاریک داند امید آنکه عن قریب بالتفات خاطر همایونش بسا عرصها را دست بغارت گری عقول نرسد و بغیر از کاه ربای کس را یارای کاه ربودن نباشد

آن یار که پیراهن گل پاره کند
در موسم عدل تو صبا را نشود

واز سخاوت در مقامی که خامه از وصف شمه از آن سررشته و شاداب گردد و اند از بیان نکته از آن بدریای گران عرق شود فیض غمام رشحه از بحر انعام عام اوست و لجه عمان قطره از دریای احسان او چه گنجم

بیت

دست تهی برون ندمد هرگز از جهان
دریا اگر ز دست تو یک خاصیت برند

از کف دریا نوالش بخشش آموزد سحاب
عقد مروارید باشد قطره باران اگر

از فرط شجاعت و کمال حماست از نام بهرام تنگ دارد و حدیث اسفندیار از عار در صدمه

الحماسة الشجاعة

نیام

قهرش دم صبح در سینهٔ شام شکند واز نهیب تیغش خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان کردد

بوزم اندرون زهر تریاک سوز
بیزم اندرون ماه کیتی فروز

نمایندهٔ شب بروز سپید
کشایندهٔ کنج بهشت امید

بلرزندهٔ باد از آوردگاه
نشانندهٔ خون از ابر سیاه

وحق سبحانه وتعالی کلید نصرت وفتح در چنین سرپنجه نهاده وچنین بازوی کامکار را محل تقویت تایید کردانیده بهرجای که روی رایت ظفرپیکر بدان آورد مبا هم آن ثغر با مبادی فتح و ترتیب مخذولان شد وبهرطرف که باد حمله برانگیخت مشام ایام از نسیم فیروزی معطر کشت

بیت

با عزم تو کاسمان بگردش نرسد
جز فتح وظفر کرا رسد همراهی

واز نصاب دانش وری وبراعت وکمال فضل کستری وبلاغت حایز قصبات غایات وجامع بدایات ونهایات صحیفهٔ خاطر شریفش محل نقوش حقایق ولوح ضمیر منیرش مهبط انوار دقایق شد با طبع کوهرافشانش مخزن اسرار الهی وذهن وقادش مورد لطایف نامتناهی

بیت

ز درک غایت علمش عیون مدرکه قاصر
ز کنه آیت نعتش نفوس ناطقه مضطر

نحاریر علما در بساط عالیش التقاط جواهر فواید را تشمر نموده وصنادید فضلا در پایهٔ سریر جهانبانیش استفاده نکات عواید را کوش هوش کشاده

بیت

معضلات علما از پی قوت دین
دست فکرش بسرانکشت ذکا عقده کشای

واکر نه آن بودی که از اطناب کرد ملالت بحاشیهٔ ضمیر منیرش راه یابد واز تطویل لوح خاطر شریف بزنک سامت پذیرد در بیان نبذی از مکارم اخلاق پادشاهانه علی الاجمال خوض کردمی ودر شرح شمه از محاسن صفات شروع رفتی حالی چون از بحری قطرهٔ واز آفتابی ذرهٔ در کتاب اساس السلطنه کزارش پذیرفته ودر اثناء این همایون نامه

از مزار یکی وا بسیاری اندکی مفصل خواهد گشت استطلاع بران خواهد بدان مواضع است
بعهد خلق کریم تو می شود معلوم | که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق

بنا بر مقدمات سابق بر ذمت همت فضلا جهان واجب است که در بیان مواقف مقدسین
این خانواده جهان پناه جهد مستطاع بتقدیم رسانند و در ضبط جمل و تفاصیل ایام
واوقات همایون غایت اجتهاد مفروغ کردانند و من بنده که از مبادی ایام صبی
الی یومنا هذا مثال خاک برداشته آفتاب عنایت وعاطفت حضرت سلطنت پناه
بوده ام و همایند شاخ ضعیف بنیه نبات پرورده ابر احسان ان بادشاه این
بارشاه گشته مدتیست تا این اندیشه نیکخواهه ضمیر داشتم که چون ایل نعمت آنحضرت
که رقاب شکر از طوق منت آن عاجز است و صحایف سپاس دار اندکی ثمیه
از ان قاصر بمقابله خدمتی تلقی نمایم تا میامن ذکر آن بعضی از مواقف مقدسین

نشاط اندر آرد بخواتیدگان | مفرح رساند بدانندگان
فسرده دلان را در آرد بکار | غم آلودگان را شود غمکسار

و هرچند بحکم جل عمرو عن الطوق میدانستم که محاسن ذات همایون از شرح و بسط مستغنی
است و مکارم حضرت علیا از وصف و بیان بی نیاز و حقیقت انک صحیفه
مفاخر ذاتی که بحکم تعرف في وجوههم نضرة النعیم انوار مجد رفیع از جبین همایون
اولایح و پیدا است سیماهم في وجوههم اسرار بزرکی پادشاهی بر میمونش ساطع باطراف
مادح چه محتاج اما بحکم شکر المنعم واجب پیوسته حوالی این مطلوب طواف میکردم
که از مآثر سعی این بنده بندی از مواقف مقدس مسطور کردد و بعضی از ان مکارم
ومعالی مذکور ماند ممکن که از اداء شمه از شکر واجب تقصی توانم نمود و دقیقه
از مواجب حق کزاری اقامت توانم کرد

سخن بمدح تو آراستن غرض آنست | که نزد اهل هنر رونقی بود ما را

نادر

وکوکب منقبت آفتاب معلومست چه حاجتست بمشاطه روی زیبا را
در سنه سبع وخمسین وسبعمایه که ظل رایات نصرت آیات حضرت سلطنت پناه
بظاهر اصفهان نزول افتاد وبا شارت دولت پایدار بشرف بساط بوس حضرت
خلافت پناه خلد الله ملکه مستسعد شد. بر سبیل امتحان فصلی در قلم آورده روزی
که از مساعدت دولت واقبال ظاهر عراق مجمع البحرین شد واز موافقت بخت
بلند دران خطه بهشت آیین قران سعدین دست داد خورشید سپهر خلافت
با ماه آسمان سلطنت قران کرده وآفتاب اوج جهانداری با بدر منیر برج کامکاری
مقارن افتاده بسبب بستان پادشاهی در چمن خلافت بالا کشید وسایه خلافت
با سایه همای سلطنت ملاقی گشت خرد گفت ذلك يوم مجموع له الناس وذلك
يوم مشهود فلک تاریخ دولت زین همایون عهد میکرد که در برج شرف خورشید را با ماه قران آمد
ومقت اگر آن سطور را بنظر اکسیر خاصیت عرض خواهی کرد بنا بر متابعة آن الهام دران
مجمع خاص آن فصل معروض افتاد از مطالع عاطفت حضرت امداد ترتیب وعنایت
متعاقب گشت واز فیض تحسین واحسان دامن امید بر لؤلؤ شاهوار شد اشارة
مطاع حضرت خلافت پناه در هر مجلس باتمام این کتاب صادر می شد ودر هر وقت ذکر
جزالت لفظ ودقت معنی این فصول بر لفظ گهربار می راند از جمله روزی بعد از انک
پایه قدر این کمینه از امداد ترشیح وعاطفت باوج رفعت رسانیده بود
وآستان جاه ومکنت بمیامن تربیت بذروه علیا ترقی نموده بر لفظ قضا
نفاذ حضرت خلافت پناه گذشت که تاریخ نامرا هرچند فضلا براعت شعار
سالها بقصد اتمام آن غایت مساعی مبذول داشتند عروس مراد چهره گشای
نکرد از وفور استعداد وکمال جد واجتهاد فلانی یعنی این درویش کم بضاعت
متیقن است وجزم حاصل که باندک مدتی چنانچه بسالی نرسد تمام کرده ومطالب

و مقاصد بر آن مترتب شود بنده چون بر مضمون این سخن که بی شبهه از نتایج الهام بود اطلاع یافتم با وجود آنکه در علم و عمل بضاعت خویش مزجاة میدانم و در قول و فعل پایه خویش قاصر می یافتم دستی که حضیض سخن وری نمی رسید باوج فصاحت دراز کردم و پائی که از تخطی معنی مراد تجاوز نمی کرد بر مراقی براعت و بلاغت نهاد و خامه که جز در یقینیات نشنیده بود باختراع امور خیالی مامور گشت و قلمی که جز حل مشکلات و برهانیات نکرده بود با نشاء خطابیات فرموده شد

چو صبح سعادت برآمد بگاه | شدم بنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی برافروختم | وز آندیشه چون شمع می سوختم

و بمیامن دولت قاهره بهمان مدت مقرر با وجود آنکه اکثر اوقات در حط و ترحال بود بر حسب توان و استطاعت با تمام رسید و بموجب فرموده مادح شریعت قدرت ممدوح از مبادی حال اجداد عظام و آباء کرام حضرات الهی بینا مبین گشت

بسر سبزی شاه روشن ضمیر | بنیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن | که بالا ز او می خورد انجمن

و چون بمبادی قوافل آمال بساحة نجاح رسید و چمن آرزو از فیض سحاب شاداب گشت عقود ترکیب شبه مثال را بلآلی آلقاب همایون مرصع گردانید و سلک آن کلام طلبا للنظام بجواهر ذکر شریف مقرون ساخت

نظامی که خود را غلام تو کرد | سخن را گزارش بنام تو کرد
همان پیش تخت تو مهمان کشید | که آن مور پیش سلیمان کشید

بوسیلت خلوص عقیدت متیقن که عنان التفات بصوب قبول آن انعطاف یابد و نظر همت بلند جناب با معان عین الرضا شامل فرمایند چنین بانثر پهلوی مباراة زدن گیرد و نظمش با نظم پروین دعوی مساواة کند

کر بهیچ تو دل پسند شود   چون سر بر تو سپرد بلند شود

هذا اثناء آیت وابل ارضیه   فاحلل علیه تلا ایدی الانوا

واستجلها متمو له الفاظها   تضطر سامعها الی الاصغاء

و نام این همایون نامه بموجب اشارت مبارک شیخ سالک ربانی عز الملة والدین ابرهیم الزرقانی دامت برکاته که مجاور تربه مقدس سلطان الاولیا والاقطاب فی الافاق شیخ ابی عبدالله الحنیف قدس الله روحه العزیز است در شیراز مواهب الهی نهاده شد و چون اثناء فصول و ابواب بتردداد ذکر شریف حضرات احتیاج می افتد اکر هر نوبت خاتمه بیان القاب همایون استسعاد یابد بتطویل و اطناب سرایت کند وضع آنست که محل ذکر شریف سلطانی مبارزی را حضرت خلافت پناه نویسند و محل ذکر شریف سلطانی جلالی حضرت سلطنت پناه تا از ین امتیاز حجاب ابهام از پیش خواننده مرتفع شود و شبهه ایهام از حوالی ضمیر مستفید بر برخیزد و من الله تعالی التوفیق حق سبحانه و تعالی مقاصد دینی و دنیوی خلایق برآورده خیر کرداناد و مطالب امانی بآسانی بحصول مقرون کناد بمنه وجوده و مضمون این کتاب که چون دور نامه صبح صادقست سبب روشنایی راه امید و وسیلت انوار جاده اطوار کرداناد بحرمة خیر خلقه محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم ومنه وجوده بیت

دل دوستانرا بدان نور باد   وز و طعنه دشمنان دور باد

اللهم صل علی خیر خلقک محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی عنه الغافلون وعلی آله وصحبه اجمعین

ذکر مبادی احوال اجداد عظام حضرت خلافت پناه نصرهم الله [illegible] قال الله تبارک وتعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور حق سبحانه وتعالی که کوهر نامداران تیغ را حلیه شعار ملک کردانید و اشعه بارق حسام را زینه مواقف ملة ساخت بمقتضی حکمت تقدم دین

ودولت با رضیع اللبان ملک و ملت را شریک العنان بود لقیت جهانبانی را
بارتفاع کاخ مسلمانی منوط کردانید و توطید مبانی شهریاری بتمهید معاقد دین داری
متعلق فرمود لاجرم سطح میدان همایون جولانگاه بیکران دولت کامکاری بود که او
ضمائر دین پروری امد اقصی جوید و قصبات سبق جهانداری بر کسی مقرر شود که
قصدا و اختیارا سهم علیا دین داری مقصود بود عزایمش از تشحید حد و دحرکه اعلای شان
کلمة الله خواهد و همتش از تمهید مقدمات سکون اثنویه تدیاب سلام طلبد غبار معرکه
از آن انگیزد تا کرونت بنشاند و خنجر کینه از آن جهت برکشد که تیغ ظلم باز بنیام شود و بر مقتضی
[illegible] بر صفحه بال که مشارع
شرع قویم مصطفی علی شارعها افضل الصلوات و اکمل التحیات از ورود جنود علیه
اندک تغیری نپذیرد و موارد دین مستقیم محمدی صلوات الله و سلامه علیه از
تعرض ملاحده مختصر کدورتی باید آفتاب اقبال صاحب دولتی از مطلع فیروزی
طلوع دهد تا تراکم ظلمات از انوار آن منقشع کردد و غیاهب استداع از لمعان اشراقات
العیهب الظلمة
آن استضاءت یابد رخنه که در قواعد دین ظاهر شود بمساعی های متین استوار
کردانند و ثلمه که در مبانی شرع باز کردد باشارت ضمیر منیر معمور کنند بمیامن
تایید الهی قامت ملت را چون سرو بالا دهند و بمبارکی فره ایزدی چهره ملک را
چون لاله سیراب افروخته دارند اکر خدشه بر چهره دولت واقع کردد بسعی
جمیل عدل پروری مندفع کردانند و اکر خاشه در ساحت دین لایح شود بیمن
ملکات ملکی پاک دارند تا آینه قاعده الفت میان ملک و ملت استوار بماند و ضابطه
اتفاق میان دین و دولت مستحکم کردد و بحکم ما من شیء الا عند با [illegible]
[illegible] براهین ساطعه مبرهن کشته که مر امری را بدایتی مقرر است که از آنجا بمدارج کمال
مستعلی شود و هر کاری را مطلعی متقدر که بدان وسیلت بمعارج مراد تسلق توان نمود عاقل

التعارج الاستیلاء

بیان لمعان

العیوق نجم احمر مضیء فی طرف المجرة ... الثریا

چون تباشیر صبح صادق احساس کند باشراق نیر جهان تاب متیقن شود و چون
تابان هلال در نظر آورد تمامی بدر شب افروز بضرورت معلوم کند از نسیم جان پرور
بهار باستنشاق روایح گلبن که طری توان نمود و از گریه ابر نیسانی بخنده ریاض استدلال
توان کرد مطامح ابصار عقول چون مقدمه امری بر سنن استقامت مشاهده کند بی
شبهه بر ترتب نتیجه کمال واثق شود و مدارک افهام چون مبادی کاری بر نهج
راستی معاینه بیند بحصول نهایات جزم کند بنایی که بر اساس نیکوکاری استحکام
یابد شرفات ایوانش عن قریب بمناکب عیوق محاکات کند و قاعده که بر اصول عدالت
مبتنی شود دعایم سقف مرفوعش از تزلزل ارکان مصون ماند و چون جهانداری
بدعوی سروری پیش آید و شهریاری بتلبس بدایع مهتری اقدام نماید اگر صحایف مناقبش
بسطور مکارم اخلاق مسطور و عنوان معالیش بنشر محاسن صفات معنون بود
تعظیم امور الهی و اقامت شعایر آن از دواعی مناهج دثار او باشد اقامت صلوات و مواظبت
بر ادای زکوات و تقدیم اوامر معروف و ادامت نهی از منکرات بر ذمت همت خود
لازم شمرد و چون کف گهربارش در افاضت ایادی اقتدا بسحایب غوادی نماید و کرم
فیاضش در تعمیم احسان تاسی بآفتاب جهان تاب کند طبیعت عدل گسترش
دست تشبث بدامن تشبه باخلاق ایزدی زند و خلق داد پرورش در اصطناع
ظلال انصاف از صفات الهی استمداد کند آن زمان عقول سلیمه را شبهه نماند که روز
بروز کوکب این دولت بذروه اوج کمال مترقی خواهد شد و یوما فیوما اختر اقبالش
روی بارتفاع نهاد و آفتاب سلطنتش از کسوف و زوال مصون و ماه منقبت از
وصمت محاق محروس خواهد ماند

هذی مخایل برق خلفه مطر ... جود و وری زناد خلفه لهب
وازرق الفجر یبدو قبل ابیضه ... واول الغیث قطر ثم ینسکب

از مفتح تنسم اقبال چون چمن ملک را آب عدالت شاداب دارند غنچه کامرانی ابدا
شکفته ماند و از مبداء استنشاق نفحات دولت چون خار تعرض ظلم از کلبه
ایالت دور گرداند بلبله وار بر شاخسار کامرانی سرایند نه گیرد آنکس
که کف رادش ضمان امانی کند بحکم ضمان علی الاقبال ما انت طالب منشور
آمال او بطغراء انجاح اقتران یابد وآنکه دست تغلب ظالمان از دامن حال مظلومان
کوتاه گرداند بر مقتضی وختم علی الایام انک غالب طلیعه مراد سپاه امید
او را تلقی نماید بروج مشید معالی با درجات نامتناهی است هر که در سلوک آن
منهج تقصیری نماید راه وصول بآن بسته ماند و مقصود رفیع کامکاری را مراقی
بی شمار است هر کس که در آن طریق بسستی گراید باول درجه فرو افتد میمون لقا آلب
آن پادشاه از خرابی مکنات محفوظ ماند که بمعارف معالم دین محمدی علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات قیام نماید و عرصه جاه آن صاحب قران از ترکتاز
نوایب محروس گردد که او صیانت مآثر مصطفوی را صلوات الله وسلامه
علیه پیش نهاد ضمیر سازد هر کرا بخت مساعد به پیشگاه سرافرازی فرود
خواهد آورد در مبادی حال بدقایق حسن تیقظ مهتدی گردد وآنکه بمعاضدت
فر همایون بر صهوات معالی ممتطی خواهد گشت بمحاسن افعال جمیل اطلاع
یابد بیت چو فرخ بود روزی از بامداد همه مرد را نیکی آرد بیاد
بخوبی نهد رسم و بنیادها ز دولت بنیکی کند یادها
و چون تقلب روزگار هیچ حال را بر قرار نمی گذارد و از تصاریف لیل و نهار
هیچ کار استواری نمی ماند صحیفه دول بر قوم تلک امة قد خلت ارتسام می یابد
و دیباجه مناقب بسطور و تلک الایام نداولها بین الناس مرقوم می شود هر
شب بهزار گونه حادثه غریب آبستن است وهر روز بانواع صروف بی بنیاد متحول

دراوایل کار

الصهوة موضع
اللبد من ظهر الفرس
واعلى كل جبل صهوة

کشتی امید کسی را باد دولت بساحل مراد می‌رساند و سفینهٔ آمال دیگری را بگرداب نکبت
در غرقاب بلای ابتلا اندازد بحکم تجارب ادوار و تعاقب اعصار و مشاهدهٔ آثار سلف
و مطالعهٔ اخبار خلف چنان مقرر شده که هر دولت که بسبیل تدریج بمحل رفیع مستعلی
شود منعطف او بطراز دوام مطرز گردد و مظاهر دهی که شیئاً فشیئاً بمعارج جاه
عریض ترقی نماید آستین اقبالش باعلام کمال تزیین یابد بیت

چو گردون کنه گردنی را بلند ... بگردن فرازان درازد کمند

کجا گرد از سیل جوشی خراب ... بجوی دگر کس درافزاید آب

و نشانهٔ نقاخانهٔ آنکه از مطلع ظهور بزرگی بذریعهٔ اخلاق برخلق برتری جویند
و از مبدا شروق اقبال بوسیلت محاسن صفات ترفع طلبند مرغ صعه لی را بدانهٔ
احسان بدام محبت کشند و پای مودت هر طایفه را باسباب نیکوکاری
مقید کرده‌اند خواطر انام را بلطایف اکرام در ربقهٔ تسخیر آرند و شوارد همات را 2
بروابط تعطف در حوزهٔ تذلیل نگاه دارند مبنا درع ثبات را مصدر ثنای خویش
سازند و موارد مهمات متصدی دعای خود گردانند مجامع قلوب را جولانگاه
هوا و ولای خود را تعیین کنند و خواطر شریف را منزل وفود مدحت و ثنای خویش سازند

چه فرخ بود فال فرخ زدن ... نه بر رخ زدن بلکه شه رخ نوشتن زدن

بلندی نمودن درافکند کسی ... فراهم شدن دربها کند کسی

و جهانیان را معروف و معین و عالمیان را مبرهن و مبین است که در هیچ وقت و زمان
سمای سعادت فرخنده فال سایه بر سر هیچ ملک چون سدهٔ عظمت پناه مظفری
و آستان ابهت شعار سلطانی مبارزی نینداخته و دیده روزگار نظیر و مانند
اسلاف و اخلاف این گروه بخواب خیال ندیده رفعت آسمان ایالت با نقاد فرمان
ببالت جمع کرده و اختیار دقایق فوز انکی با اختیار حقایق مردانگی منتظم گردانیده اشاعت

اسباب عدالت در سلک افاضت امداد سخاوت کشیده واد رار فیض انعام تا غزارت هیبت حسام اقتران داده نیش ترهیب را همنشین نوش ترغیب گردانیده وحلاوت دراست را با مرارت سیاست الیف ساخته تعظیم اوامر الهی را مقدمه اوطار پادشاهی داشته وتقویت شریعت غرا مصطفوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات را وسیله استنجاح آمال خسروی گردانیده آتش عنف را آب لطف آمیزش داده وزهر انتقام را تریاک عفو در پهلو نهاده

بیت

مَیَامِینُ یَسَّامُونَ فِی السِّلْمِ وَالْوَغَی وُجُوهُهُم شُهْبٌ وَأَیْدِیهِم سُحُبُ

یَسِیرُونَ فِی ظِلِّ الْعَوَالِی کَأَنَّهُم أُسُودٌ وَلَٰکِن تَحْتَ آجَامِهَا غُلُبُ

وغره همایون این آفتاب جهان تاب ومطلع میمون این کوکب بلند جناب انک جد اعلی حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه وسلطانه امیر اعظم غیاث الدین حاجی خراسانی از خواف خراسان بود شهریاری بمکارم اخلاق متحلی وبمحاسن صفات ممتاز عقلی کامل وجودی شامل وکمان آنکه درزمانی که لشکر اسلام بتسخیر ولایت خراسان آمده بودند آبا عظام واجداد کرامش از مطوعه جنود نصرت شعار اسلامی از دیار عرب بدان جانب عزیمت نمودند وباعلاء کلمة الله داد اجتهاد درزده والعلم عند الله تعالی زمان هجوم لشکر تاتار که سیل تاخت وتاراج نواحی بلاد در افزود کرفت وعواصف ریاح فتنه در اغوار وانجاد ربع مسکون وزید اثناب انواع هرج ومرج انتشار یافته واسباب ظلم وتعدی دست ابتلا بهم داد بیت صبح از نهیب فتنه یکدم نمی زد الا کز تیغ مهر بودی اندر برش حمایل خلایق در اودیه هموم سرگردان شدند ومردم دردست وپای حوادث لکدکوب محنت ماندند عموم مصایب بهر دیار رسید وشمول نوایب بهر گوشه اشاعت یافت تیر حادثه که بر جان ظالمان با پستی غرض از سینه مظلومان اختیار کرد وتیغ نکبات که بر سر

تاتار مناسب بود دست بکردن ایوار اورد از آفتاب حوادث جهان جان بسوخت
که کوه را بمثل دستگاه شبایه نماند و بلاد بهشت آیین از خرابی آیت وضاقت علیهم
الأرض بما رحبت بر ساکنان می خواند ولولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم
ولایت بود نقل کرد و بحکم لکل بقاع دول آن خطه نوروبس مثال دا مرکز رایات
دولت و منزل آیات نصرة ساخت نسیم بهاریش بروح افزایی جان بود و شد
وآب خوش گوارش نمونهٔ صفات کوثر یافت شعر

یا بعض ذی الأثل من شرقی کاظمة ملّت عاودة القلب من ذکراک احزانا
اشم منک نسیما لست اعرفه اظن لمیا جرت فیک اذ دانا

اورا سه پسر بود یکی منصور و یکی محمود و سوم ابوبکر که او را عقب نبود اما از کمال
شجاعت گوی سبقت از برادران بل از شجعان روزگار ربوده و از فرط تهور و تعصب
الشیء از اخوان بل از کفاة زمان نایز گشته بگاه حمله بیستون را بای از جای
ببردی و بهنگام زحام حلقه در گوش بهرام کشیدی شعر

یکر علی الأعداء فی حومة الوغی ولیس علی غیر الرؤس مجال

اتابک سعید علاء الدوله از ملوک خطه بود که قدم تقدم بیش ملوک آفاق نهاده بود
و کلاه کامکاری از مفارق ولاة اطراف ربوده او را با سیصد سوار بیش
هلاکو که مقدم لشکر تاتار و قهرمان جنود اشرار بود روانه گردانید زمانی
که لشکر تولاج عزم تسخیر مدینة السلام بغداد میکرد والحابرین عنه احث
الحلی الثبیت تاضاع البادیة ذراعی الذیب و بعد از انک مقصود شوم تاتار
حاصل شده بود هلاکو خان بعضی از لشکر تولاج را بمحاصره سرحد مصر باز داشت
ابوبکر حاجی در مصاف با اعراب خفاجه بقتل آمد هرچند مدد لشکر تاتار
و نه از شان این خانوادهٔ دین پناه هست و معاونت در تسخیر دار الخلافه نه از مقوله اخلا

این خاندان تقوی شعار اما بحکم [illegible] چون بنده این اثنا بود امید
اینک صحیفهٔ این جریمه بآب عفو الهی شسته کردد و عقد این تبسیمه با نامت رحمت
ایزدی منفسخ شود بیت بمینو روانش پرانوار باد ز جانش همیشه ستم دور باد
و امیر اعظم جلال الدین منصور خطهٔ فیروزآباد میبذ را مضرب خیام توطن و معهد
رحال اقامت ساخت و بعد چند روز برادرش غیاث الدین حاجی در آن خطه ودیعت
حیوة را بدست متقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی را بقبض قابض ارواح نهاد

ذکر شمهٔ از احوال مخدوم اعظم سعید شرف الدین مظفر رحمة الله علیه

و امیر منصور بعد از آنک از امداد رحمت الهی دو پسر چون امیر مبارز الدین محمد و زین الدین
علی داشت ببشارت موهبت مخدوم اعظم سعید شهریار کامکار شهید شرف الدین
مظفر تغمده الله بغفرانه بار و رسانیدند و دیدهٔ امید او را بمکان جان قرة العین
روشنائی بخشید صورتی که دیدهٔ سپهر نظیرش جز در آینهٔ ضمیر مثا هند نکرد
و هیئتی که نقش بند خیال مانند تمثال همایونش بخواب ندیده هر چند بسن از برادران
کوچکتر بود در رتبت تقدم داشت و اگرچه بسال از ایشان فروتر در درجهٔ علو مکانت
بجناب عالیش مخصوص فرمود در مردانگی آیتی و در میان لشکر منصور آیتی بود
منظری زیبا و مخبری با درو قامت سرو مثالش نهال نصرت را بالائی داد و جنگ فرخ
نژادش با شیر عرین بچهٔ مبارات می انداخت پنجهٔ رماح شجاعتش شانه زده دست
دولت بود و طرهٔ مشکین رایاتش پیرایهٔ مشاطهٔ ظفر حسام قاطع احکامش بصیقل
تایید زدوده و تیغ نافذ فرمانش چون احکام تقدیر ستوده قبای ملک را خیاط اقبال
بر قامت جلال او چالاک برید و در دارهٔ ایالت را دست مکارم اخلاق بمناکب ملکات
او راست کرده شعر اَسَداً اِذا دَوَتْ جَواحِمُ غانِ كانَتْ بِاشبه ذوی الاَعْداءِ
بادی المَنالِ الخَفیّ اَشباهِ السَّطی لذا العِقابِ بقابلِ النَّعماءِ

المخبر خلاف المنظر

الآراء القری

تلق الحیّ طلّاع نیران الوغی   انقا لیسنان مطعن الآراء

هرچند بلندآوازان که اسم‌اند میان روزگار و رستم روزگار بودند پیش اتابک
سعید قطب الدین یوسفشاه بن علاء الدوله رحمهم الله شرف مکانت علیا یافته
بودند و بعلو مرتبه و قربت فایز شده اما همت عالی شهریاری عروس امانی را بی‌واسطه
تیغ یمانی در کنار کرفتی و استنشاق نسیم مراد بوسیلت خنجر ظفرپیکر نمودی

ببین سروری سوی آن شهریار   که هم تیغ زن بود و هم کامکار

زمانی که جمعی از حرامیان از حوالی فارس بولایت یزد آمده بودند و دست نهب و تاراج
دراز کرده عقد امان از خزانهٔ مقتنیات (ذخایر) مسلمانان باز کرده و رخنهٔ فساد در حریم
احوال رعایا فکنده و در کوه بونان که در صحرا قهستان یزد واقعست متحصن شدند
و آن کوه اثیر باز معقل (ملجأ) منیع اکاسرهٔ ایران و ملجأ رفیع ملوک جهان بوده دستگاه
طول و عرضش چنان فسیح که از ارتفاع مزارع آن مؤونت ساکنان حاصل شود و اغوار
و انجاد عرصهٔ مبعثش بهناور که از صید نخچیرگاهش مقصود متوطنان برآید مدارج
هضباتش بحیثی رفیع که دخل کشت‌زارش بداس سیمین هلال درو کردندی و در خرمن ماه
نهاده و بکاه و کردون خرد می کرد و بغربال فلک می بیخت غله را با نبارخانهٔ سنبله می سپرد
و کاه را بفضاء مجرّه می ریخت

از بلندیش فرق نتوان کرد   آتش دیده‌بان ز نور زحل

جهت قمع و قلع آن ملاعین عنان عزیمت شهریاری معطوف کشت و در دامن
کوه آتش محاربه برافروخت و آسیای جدال در حرکت آورده بحکم تستوقد النبل بالحضیض
ونصطاد نفوساً بنت علی الاکم شهاب پیکان خان‌کذار از بدن شیاطین غدار متعاقب
کذرانیدند و برق خنجر دشمن‌شکار ابصار آن کروه اختطاف نمود در صدمهٔ نخست
پشت بهزیمت داده پای در دامن کوه نهادند و دست در دامن فرار مستحکم کردانیدند

هر یک ص

بمرتبه ام

واحدها الهضبة الجبل المنبسط علی وجه الارض

النصل الاشهب ... یعنی پیکان

بیان
شاهق

روی بدان قلعه نهاد چون آنجا رسید شهریار شیر شکار از بارگاه جهان فرود پیاده شد و اندیشه
آن طایفه بمعارج هضبات تیز تک تر بود و بمصاعد آن در مستعلی شد چندانکه پا
بوسیلهٔ تیغ آبدار آتش دوزخ فرستاد و بشعلهٔ سنان ظفر پیکر خرمن حیوة ایشان
بباد داد و بسیرها از کوه فرو انداخت و باقی امان جان از هزیمت طلبیدند
و استنشاق حین از فرار جستند

شعر ۱۰۲

حتی اذا قبّت القنا ارواحهم ثمّ احرقت الصفاح منفاجا
رفعوا اصابعهم الیه و نکسوا ارماحهم لتهاب منه جناحا
یتلونهم السنان کأنه حرّان یطلب فی قرآه قراحا
فیعفر حسن الحیوة و ما رأت حسنا الرقاب القبر و الصفاحا و الاصفاحا

و بدین سبب صیت جهانگیری آن جناب جنبات مشرقین فرو گرفت و نسیم ذکر
جمیلش باطراف خافقین شد آمد یافت و اتابک قطب الدین یوسفشاه
بسر حد میبد و ندوشن و تمام دا جهابد و تفویض کرد و این قضیه مبدأ تباشیر
صبح اقبال و مطلع لمعان هلال جلال آن جناب بود و بی شبهه بر سطح بروج بیغ بتدریج
مراقی توان رفت و بر بام قصور شامخ بذریعهٔ مدارج توان رسید تا پای بر نردبان
اولی ننهند بنهایت مقصد چگونه واصل گردند و تا از درجهٔ نخستین درنگذرند با منتهی
آمد فاین نتوان شد

شعر

و اوّل ما یکون اللیث شبلًا و مبدأ طلعة البدر الهلال
بوی تو بگرد دست صبا فاش منوز تا باد صبا بر تو وزد باش منوز

و چون اتابک بواسطهٔ باغرة که در قتل یسود ادو بیاد او که ایلچیان ادعون بود بد
از و صادر شده بود مجال توقف در یزد نداشت عزیمت سیستان مصمم کرد و ایند
شهریار سعید بموجب مراعات جانب حقوق و محاماة ساحهٔ عهود جلا وطن کرده

الشاهق الجبل المرتفع
الهضبة الجبل المنبسط علی وجه الارض
المعارج السلم
و اغمدت م
القراح الماء
المراقی السلالم
الاهلة

بیانا
حال

چون با وجود زمان از جا عدان ایام دم موافقت زده هنگام شدت جنابی مصلحت
نمی دید و با آنکه جام صافی مراد نوش کرده بود دردی کامی چشیدن بقوی
ونا دادی واجب دانست وعند الشدائد تعرف الاخوان چون بسیستان
رسید جمعی از فرزندان اتابک یوسفشاه و نواب او بحکم ان العراین تلقاها
محسدة مقدمه معادات با آنجناب آغاز نهادند و صحایف منا واه در دست [العداوة] [مجازاة]
گرفت چنانچه مشام عقل از آن بوی خون می شنید و دیده حزم مشاهده آثار هلاک
میکرد اشارت ملهم صواب چنان آمد که از آن طایفه غدار مهاجرت گزیند
و از آن فرقه ناحق شناس مفارقت کند مضمون بیت

فابت الی فهم ولم آل آیبا   وکم مثلها فارقتها وهی تصفر

خرامنده بجانب کرمان توجه نمود اتابک جمعی از سواران جلد که بهنگام گیر و دار
با آفتاب نیزه گذار مباراة می نمودند وگاه حمله و آهنگ از آتش گرم رو سبق
می بردند پردلانی جگرخوار پیکان جگرسوز در دست جگرداران جان شکار خدنگ
دلسوز در شصت از عقب او روانه گردانیدند در اثناء راه بموکب میمون رسید [ند]
جناب شهریاری بر عزم دفع صایل عطفه عنان ارزانی داشت و برای دفع موذیا [ت]
نهضت رکابی مصلحت دانست چون ایشان دانستند که پشه با پیل پهلو نیارد
زد و ذره با باد مقاومت نتواند کرد خایباً خاسراً باز گشتند شهریار چون بکرمان
رسید سریر سلطنت آنجا بوجود سلطان اعظم شهید جلال الدین سیورغتمش
انار الله برهانه که جد اعلی حضرت سلطنت پناه خلد الله ظلال سلطانه است
مزین بود و تخت پادشاهی بمکان آن صاحب قران مکانت یافته و چون عن
قریب شمه از ذکر مفاخر آن سلطنت شعار مشروح خواهد گشت با طناب
احتیاج نمی دارد سلطان مقدم شریف شهریاری را باعزاز و اکرام تلقی نمو د

خاندان

ومراسم مهمانداری چنانچه رسم پادشاهان در یانوال بود اقامت فرمود بحکم الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ایتلف چون اتصال متقدم میان تزیک نمان و ایشان بود
چون شیر وانگبین بهم امتزاج یافتند و چون آب و شراب بهم امیخت و از انجا عزیمت
یزد تصمیم یافت چون بدان خطه رسید و مزاج حکام آنجا بر وفق استقامت نیافت
وطباع کاشکان بر جاده موافقت ندید عازم اردو میمون شد اتفاقا در راه با میر
محمد خوشی که از امرا عظام بو تبت تقدم امتیاز داشت و از عظما کرام بمزید
جلالت اختصاص یافته بود ملاقات او فتاد و او چون بشکل و شمایل و هیئت و
خصایل شهریاری نظر کرد و شمه از جلادت و مردانگی و آنکه از شجاعت و فرزانگی
از و مشاهده کرد دانست که پادشاه وقت را هیچ تحفه از ان گرامی تر ممکن نباشد
و در پایه تخت سلطنت مانند آن هدیه بدست نیاید بیان حال او را وسیله تقرب
پادشاه ارغون ساخته علو مکانت و فر دانیش بعرض رسانید ارغون را چون
نظر بدان ید و قامت و مردانگی و شهامت افتاد بالای سرو مثالش را راست
جلادت
مشتی
تعبد آورد و یافت و بازوی کامکاریش موافق معاضدت خویش دید او را سیورغا
نوازان و ترتیب بسیار کرد و شمشیر و تشریف خاص ارزانی داشت راه الدوجی
که از معظمات مناصب و نازکترین امور پادشاهی است بدو تفویض کرد مهر سپهر
دولت هر روز بدرجه بالاتر می شد و ماه محقق سعادت هر لحظه مرتبه مجدد می یافت
چون ارغون وفات کرد و نوبت پادشاهی بسلطان سعید غازان رحمه الله تعالی
رسید بغایت اعتبار تقرب و نهایت تمکن و عطف رسید و شمشیر و جاق چنانچه
رسم سلاطین مغول بود ارزانی داشت روز کار هر چند ظاهرا دولتی بر مدارج رفعت
مترقی می یافت و جمر اقبالی بسعی عوادی توفیق سبز و شاداب می دید تهرا ز
زبان بعرض مید رسانید بیت باش تا صبح دولتت بدمد کین هنوز از نتایج سحر است

حکم یرلیغ صادر شد
که امارت یکهزار
وطبل و علم و کورکه
و پایزه و تشریف هم

الغادیه سحاب
تلثا صباحا

ذا

ذکر مولد همایون بندگی حضرت خلافت پناه خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

هر روز دولتی مجدد روی مینمود و چشمی تازه استحداث می یافت تا در اواسط
جمادی الآخر سنه سبعمایه کوکب دولت باندار تجلی نمود و سعد اکبر سعادت لامع
گشت آفتاب وجود مبارک حضرت خلافت پناه از افق ولادت طالع شد و ماه
طلعت همایون از مشرق اقبال بر آمد آثار جهانداری از اسرهٔ میمونش لایح و آثار کامکاری
از جبین منیرش واضح دلایل سعادت بر رفعت شان از جبهه‌اش ناطق و مخایل دولت
چون آفتاب از پیشانی مبارکش شارق

بیت

در احکام هفت کوکب آمد پدید که دنیا بدو داد خواهد کلید

ملاء قدسی میامن برکات را برسم نثار بر سر مبارکش ریختند و طایفه علوی
حاصل طاعات را باسم هدیه تحفه طلعت ماه پیکرش ساخت سپهر پیر
از بخت جوانش نشاط جوانی از سر گرفت روزگار بر پیشان بسعود اختر
فرخنده فالش با نتظام حال جازم گشت مسبحان طارم بالا اوراد دعا دولت
روز افزون پیشنهاد کردند و ساکنان صومعهٔ افلاک وظیفه استدامت
ایام کامرانی جز جان پیراخته بیکفت

بیت

سپهر سبزت از سرزنش دور باد دل روشنت چشمهٔ نور باد
جوان بخت بادی و پیروز رای توانا و دانا و کشورگشای

در سنه ثلاث و سبعمایه که پادشاه سعید غازان لباس حیوة مستعار با دبیر دعوت حسب
اجابت اجل بدعوت توجه دار القرار اختیار کرد اولجایتو سلطان بقایم مقامی او تخت پادشاهی را
تزیین داد و بجای او گوهر تاج سلطنت را بر افروخت برهنمونی بخت بیدار امداد
تربیت و اشفاق در بارهٔ شهریار شیر شکار مضاعف گردانید و مراسم تعظیم
و اجلال کلی ارزانی داشت حکومت را بیها از حدود لرستان تا کرمانشاهان و

الحایط المباراة
وبحلة اذا نوشت
فیه الخیر وتحققه

وضیمه　　　　　　　　　　　　وهراة

و دراهمال و توقف در هراة و مرو سستی و علاوه ضعف و سایر کرده آمد و ضیمه اشتغال بالعب
ساخت چون الجایتو سلطان بجانب گیلان نهضت نمود و برای قمع و قلع ... کیا ن
آن دیار لشکری از آن بیرون برد در آن سفر اصلا رخصت نمی داد که جناب شهریاری
لحظه از پایه سریر سلطنت مفارقت کند و بواسطه آنکه گیلان بیشها است که از تنابک
اشجار و نم مایی چون در شعب می ماند و از ازدحام اغصان خیال با جواز نمی یافت زمینش
چون دیده اعمی از نور آفتاب نصیبی نداشت و ساحت عرصه آن چون قصب باشجاع
مار متمادی نمی شد بیت بهر امنش ببیشهاء خدنگ ∴ بهم بر شده شاخ بر شاخ تنگ
و کوههاء بلند و مضایق ارجمند در راه بود یک زمان بی حضور شهریار امن و طمانیت
نمی یافت و خاطرش یک لمحه بی استظهار معاونت او قرار نمی گرفت چنانچه چند
نوبت حمیت بسالت جناب شهریاری با یاران داشت که استعجال تقدم
و محاربت نمود و رخصت بستی بعدی و در رزم آوری طلبید هیچ نوبت باجابت
مقرون نیامد و باسعاف ملحق نشد

بیت

کسی کو بیاری او ده برد　　　چراغم ز گردون گردان خورد

و درین مدت جهانبان خواجه رشید الدین رحمه الله علیه وزیر نافذ فرمان
و والی حاکم نشان بود با شهریار سعید سنا دعوی قایم بود و مخاصمتی در میان آمد
سید جلال الدین کاشی که نایب وزیر بود با آنجناب دم مصافات می زد
و دعوی مخالصت و مواخات باظهار می رسانید باصلاح ذات البین انتصاب
نمود و بتحلیل ماده نزاع مساعی مشکور تقدیم کرد بعد از آن چون امانی بمصاب
نجاح رسید و کارها بر وفق مراد آخر شد انواع تربیت و نوازش یافت در سنه سبع
وسبعمایه توجه یزد فرمود مطالب علیه نقادان موکب همایون نه ما درب سینه ملاقی
نایات میمون و چون بیزد رسید بواسطه تعاین و تحاسدی که میان اصحاب جاه

می باشند و اختلافی که بواسطه اجتماع حکام واقع میگردد [illegible]

بنوعی بود و پادشاه انار الله برهانه از اوضاع آنجا ملالتی بود و از توقف در آن جانب

سآمتی داشت عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود درین سفر بندگی حضرت خلافت

پناه مصاحب بود تا مداد بود و بی شبهه آفتاب نوربخش را از سر جاده بنا شد

و ماه سعادت گستر از قطع منازل گزیر نباشد هلال که در مبادی حال چون خیالی نماید از احتیاط

سیر بدری کامل گردد و لؤلؤ شاهوار که چون قطره آب بی مقدار باشد از مجاور ه

اصداف ها بر گوشه تاج سلاطین کامکار نهند • **بیت**

بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد — که این کجاست ز آرام و آن کجا و سفر

در سنه اربع عشر و سبعمایه چون پادشاه اولجایتو خان عزیمت بغداد کرد جناب شهریاری

از راه کوه جلونیه توجه نمود بهنگامی که صبا سبزترین نباتات دیبای لعل کوه کن آب

در میان داشت تماشا نکرده و عشق بازی که بلبل با گل مجنون بلیلی میکرد در میان عالم شایع کرده بود

به رنگ گلرسته باد خزان — نسیم بهاری ز هر سو وزان

همه کوه گلشن همه دشت باغ — جهان چشم روشن بزرین چراغ

زمانه نگار باغ بهشت — زمین از گل و سبزه مینو سرشت

در یورت جانعین که از نواحی بغداد است بندگی حضرت خلافت پناه را با پادشاه

اولجایتو ملاقات افتاد و از اجتماع سعدین جهان بسیل مرادات متمتع شد و از قران

علوین زمانه با دراک سعادات جزم کرد اولجایتو چون نور خسروی از پیشانی

مبارکش لامع دید در اصطناع و ترتیب بذل مجهود بتقدیم رسانید و بسبب آنکه شکوه

پادشاهی در ناصیه پر نور بختش ظاهر بود در ترحیب و ترتیب جهد مستطاع اقامت

کرد **بیت** ادی خلل الرماد ومیض جمر — ویوشک ان یکون لها ضرام

در فصل خریف لرزه در اعضا اشجار ظاهر شد و یرقان بر جمیع درختان استیلا یافت

الضرام اشتعال النار في الحلفاء ونحوها والضرام ايضا دقاق الحطب الذي يسرع اشتعاله

خنده

زعفران هرچند خنده آرد چهرهٔ زعفرانی درختان ابر را بگریه آورد و باد درختان را اگرچه
بار دهد جگرگوشگان درخت را از پا درافکند

ملمع دینارگون پوشید باغ مشکبوی ... زان سبب کش بود نوروز و حله هر دو پرنیان
بید چون دینار زر اندوده شد بر شاخ سیب ... آب چون تشویش هان سیم اندوده شد در ناودان

چون اردو به عزیمت قشلاق بغداد داشت انجاد مراجعت فرمود و اطار خسروی
در میمنه و اوتاد سروری در شمال امانی طلیعه سپاه و آمال و مقاصد همراه حاجات بهم آمد
و از بچادگر باد عزیمت شیراز تصمیم یافت در اثنا آن حکم یرلیغ رسید که جمعی از اعراب
در کوه سیر شبانکاره و گردنان پای از دایره مطاوعت بیرون نهاده‌اند و باعلان کلمه عصیان
جرات نموده شهریار کامکار بدان صوب توجه نماید اگر آن گروه طریق مستقیم طاعت را
پیش نهاد همت نکنند و مراة حال را از زنگ نافرمانی بزدایند با آتش حمله شبکه سر خرمن
عمران ملاعین را بسوزد و بنوک پیکان خاره گذار دیده حیوة ایشان بدوزد چون بشبانکاره
رسید مرضی طاری شد شیر بیشه شجاعت بزحمت تب گرفتار آمد و آفتاب اوج بسالت
در تاب حرارت افتاد شعر

وکیف تعلک الدنیا بشیء ... وانت لعلة الدنیا طبیب
وکیف ینوبک الشکوی بداء ... وانت المستعان لما ینوب

مدت سه ماه مرض متمادی شد در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که با حضرت
اعلی خلافت پناه داشت پندنامه مشتمل بر لطایف نصایح و مشحون بغرایب مواعظ اصدار
فرموده وصایای مشفقانه منبعث از داعیه اعتنا بتقدیم رسانید و طریق حسن معاش چنانچه
از اشفاق جنان بری باشد روشن گردانید بیت

وقت کار

وزان بی‌خبر بد که پروردگار ... چگونه ورا پرورد روزگار
چه گنجها زیر بارش کشد ... چه اقبالها در کنارش کشد

بعد از مدتی صحت یافت و عارضه مرض بعافیت مزاج مبدل شد اما هنوز از مقام تناهه

بمحل استقامت کلی نیامد و از مرتبه ضعف بمقام قوت کامل نرسید جمعی از اجله سقمونیا را
بخود در آب تعبیه کردند و بسبب تکلیف فاحش مبانی وجود همایون متزلزل شد و قواعد
ذات بی همال انهدام یافت بعنایت ایزدی خواست تا عز شهادت علاوه سعادت
کرد و سرای آخرت بوسیله این زحمت شهریار شیر شکار در اکرامت شود در ثلث عشر
ذی قعده سنه ثلث عشره و سبعمایه

بیت

جهان پهلوان از جهان رخت برد　　جهان داشتن نوجوان را سپرد

چنین است عادت روزگار دهر که هر که در شهرستان وجود در آمد لامحاله از دروازه عدم بیرون باید شد
و هر که لباس حیات مستعار در پوشید روزی انتزاع آن ضروری باشد رقم خلود بر صحیفه
حال هیچ مخلوقی ننهاده‌اند و طغرای بقا بر نامه عمر هیچ معمر نکشیده مرقد منورش که ملتقی
وفود رحمت و مهبط امداد مغفرت باد بمدینه میبد نقل کرده در مدرسه که از مستحدثات
جناب شهریاری است بمدفن رسانیدند

شعر

مَعروفُكَ السّاري اليكَ كُلَّما　　رَدَّ الظَّلامُ بوحشةِ الغُرَباءِ
وَضِياءُ ما قَدَّمتَهُ مِن صالِحٍ　　لَكَ في الدُّجى بَدَلٌ مِنَ الاَضواءِ

چون ذات ملک صفات شهریاری از میان رعیت بیرون شد و خلایق از مساعی جمیل آنجناب
محروم ماندند عامه رعایا بر فقدان یگانه انگشت ندامت می خائیدند و چاره نبود و کافه
برایا بر وفات آن ذات بتجرع کؤوس تأسف میکردند اما مفید نمی آمد

شعر

وَيَقولُ مَن لَم يَدرِ كُنهَكَ انَّهُم　　نَقَصوا بِهِ عَدَداً مِنَ الاَعدادِ
هَيهاتَ اُدرِجَ بَينَ بُردَيكَ الرَّدى　　رَجُلُ الرِّجالِ واَوحَدُ الآحادِ

ذکر ماتم مقامی حضرت خلافت پناه شهریار

بیت

با قضای ارادت نداد حکم قضا　　اساس مصیبتی که دل بشکند
قیاس آن ز شب و روز و ماه و مهر بگیر　　که چون یکی برود دیگری بگیرد جای

[illegible]

مقتضی حکمت الهی که نظام عقد مخلوقات و قوام عنصر موجودات است آنکه چون صبح اقبال صاحب دولتی ناپدید شود آفتاب سعادت یکی از فرزندان او شارق شود و چون کوکب رفعت صاحب ناموسی بسر حد غروب نزدیک شود ماه منقبت اعقاب لامع گردد تا مخایل بقای دولت آنکه چون جهان پادشاه ملک از وجود اسلاف محروم ماند اخلاف شایسته بدان تکیه زنند و چون دست ایالت از مکانت پدران کامکار خالی گردد اولاد رشید تمکن یابند

یکی کم شود دیگر آید بجای / جهان را نماند بی کدخدای
درخت برومند چون شد بلند / گر آید ز گردون بدو بر گزند
چو از جا بیکسو نهد پای خویش / بشاخ نو آیین دهد جای خویش
سرو را سایه از گل و برگ و باغ / بهاری بگیرد در روشن چراغ
بروج را هر یکی گر طلوع بود / ستارگان شب او شوند چهره گشای

دلیل اقبال آن بود که از گل گلاب ماند و از بو مطبوع تر خوشاب ذخیره گذارد و تا فرزندی کار رای مشکل گشایش مفتاح رواج امالی تواند بود بظهور نپیوندد ابواب حسن بر روی روزگار بسته باشد و تا قرة العینی که باصره ملک از نور و روشنایی یابد چهره نگشاید دیده دلبستگی او بسته ماند هر چند گلستان از آفت باد برسد چون گل شکفته غم نیست و اگر چه بوستان در معرض حوادث افتاد چون سرو تازه ماند چندان الم نه

بیت

بهر مدتی گردش روزگار / بطرزی دگر خواهد آموزگار
سری را که در زمین پای بند / سپهر کار سازد بچرخ بلند

دلیل بر این منوال آنکه چون شهریار سعید پیشگاه ایالت را از وجود شریف خالی گذاشت و ایوان سروری را از دست ذات بی همال محروم گردانید نهال دولت ابد پیوند بندگی حضرت خلافت پناه در جویبار سعادت بالا کشیده بود و گلبن اقبال بامدادش غنچه آمید کرده دوحه برومند حکومت چون شکوفه نوبخت میوه مراد ظاهر گشته بود و درخت

ایالت چون از باد حادثه از پای در آمد شاخ تازه پسر بود ذره از کوه حلمش نهال سلطنت چون
آفتاب از وبال حجاب می درخشید و در آینهٔ عطایش گوهر خسروی چون روز روشن می نمایید
خورشید اوج معالی بود که از اول حال روشنائی می نمود صبح امید اعالی بود که از عنفوان
کار صدق دعوی خویش ظاهر داشت تیغ جهانگشای اقبال بود که تا لب از شیر فرو شست بزرگی
پیشه داشت پستان کشور پستان دولت بود که تا آب باز خورد از هیچ باز نخورد از جهاد رکن
اقبال آن یگانه استماع می رفت که پنج نوبت ملک بر در ایوان او خواهند زد و از دولتش جهت
عالم آوازی می آمد که چتر کشور فرمان او خواهند شد سایه های کمالات بر سر او دلیل بود
که چتر سلطنت در سایهٔ آفتاب اهتمام او آید و شعاع خورشید پیروزی دلیل روشن که جهان
در ظلال عاطفتش قرار گیرد اما بر حسب فرمان [illegible] چون سعادت در ضمن بلا و اقبال
در خلال بلوی است چون در صدف شهریاری یتیم شد به جانب دشمنان صاحب غرض انتهاض
نمودند و چون آفتاب اوج خسروی تنها ماند ظلمات لیالی خطوب روی نمود حساد در کمینگاه قصد
و ایذا نشسته و اضداد در مکان خبث و اضرار تمکین یافت اعادی حدود انتقام را تمهید
کردند و دشمنان دست در فروع معاداة زدند تا حدی که اقارب چون عقارب نیش می زدند
و خویشان پریشانی حال راضی شدند هر چند ظاهرا کار و بار شوریده می نمود که تقطران
خبطی که مبادا تصور میکردند ملهم اقبال بگوش یکایک اولیاء دولت می گفت

بهنگام سختی مشو نا امید — کز ابر سیه بارد آب سفید
در جان سپاری بخود بر مبند — که بسیار تلخی بود سودمند

و چون جمعی حساد دانستند که خواجه رشید الدین که وزیر نافذ فرمان بود با شهریار سعید
کان محال لعبتی در نه داشت و بیکان نزاع از قدیم باز آب داده بجانب او توسل نمودند
و اسباب قصد و ایذا از آن بعد و مهیا کرده بیند خنجر دم انتزاع املاک موروث
کشیدند و سهام اغراض بجانب اموال انداخت ضیاع را دست زده ضیاع کرده بیند

و عقاب‌وار چون بر آورد سیل فنا در جوار ذخایر ابر اختند و بعواصف اختطاف اعدا در
تیبات باد داد چنانچه مخوی شعر: و ما لی مال غیر درع حصینة و ابیض من ماء الحدید صقیل
و اسمر خطی القناة مثقف · و اجرد عریان السراة طویل
مصدوقه حال بندگان حضرت گشت. بنابرین عزیمت همایون بران جازم شد که روی توجه
سوی اردوی آرزو داد بپایه سریر سلطنت ... باز و نزل و طار ... شود بر موجب
سافروا تصحوا تغنموا رخ سفر را بر راحت وطن اختیار کرده و بر مقتضی طوبی للغرباء
رفاهیت خانه را بمشقت شهر بیگانه برگزید توصیص معاهد مآثر ... سکسیر
طلبید و تأسیس قواعد مناهج از همت بلند جناب حضرت بنابر نداء اهبطوا مصرا
فان لکم ما سألتم که از هاتف دولت می شنید قطع وادی اختیار کرده و برامید و من
یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة بولادین ... عزم
نهاده داغ بر جان ... محل عزم برغایب اعتراب ... و جود نهضت بر جانان
عزیمت نهاده و بجرع مشاق غربت ... محصل اوطان ایشان ... غصها کرده
مقاصد مجمل مسقط الرأس ترجیح نهاد: شعر
لیبلغ عذرا او یصیب رغیبة · و مبلغ نفس عذرها مثل منجح
بعنایة الله تعالی که چون مواکب همایون با درگه رسید و بمقدم میمون مستقر سریر سلطنت
مزین ... و الجایتو از مراسم تربیت و اشفاق شمه مهمل نگذاشت و از دقایق
عنایت و ترحیب نکته ... چون ایمان بیاوردند ... بخصوص مقوت بازوی جانفشان
بچین شد و تیغ انتقام اعدا از بقاء دعه سپهر اشتهامش رخنه یافت تمام دشمنان کشف
وار سر در کشیدند و سایر اعادی بوم مثال در کنج ویران تواری رفت آفتاب دولت
از عقده کسوف خلاص یافت و قیام محنت بصبح سعادت مبدل شد گلبن اقبال
از خار تعرض اضداد پیراسته شد و سرو جویبار دولت سر بسوی گردون کشید

اگر امداد ما فوق مددی تلف شده بود تلافی کرد و از آثار مفاخر اگر چیزی مندرس گشته بود

استجدادش فرمود اعلام مناقب ظاهر کرد و برهان معالی را باهر گردانید حسود چون

صراحی دلی پرخون داشت چون جام باده صفا کرد و عدو که از کینه چون لاله جگر سوخته

بود چون غنچه نهزاد دهن خنده زد

شعر

تَبَلَّجَتِ الأَيَّامُ عَنْ غُرَّةِ الدَّهْرِ ۔ وَحَلَّ بِأَهْلِ الْبَغْيِ قَاصِمَةُ الظَّهْرِ

هر شادی که چرخ در او فوت کرده بود ۔ آن را بیک لطیفه قضا کرد روزگار

زمام تمامی مطالب ترا بحضرت خلافت پناه تفویض رفت و منصب نایب مناب

جانب شریف اختصاص یافت مدت چهار سال بوظایف ملازمت قیام نمود

و رسوم نیک محضری و افعال جمیل بتقدیم رسانید هر روز ماه منجوق معالی بلند تر

می شد و کوکب مجد رفیع بدرجه اسعد می رسید عقل که ناصب رایات تجارب است

از این نخبه بشمایم گلستان اقبال استدلال می جست و خرد که کاسب غایات مناقب است

از این مقدمه به نتایج کمال ترقی می نمود رای روشن در آینه ضمیر آستان عظمت را

محاذی کیوان می یافت و همت رفیع در جام جهان نمای نصرت عقاب رایت را هم

پرواز نسرین چرخ می دید در سنه سبع عشر که سریر سلطنت از انوار دولت

پادشاه الجایتو محروم ماند و گلشن زار وجود او را از آب روان نوکار آفت پر تنقص

انّ الذی فرض علیک القرآن لرادّک الی معاد دواعی عزیمت بر دو نعل استعجال حضرت

خلافت پناه در آتش نهاد و نوازع حبّ الوطن عنان همت مبارک بنان صوب

گردانید جهت آنکه غنایم سفر با اشتیاق قطعة من السقر در مقابل بود و چون اهوال

پرخطر با احوال حضر موازنه می افتاد هیچ جانب ترجیح نمی یافت ملک رجحان با اختیار

اوطان بود چه باز بلند پرواز اگر چه زبر دست ملوک نشیند هواره آشیان او را مناسب تر

است و شیر اگر چه روی رزمه جنیبت سلاطین باشد آب هوا بیشه او را سازگار تر باشد

سبعمائه

نزع الی الوطن نزوعا
الی الشوق

سفر

اگرچه نرگس را زهار سیم وزر سازند   برای نرگس هم خاک نرگسستان به

چون ظلمات شام غربت با نوار صبح ایاب مبدل شد وتراکم خطوب ایشان بمرادف ادراک اوطار معوض کشت وماه طلعت همایون از افق خطه یزد برامد مضمون آیت بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ شامل حال آن زمین مطهر شد وفحوی وجدت بها طيبا وان لم تطيب مصدوقه حال آن شهر بهشت آیین کشت ساکنان آن خطه از صفات ذات خسروانه دم نجاح بر صحایف امانی کشیده دیدند واز کمال اداب ومکارم اخلاق کریمش وفود محبات بجانب عزیزش انتهاض پذیرفت وبکمند ملاطفت وموافقت قلوب اهل دل را صید کرد وبدانه احسان واکرام مرغ جان ان طایفه را بدام مودت کشید استنجاح آمال از میامن انفاس گوشه نشینان مخصوص دانست واستفتاح ابواب مطالب از همم ارباب قلوب منحصر یافت بیت

کجا زاهدی خلوتی یافتی   بخلوتکهش زود بشتافتی

هرجا که رزمی برآراستی   از ایشان بهمت مدد خواستی

خصوصا از ملازمت مجلس شریف سلطان علما ومشایخ تقوی شعار ومقتدی ایمه دین دار قبله ارباب علم وعمل وکعبه صنادید ارباب نحل مصباح طریق هدایت شمع شبستان ولایت شهاب الملة والدین علی باعمران که از مآثر اصطفا آل عمران بنصیبی اوفی محظوظ واز کرامت تفضیل بر عالمیان بنسیمی معطر مخصوص بود صحایف عمل مبرورش مرقوم برقم موفور ودیباجه تقوی وپرهیزکاری بعنوان اخلاص مزین نقد سلوکش سکه وصول یافته ومبادی طلبش بمنتهی حصول رسیده از میامن مساعی جمیلش ریاض ایمان شاداب کردانیده واز مآثر اجتهاد مصیبش بر باغ اسلام معمور داشته بیت

گلزار امید را سحابی چو تو نیست   در چشمه شرع ودین ذهابی چو تو نیست

با چرخ زمین شاید اگر فخر کند   زان روی که چرخ را شهابی چو تو نیست

دیخ

وشیخ الاسلام سعید شرف الملة والدین خضر نعمه الله بغفرانه را که باقدام سلوک
بذروه مطالب علیه رسیده بود ودست وصول بدامن مآرب سنیه زده در راه دین
بتقدیم رسانیده دست ارادت بجناب مولانا شیخ الاسلام سالک سراج الملة والدین
انار الله برهانه داد واین بزرگ را اسم موافق مسمی بود خلوت سرای توحید از مشکوة
ضمیر منیرش روشن وبادیه طلب از معاطر انفاس متبرکش گلشن بود علمی کامل ومعرفتی
شامل وورادی تمام وسلوکی بر وفق نظام ظاهری که روی عبادت از آن لایح بود وباطنی که
آثار عرفان از آن واضح می نمود جزاهم الله عنا خیر الجزا وچون شهریار شیر شکار بر
وطن اصلی قرار گرفت وارجا وانحا مملکت موروث را بانوار ذات مبارک منور گردانید
مرتضی سعید سید عضد الدین الیزدی طاب ثراه که در وی در زمره سادات زمان
بلکه سرآمد اعیان روی جهان بود از تحکم وحکومت فارس مراجعت نموده چون در
امور پادشاهی فتور می دید واز ظاهر حال هرج ومرج مشاهده میکرد خواست تا کار
وبار مشوش را بنظام آباد یزد منتظم گرداند وتا فراغی در جهان آید در آن گوشه
قرار گیرد وچون منشور این اقتراح بطغرا حکم پادشاه وقت مرقوم نگشته بود وصحیفه
این طلب بزمان حاکم وقت مسطور نشده حاجبان سیاست خسروی دست رد بپیش
داشتند وسپاه شوکت آنحضرت سپر منع پیش نهاد بعینی بیت

تو با آنک داری جهان پیشه … رها کن مرا در چنین گوشه
بدانم بیاور که عزم آورم … هم بجه با تو رزم آورم

سید از اثنا عزیمت خویش امتناع نمی نمود واز امضا مرحله خویش هیچ وجه باز نمی نشست
وبشتی عضدت واهبت ومعاضدت لشکر وشوکت بظاهر یزد نزول کرد
غبار فتنه از باد تسویل انگیخته مصراع بناموس دکلی برآمیخته همه خسرو از سوی
القایل یدفع بجوش مقاومت بپوشید وعزایم پادشاهانه تیغ انتقام برکشید

عساکر منصور را بصحرای یزد عرض داد کوهی بیک گونی آهنین که چون مغناطیس
جان از دل آهنین دشمنان می‌ربودند و طایفهٔ رویین تن که اگر باد بستم در میدان می‌آمدند
سر حباب خون از سر او باز میکرد و بشعلهٔ سنان لمعان آتش فنا در خرمن اعادی
زدی و خنجر کین‌ستانش بسان داس هلاک در کشته‌زار حیوة دشمنان نهادی

لَا یَسْأَلُونَ أَخَاهُمْ حِینَ یَنْدُبُهُمْ ۞ فِی النَّائِبَاتِ عَلَی مَا قَالَ بُرْهَانَا

بر آراست لشکر چو کوه بلند ۞ بشمشیر و گرز و کمان و کمند
همه جنگ تا ساقه از تیر و تیغ ۞ برآورده گویی ز دریا رو میغ

چون سپاه طرفین صف برکشیدند و لشکر از جانبین در مقام مقابله آمدند سید
دانست که پنجه با شیر انداختن در حین اقتدار او نیست و با کوه پهلو مباراة زدن
در عرصهٔ امکان او نه با درفش اگر مشت زند جز دست مجروح در دست او نیاید و با
سر شمشیر اگر مساوات نماید جز روی اطراف مجروح نبیند هزیمت را غنیمت دانست
و فرار را قرار کار چون ساخت و در معقل تولی تحصن جسته عنان همت بصوب
اردو به معطوف گردانید و با دلی بصد شکایت بهر جایگاه روی بدرگاه
پادشاه وقت آورد و این قضیه اول فتحی بود که از خزانهٔ أَعْطَی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ خسرو
جهانگیر را میسر شد و نخستین دری که بکلید مَا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ بر روی دولت او
بیوند باز کردند بیت ز صد چینت خوبی که در طویلهٔ تست ۞ یکی نه لاغریست که در میان آورد
و در خلال احوال خوبی امیر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بیزد آمد با اتابک حاجی شاه بن
اتابک سعد که از اخلاف اتابکان انجا بزه تهور وقت انگیزی ممتاز بود و بنوع
هتک و خون ریزی مستثنی و امیر کیخسرو نیز ازین نمط کلاهی داشت و ازین نمط
راهی پیش گرفته بحکم الجنسیة علة الضم باسم عقد مواخاتی ببستند و با یکدیگر قاعدهٔ مصافات
نهادند تا دم از معنی دمک دمی توانند زد چون یکدیگر از دوستی چشیدند و تا از سر

دوستکی بودی ممزوج ومتصل حکایت بایکدیکر حباب وشیر در آمیخت باز از جو پستی جنان کرم شدند که نفاق را باتفاق نماند ومبانی محبت بحیثیتی استحکام پذیرفت که اساس بیکانکی منهدم شد البتة ووداد بجای رسید که در میانشان جون کمر خوبان موی نمی کنجید ومودت در اتحاد بدانجا انجامید که در آنجا جون دهن خوبان جای سخن نمانده بود **شعر**

مَنْ رَایَ رُوحَیْنِ عاشا فی بَدَنْ ... رُوحُهُ رُوحِی وَرُوحِی رُوحُهُ

در اثنای این ایام حضرت خلافت شعار بوسم زیادت محبوبه میل فرموده بود وآن خطه میمون را بنور حضور مشرف کردانیده امیر کیخسرو شنیده که در طویله خاص آنحضرت اسبی آورده اند که سبز خنک چرخ تا کرد کین خاک میکردد نظیر آن ندیده وتوسن سپهر تا یکتی یوردی موسوم است شبیه آن نیافته نسیم بهاری آن باد بروی انداز دود وهم کرد تیز کامی او نمی شکافد جون عمر کامران رونده وجون اجل ناکهان رسنده تیر دار در رونده کی بی زده وبرق را در جهنده کی جکر سوخته **بیت**

بستی برده از آهوان در شتاب ... بکرمی جو آتش بنرمی جو آب

بصحرا ز مرغان سبکخیزتر ... بدریا ز ماهیان تیزتر

جو وهم از همه سوی مطلق خرام ... جو اندیشه در تیز رفتن تمام

جو دوران درآمد شدن بیملال ... شدی جون جنیبت آمدی جون خیال

در هوا وی جون قطرات غمام فرو دویدی ودر مصاعد جون دخان مستعلی برشدی با آهن خایی وکرم روی با آتش رضیع اللبان واز تیزکامی وخوش خرامی با باد شریک العنان **شعر**

سَبَقَتْ حَوافِرُها النَّواظِرَ فاستَوَی ... سَبَقَتْ الی غایاتها وشئون

لولا توانی الغائبین لَأَقْسَمَ ... الرّادُونَ اَنَّ حوافرها تسکین

قد کادَ تَشْبَهُها البُروقُ لَوْ اَنَّها ... لَمْ یَعْتَلِقْها اَعْیُنٌ وظُنُونْ

ان تعرج الطَّوْدَ الاشَمَّ فاجْدَلُ ... اَوْ تَرْکَبِ البَحْرَ الخِضَمَّ فَنُونْ

خواست تا آن اسب را بدست آرد عزیمت یزد نمود یقین دانست که چون در
ریاض حضرت که بر سر کوی سخا بلکام گیری اصناف نشسته است صد اسب چنان
پیش کش مهمانی کند و کرم شامل که داعیان بخشش بهر طرف رسیدن را (روان کرده) بانواع تلطف
تلقی نماید چون بشرف ملاقات حضرت استسعاد یافت مقصود را مقارن
قبول دید و امل را ملاقی نجاح مشاهده کرد اما در یزد حاجی شاه را با نایب امیر
یکهنر و بنا زعتی فتاد بسبب آنک پسری که از رشک عارض دلفریبش آفتاب در اضطراب
بود و از شرم طره بویاش سنبل اندر پیچ و تاب پری پیکری از صورت جان
نگاشته سیاه جهره غمزه بر خون عاشقان کاشته **مثنوی**

بدیدن همایون ببالا بلند بابرو کمانکش بگیسو کمند
چو سروی که پیدا کند بر چمن زگیسو بنفشه زعارض سمن
جمالی چو در نیم روز آفتاب کرشمه کنان نرگس نیم خواب

ملازم نایب یکهنر و بود حاجی شد تا لحظه غمزه خون خوارش غم در پای او کند و طره مشک
بارش سر بدل در پای او برآورد نوکران را بطلب ماه پیکر فرستاد عاشق بیجان بمانعت
قیام نمود و بمدافعت برخاست و لاغر او را که تیغ غمزه خوبان اسیر کرده باشد
از تیغ و تیر غم چه بود و آنکه از کمان گوشه ابروی بتان مجروح بود از پیکان آبدار
چه اندیشد بدستی طره مشکین دلارام و بدستی بلارک خون آشام گرفته میگفت **بیت**

ندارم دست از آن زلفین مشکین ولو دارت رحی الحرب الزبون

عاقبت او را بتیغ غدر هلاک کردند و بخنجر ناکامی کمر آینده چنگ در زلف دلبرش زد امیر
یکهنر و چون این سخن بشنید چون پولاد در کوره تافته شد و چون تیغ در کلد از بجوش آمد
آنرا که در برادری خون خورده بود بخون تشنه شد و با آنک در پسی داشت
دشمنی آغاز نهاد صورت قضیه بر فوع حضرت خلافت پناه کرد آینده باستظهار معاونتش

نهاد

سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد و باعتماد پایمردیش پای در دایرهٔ خنجرگزاری نهاد **بیت**

کرا چون برادر بود دوست به * چو دشمن شود بی وی و پوست به *

تحمل چنین عذری در جوانی طاقت هیچ متنفس نباید و تجرع چنین غصه مقدور و استطاعت

هیچکس نباشد **بیت** حیف بودن ز کان دانی نیست * با گرانان به از گرانی نیست

سوابق حقوق اکید را شفیع ساخت و بوسایل قدیم و جدید توسل جسته بضرع و ابتهال

درخواست تا عنان مبارک بصوب اطفاء این نایره معطوف گردد و رکاب همایون بتحلیل

این ماده رنجه دارد و بی شبهت بقوت سرپنجهٔ بسالت چهرهٔ عروس مراد در کنار آرد

و بآب تیغ جهان‌گشای صحیفهٔ حال از اوضار عار شسته گرداند چه خسرو جهانگیر بروفق

ملکات ملکی فرموده که **شعر**

وَإِنّي أَخوكَ الدّائِمُ العَهدِ لَم أَحُل * إِن أَنزاكَ خَصمٌ أَو نَبا بِكَ مَنزِلُ

أُحارِبُ مَن حارَبتَ مِن ذي عَداوَةٍ * وَأَحبِسُ مالي إِن غَرِمتَ فَأَعقِلُ

بی‌زلل این اقتراح بحجت گشای اسعاف مقرون است و نقش این امید از صوب انجاح

بعید نه اما زمانی که پادشاهی صاحب شوکت در سریر جهانداری متمکن بود

و حاکم نافذ فرمان در چهار بالش ایالت قرار گرفته بی اشارت و استصواب

او آتش جدال نتوان افروخت و بی حکم مطاعش پای در سرحد قتال نتوان نهاد

مَخافَةَ أَن يَجني عَلَيَّ وَإِنَّما * يَهيجُ كَبيراتِ الأُمورِ صَغيرُها

کیخسرو چون از استغنای درگاه عنایت و استمداد جنود مظاهرت حضرت جان نومید

الناس را بالحاف رسانید و مبادی سوال بالحاح پیوسته مکتوبی قلمی کرد مشتمل بر آنکه

حاجی شاه بواسطهٔ این فعل از دایرهٔ طاعت گزاری خارج شده و بسبب این حرکت

بملابس عصیان بارز. ابتدا نموده. و قتال با او بمذهب مطاوعت بارز است. واجب

و انتقام از وی بفتوی متابعت حاکم وقت لازم می نماید خسرو شیردل که شیر با پیش

اذا قام

صغارها

صریمت

باشیر چرخ مقاومت نتوان کرد بدین غرض با عزیمت اتابک برکشید و حدود خطهٔ شیراز را بسیجید
داد. با عیانی که مقصود که هنگام کینه و آزرم باز مانده بودند اوردند و زعمای کبرو داد با سپهر
غدا دمبادا به نبردی نهنگانی چون ماهی زره پوش و شیر دلانی چون پلنگ بربری در خروش

أَبْنَاءُ مَوْتٍ يَطْرَحُونَ نُفُوسَهُم ۔ تَحْتَ الْمَنَايَا كُلَّ يَوْمِ لِقَاءِ

سپاهی که اندیشه رانی کند ۔ چو خشم آورد کوه ازو خوی کند

دلیران شمشیر زن بی شمار ، بمردم گزای چو پیچنده مار ، کمند افکنانی چون تند شیر ، در آرند سر پیلان بزیر
بجانب یزد نهضت فرمود اتابک نیز از ساق خدنگ تیر نمود ، بوده و نزاع را آستین مردانگی
در نوشته در میان باز اوای کارزار شد پیکان چون غنچه در خون بردلان غرق گشت و لبان
ابدار رأس داران پر دردها جای کرد شمشیر با خون چون آب با شراب می آمیخت
و چون عکس لاله در آبگینه پیکر خون از آن می درخشید عاقبت اتابک را پای توقف برجا
نماند و قدم صبر بر قرار نتوانست داشت را صواب توجه فرار متصل یافت و طریق
خیر بجانب هزیمت متوجه دید با اعوان و اتباع و حشم و اشیاع روانه گشت
زمانه غدار دش دخان و مان بطریقی جفا نکند که عقل در و بماند حسرت سپهر اعلی را
خانه دانی که از دیر باز مستقر سریر پادشاهی بود در سر یک بی خردی شد و آن
دودمانی که از مدتی مدید باز مهد کامکاری بود بدین جروی خراب گشت تبعهٔ این
یک متابعت هوا بقبایل و عشایر سرایت کرده و لاحقهٔ این خیال نفسانی بکار جمعی
از اصاغر و اکابر عاید شد بزبان حال آن بزرگان از خان و مان بر افتاده برین
بیت ترنم میکرد که

شعر

وَبَيْنَا نَسُوسُ النَّاسَ وَالْأَمْرُ أَمْرُنَا ۔ إِذَا نَحْنُ فِيهِمْ سُوقَةٌ نَتَنَصَّفُ
فَأُفٍّ لِدُنْيَا لَا يَدُومُ نَعِيمُهَا ۔ تَقَلَّبُ تَارَاتٍ بِنَا وَتَصَرَّفُ

ذکر استیصال نکودریان

العایات من العطش
والشبعه

وچون بحکم سابقهٔ عنایت الٰهی وسالفهٔ عاطفهٔ ایزدی خطهٔ بهشت نشان یود در ظل حمایت
حضرت خلافت پناه آمد درویشان توانکر طبیعت ورعایا پادشاه خلیفهٔ آن ملک
در سایهٔ معدلت شاملش آرام کرفته اعاداشن وسلامت شایع ومستفیض شد
وعوائد رفاهیت واستقامت عموم یافت چنانچه فتنه جز در چشم خوبان نمایش
نداشت وپریشانی جز در زلف بتان ظاهر نمی شد غیر از انک جمعی از سیستانی
که ایشانرا نکوذری میکفتند از طاعت باذشاه بیرون آمدن واز مطاوعت حاکم روی
بجهذ دست بفساد برآورده بوذند وشر دشر در مرد یار منتظام کردانیده طریق
مستقیم بروارد وصادر فرو بسته وراه راست بر مسافر ومجتاز کرفته کروهی شجعان
که از فتنه انکیزی راه منطقهٔ بر خورشید جهان کرد دزدی وسمت مستوی از نظر
اجرام علوی بینداخت از فرط تهور طمع در کمر شمشیر جوزا میکردند واز وفور جلادت
تاج اکلیل از فرق بهرام می ربوذ کوهر از تیغ برهنه بعیاری میربودندی وجامه از تن
شاخ بدزدی برکشیدندی

بیت

بدزدی وسالوسی ورهزنی ۔۔۔ نباید مردی ومردافکنی

فی الجمله راهها چنان دربند آمد که صبا را راه آمد شد نداشت وخوف وپریشانی
چنان در راهها مستولی شد که شیر عرین بیشه نشینی در صحرا اختیار کرد چون رای
مبارک از این حال آکهی یافت وضمیر منیر برین صورت مطلع شد تیغ صرامت را درین
معضله از نیام براورد وبازوی سهامت راحت استکفا این مهم در زیر کشیده بیت

چو با تیغ تو سرکشی یافتند ۔۔۔ بجز سر چه در پات انداختند
عقابی که نخجیر بازی کند ۔۔۔ سر وجکان دست بازی کند

اول مصافی که عساکر منصور را با این مخاذیل نفاق اتفاق افتاذ آن بوذ که از امراء این طایفه
نوروز نام سرآمد میدان شجاعت وفتنه انکیزی متا رالیه مضمار صرامت وخون ریزی بود

با هژبران لشکری که هر یکی را خیال رستمی در دماغ جای گرفته بود و داعیهٔ خانهٔ گیتی افراسیاب در ضمیر جایگیر شده

بیت

بکه و تیغ یک صف شده · بلکه جمله سربسر صف شده
چرخ از زخم تیغشان بستوه · مرگ از نوک رمحشان بجده
با هژبران به بیشه هم بالین · با پلنگان بکوه هم بستر

بر راه یزد آمد حضرت خلافت پناه با آنکه از بدو مردی و مردمی سعد خصل داشت سن مبارکش از هجده سالگی بگذشته بود و اگرچه از مدارج صبی زیادت ترقی نکرده مضمون قاد الجیوش لخمس عشرة حجة از دیرگاه باز خوانده بود و اگرچه از مدارج صبی مجادیل تصور کردند که بواسطه صغر سن کوه و قار شن گران سنگ نیاید و بواسطه عنفوان شباب پای ثباتش برجای نماند از دقیقهٔ صعاد التهب اسرعها اتقا لا غافل و از سر المسبل فی الجهل الاسد بی‌خبر بودند چون این آوازه مسامع علیه که موارد شارع عام بشارت باز جایگیر شد فوار غضب جوشیدن گرفته و لهبات قهر زبانه کرد از جبین ابروی چشمش زبانه چون چین زلف بتان پریشان حال شده و از سایه غیظ جهانسوزش روزگار از کار باز ماند با سپاهی نبرد دل پلنگ هم دل و گردی آهن پوشش بلکه آهن گسل شیران که بیشه خرسان رماح ندانستندی و نهنگانی که دریا غیر از موج جوش نشناختندی بدفع شر آن ملاعین عزیمت فرمود در راه مهر یجرد بموضعی که آنرا حوض عبدالملک گویند تلاقی فریقین اتفاق کردند

بیت

دو لشکر برابر شده آراسته · شد آورد جها پاک برخاسته
زبس نعره کامد برون از کمین · فرو داد فریاد آسمان از زمین
ز گرز گران سنگ حالش گران · شده ماهی و گاو را سرگران

در حال خاک معرکه غبار چهره ماه شده و زمین باورد کاه خاشه دیده خورشید گشت

اوله
فقد اکرثت نقلتنا وکانت

خسرو بعود جنگ تنها در میان آن طایفه بی شمار افتاده نیلوفر حسام را از خون کشتگان
رنگ عناب داد و سوسن تیغ را چهره طبرخون بخشید در اثنای کین دو داد سمند خوش خرام
خسرو خورشید غلام بیت تکاوری که نداد جز زمین دستش که بوسه رسش یکی پای زفت پایه بجهاد
بزخم تیر کشته شد دیگر از جنیبها خاص بالا پای نیز بچون مردم دیده عشاق در دریا خون شناور
کردی و چون اشک مهجوران بر تالاب جوی گرم فرود ویدی بیت

که شتاب جو صرصر که قید او جو کوه
که نشیب کبوتر که فراز عقاب

در زیر رکاب همایون آورده. حمله کرده مخاذیل با جمعهم تیرباران کردند که ابروار از جای عرق
از چهره روان شده و باران آذاری از شرم آب گشت هر جا سبزی دعوی بخت
بدی میکرد چون گل از باد صبا سپر بیندلخت و هر جا رزمی چون چشم ترکان تنگ بازی
مینمود چون زلف مشوش خوبان بر پیشان حال گشت بیت

ز بس تیر پیدان که آمد بجوشن
فکند ابر بارانی خود ز جوشن

کمان تیر باران کنون آمدی
بجای نم از ابر خون آمدی

چنانچه منقار تیر بجوشن خاص و برگستوان بارگی زده بودند و دو زخم عظیم مولم باندام شریف
کرده مانده بود که گلی بدان نیارخه دیده کارکرد دران حال چند حمله متعاقب بر ایشان برده
واز سعی خنجر آبدار پستان در روز بازان توفه اجل هم عنان موکب همایون بر سر
دشمنان تاختن آورد و موج حادثه بایتر بلند بوده در میان آن طایفه بدید چون باد خزان
در برگ ریزها بلا که ظفر پیکرش سر در پی گرفته و مانند کف راد خسروی گوهر بنام
زرفشانی پیشه کرده اکثر سروران باین سر اسر شده‌اند و زحمت خود از سر گردنکشان
باز کرده آنچه از صنادید باز مانده بودند در قید اسار گرفتار شدند و در ربقه محنت و بلا
بسته عنا ماند و بورود که روی رزمه آن گروه و واسطه آن جمیع با شکوه بود از باده
کوه پیکر بخاک مذلت افتاد و ارباب حرا جها نوز چون ذره بباد رفت بیت

کلدسر فشانی

ز بختی که دندان سپیدش کند را   بر افتاد تب لرزه البرز را

متابعان این خاک بهمای نصرت در سایهٔ رایات همایون استظلال جسته و شهباز ظفر بر دست دولت پایدار نشسته آنچه از بقیة السیف در مخابی شعاب مانده بودند روی بهزیمت آوردند و کوه و صحرا از خاک فرار طلبیدند حضرت خلافت پناه با عساکر منصور غرب دهوی سنگ تاختن کرده تا موضعی که آنرا کلوکاه باقی گویند از عقب می رفت تا آن دم که مقدمه سپاه شام بر لشکر نیمروز تاختن آورد و از کمین گاه ظلام تیغ انتقام برشاه تاختن کشیدند بضرورت مراجعت فرموده شب بمنزل بهیج نزول فرمود

وَمُسْتَمِرٍّ قَدْ مَلَّ مِنْ إِدْلَاجِهِ   لَيْلَ التَّمَامِ وَمَلَّ مِنْ إِسْرَائِهِ
فَهُنَاكَ يَلْقَى الْمَوْتَ فَوْقَ قَبَائِهِ   مُتَبَرِّجاً وَالْبَحْرُ تَحْتَ لِوَائِهِ

روز دیگر که از انوار مقدم همایون ارجا و انحاء خطه یزد منور گشت و آثار قدوم شریف سپاهیان این گوشه را تخت بلند از دریا بار آمد سپرها متوالی بنحوی کانّه رؤس الشیاطین با اسیران مغلول و گرفتاران مغلول بجانب اردوی روانه کرده شد و کیفیت حال تصویر رای بازشاه وقت فرموده از انجا تبرینات شروانه و انعامات بارخ امان ارزانی داشته امثله و مکتوبات مشتمل بر تعریف ایالت و تمهید قواعد جلالت اصدار فرموده بیت جو بر دشمنان شاه شد کامکار شد از فوج کار او چون نگار چون بقیة السیف با دلی مجروح و کدام دل یک قطره خون و هزار اندیشه بخانها افتادند و تن حالی محزون و جه جان

بیت

همه امروز و دلی زان که گیتی بدو نیم   بهم آن است مقصودم که بجان باشد بیم

بمواطن خویش آمدند خانها از تگرگ حوادث بر آب سپاه دیدند و در ساحت هر سرایی از شعله آتش نوایب خاکستر ریخته هیچ منزلی نبود که بنایش از سیل این حادثه متزلزل نگشته بود و هیچ خانه یافت نمی شد که بامش از برف آن داهیه فرو نرفته بیت

ز زخم نعل ستوران رستم دستان — هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست

اعیان آن مملکت از شجعان وکماة وابطال ورجال مجمعی ساختند ودر میادین مشاورت بان تنگ تاخته اند حاصل منافقه برایشان اکر این تار مقصود وخلاصه محاولت بود درک اوتاد محصور بود بعد از احالت قداح مشورت وادارت اقداح منا ولذا اما ومختلف بران اتفاق کردند که از دلیران سپاه اینک بنوط جلالت وصرامت موسوم باشند برگزینند واز مردان کار جمعی که بزیادتی تهور وشهامت مخصوص باشند اختیار کنند وایشان مجرد از علایق وعوایق معافصه برلشکر منصور زنند وبعد بر موکب میمون دست بردی نمایند مرحبا ابلیس بران تلبیس بخندید وزمانه بران تدبیر ناصواب صفیر میزد چهارصد سوار که هر یکی اسفندیار را طفل راه خود دانستندی وگیو وبیژن گودرز را در محل اعتبار نیاوردندی بدین مهم موسوم گشته با یکدیگر گفتند

بیت

بروتا بود دلیران کنیم — درین بزم که رزم شیران کنیم

خرد بهزار زبان بانتقاض این عهد اشارت میکرد وعقل از هر طریق راه اقاله این صفقه می جست هرکه را فکری بود وکذا لم فکر کانهم خشب مسنده اعدا بر فسخ این عزیمت میخواند وانکس که بصر بصیرتی داشت وخود چه بصیرت صم بکم عمی فهم لا یعقلون اعدا بابطال این نهمت دعوت کرده میگفت

بیت

بترس ار چه شیری ز شیر افکنان — دلیری مکن با دلیر افکنان
گوزن جوان گرچه باشد دلیر — عنان به که برتابد از نره شیر
میاویز در مقبل ای نیکبخت — که افکندن مقبلان هست سخت

اما ابواب اصغا بمسامیر خذلان مسدود واطناب مخالف باوتاد عصیان مشدود بود تا عاقبت برین عزم تاخت کردند ورای مبارک برین صورت اطلاع نیافت تا بنواحی یسبذ رسید نه از خواص لشکر منصور جز معدودی چند ملازم بارگاه جهان پناه نبوده اند

و از طایفه بر در آن مایان جز مثال تن معتکف آستان دولت آشیان نه بود امید نصرت الهی که اولیاء دین را وعده فرموده و استظهار تایید ایزدی که ولاة عدل گستر را امید خواست روی همت بلند جناب بصوب تفریق این جمع آورده و رایات نصرة آیات جهت کفایت این مهم معقود گردانید عزیمت فرمود. بیت

بتن بدرگی آسمان گون نورد   چو در غول زنگی گوه بین کرد
یمانی یکی تیغ زهراب جوش   حمایل فرو هشته از طرف دوش
عنان تکاور بدولت سپرد   نمود آن قوی دست را دست برد

چون ابر آتش حمله صاعقه بر آن طایفه بارید و چون صرصر کوه کن گرد از خرمن ایشان بر آورد سنانها چون غمزه خوبان فتنه انگیز و تیغ چون مژه عاشقان خون ریز شد سرها دشمنان از عنا چو هفوات در رقاص آمد و دل خصمان خرقه وجود را در بر گرفت بیت

دریا مصاف گشت جوشان   کشتند مبارزان خروشان
شمشیر ز خون چو جام در دست   میکرد بجرعه خاک را مست

آخر الامر چون از نسیم فتح و فیروزی قامت رایات ظفر پیکر تمایل پذیرفت و مشاطه نصرت زلف مشکین بر خم پرچم رایات نو نگرفت بیت

از غنچه پیکان و ز باد دم شمشیر   بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد

مخالفان دولت را از نکبا نکبت گرد ادبار بر چهره ظاهر آمد و چنانچه خذلان خان و مان دشمنان را بباد فنا داده تمن کذا فله سالاران مجانین و پیشاهنگ آن مخاذیل بود از آب خنجر گیتی ستان باتش دوزخ رفت و تند باد انتقام گرد گذار بیت

ز اقبال آن خسرو پیل تن   چو پیل فکندش در آن انجمن

فحوی سیهزم الجمع و یولون الدبر مصدوقه حال ایشان گشت و مضمون جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب رقم ناامیدی بر صحیفه کار آن روزگار برگشتگان زد چون شمع صبحدم.

مال وجود او را
خار فنا الد ختم

آنچه از تاب آتش جدال جسته بودند کشته شدند و چون باقی ماندند جرعه اجل از دید مستی حالش
گران دلیری یافته بودند ریخته گشت بیضه که طایر سودای سروران بدنجان نهاده بود از ضرب
گرز گران فرو شکست و درعی که دست خیال بر تن ایشان راست کرده بپیکان جگردوز رخنه شد

بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است   او را ز زمانه عمر کوتاه بس است

و چون خاطر خطیر از دفع این مهم فارغ شد روی بمستقر کامکاری و مهبط شهریاری
آورده سرهای معز دشمنان را با اسیران بحضرت ارسال فرمود و روس
سرداران با بند پای روانه مستقر سریر سلطنت گردانید از آنجا مکتوبات
مشتمل بر انواع نوازش و مقرون بصنوف عاطفت باذاران کرامت انفاذ و امثله
شریفه مشحون بلطایف تربیت و رافت باصدار پیوست بعد از این ماده نزاع
استمرار یافت و قاعده مخالفت استقرار پذیرفت هرچند که جمعی کثیر از
شجعان آن قوم بطرایف تاخت کردندی و جمعی غفیر از کماة آن طایفه بجای سر
بردندی حضرت خلافت پناه را با آن گروه مواقف و مصافات که مآثر آن
چون آثار خورشید لایح و مقامات علیه در رزم با ایشان ثابت گردانید که
مشاجران دنیا و دین را چون انوار روز واضح است از هر یکی داستان رستم
و اسفندیار محو شده و قصه هفتخوان و افراسیاب را منسوخ کرده حدیث
دارا بر آب نوشته و حکایت کیقباد بباد داده

شعر

إِذَا افْتَرَقُوا عَنْ وَقْعَةٍ جَمَعَتْهُمُ   لِأُخْرَى دِمَاءٌ مَا يُطَلُّ نَجِيعُهَا

ختم ماده این فتنه با تصامت و تک مصاف موقوف ماند و شر این آشوب
مدت بیست و چهار سال باقی بود اما چون این خانواده جهانپناه را مواقف
مکرمت آیین بی شمار و مقامات با آفرین بسیار است که ذکر تفاصیل آن
مجلدات بر نتابد و از شرح جزویات آن صحایف مطول احتمال نکند در این مختصر علی سبیل

الاجمال ذکر آن اولی می نماید و اگر نه مبالغ بپایان آید این دفتر حکایت همچنان باقی

ذکر ولادت شاه اعظم شرف الدنیا والدین مظفر خلد سلطانه

در سنه خمس وعشرین وسبعمایه که از تمهید مقدمات اقبال نسخه همایون ولادت
شاه اعظم سید الولی الوالی الشهید صفدر دین پرور رستم میدان ظفر شرف الدوله
والدین شاه مظفر احسن الله مآبه ورحم شبابه حاصل شد در میدان مردی
و مردمی جابکسواری در انزود و در مضمار دین داری وکامکاری یکانه پیدا شد در بستان
خسروی نهالی تازه پیدا بود و از گلبن شهریاری نو گلی شکفتن گرفت حق سبحانه
وتعالی در جبلت مبارکش شجاعت اسفندیار با عبادت مالک دینار جمع کرده و
در طینت طیبه شریفش دل شیر با اشک شبلی قران داد مراسم دین ودولت را معمور
گردانید و مراتع ملک وملت را سیراب داشت زمانه بر ناصیه مبارکش نوشته که

پناهنده با ایزد بیگاه وگاه نیفتد بیندر داورد پناه
هم آورد او گر بود زنده پیل که از قطره باشد برود نیل

چگویم و شمه از مکارم اخلاق این خانواده جهانپناه چگونه بیان کنم

خيرُ القبائلِ في العشائرِ واحدٌ وبنو حنيفةَ كلّهم احيا د

و بعد از مدتی مهد علیا والده بزرگوارش بحظایر قدس انتقال پذیرفت و خدر رفیع عصمت
پناهش برای آخرت رحلت کرد و در کرمان بمدرسه که پدر بزرگوارش بنا کرده معصومه
جهان مدفون شد و چشم جوزا العین که در انتظار بود مشی شیده بود عیر نور ساخت

در زفاف حضرت خلافت پناه با سرادق سلطنت شعار خلدت ظلها

و در سنه تسع وثلاثین وسبعمایه هدهد اقبال خبر آورد که بلقیس ثانی اکه بصد پایه رای او
بالای دست رابعه آسمان نشست و کرمان نشیمن تخت اوست موافق حرم سرای
جهانپناه است و بانو زمان که سلیمان ...

زان بر سر سلطنت بوستان نشست گل نهاد و بخود تکبیر کیش تمام

در صدف سلاطین سپهر مکان آنجناب است با عظمت وجلالت این حضرت مناسبتی عظیم داد چون تدبیر موافق تقدیر بود و هوا مطابق قضا عنان رغبت مبارک بدان صوب معطوف گشته داعیهٔ استنکاح باجابت انی اریدان انکحک مقرون افتاد و امر تناکحوا تکثروا بمطاوعت و انقیاد متلقی شد پدر و پدر که کوکب مجست اسطرلاب آفتاب بر دست نهاده تو صدا نکستاره اقبال بدرجه شرف رسید می نمود و مشتری نیک اختر شیشه ماه پیش نهاده ابنطاد انک سعد اکبر محل صعود سعود مترقی شود میکرد

بوقتی که طالع برومند بود نظرها سزاوار پیوند بود

جهانجوی بر رسم ایای خویش بری زاده را کرد همتای خویش

قران دو کوکب مسعود در برج سعادت جهانرا بغالها فرخنده نوید داد و اجتماع آن دو نیر اعظم در اوج دولت گیتی را بنیل مرادات ضمانی کرد صبح طبقها از درشاهوار نثار کرد و خورشید وجوه العین خویش تمام بر خاک افشانده

مرحبا عقدی که عقد ملک یافت زو انتظام حبذا عهدی که شد رونق عالم تمام

تا درین بزم همایون گوهر افشانی کند آسمان از بدو مطرت پر جوهر داشت حلم

ذکر شمهٔ از احوال سلاطین کرمان

و چون عرق انساب طاهر بند کی حضرة سلطنت پناه خلد جلال سلطانه بدین دوحه (ریشه درخت) عالی نهاد متصل است و غصن شجره طیبه نژادش از آن اصل رفیع متشعب مجملا شمهٔ از کیفیت شان و رفعت مکان آن پادشاه سپهر آستان واجب و متحتم مینماید و من الله التوفیق و علیه التکلان حال آنکه سلاطین کرمان بر شاهان کامکار و ملوک رفیع مقدار بوده اند ریاض سلطنت را آب تیغ جهانگشای سرسبز داشته و حیاض ابهت و جلالت را از قطرات غمام عام حسام مالامال کرده اند

شعر

آباؤنا الغر الذين تفجرت . بهم ينابيع من النعماء
من ناصر للحق او داع الى . سبل الهدى او فارج الغماء
برزوا لواء الفخر عن السماك العلى . وعلوا على الابناج والامطاء

عنوان این نامهٔ همایون و عنوان دولت روزافزون سلطان نصیر الدین ابو الفوارس قتلغ سلطان براق حاجب بود پادشاهی که کاخ منیع سلطنت بدست معمار شوکت محاذی سماک گردانید و شهریاری که بناء عالی خسروی را بقواعد مهابت با ذروهٔ کنگرهٔ موازی عنان افلاک ساخت در سنه سبع و عشرین و ستمایه همای همت شاهیش جناح رافت بر سر ملکیان خطهٔ کرمان انداخت و تا بیست آسمان سایش از افق آن دیار طلوع کرده پانزده سال باب جهانگشای گرده ظلم از چهرهٔ احوال رعایای آن جانب فرو شست و تراکم ظلم را بانوار رای منیر منقشع گردانید در ششم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و ستمایه چون از قهرمانی ولایت زندگانی معزول شد ولایت عهد و قایم مقامی برادرزادهٔ خویش سلطان قطب الدین ابو الفتح محمد بن حمید پور که پدر دامادش بود ارزانی داشت و عنان آن امر بدست ارادت او نهاد و قطب الدین پادشاهی بود که کوی خسروانی بچوگان شهامت ربوده و در میدان خسروی بقصب السبق صرامت امتیاز یافته هم درین ماه ذی الحجه مشارع سلطنت بصفو اعفوا بدو رسید و مزارع مملکت صافیا نصیب او گشت اما درین نوبت مدت ملکش چون عهد گل پایدار نبود و اساس عظمتش چون برق خاطف دوام و استمراری نیافت سلطان رکن الدین ابو المظفر خواجه جوق که پسر براق حاجب بود در زمان حیوة پدر بملازمت اوکتای قاآن موسوم گشته چون بوفاة پدر اطلاع یافت بنابر التجامی که ببعضی از ارکان دولت برد و استعطافی که از امرای اردوش بود آب سلطنت را بجوی خود گردانید و قبای مملکت را بقامت خویش راست کرد با لشکر بسیار و احکام و نشریفات متوجه کرمان شد قطب الدین سلطان بر اباء قاآن

ازغای

از جای بوقت و اسباب ... متمکن می دید بجانب سیستان نهضت نمود شعر

کل ولایه لابد عنه لها — و شأن الدهر عقد ثم حل

مدت پانزده سال دین امید بر دریچه وقت داشت که دولت رمیده دامن کشاده باز آید و چشم ترصد بر شاهراه ترقب نهاده تا از مهب سعادات استنشاق نسیم کامرانی کند تا حکم پادشاه ازلی بسیط هامون جولانگاه یکران اقبال موبد کاآن گشت و محیط خاکدان مرکز اعلام دولت او شد حکم یرلیغ در باب تقریر سلطنت کرمان بنام قطب الدین سلطان نفاذ یافت و مقالید حکومت آن مملکت برا و بحرا بدست اقتدار او آمد بصنوف مراحم مخصوص شده سمند اقبال تیز کام زیر ران با اولیاء دولت کامران روی بکرمان نهاد رکن الدین از آن صورت مستشعر گشت و انزعاجی تمام بجانب خود متوجه دید صلاح کار در فرار دید و دفع بلا در جلا یافت در حال عازم جانب بغداد شد

بیت

چنین است رسم سرای فریب — گهی در فرازی گهی در نشیب

ازو شادمانی و ازو مستمند — گهی بر زمین که با ابر بلند

قطب الدین سلطان معتنق اسباب امانی و حائز اشتات کامرانی بدار الملک نزول کرد و درین مدت عقیلت حرم محروسه او ترکان خاتون که از ملکات جهان بملکات ملکی اختصاص داشت و از خواتین روزگار بمزید عصمت و رشاد امتیاز یافته ناموس سلطنت را بمیامن حسن فعال نگاه داشته بود و عقد بزرگی را در سلک انتظام مراعات کرده و چون مآثر خیرات و مکارم مبرات این ملکه دین دار تا دامن آخر الزمان آستین عظمتش را بطراز نیک نامی مطرز خواهد داشت و صنوف احوال جمیل و انواع خصال حمیده تا پسین محشر غبار غفلت و [illegible] دلش را بکلفت ... چون ضرورت است درین سیاق زیادت خوضی نمی رود شعر ماماتت من نزع البقاء و ذکرها بالصالحات بعد فی الحیاة

تغمدها الله بمزید رحمته وافاض علیها سجال مغفرته کلما افیض احسانها علی المعتفین
وابقا دانیها علی القاصدین و سلطان قطب الدین را از ترکان خاتون دختری بود
پادشاه خاتون نام که تا سایه وجود او بر آفتاب زد چو آفتاب بی سایه پرورده
بود تا مثل بلقیس در مجله جلالت جلوه گری میکرد مانند او ملکهٔ از افق خسروانی طالع نشده
و از کرشمه ابکار خاطرش اشارتی لطیف و ایمائی ظریف از این رباعی است بیت

آن روز که در ازل نشانش کردند ... آب بقا بیش از دهان بی نشانش کردند
دعوی لب چو قند او کرد نبات ... در مصر بسیخ درد هانش کردند

و از دیگر خواتین دو پسر داشت مظفرالدین سلطان که با ترکان خاتون از طریقه ادب
انحراف جست و از راه فرزندی تجافی نمود و در دعوی استقلال ملک ترک حسادت
انداخت و در تشیید استبداد آب وقاحت بچشم کشید و با قترحات ونیم که از ساحت
عصمت ترکانی تا آن بعد المشرقین بود مثل دهن ذو محفل و عزم اقدام نمود و با التماسات
دور که با طهارت دامن عفتش هیچ نسبت نداشت اقبال کرد تا عاقبت چاوشان حرم
سرای طهارت پناه ترکانی او را از خطه کامرانی بیرون کردند و تهمت بزرگوار مریم
روزگار بیت زخلن و بهتان در طریق جدا نکند که عقل در بماند بحیرت سیمای علی را
لا جرم عاقبت احوال و اعمال که معمول بحکم فذاقت وبال امرها نتیجه نامرادی دهد و توابع خصال
نامحمود بمصداق من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها ثمره ادبار باز آرد شعر

عاقبة الظلم لا ینام وان ... تأخرت مدة من المدد

و دیگر پسرش سلطان جلال الدین ابوالمظفر سیورغتمش قطب الدین تغاو این هر دو ثمان و خلاصه
این خاندان مردم دیده این سلطنت و سواد العین این منقبت شعر

شمس ضحیها هلال لیلتها ... در تقاصیرها زبرجدها

در ربیع الاول سنه لعلی ثامن و ستمایه جناح اهتمام در ساحت ملک موروث گستردند و سایه عاطفت

بر مفارق

بوستان پادشاهی کرمان از سحاب احسان آن پادشاه و از ریاض انصاف نظارت یافت و نواحی
و اراضی آن مملکت از نسیم عدل شاملش نزهت پذیرفت امانی خلایق دست برورده حصول آمال
رعایا مستفیض نجاح گشت اعطاف آرزو از انعام بیش آمد و حوصله نیاز از گنج بخشش تنگ
شد چون بساط دولت او کسیست افروخته با فرموده و دامن کامرانی مخلصان که هوای بر سبیل کسان
از مطر گشت میزان عدالت چنان راست ایستاد که آسمان را بکفه سنجیده می آمد و راه انصاف
چنان واضح و روشن گشت که مطرب از روی مهر اسپید

بدور تو امروز در هر طرف　　نیامد زه زن بجز چنگ و دف
ز عدل شامل او نوبت آن همی آید　　که در کمین در شیران کنام سازد رنگ

در اثنای این حال ترکان خاتون بواسطه اغراض جمعی مفسدان و تحریض طایفه ظالمان داعیه سلطنت کرمان
ظاهر کرد و بترتیب خواجه شمس الدین صاحب دیوان منصب پادشاهی آن مملکت شاصفه میان
سلطان جلال الدین و ترکان خاتون مردد کردند متعصبان شاه در کمان عرصه فرزین بندی کردند
و آن منصوبه را بتدبیر باطل کردند ترکان خاتون از مقاسات عارضه حرمان بعرض مرض گرفتار شد
و از خمر بادیه مقصود نایره تب اشتعال یافت و در زحمت سینه چون کشتی بگرداب اجل
و عود رسید و بار باقی زند که پیش از عواصف تقدیر شکسته گشت مرقد معطرش بمدرسه که
معماران همت عالیش در داخل شهر کرمان بنا کرده اند و تا قیامت محیط رحال فضلا و اشیا و فود صید
علما مرکز خواهد بود نقل کرده در جوار رحمت الهی سپردند

روانش روشن و فرخنده بادا　　اگر چه مرده نامش زنده بادا

بعد از آن پادشاه خاتون بهر وقت مشارع اوقات سلطانی را بهر گونه تشویش مکدر میداشت
و اسباب زعامت برادر را بانواع تنغیص آشفته میکرد تا عاقبت حکم سلطنت بنام خود حاصل کرد
و در عزل برادر و پادشاه آن پادشاه که امکان کشتن یکسر مان آمد و تیشه وحشت بنا الفت را
خراب گردانید و بتیغ بی رحمی صله رحم را قطع کرد چون برادر خواهری را بناخن بد مهری بخراشید

و بلنش خویشی را بدست بیگانگی فنا کرد سلطان را بقلعهٔ شهر محبوس کردانید و از احسان او بند او
بسته ماند و پای فتنه و آشوب گشاده گشت روز عشرت ممکنان بظلم فنا رسید و جرعهٔ غصه
مالامال شد شعر وظلم ذوی القربی اشدّ مضاضة ✱ علی المرء من وقع الحسام المهنّد
هر چند از بن مجلس ما بسط انک جمعی از دوستان طنابی چند را در خیک بستند که آب بقلعه می برد
پنهان کردند و اسبان جهان نورد در زیر دیوار مهیا معد داشته خلاص یافت اما دگربار بحکم
[illegible] شاه باد قضاء سلطنت بدام ابا دکرفتار شد و حسام مصقول ایالت
بدست تقدیر بند زده گشت شعر هل عاید الدهر الامن لخطر ✱ در بیست و نهم رمضان سنه
ثلاث و تسعین و ستمایه بوقت افطار آب زندگانی از لب کام او یش باز گرفته و رواه بر زد
بر بود چون که از انس خواسته فرو بسته شعر
وصمت من رمضان التم منطویا ✱ صوم الوصال الی شوال ایداء
منصور قه حال سلطان سعید گشت خلایق را شربت خوشی کوار عیش هنی بزهر بانگ
مبدل شد و جرعهٔ نشاط انکبس مراد بخار حادثه عوض یافت سفره کامرانی بر تن رعایا چون
جیب صبح ادامن شکافته ماند و عامه مراد ایام چون مجر شکوفه از سرشاخ پیشال شعر
اما الدموع فعلیک غیر بخیلة ✱ والقلب بالسلوان غیر جواد
عاقبت و خامت سوء فعال بحال پادشاه خاتون متطرق شد و شاه آمه قطیعه رحم طناب
عمرش را ببرید و کوهر حسن خاتون که شکوفه بستان پادشاهان ایران و غنچهٔ گلستان
سلاطین مغول بود شرف ازدواج سلطان جلال الدین علاوه مفاخر و ممیستدیم خسرو
جمشید قدر ضمیمه ماثر داشته با سقام مشغول شد تا در قصر زند که کاشتکار شاه عالم
که دختر سلطنت بحکم [illegible] شربت قصاص بدو چشانیدند
و مضمون [illegible] ارتفاع علی کل اعداد کرده کیلا بکیلی برو پیمود بیت
اگر بد کنی کیفرش خود بود ✱ نه چشم زمانه بخواب اندرست

بعد از وی پسرش سلطان قطب الدین شاه جهان که حاوی قصبات خسروی و جامع اشتات
سروری بود ذات میمونش مجمع آداب و سیرت همایونش مقصد اخراب حب عصامی
با نسب عظامی در رشته انتظام کشیده و تفاخر نموده بآباء مکتسب جمع کرده **بیت**

خردمند و آهسته و تیزهوش ... بخلوت سخن گو بزحمت خموش
ستم را بدان عدل واسود از و ... خدا راضی و خلق خشنود از و

بجای پدر بود که او نشسته مملکت را بنور عدالت آیین بست و حشمت سلطنت را بسعی
اخلاق کریم نگاه داشت چند گاه رای مبارک را با نتظام امور گماشت و خاطر خطیر را بنسق
مآرب جمهور مشغول داده بعد از آن از رسوم جهانداری اعراض کرد و از اوضاع حکومت انحراف
جسته سلطنت را باخواهر اعیانی خود عصمة الدین شاه عالم گذاشت

ذکر بندگی حضرت مهد علیا عصمت پناه مخدومشاه

آنکه مهد عالی مهد علیا دختر معصومش والدة السلاطین که در صدف دریای شاهی و مقصد عنایات
الهیات یکانه جهان عصمت و عفاف ثانیه بلقیس و قنداق ثالثه خدیجه و زهرا رابعه خدرر
دفعه و علا سارابه حسن عفت دخت تایبه خیرات و عوارف اگر خامه اگرچه زبان مشکل
وکلاب شکسته نام همایونش نمی تواند بود اعاد علیه من فم المتکلم و روی صحیفه یادای اکبر
اسم میمونش نقش جز ساید نمی بندد **شعر**

سیکفیک عن ذاک المسمّى انبا ده ... قد عد مصونا بالجلال محجبا

ذات مقدسش بلقیس حذور جلال اتما صبادا در بحنکاه او مجال آمد شد نه و
به رادی عصمت پناهش محرّ قندان زمان اتما صور اجی با زران دولت متابعت همت
عالیش بمنصوب مراضی آلهی مترقی و مصاعد همت مبارکش بجانب مراضی ایزدی مستعلی
از بام تا شام اوقات شریفش مستغرق صنوف عبادات و از شام تا صبح روزگار
عزیزش مستوعب انواع طاعات عز اوراد و تلاوت شاغلی که از فرایض و سنن متحول

گردانیدند و چون از کار ملک و پرورش رعیت که از قوافل بلاد آید نه بسندیدند چنانچه دولت را بأوتاد
خیرات مستحکم گردانیدند و مبانی عظمت را بمعاقد مبرّات موطّد داشتند شعر

فلو كان النساء كمن وجدنا ... لفضّلت النساء على الرجال

وما التأنيث لاسم الشمس عيب ... ولا التذكير فخر للهلال

آینه تا روی با حرم ذینت بهیچ روی از ویشان نیافته و آفتاب تا مرخاتی و کوچه گرد شد در
سایه ستر ابهت اش مجال جواز نداشت عنبر اگر بام لالای نداشتی پای در محروس با دستی نهال
و لعل اگر مستوح نبودی سراز دریچه زرین انگشتری نیز بر نتوانستی کرد بیت

ناوک عصمت بدوزد چشم مهر ... گر کند در سایه چترش نگاه

پیش مهدش چاوشان بیرون کنند ... آفتاب و سایه را از شاه راه

و در کتب تواریخ دیده ایم که یکی از افاضل بمدح زبیده خاتون طاب ثراه گفت شعر

لو نثرت زبيدة ضفائرها ... لم يقع الا على الخلائف

یعنی جهات مفاخر آن بزرگوار از سایر اطراف بخلفا رفیع مقدار ملحق است پدرش
امیر المؤمنین جعفر و شوهرش امیر المؤمنین هارون الرشید و پسرش امیر المؤمنین محمد الامین
رحمهم الله تعالی و مولانا سحبان الزمان ناصر الدین المنشی رحمه الله تعالی در تاریخ کرمان
تلفیق کرده و چون خاتون حرم سلطان جلال الدین سیورغتمش کرده و حقیقت آنکه چندان
مناسبتی ندارد چه کردن حسن را بسرای که سریر سلطنت را بطلعت همایون خویش مزین
گردانیده بود و برادرش هرچند پادشاه زاده بود اما برادر سلطنت مرتدی نگشت بحقیقت
مظهر انوار این معنی بر سبیل صدق عصمت پناه خلدت غطیتها منحصر است پدر بزرگوارش
سلطان قطب الدین شاه جهان پادشاهی فرزانه خسروی در اصناف هنرمندی یگانه
پدر بر پدر پادشاهان کامکار و ابا عن جد ولاة رفیع مقدار شعر

ورثت الامارة كابرا عن كابر ... كالرمح انبوبا على انبوب

واز طرف فراوجه مبانی سلطنت وپادشاهی ومعاهد عظمت وجهانداری بندگی
حضرت سلطنت پناه وخلافت مآب خلد ملکه وسلطانه سر بسوی گردون کشیده
ودر باغ خسروی بسعی تیغ جهانگشایش نهال عمارت رسیده رایات دفعه وایالت بوقتیکه
عیوق بر افراشته ورایات نصرت واقبال بر صحایف ادوار نگاشته معاهد پادشاهی را
بیامن دولت روز افزون استحکام داده واسباب سروری را بمساعی اقبال همایون کرده اند
سریر سلطنت از مکان ومکانت آنحضرت با اورنگ گردون پهلو میزند ومنبر
اسلام از فر القاب همایون با مناکب کواکب برابری می کند.

ملک بوابه النوح تناخرت ✽ وبحیله الدهر المهیب تعلقا.

وفرزند ارجمندش خلف جلال سلطانه که ناصیه جبل جهانگشائیش معاقد مرخیر وطن بر جمع
را یاتش شانه زده دست لاصبر باد بادشاهیست که دیده افلاک در مدت سیاحت
چون آفتابی در سپهر سلطنت ندیده وچشم زمانه در میدان خسروی در هیچ وقت مانند او
جابکسواری مشاهده نکرده در معرکه سوزنده مریخی آتش آهنگ ودر اوج کامکاری درخشنده
درخشنده خورشیدی با فرهنگ هنگام استخراج دقایق علوم رحیقی عطارد قلم وکا
سرعت عزم ماهی سیاه حشم نهیب سطوات قهرش در دل دشمنان چون آتش
در دل سنگ قرار گرفته وآتش تیغ سیرد بارش رشته جان اعادی را چون زبانه شمع سوخته

میناثید مجدا ابتدا بهمه ✽ تقبل فیها ماجدا بعد ماجد
وان یطلب مسعاه مجد بسیفه ✽ نیلها مجدا یحیی ودا لید
مواعید للانام فیه ورغبتی ✽ الی الله فی ایجاد ذلک الواعد

برق تیغش چون تیغ برق آتش بار وغمام انعامش چون انعام غمام بی شمار حکویم امدله
رحمت رحمانی بهیئت انسانی متشکل شده ومعنی لطف الهی بصورت آدمی وضع پذیرفته

تن زنده پیل وجان جبرئیل ✽ بدست ابو بهمن بکف رود نیل

مکارم اخلاقش دست احاطه حمایل ملکات ملکی کرده و محاسن صفاتش خط اصطفا بر غنایم
مفاخر قدسی کشیده اقتنا کمالات انسانی بموان مداد همت مبادرتش بوده و اجتناب
فضایل نفسانی همیشه مقصد همت عالیش را متعین شده **بیت**

بیزم آنا بیست افروخته — برزم اژدهای جهان سوخته

و سلطان اعظم قطب الدین محمود شاه خسروی فرخنده خصال و پادشاهی صاحب
کمال بهنگام نجدت گوی بسالت از خسروان بهرام سطوت ربوده و گاه اقدام قصب
السبق از سروران مریخ انتقام اختیار نموده **بیت**

چو شمشیرش آهنگ خون آورد — ز سنگ آب و آتش برون آورد
چو تیر از کمان در کمین افکند — سپر آسمان در زمین افکند

و سلطان جوانبخت عماد الدین احمد خسروی محاسن سیرت را با حسن صورت جمع کرده
و کمالات خلقی را با مکارم خلقی انتظام داده و دیگر مخدوم زادگان سپهر مآب و پادشاهان
دولت جناب در دارئ برج سلطنت و کامکاری و درج عظمت و جهانداری خلدت
سلطنتهم و ابدت معدلتهم طناب عمر شان اند سلامت بهم پیوسته بادا تا قیامت
چمیا در سنه تسع و عشرین و سبعمایه اسباب این عقد مبارک اتصال یافت و موجبات
این وصلت میمون حصول پذیرفت مقدمات خطبه بنتیجه خطبه رسید و عزم نکاح بزفاف
همایون منعقد گشت مهدا علی بلقیس زمان را از دار الملک کرمان بدار العباده یزد عمرها الله
تعالی نقل کردند و هودج عصمت بناهش ایوان خسرو زمان فرود آورد هر روز از مکامن
تایید لمعه دولتی تازه شعله می زد و هر زمان از افق توفیق کوکب اقبالی روی می نمود
بسمت بلند جناب حضرت خلافت پناه بحمد الله تعالی بهر غرضی که روی آورد مقصود
بشرط استقبال پیش آمد و رای منیرش هر مقصدی را که مطرح انوار همت ساخت
بوظیفه استعجال تلقی نمود و درین ایام منصب نیابت خاص بجانب صاحب سعید

خواجه بهاء الدین عز الدین که در صدد دیوان شهامت یگانه و در ضبط امور مملکت کاملی فرزانه بود بتفویض انفاذ و رای اعلی بر اتساق مآرب امور عنان عزیمت معطوف فرموده خاطر خطیر بر نظم مصالح جمهور کلی همت مصروف داشت

ذکر ولادت همایون بندگی حضرت سلطنت شاهی

بدین وتیره دو سه سال آمال بمدارج نجاح مستعلی می‌شد و مطالب باسباب حصول ملاقی گشته روزگار همایون بر وفق مراد و ایام امانی در ضیع شادمانی بود تا تباشیر صبح سعادت لامع و انوار مهر اقبال ساطع شد کوکب سلطنت از افق عنایات الهی طلوع کرد و اختر پادشاهی از مطالع تاییدات نامتناهی بر آمد صبح چهارشنبه بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه موافق شب چهارم محان جلالی صدای صیت بشارت در طاس گردون پیچید و آوازه مژده کوس ایام را بر جهان فرحت فزای کرد یعنی

بیت

بر آمد از افق ملک آفتابی که — همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال

بساعتی که سعود آسمانی بدان تولا کند و زمانی که اسباب فخر و پیروزی بدان تشبث نمایند انوار ذات همایون پادشاه جهانگشای خلد الله جلال سلطانه ساحت گیتی را منور کرد و شعاع فر ایزدی که از جبین مبارکش لامع است ظلمات عالم عناصر را روشن گردانید برجیس سریر سلطنت باوج کمال رسید و کیوان ایوان پادشاهی پای در دامن خانه شرف نهاد بهرام خادم اقبال عظمی کاهل از سعادة فایز شد و آفتاب برج جلال روی بدرجه ارتفاع نهاد ناهید بزم دولت را کار بساز آمد و ماه فلک ابهت از محاق رهایی یافت

بیت

دهان او فلک از آفتاب پر زر کرد — بدین بشارت خوش صبح چون زبان بکشید

بپانگ تا نرسد چشم زخمی از اختر — بخواند فاتحه صبح و بر جهان بدمید

کلاه چه مفلس دبی بود بوذ هم در حال . قبای لعل و کلاه زمرد شب عجشید

خورشید روشن ضمیر سواد آن شب را چون سرمه در چشم گردون کشید و نیل که داد عارض دلفروز روز را بذان بیاراست شب از غالیه سائی دامن سنبل را معطر کرد و سپهر از گوهر افشانی جیب افق را پر از دُرّ و گوهر کرد انند

بیت

چو مدرش له سپهر آمد گردونی زیارت شد چو دانش در جهان آمد جهانی در جهان آمد

در حال سپیده دم در دست معزنه خورشید را بوسه نثارش آورد و گردون خوشه قیمتی پروین را بر طبق عرض نهاد نسیم بهاری بفراشی ایوان سپهر ارتفاع برخاست و ابر بگوهر افشانی اریکه جهان پناهش پیش آمد و از امارات نجومی هرچند بحسب حقیقت تاثیری ندارند و با عتقاد ثابت جازم اعتباری بدان مترتب نمیگردد اما چون در ربقه تحجر متابع امر تقدیر اند احیانا مخایل عنایت الهی و دلایل سعادات نامتناهی می شوند لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر حق سبحانه و تعالی که فروزنده آن مصابیح است بکمال قدرت چون اسباب سعادات را دران مولد همایون ظاهر فرموده و مخایل دولت ابد پیوند را دران میمون مقرر کرده اند وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قران زهره و مشتری در عین درجه طالع و آفتاب در برج شرف بود و کواکب یا در شرف یا خانه و مثلثه خویش

بیت

بوقت ولادت بفرموذ شاه . که دانا کند سوی اختر نگاه

شرف نامه آفتاب از حمل . کواینده علم سوی عمل

چنان طالعی کامد این نوراز و . چگویم زهی چشم بد دور از و

مقصود ازین ذکر آنکه جمعی ظاهر بین که اسباب را اثری تصور کرده و ادوات دار اتمام غرض مدخلی دهند چون دیده حقیقت شناس نداشته باشند از نور جهین مبارکش بارقه پادشاهی بینند و نیتی چنان صادق نه که از شمایل ملکیش استدلال کنند بظاهر این دلایل توسل توانند جست و گرنه مصراع اهل دل در صورتش معنی رحمت دیده اند

ساعت

هر که از تجلی انوار حقیقت اندک حظی یافته باشد بچه تاویل مخلوقی را که مصدر هبوط و وبال
و رجعت و انتقال از خویش دفع نتواند کرد در نفع و ضر دیگری تاثیر دهد و آنرا که روی
دل بسوی قبلهٔ انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مستقبل شده باشد
چگونه کواکب مسخره که محل حوادث اند در اجرا امور متخلی تصور کند اهل التنزیه والتقدیس
لا یؤمنون بالتثلیث والتسدیس حضرت خلافت پناه را از مکان قرة العین روشنائی
دیدهٔ امید افزود و مادهٔ استظهار از ظهور آن صاحب قران روی دران دیار آورد
نهال دولت را از جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد را از باران اقبال شاداب
یافت آفتابی بود که چون بر آمد در برج اوج تحفه نور فرستاد ماهی بود که چون
از مطلع سر برزد ظلمت اندوه منقشع گشت چه گنجم بارقهٔ لطف ایزدی بود که وجود
متبارکش غم و پیچ دل نگذاشت لمعهٔ عنایت الهی بود که ظهورش سبب فرح و
سرور شد خسرو گردون شکوه.

بیت

بفرزانه فرزند شد سر بلند — که فرخ بود گوهر ارجمند
چو فرزند خود را خردمند یافت — شد آمن که فرزانه فرزند یافت

هم از مبادی حال آثار نجابتش صحایف مکارم اخلاق را املا میکرد و از غرهٔ طفولیت لمعات
محاسن دقایق مردی و مردمی باظهار میرسانید اسم همایونش نشان میداد که از گهواره
پای بر تخت نهد و از سطور انوار جبینش میدرخشید که زبان بنجوای وآتیناه الحکم
صبیا بر گشاید شعر و یکاد من کرم الطباع ولیدهم * یهب المعاود لیلة المیلاد
واذا امتطی مهدا فلیس بنمه * الا نشید مدائح الاجداد
روح قدسی با ذات شریفش از وصمت عین الکمال محروس ماند وان یکاد میخواند
و مسبحان صوامع خضرا تا پای قدرش بر مدارج نهایات ثابت و استوار ماند
دعوات مخلصانه بادامی رسانید

بیت

که پیوسته باد این همایون درخت ・ که نامش بلندست و نیروش سخت
بتاج و نگینش جهان تازه باد ・ سر خصم او تاج دروازه باد
جهان پیش خورد جوانیش باد ・ فزون از سپهر زندگانیش باد

ذکر توجه حضرت خلافت پناه خلد الله تعالی ملکه و سلطانه باردوی

و در سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه حضرت خلافت پناه عزیمت تجدید عهد ملاقات پادشاه
ابو سعید رحمه الله تعالی تصمیم فرمود و تمهید اسباب این مقصود مثال همایون صادر
شد مباشران امور و متوجهان مطالب جمهور ایستادگی نمودند و کاشتکان حضرت
بانتظام مهام میان دربستند و شاه اعظم سعید شرف الدین شاه منطفر نغمده الله بغفرانه
هرچند در سن طفولیت و عنفوان صبی بود اما بحکم والشبل فی المخبر مثل الاسد آثار
استیهال بزرگی از مخایل اوضاعش لامع و دلایل استعداد سروری از خلال اخلاقش
ساطع بود ・ از آن بو حنوز هنوز چون بود درین سفر همایون بملازمت نامزد شد
و رایات ظفر پیکر بنسیم فیروزی خافق و خورشید مراد از افق اقبال شارق شد
با جمعی از خواص مقربان و طایفه از بندگان روی بار دو آورد و باغ دولت خاندان کامیاب از
راه بود ・ و باران سعادت غبار اندوه بکلی نشاند چون بشرف ملاقات پادشاه رسید
حکم مطاع برفع درجات رتبت و تمهید مقدمات عظمت حضرة نافذ شد و فرمان
پادشاه بر تطریز لباس جاه و تطریز کمر و کلاه سمت صدور یافت و تعاقب
امداد عاطفت بترشیح نهال رفعت و ترسیخ کاخ ابهت خسروی قیام نمود چنانچه
نزدیکان پادشاه جهت حسد بر افروختند و منزبان بادکاه در مقام إنّ العرانین تلقاها
مُحَسَّدَةً ولا ترى للیام الناس حسادا ・ چنانچه چند نوبت بمعارضه و جدال
انجامید و بمکاوحه و نزاع سرایت کرد و بحمد الله تعالی در سایر احوال خسرو روزگار
غالب می آمد اگر در میدان مبارزه باظهار هنرمندی رفتند قصب السبق نصیب او بود

واکر بامتحان وانواع مشکلات پیش آمدی قدح معلی نبام همایونش بر می آمدی بهر مهم که حدود د
عزیمت شاه تنجید بانی در قطع وفصل آن تیغ صفت سرخ رو باز آمدی و بهر شغل
ذمیان صرحه استوار در بستی دم آسا بر همه سر افراز آمدی یُرِیدُونَ أَن یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ
بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن یُتِمَّ نُورَهُ باز سفا . از فرط عنایت و وفور عاطفت میشی سیورغا
چنانچه قاعده سلاطین چنگزخانیست از جامهٔ خاص وکمر مرصع و اسب وطبل وعلم مخصوص
فرموذ و مثال داذ تا صد هزار دینار باسم مرسوم آنحضرت کنند و دران زمان از امراء دیع
متداو مرسوم اطلاقی مقرر نبود واین معنی بر علاوهٔ اسباب منافس وتحاسد ارکان
دولت شد اما چراغی که افروخته عنایت الهی باشد بهر بادی منطفی نکردد وبنائی که
افروخته معماران اقبال بوذ بزخم تیشه ارذال انهدام نپذیرد مرغی که دست آموز تائید
بلشان بدام اطفال پای بند نکرد د ونهالی که آب خورد جویبار توفیق باشد بتعرض

شعر

هر بی سرو پائی از پای در نیاید

اذا انت اعطیت السعادة لم تبل ... وان نظرت شزرًا الیک القبائل
وان شدّد الاعدا نحوک اسهما ... نکصن علی افواقهن المعایل

جون زمستان بآرشاه عزیمت بغداذ کرد مدتی بوذ که تا از صفاء نیت داعیهٔ زیارت
سلطان اولیا وبرهان اصفیا طلیعه سپاه ایمانی وغرهٔ صباح مسلمانی شاه بازفضای
ملکوت ومقرب جناب جبروت مهبط انوار ویُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ
مورد اسرار وَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ صاحب بصیرت لو کشف الغطاء ما ازددت

یقینا رفیع مجدا انت منی بمنزلة هرون من موسی ... شعر

اسد الاله وجنده اسد له ... اثر بعاب الصعدة السمرا
وکانه هارون من موسی ولا ... تشبیه غیره موده واخا

امیر المومنین وامام المتقین وحبیب حبیب رب العالمین علی بن ابی طالب علیه السلام درجه

۱۰ اطلاق

فی علیین سلسلهٔ ارادت حضرت می جنبانید و لواعج اشتیاق با کمال خاکساری
آتش عزیمت افروخته نعل عجلت در آتش نهاده بود عزم بارگاه را اقبال فرخنده
دید و این همت را بتیمن همایون یافته بهمت زیارت حدیقهٔ همت را اقبال فرخنده
دید تسخیر فرموده و اسباب عزیمت را تاکید داد چون دید امید بمشاهدهٔ
آن روضهٔ مقدس منور شد و نهال آمال از آن فیض عمیم سیراب گشت
محط رحال کرامات یعنی تربت مطهر و مرقد معطر امیر المومنین سلام الله علیه را
مزدحم وفود ضراعت و مقصد اسباب خشوع گردانید. حاجات دینی و دنیوی
را در طبق عرض نهاده و اوطار عقبی و اولی مرقوم رقم التماس گشت امید صحیفهٔ مقترحات انکه
بعنوان اجابت الحاق یافته و اسباب مطالب با وتاد اسعاف مقرون شد.
که هر روز موجبات صلاح ملکی و ملتی متعاقب میسر میگردد و لوازم نظم امور حالی و مآلی
مترادف بحصول اقتران می یابد

بیت

قرار تو در گردش روزگار — نفاذ از حکم یزدان زکار

و از آنجا ایام بکام و امور بر نهج انتظام روی رایات ظفر پیکر بدار العباد یزد عمرها الله
تعالی آورد و در آن خطهٔ بهشت آیین بساط عدل گسترده و فراش نصفت مبسوط
گردانید چنانکه گوسفند لب بستر شیری شست و دراج در معشش شاهین آشیان
می ساخت تیغ نفاذ احکام را بصیقل دادگستری می زدود و لباس ملک و امور شریف را
بطراز عدالت خلق می پوشید ابواب انصاف بر روی رعایا گشاده و مداخل اعتساف
بر جمهور برایا بسته حاکم و محکوم در اجرای حدود کشاده. مساوی و آمر و مامور در عدم
محابا موازی و مستوی بودند

بیت

اگر پیرزن بوذ و طفل خرد — که داد خواهی بذو راه برد
بدین راستی بود پیمان او — که شد منت کشور بزمان او

ذکر ولادت سلطان اعظم کامکار قطب الحق والدین شاه محمود خلد سلطنته

در احدی جمادین سنه سبع وثلثین وسبعمایه فرقدان سپهر ایالت را ثالثی پیدا شد و شعریان آسمان بزرگی را ثالث النیرین کرامت گشت آفتاب طلعه همایون سلطان اعظم فیروز بخت سزاوار تاج و دیهیم و تخت درّ دریا خسروی مهر سپهر سروری پیروزه کان پیروزی نگین خاتم بهروزی قطب الدنیا والدین شاه محمود خلد سلطنته از افق ولادت روشن شد جهان از تعاقب کواکب اوج سلطنت بنور سواطع اقبال جازم گشت و گیتی از ترادف امداد عظمت باستدامت ایام کامرانی یقین نمود بیت

از پی مقدم فرخنده نوشتی بالسحر گرد شب غالیه آمیزی و عنبرسائی

تا اثر مقدم همایونش افاضت میامن نجاح بساحه ربع مسکون ارزانی داشت و مکارم ذات میمونش امداد کامکاری اولیاء دولت را متوفر کردانید لاجرم بیت

چو کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست

سنت الهی برین طرز جریان پذیرفت که چون دوحه دولتی را سرافراز خواهند بهر سو بیخ و شاخش منشعب کرداند و چون نهال عظمتی را برومند دارند شعب و معادیع او بهر جانب گسترانند شعر

فسودوا وتودّدوا واغنموا وتنعموا ودوموا وعیشوا رانعموا وتودّ عوا

ذکر وفات سلطان ابوسعید طیب الله مرقده

در سنه ست وثلثین وسبعمایه بحکم لکل اجل کتاب روزنامه دولت مغول بانجام رسید و کار سلطنت ایشان منقضی شد سلطان ابوسعید که خاتمه آن سلاطین رفیع مقدار و قادمه آن ملوک عیار بود از دست ساقی اجل شربت وفات چشید و از صدمه حمام ناکام و مرامش انهدام پذیرفت سید سبب ملک بنی قنطوره عنی وارث علام امرد دعات فظهور پیوست و بساط ابهت ایشان که طول وعرض ایران را

فرو گرفته بود بر مصداق کطی السجل للکتب منطوی گشت و از آن جهت بواد هرج و مرج
در هیجان آمده و امداد فتنه روی در توران آورد بهر گوشه متغلبی رایت استبداد
بر افراشت و هر جانب متعدی دعوی استقلال پیش گرفت چنانچه امن و استقامت
برای آخرت افتاد و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد امداد بلا متراکم و اسباب
عنا متفاقم گشت چنانچه حماسی گفت

شعر

لما رایت الناس هدوا امنه — عمیا یدبر بارها مستعبر
ویشعبوا شعبا وکل جزیرة — فیها امیر المؤمنین ومنبر

بعد از آن وزیر شهید غیاث الدین محمد بن رشید که تا عطارد منشی دیوان آسمانست
منشور وزارت بنام چنو صاحب قرانی ننوشت و تا آفتاب پادشاه کواکب است
مانند او دستوری بر دست صدارت ننشست بنداشت که آن رخنه بتدبیر مسدود
و آن دیجور ظلمت بنور رای روشن گردد ارپا خان را که از دودهٔ چنگیز خانی اشتقاق
داشت بر سریر پادشاهی نشاند تا امور را در سلک نظام انتظام دهد و احوال را بر
سنن صواب و صلاح جاری گرداند علی پاشا که خال سلطان ابو سعید بود بدین
اجلاس که بی استصواب او بود راضی نمی‌شد و بدین تمیز که بی مشورت و معرفت
او اتفاق افتاد خرسند نمی‌گشت عاقبت لشکری بی شمار که روی زمین از کثرت
اعدا آن چون چشم مور تنگ آمدی و هوا از مصادمه افواج آن ضیق النفس
برآوردی بصوب تبریز کشید شمشیر کین را زهراب جفا بیند و تیغ انتقام را الماس قهر
در کام نهاده چون وزیر از این توجه وقوف یافت مرآة رای منیر را بدست تدبیر صیقل نون
گرفت و توضیح جادهٔ صواب را بانواع تدبیر پیش نهاد ساخته دانست که جواب
این خطاب بزبان شمشیر منحصرست و مقالید کفایت مهمات در حدود مرهفات نهاده
لشکری که اندیشه را در احاطت آن حساب و شمار از دست رفتی و عقل را در تعداد وفود آن

قوت تندیو زایل شدی هنگام عزم جون شیر از میان آتش برواز کند و گاه حمله جون
برق در تیغ کوه رخنه انداختی

شعر

ولا تسلی لسالتهم وان هم   صلوا بالحرب حینا بعد حین

جهت دفع آن برادرات جون وسایط مسالمت بین الجانبین منطوی گشت و آتش غضب
از طرفین متلالی شد

بیت

دو لشکر جو تند و ملح تاختند   نمودی جهان در جهان ساختند
بشمشیر پولاد و تیر خدنگ   گذرگاه کردند بر مور تنگ

چشمه زره از موج تیر جون چشم گداشته فوران افکند خون با دیدن گرفت و گوهر تیغ جون مردم
دیده عشاق رخسار بخون می شست سپرها که بنجوت کلاه جاری از سر گردون ربودی
حباب آسا بسمر پاره خون آمد و تنها که از بلرای برخاک تنها دادی بدست و پای اسبان
بخاک آغشته گشت عاقبت سپهر غدار که مواضع کرم مجبولات سیل اد باد بجانب وزیر
کریم اخلاق روان گردانید و از عواصف نکبت بنیان معالی آن فرید و شاخ اعالی تزلزل
بذیرفت و لشکر نامعلدتش هزیمتی بی جایگاه و گریزی بی را نمودند و آفتاب سپهر وزارت
در عقده اسارت مبتلا گشت و در گرانمایه بحر عاطفت را در بند کشیدند و بعد از جند روز گوهر پاک
روح بود گوارش را بگوهر تیغ آبداد از دواج دادند و بحر صمصام آب روان از بحر قمقام
باز گرفت علما را تاج عاطفت آن فرخنده حضرت از سر بیفتاد و سید حسین رای بشر نیشی
از بیش برخاست و اهل فضل را در هیچ وقت حادثه خانه ور انداز روی نموده بود و دانشوران
دهر را در هیچ زمان مانند این واقعه دست نداد جنانچه استاد م پادشاه علما جهان و خسرو
دانشمندان آخر زمان عضد الحق والدین عبد الرحمن قدس الله روحه و نور بفضله ضریحه که شمه
از ذکر مناقبش بعد از این بیش کرده انشاء الله در مرثیه آن صاحبقران فرموده

شعر

یا حاملا لید الوزیر مسوطه   فوق الصیب فقد حملت خلیلا

... تما ذلت وکان عشرها فتنی صبرا وتعذر لیلا ...

... ملا فلک بدعود نظمها ... بذل النوال وظهرها التقبیل لا ...

بعد از شیخ ابو اسحق از آن طایفه بر سریر سلطنت تمکینی نیافت و هیچ والی بر مسند حکومت

ثبت اقامت باز نتوانست کرد لکل امد نهایة ولکل شی غایة بدین سبب جهان مشوش

شد و جهانیان بی سر و پا ماندند بر مقتضی لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولّوا

الیه وهم یجمحون شعر فظل الارض رایه وعصابه جمعت و حروب لاطراف دون

هر کرا کلاه در دست بود سر با فساد بر آورد و امکان تحصن بمعقلی و قلعه پناه می توانست

کرد پای از دایره مطاوعت بیرون نهاد فرزندان امیر محمود شاه اینجو بواسطه تعلق چند

علکی و ملکی که در شیراز داشتند بطمع مملکت استیلا یافتند و ارجا و اکناف فارس

در قبضه تصرف آوردند ذکر استیلای فرزندان محمود شاه اینجو بفارس امیر جلال الدین

مسعود شاه که در آن زمان ارشد اولاد بود بمملکت شیراز استیلا یافت و آن دیار را

صفوا عفوا در قبضه اقتدار آورد و امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق که پسر کوچکتر بود و اگر

بحسب مکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور مکرمت و احسان

ممتاز بود بتوجه بود نامزد کرد از ابتدا این حال نهال خلاف میان او و بندگان حضرت

خلافت پناه سر بزد و شاخ نزاع در محل نشو و نما آمد شعر

وان النار بالعودین یصلی ... وان الحرب اولها کلام

چون بحوالی شهر رسیدند مکارم اخلاق مقتضی آن شد که شرایط مهمانداری تقدیم افتد

و بسنة القادم یزار مهمل نماند با خیل و خدم و خواص و حشم نزدیک فرسنگی بیرون

رفتند و مواجب اعزاز و اکرام اقامت کرد و رسوم تعظیم و اجلال بجا رسانید

پدرم مولانا سعید جلال الدین محمد علیه الرحمة والغفران که از افاضل دانشوران دهر

بوفور حصافت و نباهت ممتاز بود و از اکابر علما روزگار بفرط تقوی و صرامت

رعایت

رجل مبارم ای جلد شجاع

رجل شهم ای جلد ذکی الفؤاد

الحصیف المحکم العقل والمستحصف الشیء اذا استحکم

اخصاص

اختصاص داشت ملازم رایات ظفرپیکر بود تقریب فرمود که استحکام ملاقات شیخ ابو اسحق
را استعدادی عظیم ظاهر شد و از آن حرکت انفعالی تمام حال خویش متطرق دید و گفت عزیمت
با بر اشارات آن امام امیر مسعود شاه بود و اکنون همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است
و داعیه بر اقتنا مواد طالب علمی محصور

شعر

جدیست من ز مفاعیل و فاعلات بود   مرا ز کجا نخ سر مملکت ز کجا

حضرت خلافت پناه وحشت یکبارگی او را با انس یکبارگی مبدل کرد و اسباب خوف و ابلاس
امن باز پوشید او را بمنزلی خوش فرود آورد و از اسباب رفاهیت هر مرادی که در صحیفه
ضمایر ارتسام می یافت باسعاف و انجاح مقرون شد و از لوازم مهم در خواطر گذشت بحصول
مقرون گشت و لاغر و ابنا بغام عاملش همیشه بر اضیاف و زوار فایض بود و آداب جودیت
که انیس صادر و وارد را در سایه اهتمام گرفته

شعر

داد اماء اقبال ضیف مقبل   یسر بل سربال لیل اغبر
ادنی لی الکوما آه هذا طارق   نحرتنی الاعداء ان لم تنحر

امیر شیخ بعد از چند گاه عزیمت کرمان ساخت چون از آن طرف گشتن مراد بر وفق
دلخواه نمی گشت و نقش آرزو مطابق ارادت نبود لشکری ترتیب کرد باز متوجه یزد شد
بتصور آنکه بوبه بازی در خوابگاه شیرشیان وطن توان کرد و بحیله و مکیدت بکام نهنگان
توان آرمید از فریب نقش بند خیال که خرده گل را زر مغربی خواند کیسه دوخته و از صورت
انگیز وهم که نقطه لاله را مشک ناب گوید هوسی پیش نهاده از نقاش فکرت که نسیم را
بخور خواند بازی در بروت کرده و از تصور باطل که نرگس را تاج دار داند کلاهی بر سر
نهاده چون بولایت یزد رسید بر مرآة ضمیر منیر محجوب نماند که مراجعت بر طریق رفتن است
و حال امروزی بصورت دوشی باز نمی خواند الیوم عتق و غدا جیش دانست که جواب
آن خطاب بشمشیر آبدار تواند بود و ادارهٔ این سفارت به پیکان جان شکار توان کرد ایشان

السفیر الرسول والمصلح بین القوم

خواستند تا حیلتی سازند و بعد از نوبت شهر را مسخر کرد ابتدا چنان اظهار کردند که نهضت
و عزیمت توجه شیراز است و عبور بر ولایت یزد بر طریق احتیاط و حیله نوکران جلد را
یک یک و دو دو از هر دروازه بشهر می فرستاد و پیادران لشکر را بهر طرف روانه میکرد تا در شهر
جمعیتی ساخته جنگ در اندازند و ایشان از بیرون تاخت کنند و شهر در قبضه تسخیر آید هرچند دولت
بیدار بخواب خرگوش آن طایفه را طعنها می زد و تهدید بران تدبیر ناصواب می خندید
اما **الغریق یتشبث بکل شیء** خواست تا **مصراع** خود را بحیل در انکندست آنجا این
تمدار ندانست که رای اعلی جام جهان نمای اقبالست امثال این شعبده بروی مخفی نباشد
و ضمیر منیر بامداد الهام موید چنین صورتی بر او محجب نماند از سپاه هر که از گوشه در آمد
هم آنجا بتیغ سیاه مبتلا شد و هر سوار که از طرفی بشهر آمد در حال پیاده ماتم روی
در دیوار محبس آورد چون دشمنان دیدند که مانند مسافران صحرای آخرت از ایشانها
که نتشند هیچ خبر نمی آمد چون اصحاب قبور نشانی باز نمی فرستادند تمام لشکر را
آبا بر عزم پیش کشید و سوار پیاده و اجناد را معرکه آورد حضرت خلافت پناه با سپاه
منصور که نوک شمشیر خون ریزشان چون تیغ غمزه خوبان در دلها تاثیر کردی و پیکان
کوه گذارشان چون تیر مژه دلبران عقل از دماغها ربودی بمقابله بایستاد شیر بیشه
شجاعت شاه اعظم شرف الدین شاه مظفر را با لشکر انبوه از سوار و پیاده از طرف
میمنه بر نشاند و شاه محمود شاه بن اتابک اعظم علاء الدوله با جمعی دیگر از میسره
روانه کرد از جوانب راه آب بر دشمنان فرو بستند و از اطراف راه اعتراف
بر سوار و پیاده مسدود گردانید **بیت**

بجائی گرفتند راه نبرد ؛ که گرمی ز بر دم بر آورد گرد
زمین زو گرد بی آب بر ؛ هوای ز دوزخ حکایت کند

امیر شیخ ابو اسحق چون آن حال مشاهده کرد انگشت ندامت خائیدن گرفت اما بحیله

طریقی ندانست و از احاطت دایرهٔ بلا چون نقطه در مقام حیرت و سرگردانی گرفتار شدند اما بتکلیف بوکا دوار پای ثبات می فشرد با آنک می دانست که با سرپنجهٔ آهنین زور آوری طریق خردمندی نباشد و سیمین شیشه با عنان سنگ ستیزه خویشتن داری نتواند بود اما بغیر از اندک توقف و صبری چاره نمی دید

شعر

عموا فاموا فلما شارفوا وقفوا　　كوقفة العير بين الورد والصدر

واضعف الرعب ايديهم فطعنهم　　بالسمهري مثل الوخز بالابر

در این حال جناب تقوی مآب سلطان اقطاب شهاب الملة والشرع والدین علی بن عمران تغمده الله بغفرانه داخل قلعه بود بس چنان دانست که اگر پای مبارک در میان نخواهد آمد بنیاد سپهی که پای مردی غلامان و دستی که یاوری بجا نماند از استخوان دشمنان پنجرهٔ چرخ مینا کنند و از خون کشته پشتها معرکه دریا انقلاب باید دفع آن معضل را بقدم موسی آثار دو دانت عاطفا سپرد آن سرور عیسی کردار مصلحت دید و حضرت خلافت پناه بهیچ حال از اشارت پیر بیش انحراف نجستی اگر عوض بحار ایمانی فرمودی از روی اعتقاد تاثیر در آن رخصت ندادی و اگر نفسی خراب صلاح دیدی توقف بدان راه ندادی در حال بجانب امیر شیخ توجه نمود مواعظ مشفقانه تقدیم فرمود و نصایح مرشدانه بادا رسانید پند معنی

حسابی که با خود برانداختی　　چنان نیست بازی غلط باختی

چنین نهالی که بپرورده شجاعت ماییدست بتواضع انواع از جای نتوان کند و چنین بنایی که بر کشیدن معمار توفیق است به تیشهٔ قهر منهدم نتوان گردانید بیت

بهوش روان باید آراستن　　مبارک نشد کین از او خواستن

جهانگش که صلح و جنگ آزمود　　ز جنگش زیان دید از صلح سود

دشمن خود طالب وسیله بود که دست آویز مراجعت سازد و جویندهٔ درختی که بدان تشبث نماید. العود احمد فرو خواند اشارات جناب مقدس شیخ الاسلامی را بقبول

علامة النبي [illegible]

المعتصم موضع السواد من الساعد

وانقیاد تلقی نموده وکلمات آنحضرت را بسمع رضا اصغا کرده بازگشت اما بوده اند باد را که دهها معتبر آن ولایت است بصدمه انتهاب تاغا صفصفا کرده اند وتمام مخادع وخانها را بنیاد تاراج زیر وبالا کرده حضرت خلافت پناه چون ازین حال وقوف یافت ناتوده بکان عظمت آشیان از پی ایشان روانه شد اما ایشان چون برق جهنده پیشتر گرفته بوده اند واز سرحد ولایت برون رفته

بیت

کو خرابی نشان رای بدی ... بوم را سایه همای بدی

ذکر ابتدا تعلم حضرت سلطنت پناه

ودرین سال که بن پنج سالگی رسید حضرت سلطنت پناه خلد الله تعالی جلال سلطنته تکلیف اول که عبادتی از نعت شاکلی است رسید ومبادی توجه امر ونهی روی نمود ومظاهر معرفت خیر وشر لایح شد نفس قدسیش از ملویحات ناسپیت آلهی بوئی می شنید وذات ملکیش از اشارات الطاف ایزدی شمه احساس میکرد

بیت

ستمهم اقبال بنحوی تعلم فان العلم زین لاهله ... وفخر وعنوان لکل المحامد
وکن مستفیدا کل یوم زیادة ... من العلم واسبح فی بحار الفواید

بمسامع جلال می رسانیدند وتشید دولت مضمون

بیت

هر که در ادب طلب نکند ... بر بساط شرف طرب نکند

از راه اخلاص ادا میکرد بعضی مادر نویسهر پادشاهی را از ارتقا بمدارج کمال ضرورت است وکوکب آسمان معالی را از اعتلا بذروه سعادت گزیر نیست نهال چمن اقبال از رشحات فیض علوم نشو و نما باید داد ودرخشنده شمع ایوان رفعت را از اقتباس انوار معارف نور وضیا بخشید بنابرین

بیت

بروزی که نیک اختری یار بود ... نوزاد دولت بدیدار بود

لوح تعلم بر کنار همایون نهادند روح القدس چون آن تخته زمرد کنار دریا مثال دید

آستان ۵

بمضمون

بمضمون بِسْمِ اللهِ مَجْرِیهَا زبان برگشاده از لوح محفوظ امداد برکات و میامن امداد بر لوح مراد گشت شاد

هر جا اسباب معالیست بتیسیر یافت کانچه از نوع معانیست بحمد الله هست

در سنه اثنی واربعین وسبعمایه چون سن مبارکش که اسباب امتداد آن باقی باد در خطوه مستعد د
و امارات سعادتش بخواص وعوام معقود بود بالله سالکی رسید ذهن وقادش که برق تیز گام را محمول
سبب دهد و آب زلال را محمود موسوم کرده اند از حفظ کلام الله که حبل متین وهادی طریق
مستبین است فارغ شد و عروس فضایل علمی در نظر کمالات نمایش جلوه گری آغاز نهاد
معانی از تتق حجاب بایماء تلویحات اشتغال نمود جلالت قدر کتابت که بحکم عَلَّمَ بِالْقَلَمِ
بدان ناطق است انگشت ترغیب بر در خانه مراد نهاد و رفعت شان تحریر که مضمون نٓ
وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ بدان لایح است دست در فتراک همت بلند جناب زد بیت

یکی روز خرم تر از نو بهار که فرخ ترین روزی از روزگار

تحصیل علوم ادبی واکتساب لطایف عربی وتعلیم فواید تحریر را اتفاق افتاد بمساعدت
تایید الهی ومعاضدت توفیق ایزدی مفردات لغة افتتاح فرمود وتعلم عبارات
دبانی خانه سحر آزمای بتحصیل انامل شریفه استعداد یافت در مبادی حال تعقلات
که اذهان منتهیان از آن قاصر بود روی می نمود واز اوایل اشتغال مقاصد متاخران
مهتدی میگشت روشنان سپهر اصرید کلک نغمه سرای ونتایج ذهن مشکل گشایش
احساس کردند زبان تصریح بنحوی این بیت بر گشادند که بیت

عقود لولو از دست وزبانت نثار دامن آخر زمان باد
لعالمات زبان خامه تو میان اهل معنی داستان باد

لاجرم از ارتباط در معارف علوم بدرجه رسید که همواره فضلاء دانشور وعلما فضل
گستر که بعز بساط بوسی فایز می شوند واز لطایف خاطر قدسی صفاتش بهره مند میگردند
کلماتشان مشتمل بر تحسین واستحسان وسکوت نشان مبنی بر حیرت واستغراب است

هیچ نکته از فنون علوم در معرض مباحثه و مطارحه نیفتد که از درج ضمیر منیرش بزواهر جواهر مستحلی نشود و هیچ دقیقه از اصناف فضایل در میان نیاید که چون کمر خوبان بمدد ولای
[margin: لی]
میان نکرده بر سال پیش ازین بهشت هشت بیت از نجدیات ابیوردی را ایکه نوبت مطالعه فرموده از صحیفه ضمیر مبارک فرو خوانده و لمعه مقتبسات ذهن وقاد شن که بر طریق استعجال در وصف منزلی فرموده اینست

شعر

علیک سلام الله یا خیر منزل … نزلنا وغشنا بین ایدی المطالب

و تمامی بهت بدو صافی فروبجته خلد ایام سلطنة

قطعه

کسی که گوشه خاطر بنور ارآید … ز فتح باب سعادت دریش بکشاید
میانکه دست قناعت بهد بروی امید … کلاه خسروی از فوق مهر بر باید
نعیم نعمت دنیا ندارد از مقدار … که مرد دامن همت بدان بیالاید
وکر عنان ارادت دهد بدست هوا … کدام نفس محالی که روی ننماید
یکچند طریق رهروان کیرم پیش … وز یاد و نعیم یاد آدم کم و بیش
باشد که رسم آرزوی دل خویش … من بی جرم و لی جرم که ندند
در مسند کبریا بکیرم کردند … المنة لله که در عالم قدس
از نقش وجود بی نظیرم کردند … ای کرده غمت غارت هوش دل ما
عشق تو شده خانه فروش دل ما … سری که مقربان ازان محروم اند
عشق تو فرو گفته بگوش دل ما

ومنها

جان در طلب وصل تو شیدای شد … دل در خم کیسوی تو سودایی شد
بسیار بجست و خوی تو کرد جهان … بیجان دلم بکشت و هرجایی شد
منم آنکس که اوج همت من … بقعت جرخ مختصر دا ند
کو نهد بر سپهر قدم … پایه خویش بی خطر دا ند

[margin:]
ان عهدی فی الوام بطول واسی بعجری لا یزال یزول
اصبح [illegible] درنشا [illegible] لکنها فی قد بسم کحول
نطوی ان [illegible] فوادی شوقا ما [illegible] نعول
ومنهم [illegible] الصبابة [illegible] علیها [illegible] جهول
اذا کرت [illegible] بالتذکر [illegible] بها عند [illegible] وصول

ومن لآلی بحر انشائه افاض الله تعالی علی ساحة [illegible] الآیه
لا نرضت الایام بالجمع شملنا فجودی لنا زعما لها بالرسایل
ولا تحسبی ریب الزمان مخلدا فانی ارجو الله الفردوس سایل
ومنها حبذا هدی بعض اعزة الثنا سامع الی جهة
فاح التفاح بریاکم معتنقا طیب سجایاکم
ومنها ابر الله تعالی منا وجعل عقبا جزا من اولاه

هرچه از عقل کل نهفته نماند منت حق که سر بسر داند نحو در نحو قضا فکند بنسخ خود این قند داند
چون بخشند دو عالم از سر ذوق حاصل مردم ما حضر د اند کی فرو د آورند بدنیا سر ذاکه اجلال خسرو در داند
بسعالی کجا شوند مغرور مرکه او قیمت گهر داند واین از کل بسیار مدایح نسیمی از بستان
وغنچه از گلستان است غفرلها تا مداد ومقطعات چون لولوی شاهوار انشا فرموده مقصود
ازین آنکه جهانیان از نور خورشید جهان تاب استدلال کنند واز قطره دریای
مواج انتقال نمایند اما حال منشورات ومنشآت که از عبارت بحر کوهر افشان طبع
فیاض آن باذشاه یگانه واین خسرو فرزانه سمت ابداع پذیرفته از آن مرتبه گذشته که شمه
از محاسن آن بوسیلت خامه وذریعه این همایون نامه مبین کرده شود واز توقیعات که جهت
نوازش ارزانی فرموده اگر دایمی بکوچه دعوت واظهار جاه نداشتی خود دقعه شریف
ومکتوب همایون که از دیار الابیت کرده می تا فضلاء هر کشور را در باب بلاغت اسوه حسنه
ونجار بر روزگار در اد رقعه براعت تدوین کتب آما وفور عاطفت ونوازش زیادت
از مرتبه این بجان بوذ چنانچه در بعضی از امثله همایون زمانی که این مسکین از پایه سده
سلطنت پناه دور بود روزی بوطن یزد نقل کرده امثال این ابیات درج فرموده که شعر
یا ایها الملاء الذی بالکم ❊ ترکتونی کذا عهد الاحباء ❊
اقتضاء اولی دانست آمدیم بحال تحریر عبادی که از دو خوش خرام کلکش برانگیزد کلک نسخ
بوجهی عبیر بیزد وتوقیعی که بر رقاع ارباب حاجات کشد ریحان خط خوابی را بی رونق سازد
از خط ثلث محاسن حد حود محقق شود واز سواد تعلیق بی مثالش چون ماه درخشید امداد
نور تابان بود شعر تکسب القلم الضعیف بکفه ❊ شرفا علی صم الرماح ومفخرا ❊
وسمی فیما مسه بنانه ❊ تیه الملوک علی مشی لیحترا ❊
وهم درین ایام داعیه آنکه صنعت محاسن خطی با نیمان رماح خطی انضمام یابد پیدا شد وطلب
آنکه دقایق تیغ آزمایی با حقایق سحرآرایی ملحق شود ظاهر گشت وحقیقت آنکه از زمان

انشاء همایون

شعر

آوری تیغ قلم توانستی تواند کرد واز بستی خنجر آبدار پای خامه بر قرار ماند اگر نه شمشیر با مضاء
عزایم میان بندد کلک ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید واگر نه بلارک چون آشام
بروی دولت خنده زند از گریه خامه چه کار کشاید ولله در من قال — شعر

دع اليراع لقوم يفخرون به • وبالطوال الردينيات فافتخر
فهن اقلامك اللاتي اذا كتبت • انت بمداد من دم هدر

پهلوان صورت و معنی شمس الدین محمد حب رحمه الله تعالی که در انواع هنرمندی
یگانه جهان و در اصناف مردی و مردمی وحید دوران بود واز رشد و تقوی
با اولیا سالک شریک العنان واز فضایل نفسانی و کمالات انسانی مشار الیه
بالبنان بتخصیص در اقسام سلاح شوری و شمشیربازی بهر کجا که تیغ آفتاب از نیام
شب برآمدی منشور شهرت بنام او می نوشتند و در سواری و تیرگذاری سر بجلد
سماک رامح سنان می نمود منصب تقدم برای او مقرر میکرد برسم تعلیم و ملازمت
حضرت سلطنت پناه خلدت سلطانه تقریب یافت و بحمد الله تعالی درین قسم
قصب السبق میدان روزگار ربوده بود و بقدح معلی و امد اقصی امتیاز یافته
چنانچه در سر معرکه که برق حسام خون آشام درخشیدن گیرد آتش حمله شیران کارزار
منطفی و در سر میدان که قامت رماح نصرت قرینش بالا نماید امداد مکنت و اقتدار
دشمنان منتفی شود

سر مصافی که اندران یکدم • تیغ را با کفن قران باشد
صد قران طیر و وحش را بس از آن • فلک از کشته میزبان باشد

ذکر انابت حضرت خلافت پناه خلد الله خلافته

برمقتضی انما التوبة علی الذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم چون سال عمر ابد پیوند بندگی حضرت خلافت پناه در سنه اربعین
و سبعمائه بدرود که جهل سالکان مسالک یقین آنرا بلوغ حقیقی گویند متحلی شد

کویم

وسن همایونش بنصاب میقات ربانی که مبداء کمالات انسانیت رسید دواعی توفیق
حلقهٔ انابت بر در خلوت خانهٔ دل زد و دلیل هدایت قوافل استتابت را به پیشگاه خاطر
شریف فرود آورد یعنی ابعد الاربعین محرمات جون مبادی کهولت روی نمود
وصال غوانی مستحسن نبینند وشراب ارغوانی خوشش گوار نیاید هر لحظه خاطری
الهی بر تتبیح ارتکاب مناهی ظاهر می شد و هر زمان واردی سبحانی بر تنفیذ تبع امانی روی
می نمود بیت تا علم عشق بجای رسید . که هر طرفی بوی وفایی دمید . وجون بر مرآة
رای عالی مصور بود که تدارک نادره که در عنفوان شباب دست داده جز بانابه میسر
نمی شود وتلافی زلات که در غلواء جوانی بدان ارتکاب نموده جز بمراجعت ممکن نخواهد بود
نوخاستگان نسیم باد آمده و ریاح لواقح از غرب خانه بیرون خیمه بلبل عشق بازی
با گل آغاز نهاده وصبا گشاکش زلف سنبل از سر گرفته نبات از آرزوی قامت سرو
جو سل بالا انداشته ونرگس از پریشانی زلف بنفشه بخواب نمی شد سوسن آزاد
بصد زبان میگفت بیت ز عدل تو واعتدال هوا صبا برگشاد از رخ گل نقاب
بتان بهشتی باد بهشت ❊ یکایک برون آمدند از حجاب ❊ وهزار دستان بهزار دستان
می سرائید که بیت از خاره و خاک و خاره باد بهشت ماه ❊ روید بنفشه زاد و سمن زاد ولاله زار
ارد بهشت ماه بساقی دهید نداء ❊ خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار ❊ دواعی
رحمت الهی که نداء ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ همی داد بلبیک اجابت حضرة
مقرون گشت ومذکر سعادت ابدی که بمضمون وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ امر می فرمود بصدف
طواعیت متلقی گشت دران موسم نشاط کدیذ ساغر جون جشم عشاق دم بدم خون
ریز بود مانند لاله سیراب جام شراب بر سنگ زد وران زمان عشرت افزای که گل
از رشک عارض خوبان پیراهن قبا کرد جون مردمک دیدهٔ مهجوران جامهٔ وجود را باب
طهارت بر آورده های و هوی مستان بتکبیر خدای پرستان متبدل شد و کلبانگ میخواران

الدنیا دار ...
هان بعو دار ...
و زیس بعو دار طلریر ...

بدعاء دین داران عوض یافت مستور بنت العنب اگرچه حجاب رخ می نمود آب روی
حرمتش می ریخت و هر که دست در محرمات می زد تا پای در حد منکرات می نهاد بی حد
ادب می یافت خون دیوی خم چندان شد که ابگینه صراحی از تنگدلی بران خون گریست
و داستان شکست ملاهی چنان شایع و مستفیض شد که کاسه بدان تا لها زار میکرد
شمع که مجلس افروز رندان بود بسحر خیزی معابد قیام نمود و بارقه نور روشن دلان چون
قندیل متعلق محراب مساجد گشت انک صبوح با غبوق پیوستی صبح تا شام بعبادت
مشغول شد و انک بنداهات الراح می داد گوش بمنادی حی علی الفلاح کرد جمعی
بادکه که افروخته جام مدام بود سیماء معبدان گرفت و خاطر شریف که بنشوه
شراب فرحان میگشت نشاط للصائم فرحتان یافت هر زمان از صمیم دل
مناجاة ربنا اغفر لنا ذنوبنا بمسامع ساکنان صوامع خضرا می رسانید و هر لحظه از محض
اخلاص معنی بیت ازبیست این همه امید و بیم :. هم تو ببخشای و ببخش ای کریم
ادامی کرد و من بنده هرچند در سن صبی و عنفوان طفولیت بودم متذکرم و معاینه دیده
که در ایام جمعات برسم زاهدان دین دار اختیار رسم سنت مصطفوی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات از مستقر سریر خسروی با مقصوره جامع ترحل میکشید بیت
:. بهر گامت خدا صد کام بخشد :. صلاح کار در فرجام بخشد :.
برین منوال اوقات همایون بمواظبت صنوف طاعات میگذشت و ساعات میمون باداء
فرایض و سنن استغراق می یافت در اثناء این ایام ایلچیان از طرف فارس رسیدند

ذکر توجه امیر حسین بفارس و دعوت حضرة خلافت پناه

که نوئین اعظم سعید امیر حسین طاب مثواه بامید معاضدت حضرت ترتیب
مقدمات تسخیر شیراز نموده و بوسیلت معاونت خسروی سلسله تشفی فوت غصص از شیر زیبا
در حرکت آورده شعر واستمطروا فی المحل منک خلایقا اصفی و اعذب من زلال الماء

رجیز

هرچند از تهتک رنود آنجا پیش ازین تاریخ هزیمتی فاحش نموده بود و از غوغاء عام رعیت
حکایت من بخا براسه نقد ذح خواند بقوت پنجه بسالت ومردی بازوی کامکار
خسروی **بیت** بایوان همی شد که ویران کند ✤ که نام پلنگان و شیران کند
بنا بر آنک عالمیان محقق ومعین می دانستند که تیغ ظفر پیکر حضرت خلافت پناه اگر بر کمر
کوه آید پای برجای نماند وسطوات حمله جهانگیرش اگر به بیستون گذر کند چون ذره
بباد فنا رود **شعر** تیغش آن کرد با صلابه سنگ ✤ کاتش تیز با تراشه خدنگ
عواصف غضبش خاکستر از قعر محیط برآورد وسموم قهرش آهن از سنگ چون آب روان گند
ولو ان الریاح تهب غربا ✤ وقلت لها الا هبّت شمالا
هرچند سوابق حقوق معرفت بین الجانبین ثابت بود ومبانی سوالف محبت
مستحکم ومشارع مخالصت از دیرباز از کدورات عوارض مصفی ومناهل
مواخاة از شوائب معری بود اما بر مقتضی الملک عقیم اندیشه می بود که مبادا جمعی
از ارکان دولت او بنای مصافات را متزلزل وقاعده وفا ووداد را منهدم گردانند
ازین جهت تشیید حدود عزیمت در تاخیر می انداخت وآتش عزم را بتعجیل نمی افروخت
✤ رب هجر یکون من خوف هجر ✤ وفراق یکون خوف فراق ✤
وزین ساکنان دار العباده یزد از اکابر ملک وملت واعیان دین ودولت بوسیله استشفاع
وضراعت وذریعه ابتهال ومسکنت چون رکاب در پای مبارک افتادند وچون عنان
در دست دریا مثال گرفته میگفتند
شعر
الی ای ارض ترحل العیش طاعنا ✤ وخلفک افراح بها ظماء رغب
تق الله فینا لا تردنا صبابة ✤ فما نحن تلقاه من کتب حسب
تا بنا رسل ورسایل مشتمل بر ابرام عقود وتاکید معاهد عهود متواصل شد وبا
عهدنامها که عقد جواهر نحوی آن از تعرض انفصام مصون ماند ومواثیق که معاقد

مضمونش از معرض اختتام محروس باشد مخبر بمحوی

شعر

وانی علی العهد الذی قد عهدته ... مقیم علی الایام لم اتحول

وزبان خامه در انشاء نامه بیان میکرد که بنا اعتضاد بر قاعده شوکت خسروی مستحکم و بنای اعتماد بر یاری آنحضرت ثابت است

بیت

اسپه سپاه و سپهبد بست ... که روشن روان باد و تن درست

پس بوین پای عزیمت همایون رانک بر کشید و خیمه ارتحال از ساحه اندیشه بیرون زد در ضمان استقامت امور و ایمن ادعیه صالحه جمهور مطالب علیه همراه و مراتب سنیه ملازم بارگاه بجوب شیراز روان گشت سپاهی که چون اجل موعود هیچ وجه نکردند و مانند قضاء مبرم بهیچ دفع روی بر نتابند

شعر

کانه اذا الاعراف کانوا اعنة ... فعینیهم حسن الثبات من اللجم

بر دلانی که ... میان بی چون غنچه در میان خار خنده می زدند و در مقابل تیغ کشیده چون نیلوفر برابر آفتاب سر از میان جوشن ابکون بر می آوردند

همه با دل شاد و با ساز جنگ ... همه کینه افروز و با نام و ننگ

همه رزم جویان شبی گذار ... همه جنگ جوی از در کارزار

گرانیده تاج و زرین کمر ... نشانند شاه بر تخت زر

در ظلال اعلام ظفر پیکر و سایه رایات نصرت آیات روان شدند در هر منزل رسوم عدالت و نصفت را استحداث می فرمود و در هر بقعه قواعد امر معروف و نهی از منکرات مستحکم میکرد

بیت

هر گامی که اسبت بر گرفته ... گشاده چشمه در مرغزاری

در منزل اصطخر قران سعدین دست داد وان منزل همیون مجمع البحرین شد امیر پرهیز در نقض عهدی که حضرت خلافت پناه در اجتناب از مناهی فرموده بود با فضای نهایت

۲ جماد

اِجبار کوشید و در انتقاض بنیان آن عقد منتهی اکراه بتقدیم رسانید روزگار
فساد انگیز از صلاحیت بستوه آمده بود عاقبت بهره کردانید و ایام بی فرجام
از سلوک جاده سداد ملول شده آخر الامر تشنی بر آب زده زبان حال از مصدوقه ضمیر منیر حکایت
میکرد بیت در خاطرم نبد که همه عمر می خورم ٭ چون جبر کرد داشتم از اختیار دست
فی الجمله دیده دولت امیر پیر حسین بنور طلیعه همایون منور کشت و قامت اقبال او که منحنی
شده بود بغرة قدوم مبارک چون سرو بالا کشید مراسم تعظیم و اکرام بتقدیم رسانید و وظایف
تفخیم و اجلال مرتب میداشت بتجدید عقد برادری بمشافهه مستحکم کردانید و چهره
مواخاة از غبار اغیار پاک کرده گفت

بیت

دیدم روی غصه کنون وقت خرمیست ٭ خوردیم زخم فتنه کنون جای مرهمست

استنجاح امانی را از درای مشکل کشای حضرت اعلی استمداد کرد و استناد مقاصد شادمانی
از ضمیر منیر التماس نمود حضرت خلافت پناه اوّلا بر قمع و قلع اعادی که ولاة خطه فارس
بودند اشارت فرمود تا مقدمه محاصره نتیجه دهد و استیصال ذمیمه عصاة مصلحت
دانست تا دفع مفسدان آسان شود یعنی

بیت

بر کشند شاخ نو از سرو بن ٭ تا نزنی کردن شاخ کهن
تا نکنی ره کذر چشمه پاک ٭ آب نزاید ز دل چشمه خاک

و امیر مسعود شاه بن محمود شاه که والی فارس بود چون بطلوع رایات همایون واقف شد
و بقدوم موکب میمون اطلاع یافت دانست که پشه با پیل پهلو مباراة نیارد زد و کاه
با کوه قوت مقاومت نیارد بطرف کازرون ملتجی شد امیر پیر حسین از کمال شهامت و جلادت
و حصافت می دانست که غبار این فتنه جز بباران خنجر کیتی ستان حضرت منتفی نکرده
و نایره شرار شر جز بآب تیغ جهانکشای خسروی منطفی نشود بر طریق التماس
تصویر رای مبارک کرد

بیت

نشود کار عالمی منتظم ... که به پای تو در میان باشد

بر دفع این لشکر بی‌کران عطفه عنانی می‌باید فرمود و چون این جمع بی اندازه نصرت دکابی ارزانی داشت بنا بر عزیمت مبارک بدان صوب مصمم شد و رویی رایت ظفر پیکر بطرف کارزرون معطوف گشت بامدادی که سلطان پیروز بر دیار لشکر شام تاختن آورده و آفتاب زرین کلاه در پی حشم ستاره تیغ اشعام کشید حضرت خلافت پناه با چند معدود از خواص عساکر منصور بر پشته برآمد و سپاه بی‌کران دشمنان را دید که صحن خیمه سپهر را از بس خیمه برخیمه تنگ آورده و آفتاب را از بس سایه‌بان از تربیت زمین معزول گردانیده چون ازان پشته موکب میمون را بطالع سعد معاینه دیدند و از شعاع خنجر گیتی ستان دیده اندیشه با حیران یافت گفتند این شیر از کدام بیشه بقصد شکار خرامیده و این همای از کدام آشیان در پرواز آمده بر لفظ مبارک گذشت که این بیت **شعر**

انا ابن جلا وطلاع الثنایا ... متی اضع العمامة تعرفونی

طایفه اعادی چون بندگی حضرت را تشخیص شناختند و ذوات بی همال را معین معلوم کردند دانستند که جز فرار سررشته خلاص بدست نیاورد و جز هزیمت بطریق مناص سرمایه نشاید کرد **شعر** فولوا بین ذی روح مفات ... وذی رمق وذی عقل مطاش

رایات ظفر پیکر چون آن مهم کفایت شد سالماً غانماً مراجعت فرمود و چون قضیه باتمام رسید طنز از آنجا بعزم تسخیر شیراز معاودت کرده بر در شهر طناب خیمها بر هم کشیدند و قبه بارگاه محاذی محدب ماه ساخت چون داین که محیط مرکز شود گرد آن شهر درآمدند وجوق یان که با ساعد معادن گرد حوالی باره صف برکشیدند و در شهر گروهی از دلیران که سنگ باره میدانی سوار دفع میکردند و بر سر و پای ایشان بر میانداختند بعد از دیگ پشته و بسرعت بالا برابر در جنگ جوی چون آتش حمله کرد و چون خاک پایدار **شعر** تو گفتی که دیوان صف بسته اند ... و یا چون درخت از زمین رسته اند

شب اول چون لشکر شام بر اطراف آفاق مستولی شدند و امداد ظلام بر صحن گیتی سمت انتشار

یافت ستاره در صحن سپهر چون گوهر در صفحه تیغ درخشیدن گرفت و کوکب در ظلمات شب
چون نور یقین در خلال شبهه لامع بود

بیت

شبی زلفین جانان‌وار هایل :: دراز و تیره و دلگیر و هایل
شبی گیتی یکی دریا ز زفت :: ز یک جانب محیط نقطه کل

حضرت خلافت پناه بر ترتیب قراولان مثال فرموده بر تقدیم جمعی اشارت کرد
هیبت شهریاری در دلها چنان مستولی بود که دلیران لشکر معدودة الاحجام بر فضیلة اقدام
بر گزیدند و منقصت تاخر بر مفخرت تقدم ترجیح نهاد خسرو مریخ انتقام چون شیر
که بخود صف شکن باشد تنها بر شهر راند چون آفتاب که در جهانگیری بمعاونت
دیگری محتاج نگردد و بی خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرمود تا بدان زمان که دیدهٔ
خورشید نیلوفروار سر از آبگیر سپهر نیلوفری بر آورد و گل صد برگ آسمان روی
بمناظره نرگس دیدهٔ ثواقب نهاد بدان مقام خطرناک پای مردی بفشرد و دست
اعتصام بعروة وثقی شجاعت زد و بعد از آن بیشتر روزها با آن گروه مصافها میداد
که بهرام از نهیب شمشیر و تیر در برج حصار افلاک پنهان میشد و کیوان که پاسبان
قلعه هفتم است از بیم سر بر نمی آورد و بعد از مدتی یک روز بصوب زیارت
عنان عزیمت معطوف فرمود و بر قصد طوف و تفرج بر بادپای جهانورد سوار شد
بادپایی که در آفاق گردی بر خاطر سیاحان سبقت گرفتی و از قطری بقطری پیش از
اندیشه مسافران واصل شدی چون عمر از رفتن آن سوار آگاه نمی شد و چون اجل
بر سر دشمنان ناگاه می رسید

شعر

ان ادبرت قلت لا تلیل لها :: او اقبلت قلت ما لها کفل

چون نزدیک دروازه رسید جمعی از شجعان اعادی کمین کرده بودند و سر کوچها را
بچوب استوار کرده‌اند و مخارج طریق را بدرختان بنیاد مستحکم کرده در حال آتش جنگ

افروخته ورایات جدال افراخته شد خسرو گیتی‌ستان تیغ ظفرپیکر برکشید درع
بر تن دشمن چون دراعهٔ غنچه تا دامن میدرید و کالبد اعادی را چون پیرهن گل
در خون غرق میکرد و بر جد حسام را چهره لعل ابدار داد و خنجر بید پیکر را رنگ گل و ارغوان
بخشید آخر الامر چون سوار را مجال کر و فر نماند و اسب را محل آمد شد تنگ آمد چون
سپهر پیاده رو دست از اسب باز داشته پای در میدان محاربه و عرصه مقاتله نهاد
و چون ترک خون ریز گردون را جلادی بمعرکه آورد تا از کشته پشته‌ها ساخت و از خونها بر
دلان جویها روان گردانید و گروهی بقیة السیف پناه بدروازه بردند و امان جان از دیوار حوا شستند
فخرجت منه کالشهاب ولم تزل ۞ مذ کنت خراجا من الغمّا
و چون دشمنان را قوت آنکه پای مقاومت از دروازه بیرون نهند نماند و قدرت
آنکه سر از برجی بر آرند مفقود گشت اسباب تسخیر بر هدم مبانی بارو منحصر گشت و طریق
گرفتن شهر بر نقب و ثقب و رخنه دیوار مقصور آمد از بندگان حضرت شرف الدین
ابو ندا بازی که از پردلی از نام رستم ننگ داشتی و از فرط شجاعت گیو و افراسیاب
را وقعی ننهادی با جمعی از شجاعان بدان مامور گشت که سپر در پیش جمعی نقبیان دارند
تا برخنه برج را از پای درآرند و خرابی سور ماهی در شهر اندازند شهریان صندوقها
که از سنگ جهت منجنیق ترتیب داده بودند بر کنگره‌ها آوردند و کوه پارها را بجر الثقیل
باطراف باره نهادند یک یک بر سر ایشان شیرمرد حواله میکرد و او چون دعا مستجاب
که در حادثه نازل گردد سنگ پارها را دفع میکرد و چون افعال خیر که بلا وارد را باز گردانند
بمنع آن مشغول می‌بود ناگاه پیش از آنک یکی رد کرد دیگری فرو آمد و بر وفق مصراع
تکسرت النصال علی النصال ۞ یکی را سر از دم دیگری ۞ متعاقب صندوقها فرو می
آمد تا سر او را در صندوق سینه شکست و پر و بال گوی پیکرش را چون کوه از زلزله از هم
فرو ریخت اما نقب‌داران چندان رخنه کرده بودند که از ممانعت عمری مستغنی شده و از مدد ا

ساهی بی نیاز بوده‌اند قواعد آن برج را از پای درآوردند و مبانی حصار خراب کرده بعنف
فرو آمد :. تهمتن چو دید آن بنا را خراب :. روان کرد گنجی چو دریای آب :.
بعد از آن مولانا اعظم ازهد قاضی مجد الملة والدین اسمعیل بن یحیی رحمه الله که از رشک
گوشهٔ عمامه‌اش تاج دارا بی بها شد و از رفعت مسند عالیش تخت افریدون
بی رونق ماند در محکمهٔ عدل پناهش نزاع از میان آب و آتش مرتفع شدی و منافاة
از میان ضدان باشارت حکم نافذ بر داشتی شعر

:. وفاصل اذا اشتبه الامران عن له :. رای یولف بین الما واللبن :.

ذرایع استشفاع بحضرت اعلی متعاقب گردانید و وسایل استعانت بساحت
جهانپناه متواتر داشت از جمله بزبان کلک سحر آزمای آورده بود که بیت

:. مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

اصناف عواید که در ضمن اشارت والصلح خیر مندرج است تصویر رای
مبارک کرده و انواع فواید که فحوی ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما بیان آن میکند
بصحیفهٔ عرض نگاشت بیت

شه از پاسخ پر نکو سگال :. :.
گرفت آن سخنها مبارک بفال :.

چون مصالح ملک با اسعاف آن ملتمس مقرون
بود و حسن عاقبت با نجاح آرزو متقارن بعد از آنکه رعایا باسم زمان زراعت
برگشادند و پاکان این مملکت عن آخرهم بخضوع و ابتهال پیش آمدند بیت

نماند اندرین شهر نخشا پشتی :. نه در شهر و در شهری اسایشتی :.
خراشیده از کینها سینها :. شده عصمت از قفل گنجینها

بمقتضی سجیهٔ ملکی شفاعت مصلحان بقبول متلقی گشت و ملتمس ایشان برقم انجاح
مقرون شد امیر حسین بجناح عز و داد بشهر شیراز خرامید و بمساعدت بخت
کامران بملک سلیمان علیه السلام استیلا یافت ضعفا رعیت بمواعید انصاف مستظهر

کشتند و مخالب ظلم از اهداب تعرض خلایق کوتاه. مانند مرزناحیه که از ترکتاز حوادث روی بخرابی نهاده بود بحال عمارت نزدیک شد و هر خطه که از تلاطم امواج فتنه ویران گشته بود بنیاد آبادانی دید

بیت

ز دریا دلی شاه دریا شکوه ∴ نوازش بسی کرد با آن گروه

چون امیر حسین بیمامن بازوی کامکار خسروی بر سریر شهریاری متمکن شد و بمساعی تیغ جهانگشای حضرت خلافت پناه بدرجه مملکت مستعلی گشت و مواد نزاع از اصل منحسم شد و ابواب خلاف بکلی مسدود ماند سلطنت ممالک کرمان صینت عن الحدثان را بر جهان آرای صاحب قران مفوض گردانیدند و باز بلند پرواز این منصب بدست ایالت آنحضرت نشاند

شعر

لعمرک ان الجزع اضحی ترابه ∴ عبیرا و کافورا و عیدانه رندا

ذکر توجه حضرت خلافت پناه بکرمان و استقرار آن ملک بحسب کامکار

چون آفتاب رای منیرش سایه عاطفت بر سر ساکنان خطه کرمان انداخت و از شعاع ضمیر منیرش ارجا و انحاء آن ملک روشنائی یافت شهری دید که از استحکام با بنا هرمان پهلو تباداه می زد و از خوشی با ریاض جنان دعوی مساوات میکرد خندقش از گاو و ماهی زمین چند بخذ از ماه تا ماهی گذشته و بارویش از گاو و ماهی آسمان بمقدار سلسله نامتناهی تجاوز نموده هرچند بواسطه فترات اندک خرابی بدان راه یافته اما چون مستی چشم بتان خرابی خوشش بود و اگرچه بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان مانده اما چون زلف دلبران پریشانی دلکش می نمود درختش از صدمه نوایب برهنه مانده لیکن چون تیغ برهنگان گوهری و چون شاخ درزمستان بی برگ مانده لیکن باز هوا پر از توانگری

بیت

نمودش گل گوهساری دهد ∴ زمستان نسیم بهاری دهد

ز تیهو و دراج و کبک و تذرو ∴ سای هی سایه بید و سرو

در یک طرف قلعه کوهی از بیشه بلند همتان بحصیص آن می رسد و وهم دوربینان از ادراک پایه آن
قاصر می ماند فروده باره رفیعش مخیم عام جهان نمای و دامن سور منیعش ملمع برق آتش های

نتوان درو مشاهده کردن بچشم سر ٭ کیفیت کواکب و اشکال آسمان
جاسوس اختران شود و ناظر فلک ٭ در سطح او بهادت نزدیک دیده بان

وچون اعلام ظفر پیکر بمرکز ایالت قرار گرفت و همای عاطفت ظلال مرحمت بر سر آن دیار
انداخت دیده سلطنت را آرزوی ملاقات قرة العین شد و چمن حکومت را داعیه دیدار
سرو بستان جلال پیدا آمد حکم جهان مطاع بر طلب همایون فرزند کامکار خلف جلال سلطانه
نافذ شد و بعد از چند روز بمیامن قدوم میمونش ملابس بادشاهی طراز اولی گرفت و از
فردات بی همالش آب دولت بجوی خود باز آمد شعر

اذا حل فی اکناف ارض فلیلها ٭ ضحاها ذ مشرق الجو شامس

وحضرت خلافت پناه معادن وصول بساط معدلت و نصفت بگسترانید و ملاقی قدوم
شریف بافاضت امداد و احسان مثال داد و چون بواسطه تعاقب اسباب فتنه آن
ولایت از زرع افتاده بود و بر مقتضی وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ تعاقب احداث
زمان نواحی آن خطه را ویران کرده رای مبارک ممالک آرای چنان اقتضا کرد که عساکر منصور را
بهر ولایت متفرق گردانند و غلبه لشکر را بهر جانب فرستند یا از تخفیف اخراجات ایشان
بازار اسعار شکسته گردد و از تقلیل مؤنات آن طایفه رونق احتکار بر قرار نماند

ذکر توجه لشکر هراه و غوریان بکرمان

چون این فکر بامضا رسید و آستان سلطنت آشیان از بندگان خالی شد ملک قطب الدین
پسر ملک ناصر الدین که مدتی در میان فترت بزرگش متصدی حکومت آن ولایت شده بود
و کیف ما اتفق خبری در خلاب داند چون رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناه بدان
صوب توجه نمود بجانب خراسان التجا جست و از ایشان لشکری التماس کرد معلق بدانک

مالک کرمان از لشکری که بممانعت و مدافعت مشغول تواند بود خالی است و از جمعی که دفع صایل
تواند کرد تهی ماند بعطفه عنانی در قبضه اقتدار می توان آورد و با التفات خاطری بدان استیلا
یافت ملک هراة را این معنی در مذاق خوش گوار آمد و ایالت مالک کرمان را صفواً عفواً
موافق طبیعت یافت ملک داود را با لشکری از غوریان چون خاره آهن دلی موسوم و چون کوه
بتحمل مشاق موصوف بصحبت ملک قطب الدین بکرمان فرستاد ایشان بجاده عیا شب
تا روز می راندند و روز تا شب بدر غارها پنهان می شدند تا بدین طریق بچهار فرسنگی کرمان
رسیدند که از ایشان هیچ متنفس خبر نیافت چون بدر حصار که تا شهر چهار فرسنگ باشد
فرود آمدند یکی از بندگان حضرت در آن دیه بمهمی رفته بود چون بکیفیت حال اطلاع یافت
بسرعت سیر از برق خاطف استغنا نموده و بابال همم عنان بپایه سریر خلافت پناه
شتافته صورت آن مکیدت را بعرض همایون رسانید چون در آینه ضمیر منیر که جام جهان
نمای اقبال است این حال انطباع یافت اعیان شهر را بدفع این معضل اعلام فرمود و اکابر و اصاغر
را با استکشاف این حادثه خبر داد جمعی براه بی وفایی سپردن گرفتند و از طریقه حق گزاری
انحراف نمودند بر مقتضی لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده عجز و قصور بخود راه دادند و بخوی
فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بجواب خطاب مستطاب بادا رسانیدند
حضرت اعلی بخواص مقربان مشاورت فرموده بزم نزدیکان خلوتی ساخت بیت

وزیر خردمند را خواند پیش ∴ خبر دادش از راز پنهان خویش
که بد دل شدند این سپاه دلیر ∴ ز شمشیر نا خورده گشتند سیر
بلشکر توان کرد این کارزار ∴ بتنها چه برخیزد از یک سوار

بعد از آن رای صواب اندیش بر آن متفق شد که موکب همیون تا انار سرحد نهضت فرماید
و از آنجا عساکر منصور را ترتیب داده العود احمد عنوان صحیفه کامرانی سازد لا بد شیر
جنگجوی چند گام باز پس نهد آنگاه حمله آتش آهنگ آرد و شمشیر باز را اگر بتوه دست

دهد دکر بار از آهن دمار برارد اندیشه شب هنگام که مرکز خاک چون نقطه خال سیاه
پوشید و گیسوی شب چون طره خوبان مشک بار گشت عارض دلفروز روز را خط عنبرین
شب در دامن آویخت و گرد سمن زار ایام سنبل خود روی دمیدن گرفت شعر

شبی چون شبه روی شسته بقیر ∴ نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

دیده ابر چون چشم عاشقان در شب فراق روز می بارید و از سیر شکر چشم غمام صحن گیتی
چون دامن مهجوران پر آب میگشت برق را از کثرت او حال پای در گل ماند و رعد را از پریشانی
احوال ناله و فریاد زیاد میرفت عزیمت خروج تصمیم یافت و همت مبارک بر تشخید
حدود صرامت جازم شد با معدودی چند که ملازم رایات نصرت آیات بودند
بیرون فرمود خراسانیان روز دیگر بی منازعی و معارضی بشهر آمدند و اطراف و اکناف
ملک را بی تحاشی و ملاهی در تصرف گرفت بیت

چو بیشه تهی گردد از نره شیر ∴ شغال اندر آید به بیشه دلیر

گوی کامرانی بمراد در خم چوگان اقتدار آوردند و بمناعت رباع و حصانت قلاع استظهاری
تمام پیدا کرده رایت استبداد برافراشت حضرت خلافت پناه کیفیت حال را تصویر رای
نوئین اعظم امیر حسین کرده در اثناء سرحد باجتماع عساکر و تهیه اسباب جدال اشتغال
نمود چون نوکران خاص جمع شدند و مجال الوقت بعضی از اسباب مهیا گشت همت
عالیش بر زیادت توقف راضی نمی شد تا حمل بر احتیاج بمعاونت امیر حسین نکند و نفس
ابی الطبع شریفش باقامت زیادت رخصت نمی فرمود تا استمداد امداد دیگری از آن
قیاس نمایند تا سپاهی رضیع اللبان اخلاص وضیع ایادی اختصاص همه با دل شیر و نخوت
پلنگ و همت عقاب و زهره نهنگ شعر

قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم ∴ طاروا الیه زرافات و وحدانا

و شبل عرین صرامت و نهال چمن شهامت شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله

و بعضی از ارکان دولت و [illegible]

بعنفوان دار ظل اعلام ظفر پیکر آورد. متوجه کرمان شد فتح و نصرت بر طلیعه سپاه. و کام و دولت
در همه منزل همراه. ❊ فتح و نصرت هم قران ❊ و کام و دولت هم قرین ❊ چون
بحوالی شهر رسید اصلا اندیشه آنک جمعی شجعان و کماة در شهر اند بخاطر خطیر راه نیافت و فکر
آنک طایفه از انجاد و ابطال درین قلعه ساکنند بحوالی ضمیر منیر نگشت چنان تکاور را تا دروازه
چهار طاق باز نکشید و پای جهان نورد را تا موضع . . بای غار دوان می راند از آنجا نایره
قتال اشتعال یافت و آتش جدال بالا گرفت نیزه هر چند پشتی قوی نداشت دست تطاول دراز
کرد و تیغ هر چند تنک روی و رقیق القلب بود تیز زبانی آغاز نهاد سپر آهن روی از سرزنش
گرز گران پشت نداد و کمند از کشاکش هر کس بارها بر خود بپیچید زه از کشش بدلان بهزار دیده
خون گریست و کمان از فراق عزیزان بی استخوان خشک کرده با پشت دوتا ناله زار بنیاد کرد

❊ ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز ❊ میانجی همی جست جان از گریز ❊

❊ ز منقار پولاد پران خدنگ ❊ گره بسته چون در دل خاره سنگ ❊

و از دیگر طرف بر سر دربند بعلیا باد رستم رویین تن میدان بردلی و نهال سرافراز چمن کاملی
شرف الدین شاه مظفر با شهریار جوانبخت جلال الدین شاه سلطان با وجود آنکه هر دو در حداثت
سن و مبادی شباب بودند کوششی نمودند که بهرام را انگشت تحیر در دندان بماند و سپهر
سر کیوان را پای تعجب در گل فرو رفت بیک لحظه زمین آوردگاه از خون کشته چون
کوکب سرخ ناپدید گشت و سنگ از تاب آتش جنگ چون گوگرد از شرار افروخته شد دشمنان
چون دانستند که سیل از آن زیادت تر است که بند بتوان دربند شود و عواصف حادثه بجنان
در حرکت آمد که بنا اندیشه را بر قرار گذارد روی بهزیمت آورده بهر جانی که مانع بود
از تحصن بشهر در امان گرفتند و رمقی که باقی بود در پناه قلعه در صیانت آورد حضرت خلافت
پناه در پیشگاه محله مردکان که از اجداد شاه مظفر الدین بخالصات حضرت انتقال پذیرفته
نزول فرمود و تمام محلات بیرون را بدان واسطه در قبضه تسخیر آورد دشمنان را از جلادت

از

بکسرت النصال علی النصال خوف وبیم یکی در سواد شد و رعب وانفعال بای ثبات
از محل قرار متزلزل کردانید اما ذ بجلد بیجان اسباب شوکت را اعداد میکردند واهبت
و ادوات مقاومت می ساخت بعد از چند روز خیلهم ورجلهم واصولهم وتجملهم مرتبی
که درجعبه مکنت داشتند در کمان نهاد ومرتیغی که در نیام امکان بود بدست نجدت کشید
بیرون آمدند از حضرت خلافت پناه با عساکر نصرت قرین ورایات ظفر توان وکمان
کوشه نشین وخنجر فتنه نشان روی بایشان آورد و در صحرا عرصان تلاقی فئتین محصول بوست
وتقارب طایفتین بظهور انجامید در حال دماغها از شراب پیشینه مالامال بود بیک
جرعه در خروش آمد ودیک فتنه از آتش دوشینه تافته باذکر شعله جوشش گرفت تیر از ابروی
کمان وغمزه پیکان دلبری آغاز نهاد وسینه از زلف پریشان وقامت خرامان دست
بغارت جانها دراز کرد بیک زمان دلیران صف شکن دشمن در عرصه هلاک افتادند وشیران
بیشه شجاعت کرفتار حرقت فنا شد وبقیة السیف روی بهزیمت آورده بشهر کریختند
قطب الدین چون دانست که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود وروزگار برگشته را استقامتی
پیدا نه چنان نمود که بخراسان بطلب لشکری خواهد رفت با دیده پرخون وخاطری محزون بطرف
هراة کریخت مقارن این حال مولانا شمس الدین صاین قاضی وامیر اتابک توسیجی وجمعی دیگر
از ارکان دولت امیر حسین با لشکری انبوه بمعاضدت حضرة از طرف شیراز رسیدند
وبجانبی دیگر از شهر نزول کردند از تضایق اسباب محاصره حال بر شهریان تنگ شد واز تعاقب
امداد نصرت روزگار دشمنان اختلال پذیرفت ودرین ایام خواجه تاج الدین عراقی که صاحب
تدبیر وصارف مصروف امور شهر بود بیرون آمد غبار آستان سلطنت آشیان را
که روشنست بود دیده اولوا الابصار ذرور دیده اقبال وکحل الجواهر ابصار آمال کردانید وبانتظام
درسلک خدام حضرت متعالیه مرام در قبضه انقیاد آورد بعد ازین ضبط بنظمی که در خلال احوال اعادی
مانده بود مستغنی شد ورمق انتعاشی که ظاهر امی نمودند زوال یافت هر روز طایفه از مشاهیر

رجال و مساعیر ابطال بسایه عنایت بندگی حضرت التجا می جستند و هر روز گروهی از مردان کز یده
از تنگنای شهر بساحت معدلت پناه می آمدند چون ملک داود را کار بجان و کارد باستخوان رسید
شفعا با جبهه ضراعت متطایر گردانید و بوسایل امان بعنوان ابتهال معروض حضرت جهان پناه داشت
مشتمل بر آنکه چون چهره مروت را بواسطه بی ادبی که در محاربه واقع است خراشیده ساخته ۵
و بنا آداب بسبب عواصف جسارتی که در معارضه و مکاوحه بظهور پیوسته متزلزل شده است
طریق بساط بوسی صعوبتی دارد و توقع چاره ملازمت متعذر می نماید اگر مراحم پادشاهانه
بجان امان بخشد و عاطفت بی نهایت چندان مهلت ارزانی دارد که با متعلقان بجانب خراسان
توجه نماید مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع تسلیم کاشتگان حضرت کرده نقد بی
نزاع را بطرح برود و دست از حکومت کوتاه کرده در دامن استیمان آویزد مرحمت بی نهایت
حضرت بمقتضی ما جرت حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مامنه دواعی استشفاع او را بقبول تلقی فرموده و سداد ثم ابلغه
استیجاد و استثنا شرط اجابت مقرون افتاد جمادی الآخر سنه احدی اربعین و سبعمایه ملک
داود بجانب خراسان نهضت نمود رایات ظفر پیکر که همواره بنسیم پیروزی خافق باد در ضمان
فتح و نصرت و کنف سعادت و دولت بشهر خرامید ریاض اقبال از آبیاری خنجر گیتی ستان
شاداب ماند و نهال امید از قطرات غمام حسام سرسبز شد اعطاف سپهر سلطنت
از فر قدوم همایونش در اهتزاز آمد و عوالی منابر اسلام از اشتیاق ذکر شریفش داعیه اعزاز
از سر گرفته اصاغر و اعالی هستی که در غیبت مواکب میمون بدندان ندامت می گزیدند در گردن آورده و حمایل
دیدند و درویش و توانگر پای در بند تحسر و تحیر مانده بیساط نشاط و کامرانی روان یافت قدمت
و قد آبت بأوبتک المنی و فاض علی الایام سحب العوائد در حال و امر مطاع بتمهید قواعد نصفت آب تاریخ
ابتدار پذیرفت و فرمان واجب الاتباع بترصیف مبانی معدلت رادر هر کجا جگر سوخته ادبار مثال
جور در اضطراب بود بزلال احسان سیراب گردانید و هر خاطری که از سهام نوایب مجروح مانده
بمرهم انصاف بحال استقامت آورد از طنطنه صیت عدالت شاملش اوان این بیت شایع شد

کجا عدل من پسر برآرد چو سرو ⁂ ز بیداد شاهین نترسد تذرو
شبانی کند گرگ با گوسفند ⁂ همان شیر نر گور و ماده گزند

ذکر استخلاص قلعهٔ بم و تسخیر آن

چون خاطر خطیر از انتظام امور کرمان فارغ شد و رای منیر از ایالهٔ مآرب جمهور پرداخت رایات انصاف بهر ناحیه روان کرد اینه تا هر کجا رایتی از تعدی انتصاب یافته منکوس کرده و شحنهٔ عدل را بهر جانبی نصب فرمود تا هر کجا بنا ظلمی ارتفاع پذیرفته متزلزل شود و خبر رسید که در خطهٔ بم قلعه ایست از بلندی ایوان بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته و در تواریخ ملوک عجم ذکر آن بر هفتصد باقی مانده یاره سیمین هلال در پای باره اش چون خلخال نماید و گوشوار زهره در گوشهٔ برجش چون دانه درخشد تیغ کوهرش با تیغ بهرام زبان آوری کند و از آستان بلندش پای کیوان بسنگ در آید درست آفتاب چون زر مغربی که در محک زند چهره بدان سنگ می ساید و خانهٔ عطارد از اصطکاک او صریر بعیوق می رساند

شعر

وبرزة الوجه قد اعیت ریاضتها ⁂ کسری وصدت صدوداً عن ابی کرب
بکر فما افترعتها کف حادثة ⁂ ولا ترقت الیها همة النوب
من عهد اسکندر او قبل ذلک قد ⁂ شابت نواصی اللیالی وهی لم تشب

ملوک جهان از کشودن آن چون صید عنقا مایوس گشته و صنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعهٔ سپهر نا امید مانده اخی شجاع الدین خراسانی که از اقدام شهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان جلادت گوی شجاعت از بردلان روزگار ربوده. بیت در آن قلعه کین کهن تازه کرد ⁂ خروجی نه بر وجه اندان کرد
سبب آنکه اخی بواسطهٔ قرابتی که با پهلوان ابومسلم که از مقربان پادشاه ابوسعید رحمه الله تعالی بود مکانت ممتاز بود و از نزدیکان او بزیادتی قربت مستثنی

ثابت داشت در زمان جیوق پادشاه ابوسعید حکومت آن ولایت اختصاص یافته بود و بعد از
وفات او چون قلعه منیع و حصنی رفیع داشت چند نوبت با حکام کرمان در میدان محاربه گوی
سبقت در خم چوگان مکنت آورده و بسر پنجه شجاعت دست اقتدار ایشان پیچیده داعیه استقلال
آغاز نهاد و چون ظلال عاطفت و مرحمت حضرت خلافت پناه شامل حال مملکت کرمان گشت
و همای سپهر آشیان اقبالش اجنحه اهتمام بدان دیار گسترده مصراع وما کل بیضاء شحمه
سلوک همان جاده پیش گرفته و از وساوس تسویلات شیطانی چنگ در دامن تمرد زده و از
متابعت هوا نفسانی مقدمات عصیان نهاده طایر سودا فتنه دماغ او را معشش خیالات
باطل کرده اید و نقش بند اباطیل در صحیفه ضمیر او رقم تصاویر زور انداخت متاع غرور از
جهاد سوی خلاف بجان خریدار گشت و بر که راس المال جنون است تجارت فجور آغاز نهاد
از آن دست که بخیال بازی کمر بر میان تیغ بند کمر استقلال بست و بدان گوش که نغوت
و همی حدیث از زبان خنجر شنود حکایت استبداد شنید اگرچه پیش از این کلاغی
بر کلوخی نمی نشست چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه کرد و هر چند در ازمنه
سالفه بوم گرد از خان و مانی معمور نداشت از بلندی آن قلعه فرمای در ضمیر آورد

۞ جاء شقیق عارضا رمحه ۞ ان بنی عمک فیهم رماح ۞

چون صحایف ضمیر منیر مضمون این حال مرقوم گشت رای جهانگشای را بر تسخیر آن قلعه تصمیم فرمود
و خاطر شریف را باستفتاح این معضله بر جاده نهضت داشت و نیز از ملوک آن خطه
شاه قتلغ شاه که مورچه شمشیر خون آشامش شیران بیشه معرکه را دو باه خواندی
و از باد حمله آتش آهنگ کوه آهن را باب رسانیدی وقود آن نایره و ضرام آن شعله بود
تا حدود عزیمت مبارک تجدید یافت و عنان نهضت همایون بدان صوب معطوف گشت
با گروهی از خواص خدم که غبار معرکه را توتیای دولت دانستندی و آب جوی را از ظلمات زره مکان
جستندی حدود نیض یمانی را بر خدود بیض غوانی ترجیح نهادی و طره مشکین رماح را بر زلف

دیده صح

بحرین

عبری ملاح تعجیل دانستی شعر

وکانوا کاللیث لا شم مرعاه ولانال قط الصید حتی تعفرا

بظاهر شهرستان بم نزول فرمود از بام تا شام دولت پایدار طلیعه سپاه را کمربسته و از شام تا صبح بخت بیدار موکب میمون را یزک داشته اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را مجمع مشحون می یافت که صف قتال را چون خنجر آفتاب که صف ظلمت شکافد می دریدند و در حوالی خویش طایفه ملازم می دید که لشکر بیتان خشم را چون خر و شیر سوار کردون منهزم می کرد امید شعر خیلا کامثال السعالی سوزبا . لقد وسعض فی الکریهة شوس

در مقام مقاومت بایستاد و با عدا را سباب معارضه بذل مجهود تقدیم کرده صف قتال بیاراست چون سفیر تیر بزبان آوردان خنجر و شمشیر مبدل شد و زاغ کمان چون غراب البین بتفریق جموع حکم که حلقه کمند در کردن جانها چون طوق ایادی بهوادی محیط شد و قلاب تیغ در دامن اوداج چون چنگل شاهین بسینه دراج در آویخت سرها دشمنان از سماع قواع بر قاصی آمدند و خرقه وجود را صوفی کردار در بدل کرفت از تعاطی کووس حمام چون مستان جام مدام سر در پای غم نهادند و از عواصف ریاح رماح چون شکوفه از باد صبا نور و بخت در حال عقاب رایت حضرت بجناح فیروزی و نجاح در پرواز آمد و تباشیر نصرت بر عادت معهود دمیدن کرفت از مشرق امید صبح ظفر طلوع نمود و شب سودای دشمنان بسر آمد

بیت

چون رکاب تو کران کرد عنان تو سبک : نوبت بیجای سپاهت انجم و میدان فلک

قایل تکبیر فتح از آسمان کوید که هین : الفتال ای حیدر ثانی که النصر معک

اخی شجاع الدین چون از مقدمات حال خویش مخایل ضعف و قصور احساس کرد و از مبادی کار و بار دلایل عجز و فتور مشاهده دید کشف وار سر در درون شهر کشید چون سنگ پشت بکوه و قلعه بست استظهار باز داد عساکر منصور چون دایره که نقطه را شهربند کند

کردآن طایفه درآمدند وچون حلقهٔ خاتم حوالی آن خطه را در زیر نگین گرفت حضرت خلافت پناه
شیر بیشهٔ شجاعت شاه مظفر الدین را بالشکری که ملازم او بود از کرمان طلب فرمود
تا از شوکت بازوی کامکارش قلب لشکر قوت زیادت یابد واز سطوت بسالتش
مقدمه وجناح استظهار جوید متعاقب بعز ملازمت پیوند ونزد کوار استسعاد دریافت
وازان اصل سایه گستر وفرع نامور بستان سرای ایالت فرو بهائی تمام یافت اخی شجاع الدین
هرچند روز بوطریق تعبیه از گوشه بیرون می تاخت واز اد کاز دولت خویش چند جان
عزیز را در عرضهٔ هلاک می انداخت هر نوبت که چون عزم قاتل تیغ مبارزه کشید چون
سر زلف بتان شکسته روی ایشان بازگشت وهر بار که چون خیل بهار پیکان شوکت را وخنجر
خلاف را غنچه مثال وخلاف اسا آب داد چون گل از باد صبا سپر بینداخت و سپری شد
بعد از چند روز نایرهٔ غضب حضرت اعلی زبانه زدن گرفت وآتش حمیت در اشتعال آمد
اشارت مطاع صادر شد تا آب در خندق انداختند فصیلی که بسبب استظهار
وعدد اقتدار آن طایفه بود با زمین هموار گشت هرچند یک نوبت بلطایف حیل مجاری
آنرا ازان سمت متحول کردانیدند ومعارض سیل را از طرفی دیگر فرو گشاد اما ثانیا
طوفان بلا چنان بالا گرفت که بتدبیر در بند نمی آمد وبحکم بلغ السیل الزباه موج حادثه
بدان صفت استیلا یافت که اندیشه بدفع آن محیط نمی شد چون گوی زمین درمیان
آب آن شهر خراب ناپدید گشت وچون کشتی سرگردان در لجهٔ عمان نشانی ازان خطه
می تابید عاقبت فصیل شهر از پای درآمد وبعضی از حیطان وجدران عمارت تزلزل
پذیرفت چون شهرستان سبا از سیل عرم قواعد بنا ها آن شهر منهدم شد ومبانی سور
وبارو از پای درآمد اما همچنان بحرکة المذبوح پای تجلد می فشردند واز بیم جان بحکم الغریق
یتشبث بکل شی بهر چیزی دست می آویخت وچون مدت توقف متمادی شد
حضرت خلافت پناه مرکز دولت را بنزول رشید سپرد وایالت آن خطه واستخلاص

قلعه را برای متین او تفویض فرمود دار السلطنه کرمان را مقصد رایات ظفر پیکر ساخت و از انجا
رسل و رسایل مشتمل بر اعلام حال وحسارتی که اخی شجاع الدین در سلوک جادهٔ عصیان و اعلان
کلمه کفران نمود بجانب امیر حسین روان کردانید بیت

∴ حصاریست بر سقف این تند کوه ∴ درون زنا شد چندین کروه ∴
∴ درین جست وجوم که بکشایمش ∴ بباد و بدانش بپا دایمش ∴

از شیراز جوابها مشحون باصناف الطاف متواصل کشت و مکتوبات محتوی بر عواید اعطاف
متعاقب آمد مضمون آنکه توسن ملک رام کرده سیاست اوست عنانش بصوب
مراد معطوف باید کردانید و باز بلند آشیان حکومت دست آموز همایون همت
عالیست بهوا خاطر شریف پرواز باید داد ∘ بیت

∴ ایزد کو داد جوانی و ملک ∴ ملک ترا داد تو دانی و ملک ∴

سال دیکر چون نسیم بهار بقلعه کشایی برخاست و آفتاب تاب دادن تیغ سوسن
مهر کرم کرد عذیر که در جوشن کینه بود آشفتکی پیش کرفت و ابر که از حیا غرق عرق
بودی عروسان چمن را در تتق باران بپیچید مصراع هوا پر خروش و زمین پر زجوش
رای اعلی بر تصمیم عزیمت تسخیر جازم شد و ضمیر منیر حدود استخلاص آن قلعه را تصمیم
فرمود و چون ماه چتر آسمان سای از آن دیار طلوع کرد و از آفتاب غرهٔ همایون فروغ
و نور از آن خطه روشنایی یافت اخی شجاع کان کینه را بدست نزاع کشیدن مبادرت
و تیغ مخالفت را بصیقل مضادهٔ زدوده با لشکر انبوه از دروه کوه فرود آمدند کان
حضرت چون سهام تقدیر که بامضا مهام انطاد دیکری بکشند ع طاروا الیه زرافات و وحدانا
روی بدان لشکر خون آشام آوردند و مایلان بارکاه جهانپناه چون حوادث روزکار که باعوان
و انصار محتاج نکردند شعر لا یسألون اخاهم حین یندبهم ∴ فی النائبات علی ما قال برهانا
بدفع و استیصال آن فرقه توجه نمودند امیر مندوشاه از زمرهٔ خواص ملازمان حضرت در آن

عجزه

وچون جمعیت که بتنفیذ امور جمهور محتاج نکرده

قضیه دست بردی نمودی اگر بهرام پای بند تدبیر نبودی تدبیر غاشیه‌داری او کردی
و اگر رستم بجوشن حفظ حمایت نپیوستی حلقه بندگیش در گوش کشیدی با آنکه بعد از کوشش
آن پیلتن را از اسب جدا کرده بودند تیغ آبدار دمار از روزگار دشمنان بر می‌آورد
و بخنجر گوهردار گوهر جوهر خود را از تعرض اضداد صیانت میکرد تا بدان دم که بازوی
کامکارش را بنوک پیکان از کار باز داشتند دلیران صف شکن دشمن بتمشیر بر سر او
تیار دست دنیش و تا پنجه شیر شکارش را بر جسم تمام از قبض و بسط معزول نگردانیدند
جان گرامی او را عرصه بناوک یمانی نتوانستند کرد رحم الله امرأ عاش حمیدا ومات شهیدا
زهی حیوة نکونام و موت فی الشهادت ؛ چون جرات این طایفه از حد میگذشت و تجلدان فرقه
از اندازه ایشان تجاوز می‌نمود نایره غضب حضرت زبانه زدن گرفت و آتش حمیت در
اشتعال آمد عساکر منصور را به بیست و دو توشون قسمت فرمود مثال داد تا تمام
بنشستند و از هر جانب شهر را عرصه ناوک تسخیر ساختند و یک حمله شهر بم را که پیکر
برجش با برج دو پیکر دوچار میخورد و تعر خندقش با مرکز خاک از مسامته و محاذاه
باز میگرفت در قبضه تسخیر آوردند و عنوه قهر بر آن ملک استیلا یافت اخی شجاع الدین
با مردان چون پولاد در سنگ تحصن شد و چون آتش که در آهن و خاره مقام سازد پسر در
قلعه هفتواد جوشن پولاد کشیده بندگان حضرت مردوز با آن طایفه نبردی می‌ساختند
که از آتش تیغ یمانی آب روان زندگانی بخاک می‌ریخت و از باد حمله آتش آهنگ چشمه
حیوة چون خاک می‌فسرد اما بواسطه آنکه بر فراز برج این قلعه برق آتش‌های پیاپی مردی عواصف
ریاح نتوانستی رسید و وهم تیز گام بحوالی بامش بدست بازی اندیشه ور بین مارستی
رسید مدتی مدید تسخیر قلعه در حوزه توقف ماند هرچند چهره گشایی این مطلوب
از مقام تعذر روی می‌نمود و اعناق این مراد در ضمن استشکال لایح بود خاطر خطیر از فرط
عصبیت پای تصبر می‌فشرد و رای منیر غبار سآمت و ملالت بمرآة ضمیر را نمیداد از ملهم سعا

که هادی طریق اقبالست این بیت می شنیدند که   بیت

بسختی از جاده دل بر میگیر ** که گردد زمان تا زمان چرخ پیر

هر روز اسباب تضییق با ایشان استوار میکردانیدند و هر لحظه بند تهدید زیادت محکم میکردند
خواجه بدر الدین هلال خازن گفت چون دشمنان را جان بلب رسید و امداد کوشش با سرها مزدوغ
گشت از شاخ تهور شاخ نخیل نشستند و از مقام شجاعت بمقام مکیدت نزول کرد چنان
نمودند که دستی که تیغ مخالفت باز زده اند کجا با من بندگی توان زد و بنایی که جاده مضاده
پیموده بساط اخلاص را چگونه توان سپرد اگر مرحمت و عاطفت پادشاهانه بجان امان بخشد
و موکب همایون دو سه منزل باز پس نشسته مخیم سازد آنانی که طریق لجاج می سپردند از گوشه
بیرون روند و دست در دامن فرار زده مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان حضرت سپارند خسرو
جهانگیر بر مقتضی ملکات ملکی ملتمس ایشانرا باسعاف مقرون کردانیدند و مقترح آن طایفه را برقم
انجاح مشرف فرموده روی رایت ظفر پیکر را از آن خطه بکردانیدند عصاة بیرون آمدند و آنچه
بدان محتاج بودند و پای توقف ایشان از جای برده بود از آذوق و غیره بقلعه کشیدند و مخادع
اقوات را از امداد مشحون کردانیدند و زوایا آن حصن حصین بجنایا اسباب مرله مملو کرد زاده
و آبی که در خندق و حصار انداخته بودند و بدان سبب قواعد مبانی آنجا متداعی گشته و اصول
عمارات روی بخرابی نهاده بود از اطراف و جوانب بر گشاده بایقاد نیران جدال اشتغال نمود
و باعلان کلمه عصیان مباسطه کرد چون رای عالی بمضمون این مکیدت اطلاع یافت
امیر غیاث الدین حاجی مینک را بمحاصره قلعه موسوم کردانیدند جهت انتظام امور جمهور و
اتساق مطالب و مآرب بصوب کرمان نهضت فرمودند و بعد از چندگاه چون
شیر ژیان و پیل دمان روی رایت همایون را بجانب استیصال متمردان آورد
و برق عزم آتش سیر را بر خرمن سکان آن طایفه نهاد این نوبه صبابه که در حیز مکنت و جرعه
اقتدار ایشان مانده بود منتفی شد و بقیه که از اسباب قوت و قدرت بتکلیف

بر قرار داشته بود بد از هم فرو ریختند عاقبت صبر که مفتاح درِ ابواب امانیست نتیجهٔ مراد داد و بیخ ثبات که کلید بند مشکلهاست ثمر کامرانی بار آورد بحکم من قرع بابًا و لجّ ولج ابواب آمال بروی اقبال گشاده گشت و بمضمون من طلب شیئًا وجد وجد غنچهٔ امید از گلستان دولت شکفیدن گرفت از خندهٔ تیغ جهانگشای پادشاه خورشید رای جهان ظفر ضاحک و مستبشر شد و از ابتسام حسامش مباسم فتح مبین خندان گشت و قلعهٔ هفتواد بعد از سه چهار سال محاصره گشاده گشت و اخی شجاع الدین بعد از آنکه در حجبه تدبیر هیچ تیر نداشت و در کمان مخالفت نزاعی نمی یافت سپر مقاومت بینداخت و تیغ و کفن برگرفته بیرون آمد بیت

کنون آمد که دربان این کوهسار • ستاده است بر در با میدوار •

چو حکم از در آسمانی تراست • تو دانی و در حکم رانی تراست •

چو بر شه دعا کرد از اندازه بیش • کلید در دز بینداخت پیش •

جهاندار شاه فرشته نهاد • نوازش بجای عقوبت نهاد •

خرابی دز کس آباد کرد • دز ظلم را خانه برباد کرد •

موکب همایون چون معارج بخت بلند بر بام قلعه برآمد و اعلام نصرت شعار چون مراقی همت عالی پایه بر سقف آن طارم آسمان سای نهاد اخی شجاع الدین در سلک بندگان حضرت اندراج یافته در سایهٔ چتر جهانگشای بکرمان آمد هر روز از ترادف امداد عاطفت امتیازی زیادت می یافت و هر زمان از تعاقب اسباب مرحمت پایهٔ جاهش بعیوق و سماک محاکاه میکرد اما شرر شرارِ نفس منطبع نمیگشت و خبث طویّهٔ دماغ او را از خیال فاسد خالی نمیگذاشت همواره معتکفان آستان خلافت پناه بمصاید تکلف بخود می خواند و ملازمان سدّهٔ آسمان اشتباه را بکمند انعامات بخود میکشید هر چند این معنی بمسامع جلال متواصل میگشت اسبال

ذیل اغماض کرامت می فرمود واکرچه شناعت این صورت را بعرض همایون میرسانیدند
بزلال عفو و اعراض نایرهٔ این شعله را تسکین میداد تا در اثناء این حال بموجب حکم مطاع
باستخراج اموال هرموز نامزد کشت وچون از انجا با نفایس اموال ورعایت متقنیات
مراجعت کرد بحکم اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰی باجمعی از خواص مقربان
عقد بیعتی آغاز نهاد وبا ایشان مواثیق شدند ومقاسم اکید مستحکم کردانید بامید
انکه بافسوس وحیلت آب بانجوی دولت توان آورد وبتمویه وفریب بسایه
اقبال استظلال توان جست هیهات

شعر

وقلت الشمس بالبیداء تبرٌ ⁂ ومثلک من تخیل ثم خالا
وَدُرٌّ اخلنا نجمهٗ علیه ⁂ فهلا خلتهن بِهِ ذُبالا

تا پرتو سیاست پادشاهانه اطلاع بدین حال اشتعال یافت وآتش حمیت خسروانه
ملتهب شد فرمان واجب الاتباع صادر شد که اورا در قلعه کرمان مقید ومحبوس
داشتند ومداخل ومتصرفاتش را تفحص نمودند اختلالات واختلاطات اورا استرداد
نمایند خود عاقبت وخیم غدر ریسمان عمر اورا باندک مدتی منصرم کردانید ونهایت
بی فرجام ظلم بنارهٔ امید اورا بدست هادم اللذات خراب کرد

با ولی نعمت ار برون آیی ⁂ کو سپهری که سرنکون آیی

ذکر محاربه وفتح اعراب

بمقتضی الاعراب اشد کفرا ونفاقا در ایام هرج ومرج روزکار فتنه وآشوب
که دیدهٔ مملکت را از عواصف فساد غبار کرفت وچهرهٔ عدالت از مخالب حوادث
خراشیده ماند طایفهٔ از اشرار اعراب که از میامن برکات ومن الاعراب من یؤمن
بالله والیوم الاخر ظاهرا وباطنا محروم بودند واز ماثر این نسبت شریف بکلی منخلع کشته
بنا بر انکه از کثرت جهات حصر واحصا محیط ان نمیکشت واز ساحت شمار وتعداد

و نود اعداد ایشان متجاوز بود نواحی هراة و مروست و صحرا ادوفان و بوشنجان
دست بغارت و تاراج براوردند و از اطراف و جوانب تا سرحد خراسان آتش
افساد برافروخت دیار اینهاب جنان وزیدن گرفت که راه راستی از چشم برید خیال
بیفتاد و طوفان بلا چنان اطراف مملکت را فرو گرفت که مبانی امن و استقامت
با سرها خراب شد جز نسیم صبا که بضاعت از عطار چمن داشت هیچ رهگذری
بتجارت بشد آمد نمی توانست کرد و جز صبح که در راه بیقین دم از صدق و صفا زند
زر و جواهر بصحرا نمی یارست آورد و غنچه با هزار سنان ایمادین زر نمیکرد و قراضه که داشت
ظاهر نمی یارست گردانید و سوسن با تیغ بولاد پیکر را بر نمی کشید سر صرة سیبکه را باز نمی کشاد

صبح از نهب فتنه یکدم نمی زد الا ؛ گر تیغ مهر بودی اندر برش حمایل

و چون بحکم ماله دار و لا عقاد هیچ یک داران مملکت چندان ملک نبود که بدستی بر آن
نهند و بر مضمون ماله فراش و لا دیارشن هیچ کدام بچندان قماش قادر نه که نظر بران اندازند
دم تصرف بر نواحی بتاراج کشیدند و داغ اختصاص بر اطراف ربایع نهادند دیهها و
ضیاع مسلمانان را بغصب تملک نمودند و احناس و متاع خلایق را بغارت و استیلا
بدست فرو گرفت چنانچه گوی

شعر

لحی الله قیسا قیس عیلان انها ؛ اضاعت ثغور المسلمین دولت

ورد زبان ایام شد و از جور و اعتساف ایشان فریاد استغاثه رعایا بعیوق رسید
چون خاطر شریف از استخلاص قلعه بم فارغ شد و همت بلند جناب از ترتیب
مقدمات آن مطلوب بپرداخت رای منیر بر مشاهده این صورت که شراره
شورش باطراف مملکت متطایر شده بود اطلاع یافت و ضمیر مبارک بر شیمه معایش
ناپسندیده آن طایفه واقف شد هرچند کثرة اعداد قبایل و بسطة امداد منتجه ایشان
معلوم داشت انشد بحکم تو کاثر بسعد ان سعد اکثرة ؛ و لا تبغ من سعد وفاء و لا نصرا

بروتك من سعدين عمرو خسومها ٭ وتزهد فيها حين يصلها خيرا ٭

دانست که بانامله تیر اثیان بجز بحکم سیف وسنان مفید نیاید وبا کثرت شر وفساد شان

جز سرزنش کردن نتیجه ندهد در ابد عز خوضه بپلطر عزیمت همایون بران جازم

شد که کلبن ملکت را از خار تعرض آن طایفه پاک کرداند تا غنچه مراد بشکفد و عام اغتشام

آن گروه را از بیش آفتاب عدالت انتشاع دهد تا انوار معدلت شایع ومستفیض گردد

عساکر منصور را جهت اطفا این نایره بشتال فرمود ورایات ظفر پیکر را برای دفع این حادثه

شتال داد ودرین نهضت سرو بستان وزارت ومهر سپهر صدارت رکن الدین محمود بن رشید

که از صنادید وفرزدان زمان بصنوف فضایل وکمالات زینت تقدم داشت واز اکابر وعظما

جهان بفنون خصال ومکارم اخلاق ممتاز ومستثنی بود ٭ شعر

نواه کالماض الغمامة مونق ٭ وبشر کحد بالمشرقی صقیل

در رای سیبی باشد که حضرت خلافت پناه علاوه مفاخر وضمیمه ماثر داشت مصاحب موکب

همایون وشیر بیشه جهانداری دریتیم بحر کامکاری شرف الدین شاه مظفر که از نهیب سنانش

خون شفق از دیده آفتاب چکیدی وحکایت سطوات باسش گوش صخره صما شنیدی در ظل

رکاب همایون روانه شد شعر

٤١٠

٭ تعوده لوان هضبها ٭ للریح لم یثبت لها هضب ٭

مخاذیل چون از طلوع کوکبه نصرت شعار خبر یافتند واز اشراق رای آفتاب ارتفاع واقف

شدند در بادیه حیرت سرگردان شدند ودر اودیه دهشت غریق موج فکرت گشتند مضمون

ان تقدم نحروان تاخر عقر ٭ دانستند که از تقدم جز تاراج کوه حیوة فایده نخواهد داد

وز تاخر جز قلع واستیصال کلی مترتب نخواهد گشت اما چون آن مشاهده میکرد بحکم لا یحیی

من السوء العنیف باضطرار سر برکف نهاده اثقال احمال ونسوان واطفال را بکوه ودره

مستحکم کردانیده هرکه را استطاعت حمل سلاح واستعداد اشراع رماح بود بهیئت مجموعی در مقابل آمدند

دو لشکر بکوشیدند با خون ÷ بسیاری از ریگ صحرا فزون

بتدبیر خون ریختن ساختند ÷ بهم تیغ و رایت برافراختند

ز پولاد پوشان الماس تیغ ÷ بخود رشید روشن در آهن دمیغ

در حال از تیر باران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیده چون دشمنان بی نور ماند دل دشمن که غنچه مثال غرق خون بود چون گل از باد صبا شکافته شد و جگر شان که چون لاله سوخته میانه بود از خون دل مالامال گشت تصوری باطل که در مقابل لشکر منصور شاه با موکب سلیمان کرده بودند فی الحال فساد آن ظاهر شد و بطلان اعتقادی که در معرضه خشم سیاه زره با آفتاب نیزه گذار داشتند بظهور رسید

شعر

لما رأيته وخیل النصر مقتبل ÷ والحرب غیر عوان اسلموا الحللا

وضاقت الارض حتی کان هاربهم ÷ اذا رأی غیر شیء ظنه رجلا

چون مردان کار دعنان همت از کارزار بر گردانیدند و دلیران صف شکن پشت هزیمت بر خان و مان کردند حسن بولاد که مقدم امرا و سرجریده عظما ایشان بود از آب تیغ جهانگشای باتش دوزخ رفت و از باد حمله جهانگیر سر بخاک فنا نهاد و مبشر اقبال آیت فتح بمسامع جلال رسانید و ملهم سعادت شخوی شد و ظفر بر صحیفه عرض همایون ثبت کرد سایر اموال آن طایفه از خیال و انعام و دواب و اغنام در تحت تصرف خدام حضرت آمد و صامت و ناطق و نقود و اجناس ایشان داخل غنایم عساکر منصور شد و رایات نصرة آیات در ظل سلامة و اغنام روی بدار الملک آورد و موکب میمون در سایه استقامت بعون تقویت بر سریر سلطنت بناه خرامید روح قدسی باشاره این بیت اشتغال نمود

بیت

در جشنه تیغ بی کینت آب مباد ÷ در زلف زره بی مددت تاب مباد

ذکر ولادت سلطان کامکار نصرة الدین شاه یحیی خلد سلطانه

و مقارن آنکه این فتح جلیل میسر گشت و این کار بزرگ از امداد توفیق ربانی بمراد بر آمد مبشران

سعادت قرین بشارت طلوع کوکب اقبال را ما این فتح توأم داذند و مژده مقدم میمون خسرو
جوانبخت را زیب وزینت این نصرت کردانیذ در روز یکشنبه چهارم محرم الحرام لسنة
اربع واربعین وتسعمایه انوار مولد همایونش ساحت مملکت را روشن کردانیذ چون سبب تام
که بحز واخیر تمام کردذ اسباب رفعت وکامکاری که خانواذه جهان پناه بمیامن قدوم این
میمون النقیبه بمدارج کمال رسیذ وچون وجود مقتضی که مطلوب ازان تخلف نکرده
موجبات اقبال این آستان بمبارکی طلوع آن کوکب فرخنده فال میسر ومهیا کشت بنذکی
حضرت خلافت پناه را ازین بشارت که غره فتوح ونوردیده مطالب است چمن کشت ریاض
امانی چنان شاداب شذ که تا قیام قیامت دست ذبول از تعرض آن کوتاه خواهذ ماند
انشاء الله تعالی وحده وبحسب فرموده واللّه ما ادری بایهما اسر بفتح خیبر ام بقدوم جعفر ١
امداد بهجت وسرور چندان روی نموذ که روشنایی دیده امیذ معلوم نمی شذ که از طلوع
آفتاب غره میمون نسب یا از انوار غره این فتح همایون سواد فرحت وجود بحیثیتی افاضت پذیرفت
که انشراح صدر و امل اشتباه می پذیرفت که بمبارکی مولود سعادت قرین میسر شذ یا بوسیلت
نصرت آیات ظفر پیکر دست داد مقدمه این فتح چون صبح روشنایی عالم نشان میداد
اما بحقیقت صبح نیز مبشر طلوع خورشید کشت وظهور این نصرت چون شکوفه جهان آرای
می نموذ اما شکوفه نیز مقدمه میوه خوش بوی بوذ هرچند از طلوع آفتاب طلعت همایونش
خورشید سلطنت روی بارتفاع نهاذ واز شروق ماه غره میمونش کوکب اقبال بمدارج
کمال معتلی شذ اما بر صحایف عقل دوربین بخامه الهام مسطور میشد که هنوز از نفحات
گلستان ارم نسیمی ظاهر نشذه واز لمعات نیر اعظم سنوز بارقه سطوع نیافته بیت

چو بدر ما انجمن گردذ هلالت ∴ برافروزند انجم را جمالت ∴

واز اتفاقات حسنه وسعادت که درین قضیه همایون دست داذ انکه شیخ الاسلام اعظم علاء الدین
اتابک که از اکابر علما ومشاهیر فضلا و لطفا کرمان بوذ توفور محاسن شیم وجموم مناقب ممتاز است

سلطنت آشیانی

حکایة کرد که چون حضرة خلافت پناه را این فتح گرامی میسر شد بر عزم تهنیت بطریق استقبال
موکب میمون بیرون رفتم و چون بشرف بساط بوس رسیدم مقارن حصول این فتح ارجمند مبشر اقبال
بشارت مقدم میمون و مولد همایون رسانیده بود و حضرة خلافت پناه خود از آن بشارت
ادبهج بحسن فتحی امداد غافل بود و سبب اکید استبشار آنکه از مصحف مجید جهت تسمیه
مبارک تفاءل فرموده بود آیت اِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُكَ بِیَحْیَی فال ناطق گشته و چون
مقارن بشارت مولد میمون رایات ظفر پیکر بنسیم نصرت خافق گشته بود لقب میمون
نصرة الدین فرموده بنابرین دو وجه که هر دو از عالم غیب بدو بود نصرة الدین یحیی موفق گشت
لاجرم بهر جانب که روی همت همایون بدان صوب می آورد نصرة و اقبال بعزم استقبال
تلقی میکند و بهر جانب که مقصد نهضت مبارک میکرداند فتح و ظفر بر طریق استعجال پیش می
آید در رزم و بزم تیغ کامکارش چون خامه سحر نگار رطب اللسان و در سلم و حرب خیام نصرة
شعارش چون کلک فصیح گفتار عذب البیان الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی
والسیف و الضیف و القرطاس و القلم حق سبحانه و تعالی آن نهال چمن اقبال از تعرض
حوادث ملوان و صروف زمان نگاه داراد و در ظل ظلیل انصاف مساحیر مضا
اعتساف را کامران و کامگار گرداناد بحق و توفیق اشاعت عدل و احسان و تقویت
بشرع مطهر و افاضت اسباب امن و امان ارزانی داراد بحرمة من لا نبی بعده صلی الله علیه و سلم

ذکر تفویض وزارت بصاحب قران اعظم آصف عهد خواجه برهان الحق و الدین فتح الله

چون ممالک کرمان در سایه آفتاب عاطفت حضرت خلافت پناه آرام گرفت و اعواد و انجاد
آن ملک در ظل عنایت بی نهایت قرار یافت معاقد امور سلطنت بمیامن رای متین
استحکام پذیرفت و معاهد شیون مملکت بمعماری عدل و انصاف روی بحال عمارت
آورد و بر مقتضی نص واجعل لی وزیرا من اهلی بر رای اعلی مخفی نماند که سنان کشورستان
ملوک بی معاونت خامه وزرا صایب تدبیر نفاذ نیابد و بلاد کشای جهانگشای بی مساعدت

کلک سحرآثار این امضا بذیرفته بنا بر آنکه همت همایون را بر تشیید مبانی کامرانی کماشته
بود و همت مبارک را بارتفاع کاخ کامرانی مصروف داشته رای اندیشه صواب
را بهر جانب روان کرد و بوید فکر صلاح اندیش را بهر طرف فرستاد تا بحکم إذا
أراد الله بعبدٍ خيرًا تحمل اعبا سلطنت بمعاونت وزیری مبارک تدبیر میسر
کردد و استنجاح اوطار بادشاهی بمظاهرت معاونی نماید بیت
٭ کند تلقی کیفیت معالج ملک ٭ ز لفظ ملهم تایید و منهی اقبال ٭
چنانچه باتمام خبرت سلوک جاده استعدادات فرموده و ببصایر حکمت استشراف
کرام و خواص نموده ملهم صواب بعالی جناب وزارت بناه مخدوم وزرا جهان
مستخدم عظما نافذ فرمان صاحب صاحب قران اعظم مؤیل صنادید عالم آصف
برجیس رتبت خورشید رای رزین وزیر مبارک تدبیر عالم آرای اکت بیت
٭ جهان وزارت اورا بطوع داده عنان ٭ فلک سعادت اورا بفتح کشته ضمین ٭
خواجه برهان الحق والدین کمال الاسلام والمسلمین فتح الله ابواب النجح علی اولیائه و
افاض علی العالمین شآبیب آلائه اشارت میکرد هرچند صنادید ایام و غطاریف
انام را جهت کفایت این منصب خطیر در عقد امتحان می آوردند مصراع
نخست او بد و آنکه بیامدش ثانی ٭ قداح استیهال بکرات اجالت بذیرفت
سهم معلی بنام همایونش بر می آمد و مدارک غایات استعداد بارها ادارت یافت
قصب السبق نصیب ذات مبارکش می کشت لاجرم حضرت خلافت بناه بر وفق
متابعت دولت بایراد صدر دیوان وزارت را بمکان آن صاحب قران مزین فرمود
واعنه امور جمهور و ازمام مهام خاص و عام بکف کفایتش سبرده کفت بیت
٭ چو شد شغل شاهی بدین کونه راست ٭ وزیر او بود بر مراد کو راست ٭
در این محل سوالف انعام آصفی سمند خوش خرام خامه را لکام کرفته و سوابق

تمام الله الغطاریف السید

احسان و افضالش دست در فتراک خاطر دور اندیش زده که شمه از ذکر شریف بیان باید کرد
صواب نیست که بیگانه وار برگذرد و حال آنکه پدر بزرگوارش صاحب قران سعید
کمال الملة والدین ابو المعالی افیضت علیه المغفرة بالایام واللیالی خواجه بود کامکار و وزیری
رفیع مقدار عراق دوحهٔ انسابش منتهی بشجرهٔ طیبهٔ امیر المومنین عثمان بن عفان علیه من الرحمن
امداد الرضوان و نفحات گلستان احسانش مشتق از ریاض اخلاق کروبیان شرفات
ایوان قدرش سر سوی کیوان کشیده و مدارج قصر جاهش با منازل ماه محاکات کرده جودی
شامل که صیت انعامش خاص و عام باز دیدی و ادرار احسانش بوضیع و شریف رسیدی
کف رادش ابری بود اما در بخشش چون برق خنده زدی و دل دریا نوالش بحری اما
سلامت عاقبت بان مقرون بودی

بیت

معالی تو برون از تصرف اوهام ⁂ مکارم تو فزون از توقع آمال

و تا نهال سرو آسای جاهش در جویبار رفعت بالا کشید مرگ کند و شمال بیالاوید بژمرید
از جمله خواجه تاج الدین عراقی که از مشاهیر وزرا بفرط حصافت و خردمندی ممتاز و
بوفور کیاست و کفایت مستثنی بود چون خیال معارضهٔ او در ضمیر آورد از نکباء نکبت
ذل شمال بباد فنا رفت و خواجه بهاء الدین عز الدین از زمان صبی و عنفوان شباب
باز با آنکه سر آمد میدان صرامت و حایز قصبات شهامت بود در سفر و حضر در ظل
رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناه بخدمات شایسته قیام نمود در سرا و ضرا
وظایف جانسپاری بتقدیم رسانید و قول و فعل او محل قبول و رضا حضرت یافته
و رای و تدبیرش در مراحل بشرف اقتدا و تأسی رسیده چون روی همت از اخلاص
جناب آصفی برتافت دیگر روی نجاح ندید و تا باضمار نفاق دلیری کرد از احسانش
اتفاق محروم ماند فی الجمله مرکب او درانباذ برافتاد و آنکه بکینهٔ او برخاست دیگر خوشی ننشست
⁂ دیدیم چند بار و بیاید بسی نکو ⁂ فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند ⁂

هرچند در شهور سنه اثنین وخمسین وسبعمایه با دولت تیمور را آفت زوالی نرسید وپرایه فی
اقبال لا زال اصابت عین الکمال مصون ماند چند روزی در ساحه کامرانی اندک خاشه
افتاد ودر مشارع دفعت محقر تغیری پیدا شد روزگار بهمزبان با ابیات کمال الدین
اسمعیل تمثل میکرد **بیت** صد با زچنم زخمی کافتاد غم مخور
دولت همان بهست که خیزان فتان بود ∴ بعد از آن چون ملهم اقبال دانست که
رابطه شوارد امور جمهور بکف کفایت آصفی سپرده ونظم مآرب ایام برای رزینش
موکول است بکوشش اولیا دولت می انداخت **بیت**

∴ گر بشد گل زچمن پیش منال ای بلبل ∴ کندرین هفته بصد برگ ونوا باز آید ∴

عن قریب بنا برانک مملکت بی قاعده حکم گرانسنگش متزلزل خواست شد وبلاد وعباد بی
معاونت احکام نصفت شعارش جایر و بایر ماند ملابس تفویض مناصب مجدد گشت
ومدارع کامرانی بطراز تجدید رسوم مطرز شد وچون ممالک فارس درظل حمایت جهانگشا[ی]
حضرة خلافت پناه قرار گرفت در سنه ست وخمسین وسبعمایه منصب رفیع قاضی
القضاتی در سایر ممالک علاوه وزارت وضمیمه صدارت آنجناب گشت ذات همایونش
مهبط انوار ریاستین ملکی وملی ووجود شریفش منتظم ایالتین دینی ودنیوی شد ∴
وصلی الله علی سید المرسلین محمد خیر خلقه وآله وصحبه اجمعین الطیبین الطاهرین ∴

رنجیدن امیر حسین از حضرت خلافت پناه وخروج ملک اشرف ووفات امیر حسین واستخلاص شیراز بولد جلال شیخ ابو اسحق

ودر عرض این ایام جمعی از اکابر بود بواسطه آنکه آفتاب عنایت حضرة خلافت پناه از ساحت
خویش زایل میدید بدو صیت عام اهتمامش از ساحت حال خود مایل یافت رقعه مشتمل
بر اضغاث واکاذیب مشحون بصنوف اباطیل بخدمت نوین اعظم امیر حسین رحمه الله تعالی
رفع کردند معلل بر آنک مجاری احکام نواب حضرة از سنن استقامت انحراف یافته وچهره
حسن معیشت ایشان از غبار تغییر متاثر شده اما چون آن سخن نشانه دست تزویر بود

سایه فرادی بینداخت و بنای که بر وهم نهاذ. غرور و تلفیق بوذ دوام و ثباتی نیافت لا غرو الحق

الابلج والباطل لجلج اوان دروغ چون صوت صدا نشان حقیقت نیابذ و نهال خلاف چون

درخت بیذ ثمره بار نیارذ امیر حسین چون دانست که مبادی این صورت بر توازع حسد و

تغابن مقصود و مظاهران معنی بدواعی غبطه و نزاع محصور بوذ. قواعد مصافات را از بنیاد

تعفیه و صیانت می نموذ و مشارع مواخات را از کدورت عوارض حمایت میکرد و همچنان

امداد استمالت دلجوئی روز بروز متعاقب میگردانید و اسباب استعطاف حیناً

بعد حین متواتر میداشت حضرة خلافت پناه مولانا امام الدین اصفهانی که دیرینه منصب انشا

بذو مفوض بوذ و تقلد دیوان کتابت بجانب او مخصوص بنا بر تمحض این قضیه شنیع و استکشاف

این بجانب او روانه کردانیذ یعنی

شعر

ذهبتم فلذتم بالامير و قلتم ❁ تركنا احاديثا ولحما موضعا ❁

فما زاد في الاسناد ونفعه ❁ وما زادكم في القوم الا تخضعا ❁

و از غرایب اتفاقات آنکه در خلال احوال امور مملکت را سوانح عظیم ظاهر میگشت و بعور پادشاهی

مراجعان بزرگ پیدا می شدند و بنا بر آنکه رای مملکت آرای حضرت خلافت پناه مصراع

لیوم کریهه وصداد ثغر ❁ عمده و استظهار ایام و ماده وثوق انام است امیر حسین

هر وقت استدعا حضور شریف میکرد و لیالی خطوب را بذریعه استطلاع رای

منیر استضائت می نموذ و چون او را با حضرة خلافت پناه مواضعه بوذ که چون داعیه ملاقات

بحقیقت ظاهر کرد آن نشانه ظاهر کرداند و دلیل صدق آنکه بر افشاء آن سر قیام نماید

اتفاقاً آن نکته از صحیفه ضمیر امیر حسین محو شد و آن دقیقه از خاطر او مختفی ماند چند نوبت

رسل و رسایل مبنی بر توجه رایات همایون متعاقب کردانید چون آن نشانه در میانه

بنوذ با التفات رای اعلی ملتفی نمی کشت و هرچند بصریح و کنایت طلب ملاقات بفت چون

ضمیر منیر از آن معنی خبر نمی یافت عزم مبارک جزم نمی فرموذ دشمنان دولت که بحقیقت چون بوم

کراز

که از عداوت آفتاب جوجکری کباب وخانه خراب نداند این قضیه را وسیله تکدر خاطر
وتغیر رای امیر پیر حسین گردانید وزبان سنان شعله وحشت را زیادت می افروخت
ونایره ضدیت را اشتعال میداد ومولانا شمس الدین قاضی صاین پسر خویش را خواجه
رکن الدین عمید الملک بکرمان فرستاده بود وبملازمت حضرت نصب کرده تا بدست
دوستی ریاض دشمنی را سیراب گردانند ودر شربت اخلاص زهر نفاق را بمذاق
رسانند مضمون پیغام آنکه امیر پیر حسین عظیم متهتک وخونریزست خانه امن بهمسایگی
او باید بهم ماند وقاعده استقامت بمجاورت او برقرار نمی باشد تا غایتی که برادران چنانچه
روز قیامت از یکدیگر گریزند از و فرار میجویند ودیگران چنانچه از هول رستخیز خدایت
طلبند از و دوری میگیرند اصلا از وی اجتناب می باید نمود وبحکم کن وسطا وامش
جانبا بزبان اقتراب وبدل اغتراب نمودن بدین سبب مزاج مبارک امیر پیر حسین متنفر
گردانید بعد ازان هرچند از راه اضطرار واختیار طلب بالحاح رسید منجح نیامد ودر حالت
تنشط ومکروه التماس الحاف انجامید مفید نیامد یعنی شعر

دعانی یزید بعد ما ساء ظنه ∴ وعیش وقد کانا علی حد منکب

ودر سنه اثنی واربعین وسبعمایه امیر پیر حسین حکومت اصفهان که بجانب امیر سلطانشاه
جندار تفویض کرده بود انتزاع نمود وامیر جلال الدین شیخ ابواسحق را متقلد ایالت
آن مملکت گردانید خاطری که بانواع جراحت یافته بود پنداشت که بدین مقدار تلطف
اندمال یابد وضمیری که بهر گونه متاعب کدورت یافته گمان برد که بمختصر تالیفی بحال استقامت
آید هیهات شعر لا تامن العدو وان طالت سلامته ∴ ان الضمایر قد یطوی علی الاحن
لاجرم چون درین سال ملک اشرف با لشکری بی کران عزیمت عراق وفارس نمود روی طاعت
از امیر پیر حسین بگردانیده بملک اشرف ملحق شد وقضیه تسخیر عراق وفارس را بغایت سهولت
بنظر او جلوه میداد وسلوک این جاده را بپای همت او آسان میگردانید تا بولایت

عراق درآمد از اینجا اسباب دولت امیر پیر حسین انتقاض پذیرفت و کار و بار اما لش
روی در تراجع نهاد چون آوازهٔ این هجوم بسمع او رسید در مخیم قصر زرد بتهیهٔ اسباب معاودت
اشتغال نمود تا لشکری از هر جنس جمع کرده و از احشام و صحرانشینان و نوکران خاص
جمعی بی کران بهم آورده مجاءً بالشوك والشجر روی باصفهان نهاد چون میان ایشان
مسافت اندک شد و اسباب تقارب بحد تماس رسید مولانا شمس الدین صاین قاضی
و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت لشکر شبانکاره بدو مخصوص بود اتباع و اشیاع
خویش بملک اشرف کشیدند و ازین حرکت چنان وهنی بحال امیر پیر حسین راه یافت که لمحو ص
تدارک آن در حوزهٔ تدبیر او نمی گنجید و چنان ثلمه بمبانی کامرانی او متطرق گشت که انسداد
آن از حیز اندیشهٔ او بیرون بود لابد مرد ولتی را انجامی و غایتی و هر کاری را فرجامی
و نهایتی لکل حرکة سکون و غایة کل متلون لا یکون امیر پیر حسین چاره جز آن ندانست آن ص
که نرد محاربه را با آنکه داو خواهد بود بطرح برید و خطهٔ ایالت را با آنکه مقالید قبض و بسط
در تصرف داشت بدشمن گذارد امیر مظفر الدین سلغر که از صدف دودمان و نژاد
بناه رشیدی دری گرانمایه بود و از دوحهٔ حکومت و سروری شاخی بلند سایه است
در رزم و بزم با امیر پیر حسین مقام محاورت و مشاورت داشت و موقع رفعت مکان
و علو شان با قرب و مجاورت بجانب شریفش مخصوص تقریر فرمود که هر چند
با او الحاح رفت که روی سمت همایون حضرت خلافت پناه که بحقیقت قبلهٔ آمال
و مقصد اقبالست باید آورد و از انجا بر مقتضی هم القوم لا یشقی جلیسهم اوطار نجاح
مقرون بوده امور مملکت استقامت پذیرد قضاء نازل دیدهٔ بخت او را مکفوف کرده اند
و آینهٔ دولت او را تاریک کرده گفت چون ما را با آن حضرت اندک وحشتی در میان آمده
خاطر بمؤالفت و مصادقت او قرار نمیکرد و رای بتمهید قواعد مخالفت رخصت نمیداد
إنا ایاد الله شیئا هیّنا انشابه وحال آنک حضرت خلافت پناه باعداد مواجب امداد اشتغال

فرموده بود ورای مملکت آرای بترصیف معاقد معونت ومظاهرت گماشته اسباب
مهمانداری چنانچه داب وشیمه جود فیاض اوست می ساخت ولوازم اکرام واعزاز مهیا
میکردانید بیت بسا دولت که اید درکذرکاه ❊ چو مرد اکه نباشد کم کند راه ❊
فی الجمله امیر حسین بحکم اِضطره السیل الی مستعبة همان شب با جمعی نزدیکان
وسایر خواتین وفرزندان متوجه دار الملک تبریز شد تا از امیر شیخ حسن تمور تاش
که ابنا اعمام بودند استعانتی نماید وبتقویت واستظها راو تشفی قوت غضبی کند امیر شیخ
حسین از تکبر وتجبر او در زمان حکومت رنجیده خاطر واز استبداد واستقلال ومتغیر بود
در حال بحبس وتوقیف او مثال داد و دست تصرف اورا از کرفت وداد وبست وکشاد
فروبست بعد از چند روز امرا ایشان شربت زهر آمیز وشمشیر خون ریز مخیر کردانیدند امیر حسین
کالمستجیر من الرمضاء بالنار احتشا سم قاتل اختیار کرد ❊ بیت ❊

❊ هم آنجا بر طاوسی بپرداخت ❊ جهان از فر کاوسی بپرداخت ❊

اکثر نواب وارکان دولت او عنان همت را بصوب ملازمت حضرت خلافت پناه معطوف
کردانیدند از انجمله امیر ظهیر الدین ابرهیم صواب که جامع بین الریاستین وحایز بین الکیاستین
بود چون از مبادی حال باز قواعد نیکو بندکی با آنحضرت ~~بود بود~~ ومبانی ~~مکان~~ او اختصاص
بود وعواید احسان بی کران باسعاف حاجات وانجاح اوطار او قیام فرموده چنانچه کوی شعر

❊ نزلت علی آل المهلب شاتیا ❊ غریبا عن الاوطان فی زمن المحل ❊

❊ فما زال بی اکرامهم واصطناعهم ❊ وبرهم حتی ظننتهم اهلی ❊

مقصد ومقصد حال او کشت ومنصب وزارت بجانب او تفویض افتاد وزمام حل وعقد وقبض
وبسط امور ملکی بدست تصرف او نهاد وعنان کیر ودار وبست وکشاد ابواب
اعمال بقبضه ارادت او تقریر فرمود مولانا رکن الدین مروی که از ناظمان در بلاغت
بوفور فصاحت مستثنی واز ناثران در براعت بتقدم ذهن وقاد مخصوص وممتاز بود

معطشة

ثابت داشت ومبانی دولتخواهی
مستحکم کردانیده متوجه بارکاه
جهان پناه کشت دواعی الطاف
بتعظیم شان وترفیع مکان م

شهبدی که با شعری محاکاة کردی و نطقی که با نظم پروین دعوی مساوات نمودی بیت

کند تیغ زبان کامکارش ... در اقلیم سخن صاحب قرانی

با شارت دولت بیدار ملازم آستان سلطنت آشیان شد و او را در مدایح حضرت خلافت پناه و مناقب حضرت سلطنت پناه قصاید غرا است فی القصه درین طرف ملک اشرف ملکی را بی آنکه قطره خون بر زمین ریخت در تصرف گرفت و اقلیمی را از کمی کشیده در حوزه اقتدار آورد چون نزدیک شیراز رسید امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق خواست با شعبده و نیرنگ کعبتین مراد ملک اشرف را باز مالد و بحیله و افسون عقد جمعیت او متبدد کرداند گفت صلاح در آنست که یک روز پیش از وصول موکب او بشهر دفعه و چون آن خطه از دیرگاه بدیشان تعلق داشته ما حضری که فراخور حال ملوک تواند بود مرتب دارد و نزلی که پیرامان بدان اسعاف نماید اعداد کند چون باندرون شهر رفت بقوت استتباع عوام بر ملک اشرف خروج کرد و ایشان مترصد که زمان تا زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطه کامرانی نهند نیل امانی بتیغ یمانی مبدل شد و ادراک مطالب بحدو د قواضب عوض یافت یک حمله ان جمع که ثریا صفت دست اشتمام بهم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت آن مخیم که چون گلبن در بهار خیمها بر سم نفره و چون صحن چمن علمها با سمان کشیده چون اشجار در خریف بی برگ و نوا ماند ملک اشرف چون از شیراز بر خلاف تصور مراجعت نمود رقم انتهاب بر هر ولایت کشید و دست تاراج بر هر خطه دراز کرد حضرت خلافت پناه تا حدود مملکت را از ترک تاز صدمه ایشان صیانت نماید از دار الامان کرمان حمیت عن الآفات والحدثان بصوب دار العباده یزد عمرها الله تعالی نهضت فرمود والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه اجمعین الطیبین الطاهرین من اصحابه الغر المحجلین

ذکر توجه حضرت سلطنت پناه بیزد و استسعاد این فقیر بتشرف بساط بوسی

و از محاسن اتفاقات که خطه بهشت آیین یزد را میسر شد آنکه درین ولا ماه چتر آسمان سای

آفتاب ارتفاع بلند کی حضرة سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه از افق آن خطه طلوع
کرد واز انوار موکب دولت پادش ساحت آن دیار روشنائی یافت دولتی که در
مکامن غیب من بنده را مقدر بود جلوه کری آغاز نهاد وسعادتی که بخامه تقدیر
بنام مرقوم کشته بظهور انجامید هاتف اقبال بکوش هوش کفت از دولت پای بوس
که چون عمر عزیز درکذرست غافل نمی بایذ بود تا مدارک امانی محجوب نماند واز لوامع این شمع
کیتی افروز اقتباسی ضرورست تا جاده سبل مقاصد روشن کردد بحکم سابقه تعرفی که این
ضعیف را با سرو بستان مروت وشمع شبستان فتوت امیر اختیار الدین حسن قورچی
بود وبمضمون ان المعارف فی اهل النهی ذمم یقین میدانست که آن عزیز که محاسن
صفات باذات ملکی ومضیع اللسان ومکارم اخلاق باطیب اعراق او شریک العنانست
خلاف اخوان زمان جاده وفا وثبات از دست ندهد واز داب وشیمه پسندیده
رعایت جانب حفاظ از لوازم شمرد والحق ع رجال صدقوا ظنونی هرکان
که بوده بودم هزار چندان بود وهر تصوری که در شان او کرده بتصدیق اقران پذیرفت
با ستصواب آن برادر واز برادر عزیز تر دیدن امیدم بمشاهده طلعت همایون حضرت
مؤدی شد ولب نهادم بپای بوس سریر سلطنت استسعاد یافت بیت
نور دولت شب روز روشن رسید شب آهنک با صبح صادق دمید
از آغاز بختم سبک خیز شد نشاط هنر بردلم تیز شد
چو دولت دهد بر کشایش کلید ز سنک سیه کوهر آید پدید
پایم که چون با آستان ملک بوسیده بود آستان دولت آشیان را مقصد ساخت
ودستم که چون دره پرستان نرد حلقه در اقبال بجنبانید بحکم لقیته اول عاینه مردم
دیده ام با بتدای حال انتهای اقبال را معاینه دید وصحیفه ضمیرم به هیچ صورت ملون نشد
بنقوش ولا وخلوص حضرت مرتسم شد بیت

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی خالیاً فتمکّنا و بحمد الله تعالی
هم در آن مجلس بواسطه آنکه چند سؤال که بر لفظ گهربار رفت بحاضر جوابی تلقّی نمودم و آن مختصر استحسانی
کرده داشتم چند نکته مناسب بیان کردم عنان عنایت حضرت بجانب خویش معطوف دیدم
و از ابر عواطف بارش تمام به نهال امید دادم و ثمره یافت و چون رایات همایون بصوب
کرمان نهضت نمود داعیه انخراط در سلک بندگان حضرت آتش شوق افروختن گرفت
و نوازع اشتیاق در عقد خدام بنیه صبر و قرار بتاراج داد بدلالت هادی دولت و معاونت
حادی رفعت روی همت بجانب کرمان آورد بعد از آنکه باستلام سده سلطنت پناه
فایز شده بود و مضمون اجرعت فانزل بگوش اقبال شنیده آفتاب اوج پادشاهی
وظیفه ذرّه پروری آغاز نهاد و بحوزه گران احسانش فیض رشحات را بحصول مراد متعاقب
گردانید اما الحق بی ادبیست که اگر نه آن بودی که بحوری این کتاب را که چون روز نامه صبح صادق از
نور و صفا نشان میدهد از ذکر معایب پاک داشتی وجیب این صحیفه را چون دیباچه کمال
که از عوارض نقصان معصوم باشد از لوث مثالب صیانت کردمی در ایراد شمه اوصاف
او شروع رفتی چه گفتم مصراع کدام هجو که اندیشه هم گرانکند. بقصد و ایذاء این غریب بنیان
در زبت و در بندگی حضرت خلافت پناه بهر نوع تقبیح صورت که ممکن بود مشارع عاطفت مکدر
گردانید جزاه الله خیراً ع بدم گفتی و خرسندم عفاک الله کو کردی اندک روزگاری بحکم من یکمع
یخل نقش آن حکایات در صحیفه ضمیر منیر بماند و مدتی چون بواسطه البری جری یا ذالت
آن سعی نهمت غبار آن اکاذیب مرآه خاطر شریف را زنگ نفرت میداشت تا عاقبت مصداق
الباطل جولة ثم یضمحل عنایت بی نهایت عالم الغیب جلّ جلاله چون برائت ساحت این درویش
میدانست رقم آن باطل را بصورت حقیقت بدل گردانید و رحمت بی امان مطلع الاسرار
عمّ نواله چون نزاهت این بنده بعلم ازلی معلوم داشت آثار آن دروغ را بوسوم راستی
عوض فرمود چنانچه در ین مدت چند نوبت بر زبان مبارک حضرت خلافت پناهی

بعت که از فضلاء روزکار بیجکدام در دل مکان محبت فلان یعنی من بنده ندادند و از جوانان دانشور دیکری بمودت با او شریک نیست ما شاء الله لا قوة الا بالله بارها با عقل عقیله جوی کفتم بحمد الله لا بحمدك شکرانک بی دست و پای تدبیر تو حق تعالی این قضیه را بسازآورد و بی تکاپوی فکر دور اندیش مرحمت فیاض مطلق شب حادثه را بروز اقبال مبدل کردانید

جون بد نکرده ز کس جشم بد مدار ❊ پیوسته در حمایت کردار خویش باش

ذکر جلادت سلطان اعظم سعید شرف الحق والدین شاه مظفر

در رمضان سنه اربع و اربعین و سبعمایه جون ملک اشرف از تسخیر ممالک عراق و شیراز مایوس کشت خواست که در زمان مراجعت از ناحیت نایین که از ضمایم یزد است نهب و استیصالی نماید و شکوه لشکر ناامید را بتاراج آن دیار مندفع کرداند بدان صوب نهضت نمود جون آوازه این هجوم بسمع شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله تعالی بغفرانه رسید که دفع این طامه کبری جز بجرات رای کامکار صاحب وجود نتوانذ بود و محافظت جنان مختصر کوشه از صدمه این لشکر خونخوار جز بقوه بازوی کاملی بنفع مقدار میسر نکردد قرعه اختیار بجانب شریف شاه و شهریار اعظم شیر دل خسرو جوانبخت کاهل مرشح نهال عدل پروری واسطه عقد سروری جلال الدوله والدین شاه سلطان مسعود خلد جلاله

مسعود المیمون طایر الذی ❊ هذا المسیح بیانه میمون ❊

که آستین حسب عصامیش بطراز نسب عظامی مطرزاست و معاطف لباس خسروی محاسن صفات بهلوی مزور از انک جانب بنذ رفیع مقدارش امیر اعظم بدر الدین از ابنا اعمام بندکی حضرت خلافت بناه و از دیکر جانب خدر منبع عصمت بناه والده عصمت شعارش بنت امیر اعظم سعید شرف الحق والدین مظفر تغمده الله بغفرانه از اصل شجره طیبه مظفری ... بوستان بهشت آیین نهال ارجمند است و خود بنفس باوجود ایت کمال خصال خسروانه و اقتنا ملکات ملکانه داماد حضرت اعلی علاوه موافقت عنوان مآثر دار ...

دانشمه

انماث

شهاب سطوت دریاشکوه بادنهیب * زمانه بسطت گردون نوال کوه بیلمد

چون اسپهدار این معضل مشکل یاری به دست تدبیر و تغریر بذیرفت و استکفاء آن کار بزرگ
بقوت بازوی کامکاری اختصاص یافت — بیت

جهان مرزبان شاه گیتی نورد * هوا و رخت کین دلستان کوش کرد

پس از لشکریان جلال بطالع مسعود عزیمت این تصمیم فرمود چون بدان ولایت رسید خبر آمد
که کما بیش بست هزار سوار چون پرگار که گرد ساعد برآید محیط آن خطه شده اند و را
چنین لشکر مهو انداز چون محیط دایره آن مدینه را نقطه مرکز ساخته دران حال که اگر رستم افراسیاب
دران میان بودی خیال مقاومت او از دماغ بیرون کردی و شیر شرزه دران نواحی تصور شکار
در ضمیر نیاوردی به پیرامون نشانی هر گذشته در شهر رفت جمعی از ضعفا که چون گنجشک بر شکسته
در چنگل شاهین بلند پرواز گرفتار بودند استنشاق نسیم حیات نمودند وطایفه رعایا که چون
محبوس در مخالب منیة فرو مانده تنفسی باز کشیدند — بیت

همه مرده بودند و بگذشته روز * بزنده کشتند و گیتی فروز

روز دیگر که ان لشکر بی شمار که بحقیقت دریای خونخوار بودند در تموج آمدند و عواصف آن
فتنه که چندین شهر و ولایت را از قوطی انداخته و بر باد کرده در مقابل هر کنکر قشونی سوار
تا بایستاد و هر برج برجی فوجی لشکر تیغ کین از صف برکشیدند — بیت

ز نوبینی کوس گردون شکاف * زمین را درافکند بحش باف

از مبدا طلیعه طلیعه صباح تا بر کتاح اشتعال یافت و از مظهر شب اشیم عام حسام بادیدن
گرفت منجنیق مدینه چون صبا که شکاف در سور گل سوری افکند چند موضع رخنه در بارو
کردند و بیک حمله چون شمال که بنیان حصار لعبت حصاری غنچه فرو روند چند مبت در سور
انداختند شهریار شیرشکار چون دانست که مقالید فتح بر معاقد ناصیه خیل سحر شد
وکار از سر حد شجاعت بمرتبه تهور انجامید از دروازه بیرون تاخت بسبقیه بودل دایران

عزم انداخت بیک لحظه دشنه کینه پیکر را لباس گلگون پوشانیده و تیغ ضیمرانی را ردای
ارغوانی بخشیده هم در صدمه نخست آن آتش فتنه را تسکین داده و هیجان آن ماده بلا را ساکن
گردانیدند چنداً نچه زخمها ناسور را منسد گردانیدند و خللی که در هر طرف سور واقع شده تدارک
کرده لیکن تا وقت شام که طلیعه سپاه زنگ شبیخون آوردند مخالب رماح از اهداب
ارواح کوتاه نمیگشت و کشاکش سنانها از تعرّض جانها باز نمی ایستاد اما تیرباران ایشان
باران کوه و تا دمان اثر داشت که قطرات باران بیبار در هرمان و تند باد حمله باران
چون دانستند که سعی نجح نخواهد آمد واجتهاد مفید نیست رَجَعَ یُحْنَی حُنَیْن بجانب سلطانیه
مراجعت نمودند و خلایق در مهاد آسایش غنودن گرفتند و رعایا در کنف استقامت آرام یافت
فلکلّ عینٍ قرّةٌ ومسرّةٌ ⁂ ولکلّ شخصٍ عبرةٌ وتعطّفُ

ذکر مراجعت ملک اشرف و استدعا ملاقات حضرت خلافت پناه

ملک اشرف چون بنواحی تبریز رسید از باب حوالی که شیراز یان بدان اقدام نموده بودند
بی قرار بوده و عرق عصبیت و اشتعال آتش هیچ نوع تسکین نمی یافت دانست که اوضار آن عار
جز آب تیغ جهانگشای نتوان شست و قواعد آن عدر جز بآتش حرب کوه گداز نتوان انداخت
لشکری که از حصار آن روی باستخلاص فارس آورده وچون دانست که این کلید که ابواب امید
انجاح رای مشکل کشای حضرت خلافت پناه سپرده و مرقاة این مطلوب بدست همت بلند حضرت
تمام عیار کرده رسل و رسایل مبنی بر تأکید قواعد مؤاخات مبنی از طلب ساعدت ملاقات
روان گردانید و او با آن لشکر چون خوار بهر دیار که رسیدند دیار بلد انشاء و بهر منزل که مقام
ساختند ماوای صدا و نام گردانیدند از جمله در شعب بوان که یکی از جنات این جهانست ساحت
نزهت فزایش نمودار ارم و چمن بهشت آیینش جلا زنگار غم و این خطه روح افزای را باطرا
مادح چه احتیاج قصیده که ابو الطیب المتنبی رحمه الله در وصف آن گفته اوّلها شعر
مَغَانِي الشِّعْبِ طِیْبًا فِی المَغَانِي ⁂ بِمَنْزِلَةِ الرَّبِیعِ مِنَ الزَّمَانِ

ایمن شد

جمع آمدن لشکر ...

عقد انگشت او تمام عاجز آمد
و پای خیال ساحت عداد
آن نتوان سپرد

بوصف او کافی است نزول کرد متوطنه آن دیار بناه بغاری بردند و بنزد عیال کوهی حصین
التجا جستند باشد که از صدمه قهر او زنهاری یابند و از نوایب باس او خلاص جویند این ظلمش
بدر گاه آن غار آتشی برافروخت که دود آن فرود سپهر دخانی کالبیت و زبانه آتش قهرش
شعله را تسلطی کرد اند که زبانه آن با اثیر حکایت میکرد دود روی بدان مغاک آورد و چون
منفذی نداشت راه نفس بدان بیچارگان فرو گرفت قریب ده هزار آدمی را از خرمن حیوة
بر آورد و آتش زندگانی ایشانرا منطفی گردانید خاطر شریف حضرت خلافت پناه از امثال این
حرکات متغیر میگشت و چون مولانا شمس الدین صاین قاضی ملازم او بود و بهر وقت مبانی عهدی
که با حضرت اعلی کرده منتقض گردانید و نقوش محبت و ولا را برسوم عداوت و جفا
بدل میکرد دشمنی که پیش ازین در بود اخفا میداشت باظهار رسانید و ضدیتی که تا غایت مجادله
بحجاب می ورزید باعلان انجامید حضرت خلافت پناه در جواب ملتمس ملک اشرف
فرمود که اگر نیت در استحصال این جانب از داعیه اخلاص منبعث گشته و مشارب طویه از
کدورات صافیست مولانا شمس الدین که در معادات کمر اجتهاد در میان بسته در قید اسار باید آورد
و بدین جانب فرستاد تا موارد اختلاج شکوک منسد گردد و مواد ظنون منتفی شود ملک
اشرف چون نیل مطلوب باسعاف ان ملتمس مقصود میدید و ادراک مقاصد ببذل این مقترح
بمقصود می یافت مولانا شمس الدین را گرفته بند فرستاد اما چون درین نوبت از و
افعال مستوحش صادر شده بود و امرا که ملازم او بودند حرکات شنیع و اوضاع غریب
اقدام نموده فکر دور بین بملاقات با او رخصت نمیداد و حزم عاقبت اندیش بمواصله راضی
نبود بنابر تتبع عقل مطاع عزیمت همایون در تاخیر افتاد و بلطف و عسی اسباب نهضت منقوض گردانید

صورت قضیه مولانا شمس الدین صاین قاضی و وخامت عاقبت او

درین حال مولانا شمس الدین صاین قاضی را بند آوردند و بر مقتضی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله جونهم
نتایج قبح سیرت شامل حال خویش یافت و ثمره غدر و مکیدت نصیب روزگار خویش دید ان

الی

دستی که در دامن نزاع زده بود بتدبیر پای خود دید و از بابی که از جادهٔ بی‌وفایی سپرده جز بال
بدست نیافت من یزرع الشوک لا یحصد العنبا نشانند زمر گیا مهر گیاه نجید و در ساتین
زخم نیش لذت نوش نه بیند

بیت

جهان را نباید سپردن به بد ؛ که بد را کنش‌ها کنان بد رسد

تدبیر جز اعتراف بتقصیر ندانست و چاره جز اظهار بیچارگی نیافت التجا بجمعی از اکابر یزد کرد
از جمله مرتضی اعظم سعید صدر الملة والدین مجتبی طاب مثواه که از بستان سرای نبوت
نهالی بود بزلال علم و عمل پرورده و از گلستان ولایة و فتوت گلبنی برشحات عقل و تقوی نشو و نما
یافته و بوسیلهٔ شفاعت ایشان سلسلهٔ عاطفت و مرحمت بندگی حضرت خلافت پناه تحریک داد
تا عثرات او بعواید عفو و اقاله متدارک گردد و هفوات و زلات او باستاد صفح و اغماض
و مرحمت پوشیده ماند حضرت خلافت پناه بحکم العفو زکوة الظفر جرایم او را مرقوم رقم اعراض
گردانید و قواعد سیاست اعمال او را پای مال رحمت و اغماض فرمود

بیت

چو در شست بودش کمند و کناه ؛ تو بپذیر و عذر گذشته مخواه

بعد از آنکه بامداد مکارم و احسان اختصاص یافت و بملابس انعام و اکرام مشرف شد
در سایهٔ رایات ظفرپیکر بندگی حضرت بدار الملک کرمان آمد و چون قلعهٔ سیرجان
که از امهات قلاع ایران بل ربایع جهان است شیر گردون از بیم مصادمهٔ برجش چون پلنگ گرد
کمر گردد و نسر طایر از محاولهٔ ذروهٔ آن چون عنقا آشیانه در قاف قلهٔ او گیرد

بیت

از بلندیش فوق نتوان کرد ؛ آتش دیده‌بان ز نور زحل

در تصرف او بود و بپرسش خواجه عماد الملک در آنجا متمکن الناس کرد که بعد از آنکه آن قلعه را تسلیم
داد و عنان حل و عقد و قبض و بسط بتصرف او دهند و دست او را بمآخذ جروش و مواد که
نفع و ضر گشاده دارند نقیضه برین منوال تحریر یافت و حجت و رسوم او برسالی صد فرار دنیا
برد انجه مطاع صادر شد و او بعد از آنکه بمصحف مجید و طلاق ایمان غلاظ شداد یاد کرده بود که مصداق

العطف العائد والتفضل والعوائد جمیع صحیح نوشتم

احارب من حاربت من ذی عداوة ❊ با دوستان حضرت طریق اخلاص ورزیده با دشمنان شیوهٔ معادات پیش گرفته ملازم حضرت جهانبانی گشته به وظایف خدمت و مطاوعت اشتغال نموده بعضی از اکابر کرمان که بملازمت او راضی نبودند او را بران داشتند که از حضرت خلافت پناه التماس کند تا او را بشیراز فرستد و نزاعی که امیر شیخ ابو اسحق که والی فارس است با بندگان حضرت آغاز نهاده باصلاح مبدل گردانند و غبار کدورتی که بر صحیفهٔ ضمایر نشسته بزلال مصافات فرو نشوید و ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مفروز گردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کند و وسایل دوستی باسباب وصلت و قرابت موکد و ذرایع محبت با مداد خویشی و پیوند مستحکم گردانند حضرت خلافت پناه از کمال ملکات ملکی بدل این ملتمس را بعلاوهٔ شوایق الطاف و مرحمت کرامت کردند و انالهٔ این مطلوب را ضمیمهٔ سوابق عواطف ساخت هر چه آرزو داشت بدان می رسید از اسباب تجمل و لوازم ترفه و تنعم اعداد نموده او را روانه گردانید چون بجانب شیراز رفت وزارت بزرگ مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی طاب ثراه بوی مقرر شد بهیچ حال بتبدلات که از حضرت خلافت پناه کرده بود و بعهود و ایمان غلاظ موکد گردانید در حاشیهٔ ضمیر پیش نمیگشت و التزامات که بعقود و مواثیق استحکام یافته هرگز بگوشهٔ خاطرش گذار نمی یافت

شعر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ❊ انیس و لم یسمر بمکة سامر

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول

بنابر دلالت فحوی **و اذا انعمنا علی الانسان اعرض** سنت الهی بر آن جمله جریان یافته که چون غمام انعام بساحت حال بنده انصباب پذیرد و قطاف الطاف ریاض امید او را شاداب گرداند ضباب نخوت و جبروت آفتاب رای او را باز پوشاند تا در ظلمات ظلم توغل نماید و حجاب تنکر و تسلط چشم عاقبت اندیش او را فرو گیرد تا جادهٔ صواب از نظر او بپوشد تا در امداد احسان مستدعی تلبس بمداوع عصیان شود و اسباغ مواجب نعمت بتصدی

بوسایلهم

الضباب سحاب تغشی الارض کالدخان والجمع الضباب

تقدیم

شده و سرایت کند بنابرین چون ملک اشرف از ملک تاش رجع مافوق تاصل خائبا
خاسرا مراجعت نمود و از نهال امیدی که در استخلاص آن دیار داشت ثمر خیبه اجتنا نمود
پایه جاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق روی در ترقی نهاد و طول و عرض بادکش از اندازه بیرون
شد و گوی حکومت ممالک فارس را لخلو المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و باره ایالت
آن ولایت را لعدم النزاع در مضمار کامرانی راند لشکری بی اندازه از هر طرف بروی جمع شدند
و گردن کشان امرا شجعان روی بخدمت و ملازمت او نهادند شعر

و لما نماه البغی تا لحت عطفه : طموح لاقصی ما ینال طلوب :

اندوار تمنا که امید پای او در جه امارت بذر و سلطنت نهاد و از بیم زوال آمال دست
از شاخ فرمان دهی بشاخ پادشاهی نمود در ممالکی که حسب فرمان او بود خطبه و سکه بنام خویش
مقرر کرد و تاج و تخت برسم سلاطین کامکار برآراست چون پادشاه استبداد و استقلال خویش
مشاهده کرد دقت و مکنت را حدی ابجد در خیال نداشت در نظر آورد که هر وقت ملکی را از درس
استمام بندگی حضرت جلالت پناه بود بوم تعرض مرقوم مسکن رایت و قطری را اقطاع که در ظل
حمایت و معدلت نواب کامکار و امن ارزو میکرد هر چند عقل دوربین تحذیر شعر

ادی الفتنا تکبران تصادا : فعاد من تطفی له عن دا :

بهر ادزبان با دارسی نیزه میگفت شعاع آفتاب را اگر چه خیط الشمس گویند کمند شکل انداز نتواند
ساخت و از شمع شب افروز ماه هرچند در مشکوة زجاجی دیده ور تو نور او نیز دیگ اندر چراغ
بر نتوان افروخت اما نقش بند خیال بجنان نیرنگ محال انداخته بود که بهر حکایه مضمر افکنی و حجدا
ملهم صواب میگفت بیت جهان پهلوان بود چشان سام : بیاری سر از زنار بدام :
سد اسکندر را بلشکر یاجوج رخنه نتوان کرد و سلیمان زمان را بحشر مور شمار در قبضه اقتدار نتوان آورد
اما بنقش شراب غرور جان مستولی بود که خیرات شر نمی شناخت و مواد خذلان حیثیت در سیحان آمده
که نیک از بد نمی دانست چاره صلاح در نظرش نمی آمد و از دوستان رهنمای نمی شنید و بر طریق

صواب بنفس مهتدی نمیگشت واز مخلصان صایب رای می پوشید شعر

اذا المرء لم یعرف مصالح نفسه ✽ ولا هو ما قال الاخلاء یسمع

فلا ترج منه الخیر واترکه انه ✽ بایدی صروف الحادثات سیصفع

عاقبت بمتابعت هواجس نفسانی لشکری بی شمار در تاریخ صفر سنه ثمان واربعین وسبعمایه بصوب دار الملک کرمان صینت عن الحدثان کشید بهر دیار که نزول کرد از عمارت دیار نگذاشت وبهر ناحیه که عبور کرد امداد حرث ونسل منقطع گردانید تا بظاهر سیرجان فرود آمد واز کاشتکان حضرة اعلی پهلوان علی دارکی با معدودی چند آنجا بود غافل از آنکه این سیل مواج بدان صوب انثیال خواهد پذیرفت وان صاعقه جهانسوز بدان خرمن خواهد افتاد بامدادی که خسرو سیارگان بر عزم طارم قلعه افلاک عنان گرای شد وسلطان نیمروز دست اشهاب بر مواکب کواکب نهاد بیت سحرگه که طاوس مشرق خرام ✽ برون شد سرادق فیروزه فام از اطراف وجوانب که شهرستان سیرجان در آمدند وچون لشکری بی شمار بود عقل رخصت مقاومت ومعارضه نمی داد پهلوان علی بقلعه متحصن شد در حال شهر را مسخر گردانیدند آتش تاراج در محلات زدند وتندباد انتهاب دود از خان ومانها بر آورد رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند چون از دحامی عظیم وانبوهی خلق بی شمار بود در آستان قلعه کم بیش هزار ودویست آدمی هلاک شدند بدن بحکر گوشه نازنین می رسید چهره دلربایش بخون آغشته بجالاکه دستگیری کند نبود پای بر سر او نهاد ونی گذشت وعاشق غمخوار معشوق غمگسار را می یافت زلف پریشانش بخاک مبدل شده فرصت آنکه استخبار حالی کند نه حکایت من نجا براسه فقد ربح خواند وتجاوز می نمود چون لشکریان پای قلعه آمدند ودیدند که از بلندی حصارش پای حادثه بوسط بام آن نیارد رسید خیال تسخیر از دماغ بیرون کردند وچون قرائن انجم از نزول برج شرف احساس کردند امید فتح الباب از آن منقطع گردانیدند عنان عزیمت بصوب دار الملک انعطاف دادند چون سهر امجرد که پانزده فرسنگی شهر باشد رسیدند وخبر شنیدند که تمامت لشکر اوغانی وجرمائی واعراب اطراف

التقريع
التعنيف

واحشام نواحی کرمان ملازم بارگاه جهانپناه اند وحضرت خلافت پناه از نوکران
خاص سپاهی آراسته که نوک شمشیر خون ریزشان چون تیغ غمزه خوبان در دلها قرار
گیرد وپیکان کین کین ایشان چون تیر مژه دلبران عقل از دماغها رباید شعر

نوادس لا یملون المنایا ؛ اذا دارت رحی الحرب الزبون ؛

بظاهر کرمان پنج شش هزار سوار ازین نمط بعرض همایون رسانیده دانستند که بغیر از طلب
صلح سررشته بجایی دست نتوان آورد وجز از سلوک مصافات راه نجاه نتوان یافت
حضور امیر ظهیر الدین ابرهیم صواب التماس کردند ونکو صواب شان بدین معنی
قرار گرفت او بحکم سابقه معرفتی که با ایشان داشت بدان جانب نهضت نمود با ایشان
تنبیه وتقریع آغاز نهاد وتقبیح صورتی که بدان ارتکاب نموده بودند باقصی الغایه کوشید
گفت بیت بهاری چو او مهر بازی مکن ؛ نه مردی بود نکته سازی مکن ؛
نهالی که آب خورده جویبار توفیق است بهر بادی نلرزد وبنایی که برکشیده معمار تأیید است
بهر اشارتی منهدم نگردد مصلحت انست که با درم که بصدود پیوسته بتمهید معذرت ودلجویی
تدارک کرده وجسارتی که ظاهر شده بلطایف عذرخواهی معارض گشته بشیراز مراجعت افتد
شیخ ابواسحق را این معنی بغایت ملایم طبیعت افتاد ومجاری این تدبیر عظیم موافق
مزاج یافته عنان همت را بصوب شیراز معطوف گردانید وامیر ابرهیم بنابر مواضعه
که با او داشت از حضرة خلافت پناه استجازت نموده برعقب روان شد چون بشیراز
رسیدند وزارت بر وتفویض کرد ومقالید مغلقات امور ومناظم مطالب جمهور
بکف کفایت او سپرد وچون او مردی داهی صاحب کفایت بود مداخل فواید را بر سایر
مباشران اشغال فرو بست وابواب منافع عامه خلایق فرو گرفت تا یکی از دو نود بنا
بر تطمیع جمعی مشرع روح او را بین نمط تیری که از قفص کالبد بپراند وبناچیزه او را
بپیکانی جان شکار خراب کردانید

شعر

سبیل الموت غایة کل حی ∴ وداعیه لاهل الارض داعی

بعد از وزارت به سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین صاین قاضی تفویض کرد مولانا شمس الدین در قضیه وزارت با سید غیاث الدین آغاز منازعت نهاد به همه حال مغلوب و مجروح می آمد و قوت و استیلا سید غیاث الدین هر روز زیادت میگشت صواب در آن دید که خود را بر کنار اندازد تا حجاب ناموسش بواسطه افعال شنیع مرتفع نگردد و مخایل عوار و عوارض کار و بارش ظاهر نشود التماس کرد تا بجانب هرموز و استخراج اموال آن ولایات رود بنابرین روانه شد و در آن زمستان اطراف سواحل را سیل باغی تاراج خراب کرد و از تواتر عواصف شهاب تمام خانها برانداخت چون موسم بهار شد از گریه ابر آذار لب شیرین نبات خنده زد و از تعرض نسیم زلف بنفشه در تاب شد شقه غنچه چون جیب صباح از آفتاب گل دریدن گرفت و حباب اسابیر سر جام باده ببادی بر شکنید

شعر

ونجا الزمان من الشتا کانه ∴ بدن علیل مفرق من داء

نسج الربیع علی الرباد براحه ∴ من حلة الانوار والانواء

روی بسردسیر کرمان آورد و هزاره اوغانی و جرمایی که در صدود و جروم کرمان توطن داشتند بکمند دعوت بخود کشیدند و بدام احتیال و مکیدت و دانه فریب و حیلت رقبه ایشان را در ربقه رقیت و مطاوعت آورد و بهر وقت صحایف عرض حاجات در پایه سریر علیا مرفوع میگردانید و اوطار و آمال را بعرض میرسانید مایلان حضرت اعلی بر وفق تحیه کرم و کرم عمیم بیت که بزم گوهر که دزم تیغ ∴ ز جوینده هر گو ندارد دریغ

تمام انعام و افضال بر ساحه آمال او می بارید و بزلال احسان لب گران غلیل امانی او را تسکین میداد بتصور آنکه نظام عهود برقرار ماند و جاده خدمتکاری از دست ندهد مصراع

نه هر کس سزاوار نیکی بود ∴ آب چون اگر بدهی اینجا چکاند زهر ناب شود و تیغ هندی

هرچند بزلال سیراب کرداند چون تشنه باشد امداد انعام ابا واستکبار نماید داد
ودلجویی وخوشی نخوت وسرکشی بار آورد وچون از شیراز بعنوان تبرش خواجه عمید الملک
مکتوبات می نوشت که سید غیاث الدین علی بغایت اعتبار است مجاری امور بر وفق ارادت
او ومصالح ومقاصد بر طبق رای او مراجعت شیراز جز مذلت وفلاکت فایده نخواهد داد
دران می باید کوشید که کرمان در قبضه تسخیر آرند ودران دیار رایت استقلال بر افرازند از آشفتگی
بخت بر ایشان این معنی در ضمیر او جایگیر شد این مقدار ندانست که آفتاب اگرچه بود تاب
باید درست مغربی نتوان زد افراد کواکب هرچند بلولو شهوار ماند در سمط انتظام نتوان
آورد از نقش بند خیال که نرگس را تاجدار خواند غروری در سر گرفت واز صورت انگیز وهم
که نقطه لاله را مشک ناب گوید هوسی پیش نهاد کرد وسودایی در دل نهاد شعر

اخو الحزم اما العود منه فانه ❊ بعید واما المتقی فقریب

خوف که ناصحی خیر بین ومستشاری امین است مفصل این عزیمت را بهزار زبان بیان میکرد وابطال این
اندیشه را بهر گونه زواجر پند میداد یعنی با ولی نعمتی که یکی از بخششها او جان نازنین بود جز طریق
نیکو بندگی باید سپرد وبا منعمی که هر حقوق یکی از احسان او بود جز جاده مطاوعت وانقیاد
پیش نشاید گرفت شاخ گیاه چون در سایه سرو سهی تربیت یابد اگر او سر کشد از سر در آید
ودره چون خاک برداشته آفتاب بود تا از کنار گرد سر کیوان ماند الا لعن الله [illegible]
النعمة [illegible] اتا ابواب اصغا بمسامیر خذلان مسدود بود حدیث اقبال نمی شنود واطناب
مخالف باد تا در عصیان مسدود وتفویض کار رخصت نمی دهد بواسطه ملازمت جمعی از مغولان
واحشام مغرور شد وبامنک کامرانی دراز استتباع رجال وانتهاب اموال مشاهده میکرد فتنه
کشته روی بکرمان آورد چون رای مبارک که فی الحقیقه خورشید سپهر کامکاری واختر برج جهانداری است
ازین حال اطلاع یافت قضا الله اقدام همایون از وجع مفاصل اندک شکوی داشت وغرلع شریف
از انصباب ماده نیز متغیر بود درد از عوارض ملالی که بذات همایون رسانید بود دربات

مبارک افتاد و دفع از استنقاد بلغزید که از وصادرشن بنوبسر در قدم شریف نهاده سورت حمیت

خسروانه کنت تا سر دشمنان در پای مبارک افتد آن برخیزد و تا از خون بر دلان طلایی رسد شفا عاجل

تصور توان کرد شربت علاج ناجع اعالی از ارتشاف دماء اعادی تواند بود و جواره حرارت

شیران با قناص فریسه دلیران دست دهد — شعر

سقاننا من دم اعدائنا * وکاسنا جمجمة الرأس

به وجود آنکه مولانا شمس الدین والا از خواص نوکران شیخ ابو اسحق بن محمود شاه هزار سوار همراه

بود و ده هزار سوار از مغولان اوغانی و جرمانی و از اوباش جمعی کثیر و جمعی غفیر ملازم بودند

چون رای اعلی حقیقت وَإِن يَكُن مِّنكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ مطلع بود و تایید ایزدی

کاه خواهان دین قوم تراند خراست ما ثبت و چهار هزار و پانصد سوار از خواص خدم که بهمی

اقلیم را کرفتند و حکایت ولایتی نکاصمید انشتند شعله سنا نشان از برق خاطف اقتباس

نور کرده و زبان تیغ ایشان از تعلیم تایید اعلا کلمة الله آموخته — شعر

اسد ولکن یوثرون بما لهم * والاسد لیس تدین بالایثار

یتزین النادی بحسن وجوههم * کتزین الهالات بالاقمار

صاحب رایات همایون فرخنده بنا بر متابعت تخت بغداد پای در آن هامون گذار آورد

و بنور استظهارت دولت بیاد عنان مرکب جهان نورد را بدست عزیمت سبک سیر

سپرد و ینک ظفر بصد هزار زبان صحایف ادعیه صالحه را نشر کرده میگفت — شعر

درخشنده تیغت عدو سوز باد * درفش و سنانت ازو پیروز باد

جهان باد کاخر بکامت شود * همه دخل عالم بنامت شود

نگین ملک زیر نام تو باد * همه کار دولت بکام تو باد

در حدود جرجان تلاقی فئتین متیسر شد و اسباب قرب مسافت متاخذ گشت

چون شقاق سهام بر بازو آوری حسام مبدل شد و جذب پیکان بقوت و شقاق

کان روی بقلب دشمنان نهاد بتیغ چون هندوان غواص دریا زن که گوهر جان طلبند کرفت
و چون عیاران برهنه رو در طلب قلب و روان و جوهر نقب در خزانه سینها زد بیت

نشیب دلیران بر آمد باوج ؛ ز هر گوشه میرفت خون موج موج

در صولت اول غنچه دولت بنسیم ظفر شکفیدن کرفت و نهال سعادت از نفحات نصرت بالا کشید
هبوب ریاح اقبال کرد ادبار بر چهره دشمنان خاکسار نشاند و صیت عام پیروزی سیل
نکبت بجانب اضداد انداخت هزیمت را غنیمت دانستند و بفرار قرار دادند و کریز را مامن
حیوة ساختند و توسل و وسیلت زندکانی کرد حضرت اعلی خلافت پناه از پی ایشان
روان شدند و باندک مسافتی تمام امرا و وجوه عظام چون سید مظفرالدین حسن عضد
در قید اسار کرفتار شدند و در اثناء راه بعضی از عساکر منصور بمولانا شمس الدین
رسیدند چندانکه خواست تا اسب بتازد قوایم بار پایش بشکال اجل موعود بسته ماند و جاده
خلاصش بنامت کفران نعمت مسدود کشت بتیغ انتقام شربت حمام بدو چشانیدند و
بشمشیر تیز ماده فتنه او را منقطع کرده سرش را بپای تخت جهانپناه انداخت بیت

که آتش ز دشمن بر انکیختم ؛ باقبال شه خون او ریختم
بیک زخم کردیم کارش تباه ؛ سر بوم جانش بفتراک شاه

سر پر سودای او را عبرة للنظار بهر دیار فرستاد و از کله بی مغزش او که هوس تاجداری
داشت تاج دار ساخت چنین است رسم آن دولت روز افزون تا شمع اقبالش برافروخت
هر که چون پروانه در معرض آمد بسوخت و تا سرو بستان کمالش بالا کشید هر که چون نهال
بمعارضه برخاست بیفتاد تا آفتاب دولت ابد پایدارش تجلی کرد هر که چون ماه در مقابله آمد
در محاق افتاد و تا ماه بجهت آسمان سایش از افق کامرانی برآمد هر که چون آفتاب تیغ کشید
کرفته شد بیت این که دیدی صنوبر روی بود ؛ کار کلی هنوز در دست ؛
قامت و ماحش آب خوبعجوبیار طرزیست چکونه ثمره کامرانی باد نیابد وطن بر حسم

بوجه رایاتش شاه زند نصرت ازچه روی دلبند دولت نماید **بیت**

با عزم تو کاسمان بکمترین حشم است · بر لوح ظفر کلک قضا رقم زد این

حضرت خلافت پناه بعد از تقدیم مواجب شکر و سپاس الهی اقامت مخالفت با متلمسی حضار را

امیران شمال داد و از اعداد جرایم و اصناف جسارت ایشان کرد. بعد از آن بر قلاع روان بر

نمود و رایات نصرت آیات در ظل فتح و کامرانی و کنف سعادت و ذیل امانی روی بمستقر سریر

سلطنت پناه آوردند بعد از آنکه بیداخواهان ایمنی ساکنان خطه کرمان که چند روز از ظل حضرت

جهانگشای محروم بودند بمژده قدوم همایون بادراک مطالب علیه فایز گشتند و عطایا بحر

رضا کوثر بنیل مقاصد دولت ابد استعداد یافته میگفتند **بیت**

هر دو رفتن و باز آمدن رایت منصور · بحسن فاتحه خوانیم و باخلاص میدیم

وصلی الله علی سید المرسلین وخاتم النبیین محمد المصطفی و علی آله الاطهار و اصحابه الاخیار اجمعین والحمد لله رب العالمین

ذکر کیفیت معاش امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل مولانا شمس الدین صاین قاضی

چون مولانا شمس الدین از دست ساقی انتقام شربت حمام چشید امیر جلال الدین شیخ

ابو اسحق بهنگ آغاز نهاد و از ابتدای این حال که بواسطه عناد که در خلال دلها جا یافته بود

اشتعال پذیرفت آثار خلاف که در سحاب ... بداء محیی مانع زبانه را کشید جیل بناه که

از قطرات قلم بمداد اجسام شده بدان کشفه و نها لفتر کا از چوپا نسخه داده آب

خورده بالا کشید مع آشوب که از منتهی باد تیز اکنون بر خیر اضطراب آمده بصورت

همه بنکه انتقیر با مزوجات غبار مبادی متحرک گشت بنا فراپشن کرمی با طرفان

نماند هفوات تا دنیا در تجارصورت انگیزی میسر شد از و طهتک بترتیب مقدمات

نواع نهیه السبلت نزاع اشتغال نمود. لشکری جرار که چون سلسله نامتناهی که ابتدا

و انتها آن معلوم نمیگشت و چون طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده بود بمعرجان کو

آهن سنگ دل و فولادخو نوشش و چون دریا بهنا و در جوشش آرای با خروش **بیت**

∴ یکی لشکر انگیخت کز ترگ و تیغ ∴ فروزنده چون برق در آسمان میغ ∴ بجانب

کرمان عزیمت نموده در هر منزلی که فرود آمد از مهابت حرب و نسل بینداخت و در هر مقام که مخیم

ساخت کشته و زنده نماند هر کجا قرار گرفت قرار از آن دیار برفت و هر کجا فرود آمد امن از آنجا

رخت بربست بر هر موضع که نشست قیامت برخاست و در هر مقام که جمع کرد پریشانی بر اه

یافت در هر دیار که گذر کرد دیار نماند و در هر خطه که بگذشت خط ویرانی بر آن کشید هر چند روزگار

میدانست که بحکم مَنْ زَرَعَ الشَّوْكَ لَمْ يَحْصُدِ العِنَبَا ظلم بستین را جز عاقبت وخیم نخواهد بود و بیداد

و کینه جز سوء خاتمت نتیجه ندهد خود هر آرد بان میکند ∴ بیت

∴ بی که روزی هم آزار او ∴ کناری در آرد بیازار او ∴

هر که نا از عقل و اندیش حسری برد میدانست که چند انجه دیهان تعدی در او انداخته که از آن بحر

برد و هر چند خط بیدلوی بر اطراف و نواحی کشیدن جهان ویران کرد او بدی باز که ده ملک ستمکاره

چون روشنایی برق دوام و ثبات نداشته باشد و شالی عمارت چون خضراء الدمن زایل بتابد

∴ ازدوده عطا اند صیف از دهید ∴ ولی دیش اندرون یکی هم بسر آید ∴

چون نواحی دار الملک کرمان رسید حضرت خلافت پناه عساکر منصوره را عرض داد که مو

کجون کوه سپر سبز از ابر بادبان کان داشتند و چون پولاد سرخ روی از آتش جلال

تصور کند چون سرو پای زنهر بالا کشیده و چون سبزه بیخ بنا زمین با این شعر

∴ قوم اذا لبسوا الحدید حسبتهم ∴ فالبیض الحلق الدلاص نجوم ∴

چون زره لب پوشیدند پنام بسیار دست تیر و توسط ضام بهرام شده و کوه قد [illegible] آتش [illegible]

بود معرکه عرض یافت خسرو جهانگیر که زبان تیغش تلاوت آیه نصرت [illegible] و خنجر

کشی بستان بر درخط ظفر کامران یافته ∴ بیهده کوی الحقیقه لشکری ابر است در میان آن

لشکر زبان اقبال دیان میاد که از اواز تکبیر در خروش و لجه دریا حیات از عواصف غیرت

بجوشش چون دریا خون خوار کف برآورده و چون ابر صاعقه باران او وه در حال دو وجد تیغ شر

بهن لعل آباد گونت و زمرد ... رخسار ... یمن می شکست بلارک سوسن
نهادش که خود وی باد آورد ... خنجر مید ... لاله سیراب پیروز ... بیت

ز لنگر که عرضش بی زنسنگ بود ... بیابان بنجیر ... بود
بس ... نوکان طاوس رنگ ... جب ... شیران بولاد جنگ
تعلب ازوی شاه دریا شکوه ... سنه کوه برکوه دریا جو کوه

در صدمه نخست ابو بکر آقاجی که روی رزم سپاه دشمنان و صف دار لشکر ایشان بود جان بقبضه
شمشیر سپرد و روح مکدر با آب تیغ کرنا کردن خصم اسب ... را ورد بعد از آنکه چند دود جام
تمام بدشمنان بموده و اقداح کفاح قامت ارواح ... بد بوقت تا ثیر نموده بود ... بر رایات
ظفر پیکر حضرت خلافت پناه سید سید و از آفتاب ظلمات معرکه منور می شد امیر شیخ را
نوده پیکر منزل فرود آمده و از آنجا وسایل استصلاح را انگیخت و در ابواب استنجاح عرتب داشته
مگر غبار آن فتنه را بقطرات اصلاح منطفی کرده اند و اشتعال آن جمره را بزلال ... الملت
کفایت کند حضرت خلافت پناه که همای همت بلند جنابش در هوای معالی امور بجز برکب
... در میدان مفاخر کامی ننهد از مشارع این مطلوب ... و از موائد این مقصود
استنکاف نموده مضمون ... شعر

و لکن حکم السیف فیکم مسلط ... فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا

حال این ... بیان قاطع تیغ ... و دفع این مشکل برای مشکل کشای خنجر تیز زبان
با تمام رسید ... آرزد ... و موابسا ... و با سیل آشفته استرضا و تعارف
سوز مید بود بمقتضی التندم قبل التقدم قضیه کرد احرار ... جانب انجامد
عاقل باید که در اوائل استصعاب ... رضا ... و علم المحاجر قبل المناجر حالی که در ماآل
بزودی سرایت کند ... در مبادی بیرکتی ... نباید مصراع ... کاری که باز داد ...
چون دانست که صواب ... است ... رحمت و حسنا و ذمنا ... مراجعت نمود

فینا

وچون معلوم کرد که سوار اصفهان بخواهند آمد اسباب اقامت بجزیره برای محروسه
یزد توجه نمود چون بخطهٔ مهرجرد که از متعلقات ولایات آنجا است نزول کرد در آنجا
از خالصات حضرت خلافت پناه باغی بود که بستان ارم از نزهت و خوشی آن انگشت
تحیر در دندان گرفته و سپهر اندیشه از نزاهت و غرابت وضع آن شگفت مانده در
کوشکی بر مثال صرح ممرد از آب روی حوض و سد بنیاد داده و بر نمود از قصر مشید نهاد
آسمان پایی رفعت بر بنای چو وج منشید نهاده پیکر اساسش بر سوی دو پیکر و خشت
بالش با خشت ماه و آفتاب پهلوی مباراه زده زمانه نظیر آن جز در میان آب آینه مثلش
نمی دید و سپهر نمونه آن جز در دیدهٔ احول نمی یافت

بیت

یکی بتکده در صحن بستان … چو جان خردمند و طبع سخن ور
نهاده بیخ چو دریا ولکن … چو دریا بپاکی چو کوثر
ز خوشی چو جان و ز خوبی چو جانش … تصنعوت مو … لطافت چو آذر
روان اندر او ماهی سیم سیما … چو ماه نو اندر سپهر منور

شعر

یطن به حوب البحر فاذ … … الى الشمس … وقد وجد عسجد
تبیت النجوم الزهر فی حجراته … شوارع مثل اللؤلؤ المبدد

بزرگان مرجع پیش نوبهارانش بر جیان قامت معشوق که بر جویبار دیدن عشاق تشنه
و سهر گلبن بلبلان چون بیدلان که با یاد گل اندام نشاط بیهجران کشد در دامن لاله غنوده سبزه
چون خط ریحان دلفریب خوبان سر بر زده و ریحان در پایه بید پاک دامن نبات خضر بر آمده
بنفشه بر روی جز چون زلف پریشان بتان خم گرفته بر سوی و نرگسان بیماران مخمور دیده بر کنار جوی

نهاده نرگس مخمور و غنچه مستور … بچشم تنگ همی بینم از قبا چمن وکان
یکی گشاده چو معشوق شوخ چشم طمع … یکی چو عاشق بی سیم تنگ بسته میان

کبیبتن م

بساتینها للمسک فیها روائح   واشجارها للریح فیها ملاعب
کأن فتیت المسک بین ترابها   اداما تهادته الصبا والجنائب

چون در ساحت این بستان که نموذار ریاض جنان بود نزول کرده طبیعت ستم پیشه او را بر هدم وتخریب آن داشت وشیمه مذموم ظلم داعیه ویرانی آن بقعه در و ظاهر کردانید لشکر را بنهال داد تا عمارتی چون چهره خوبان آراسته چون چشم جانان خراب کرد ودرختها چون رسته دندان دلبران منظم چون طره پریشان از هم فرو ریخت هر اساسی که چون عهد خردمندان پایدار بود چون توبه رندان برهم شکست وهر نهالی که چون قامت شاهدان بالا کشیده چون پشت مهجوران منحنی کردانید زمانه بهزار زبان همیگفت

درخت افکن بود کم زندگانی   بدرویشی کشد نخجیروانی

اما شقاوت اصلی پنبه غفلت در کوش نهاده سخن صواب اندیشی نشنید وخرد بهوا در صفحه مضمون لیس الری عن التشاف میکفت تشفی قوت غضبی از خرابی ریاض وطیس حاض میسر نکردد ولیکن کو دل که حدیث مشفقان کوش کند بهتر آنکه بر آن بناها دلفریب زده ولوله در کار و بار او افتاد وهر درختی که از آن بستان ببرید بیخی از دوحه اقبالش بریده کشت

بد میکنی ونیک طمع میداری   نیکو نبود جزای بد کرداری

بعد از آن چون دانست که محروسه یزد با شاهب رجال مشحون وبا بطال کار محصورات وشیر پیشه موالی شرف الدین شاه مظفر بحمد الله بغیر آنه بیضه این مملکت را در کنف امان شهامت کرفته است وموارد آن ثغر از نهوه بارویی کامکار مسدود کردانید شبهه نداشت که توجه بدان صوب مفید نخواهد بود ودر کشت بدانجانب هیچ نوع منجح نیاید بهر جهه براه تفت بیرون رفته روی بشیراز نهاد فسیل بر الحرمان خیبة بمیس والله الحمد علی الایة الشاکرین

ذکر احوال هزاران اوغانی وجرماتی

چون بحکم عاقبة الظلم لا بنا مروان تا خرده مزالمدد خاتمه کار ستمکار بباد بار انجامید

الطوس الفردوس والابحا

وبهایت

ونهایت امر ظلوم ناچار شوم باشد کار و بار بر بسته مولانا شمس الدین روی در تنزل آورد و اسباب
حال ملفقش واهی گشت کوکب اقبالش آغاز تراجع نهاد و آفتاب سعادتش ابتدا کسوف
کرد امرا اوغانی و جرمایی از بی ادبی که در متابعت او کرده بودند عظیم نادم و پشیمان شدند
و از جادۀ باطل عصیان بندگان حضرت ارتکاب نمودند انگشت ندامت می خاییدند
طریق صلاح بدان منحصر دیدند که از راه تضرع دست در دامن اعتذار زنند و از روی مسکنت
جادۀ مطاوعت پیش گیرند امیر شمس الدین که مالک رقاب لشکر جرمایی و حاکم نافذ فرمان
آن طایفه بود از مهابت دولت مضمون بیت

بیاد لطف شهنشه ثبات آن دارد ٭ که منهزم نشود از چنین هزار کها

بکرمش هوش اصغا کرده و از ملهم اقبال بحوی ع الیک والا فالرجا مضیع
نیمه رضا شده با اتباع و اشیاع و حشم و احفاد روی همت با پیشگاه سدۀ جهان پناه
آورد و غبار آستان عظمت آشیان را از روزدید مرلو ساخت اما غیاث الدین سلطای
که امیر لشکر اوغان بود از استقباح فعل ذمیم راه توجه بسدۀ سلطنت پناه مسدود یافت
و از شناعت شیمه مذموم دست امید از ادراک مطلوب قاصر دید آیینه دولتش زنگ
گرفته بود صورت عشق بادی عفو حضرت با گناه مجرمان نتوانست یافت و دیدۀ اقبالش
آفت لو باد دید شعف و التیاع رای آفتاب ارتفاع با نواله اثار جرایم مشاهده نتوانست
کرد و از دقیقه لو یعلم المجرمون ما بسنا من فرح العفو لتوسلوا الینا بالجرایم
غافل بقلعه که در حوالی شنزداشت پناه برد و امیر شهاب الدین برادر شمس الدین جرمایی را
در قبض اسار آورد روی بدان حصن حصین نهاد امیر لوه جیتو که با شرف قوت قرابت
حضرت و عز انتما ذیل مفاخرت عالم پناه تیغ مرمانکی را از سرچشمه شجاعت آب داده
بیفر و بلاد که هندی از ترک تاز جلادت و مردانگی بصیقل مرلو زدوده محاصر آن قلعه
موسوم گشت چون بعد از چند روز از ضیق محاصره استنشاق نسیم مرلو و نشاط برشان

بیک شد و از احاطت دوایر خطوب طریق مناص بر ایشان بسته ماند زبان استشفاع برکشودند و وسایل بجا آوردند بعرض رسانیدند مشتمل بر آنکه اگر مکارم اخلاق پادشاهانه مثال دهد تا بیرلیغ طمغای که در دست بندگان حضرت مانده باز بهم منضم گردد و از عواید عفو خسروانه بهره حیات یافته دو تن شوند از بن طریق شهاب الدین که در بند اسار مبتلاست اطلاق یابد و دست تصرف او کار قبض و بسط باز یابد مطلق العنان شود و بانی الحال چون مبانی اعتماد استحکام پذیرد و قواعد اعتضاد استمداد یابد طمغای با خیل و حشم در سلک معتکفان سده جهانپناه منخرط گشته باستیضاء جانب شریف بذل مجهود بتقدیم رسانیدند عواید الطاف بی نهایت که در بخشش بهانه خواهد و در جود بهیچ توسل جوید قضیه بر وفق مراد و طبق سوال ایشان تقریر فرمود و سبب اجرا را تخصیص شمس الدین و شهاب الدین بار دیگر فیض انعام سیراب گردانید و بامداد صوب اکرام امتیاز داد و صحیفه مطالب ایشان را بعنوان نجاح مسطور در دیباچه امانی و مرادات را برقم اسعاف مرقوم گردانید رخصت فرمود تا بجای خویش مراجعت کردند

بیت

هر آنک خاتم مهر تو کرد در انگشت ∴ سر از دریچه زرین برون کند چو نگین

اما همچنان در التزام مواجب انقیاد شیوه اهمال می ورزیدند در تقلید مراسم مطاوعت جاده غفلتی می سپردند هر چند باعلان کلمه عصیان زهره نداشتند اما مخایل این معنی مشاهده می رفت و اگر چه باظهار شیمه گریزان دلیری یا دست نمود اما دلایل این صورت بوضوح می پیوست

شعر

والحسل کالمآء یبدی لی ضمایره ∴ مع الصفا و یخفیها مع الکدر ∴

و نیز امیر شمس الدین چرمایی هر وقت تصویر رای مبارک میکرد که او غانیان از جرایم که در متابعت مولانا شمس الدین نموده اند دهشت و انفعالی داشتند و از آن بی خویشتنی خوف و استشعاری بخود راه دادند هر چند ظاهرا دم از بندگی میزند اما اقدام همتشان بطریق اخلاص ثابت نیست و بر وفق شیمه نفاق امیر باظهار طاعت و ابطان عاجت

سرکشی

بذل مجهود بتقدیم میرسانیدند حضرت خلافت پناه چون بعزم قشلاق بجیرفت ورود باد
نهضت فرموده خواست تا در مرآة ضمیر منیر حقیقت این صورت را مشاهده فرماید و از اشعهٔ
رای مبارک کیفیت این حال معاینه بیند تا اگر بر حسب قضیهٔ عدالت حکمی صادر شود بطمانینهٔ
خاطر مشفوع افتد و اگر دواعی سیاست باقامت رسم مکافات مبادرت نماید از سر اختیار
زینت مصون ماند چون بدان ناحیه بهشت آیین که زمین پیرون گلشن رنگ از فیروزه سپهر
انداخته و مرغزار از موی بیکرش رشک نمای طارم لاجوردی شده **شعر**

الارض فیروزج والجو لولوة :: والروض یاقوتة والماء بلور ::

رسید از انبساط طبیعت شادکامی بساط بزم فرمود و همت کامرانی بصوب عشرت عنان گرای
شد حباب صفت چشم بروی قدح برگشادند و چون صراحی دهان بر لب پیاله نهادند
از نسیم باغ مشکبوی مشام شادمانی معطر گشت و از صفا جام خسروانی ساحت فرح منور شد
شراب ارغوانی شبیخون بر موکب هموم زد و سماع ارغنونی بتاراج هموم برخاست **بیت**

بریحان و ریحانی دلفروز :: بسر برد با خسروان چند روز ::

در اثنای این ایام چون از افعال ایشان صدق اقوال متقدم معلوم شد و از تلویحات ظاهر
باسرار باطن استدلال رفت تندباد قهر خسروانه وزیدن گرفت و از آتش غضب شعلهٔ
حکم جهانمطاع لازال نافذا صادر شد تا خان و مان ایشان را بتواصف انتهاب خراب گردانند
و بنای مملکت و اقتدار عصاة ببطوء انتقام زیر و بالا کنند و چون اعیان جرمای مختلط
و ممتزج بودند تشویش آن بود که چون صاعقهٔ عقاب جهیدن گیرد مطیع و عاصی در غصه و بال
گرفتار شوند و چون سیل نقمت از کوه حلم انحدار یابد محرم و بیگناه در مخالب عذاب مانند

:: وانفط ابناء الضلالة فتنة :: تهالک فیها مخطی و مصیب ::

امرا جرمای را سرمایهٔ ذی بنشانه ارزانی فرمود تا پس این سهم السعاده بخدمات بلا از ایشان

باز کرده و از گناه کاران انتقام تیغ مخفی بدان جانب ببخشند و امرای اوغانی تمش اختیار قید
اسار گرفتار آمدند و رقبه ایشان در قبضه تسخیر آمد امیر دولتشاه که مقدم صنادید امرا
بود با هفت امیر دیگر عرضه تیغ فنا و هدف ناوک عنا گشتند مورچه شمشیر دمار از آن شیران
برآورد و برق حسام خون آشام آتش در خانه حیوة ایشان زد بیت

هر که تیغ ستم کشد بیرون ۞ فلکش هم بدان بریزد خون

امیر علی ملک و امیر علی ولاغ را بمحبان تتمه بدار الملک روانه فرمود چون مدتی برین
قضیه برآمد و از غبار استغفار رسوم جرایم ایشان مطموس (مدروس) گشت و از آب دیده استغفار
صحیفه ماتم ایشان مضمحل شد امیر علی ملک بواسطه آنکه بیشتر از آن در سایه حمایت
آستان در گشت اهتمام حضرت آمده بود و از تاثیر دولت پایدار در ظل سرادق عظمت پناه
قرار گرفته سیئات بحسنات معوض یافت و بدیها بنیکی مقابل دید ولی از ارکان
دولت که سخن او محل قبول داشت در تعیه خلاص شیخ علی ولاغ شد تا ذمایم افعال ایشان را
باستار عفو جمیل بپوشانند و غمام انتقام از پیش آفتاب عنایت منقشع گردانید ۞
رخصت مراجعت بجایهای خویش ارزانی فرموده چون بمیامن دولت ابد پیوند بخطه کامرانی
فرمان روایی یافتند و از التفات رای مبارک پای طلب در درون مراد نهاده طغیانی
بر طریق وسوسه راه اضلال امراجمایی پیش گرفت و بتحریر وسیطه جلال گمراهی
پیش ایشان نهاد و نوش دجا بنیش خوف می آمیخت تا شربت شقاوت بدیشان
چشانید و حلاوت ترهیب را بامرارت ترغیب ترکیب میکرد تا زهر ادبار بمذاق ایشان
رسانید عاقبت بر قاعده لیام جبلی را عصیان پیش گرفتند و بر وفق طبیعت ارذال سوابق
نعمت را باقدام کفران تلقی نمود تمام لشکر مغول از اوغانی و جرمایی عاصی شدند شعر

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی ۞ مضر کوضع السیف فی موضع الندی

شمس الدین بر ترتیب خواست تا نزد حد اما بیش از اتابک محمد و ف احوال راه خلاص باز کنند
در بند اسارت افتاد و عنود ان بار که مکیدت شارع خلاص نیافته در حصن حصار گرفتار
شدند و طغات باتفاق دیگر امرا چون شیخ علی اولاغ و علی ملک و شهاب الدین سرمندی
حفاظ در چشم خیر کشیدند و جاده بدعهدی در پیش نقش جبین نهادند نقوش احسان
که در دل سنگین ایشان کالنقش فی الحجر مرتسم بود بسرانگشت کفران محو کردند و رسوم انعام که
صحیفه وجود آن طایفه را فرو گرفته با شارت دناءت مسطر گردانیدند از آفتاب عاطفت
خسروی چون حرارت ایشان می تابید بار عصیان بپوشانیدند و از فیض غمام انعامش
کشت آمال شاداب می یافت اما سموم جرایم مستاصل و خود شیمه مذموم این طایفه
همیشه بوده است که هنگام ناخوش اسباب عشرت دست توسل بدامن دولت اهل پیوند میزنند
و هنگام حصول مراد تشبث با هداب تمرد نمود. در شب حادثه بسمع رای منیر استصعابات
می جستند و در روز اقبال روی از طاعت میگردانیدند در مضایق ضرا بوسیله استکانت
بدر میرفتند و در موارد سترا رایت استکبار برمی افروختند **شعر**

اذا اخصبتم کنتم عدوا ⁂ وان اجدبتم کنتم عیالا

در قلعه سلیمانی که از حصانت مبانی بسامخه عمادیت شهرت یافته و از رفعت باعال
شیاطین مذکور گشته از طناب آفتاب سایه بان ابر بدامن آن برمی کشیدند تد
و فراش صبا ساحه انرا از سحاب عارض مطرآب نمی یارست زد از وفور محال و مضایق
که در مداخل آن بود اندیشه بحوالی آن نمی رسید و از فرط تخادم که در سلک راهها آن واقع وهم
بنو دیگر آن مجال آمد شد نداشت **شعر**

اذا ما طمح ید العصم دانی حضیضه ⁂ بتواء فیه وانثنا باعنصا بیه
منازل لو دی الحمام بجزه ⁂ لما دیع من تحتلها من حمامه

اسباب تحصن مستحکم گردانیدند و مقامات تمرد مرتب نهادند چون صورت

گردانیدم

اساطین

الیا یرجع الیجم ... منقطع انف الجبل

این جرات در مرآت رای منیر تصور یافت و مضمون این خبر بمسامع جلال که مورد
موکب عام بشارات باز رسید تیغ انتقام بر دست عصبیت تشحید یافت و شعله
قهر از آتش افروز غضب بالا گرفت و فور ظلم و ستم بیشکی طغاه عنان همت
همایون را بصوب استیصال ایشان معطوف گردانید و فرط طغیان عداة حدود
عزیمت مبارک را تیز کرده شاه عرصه ولایت شرف الدین مظفر تغمده الله بغفرانه
را استصحاب فرمود و با عساکر منصور کوه هایی که از آتش حمله خاکستر از قعر
دریا بر آورند و از غمام حسام روی زمین را دریا خون سازند بیت

∴ بجمع ذطل الاکم ساجدة له ∴ واعلام سلمى والهضاب النواد ∴

چون بپای قلعه نزول فرمود و طایفه عصاة از اودیه و هضاب معتلی بر ساحت
(الجبل المنبسط علی وجه الارض)
و از معالی شعاب حصنی تصور کرده صامت و ناطق اموال را بقید استحکام
آورده و انعام و دواب را با سباب ضبط محصور داشته حضرت خلافت پناه
خواست تا ببرق تیغ جهانگشای قواعد آن کوه را از هم فرو ریزد و از زلزله حمله آتش
آهنگ اصول آن قلعه را منهدم گرداند باز داعیه مرحمت و عاطفت آبی بر آتش
خشم جهان سوز ریخت و بواعث اشفاق دریافت بتسکین مواد نقمت ابتدا د
نمود و انصباب سوط عذاب یک دو روز تاخیر فرمود تا مگر بارقه هدایت دستگیر
آن گمراهان شود و انحدار سیل انتقام عاجلا رخصت نداد بحکم که مزاج فاسدان
(الانصباب)
بکوه بحال صلاح آید هیهات مصراع انی ینفع فیه تسکان ∴ چون زعلت بر طبیعت
استیلا زیادت می یافت و مخایل جبارت بر جمع اقوال و افعال زیادت بوضوح
می پیوست با عساکر منصور بتفریق شمل عداة مامور گشتند و لشکر پتیان حشر
(جمع)
برای تفریق جمع طغاة بر نشست بیگان خان گذار نیز قایم مقام سعید شد و زبان
حسام گذارنده پیغام گشت غریو کوس صخره صما را صدا شوکت در گوش انداخت

داوای

داوای کمرهای کوه سنگین دل را از جای برآورد به یک حمله آن مهر کوه که سر بر کمر اثیر زد
از تصرف دشمنان باز گرفت و چندان دره و تنگای کنیسه در مضایق آن اقسام خزائن
تیر رفت در قبضه تسخیر آورد که بنا بر سوال از انعام و رغایب و دواب و خزاین بدست افتاد
بندگان حضرت آمد و صنوف دخایر و مقتنیات که در آنجا جمع کرده بودند بتصرف اولیای
سریر جهانپناه قرار گرفت طغاة نفوس شریر را چنان بقلعه سلیمان انداختند
و دران در و کیوان سای قواعد وثوق و اعتصام محکم گردانید شجاعان و کماه لشکر منصور
چون برق خاطف بروی آن کوه بر رفتند و مانند آتش بر شاخ عرفج ببالای آن بر دویدند
و شاه عادل و شهریار بی بدل شرف الدین شاه مظفر که بیت

اگر مخاصم آسمان کند پایش ⁂ بیکدم و ماهش سر نه چهار بکشاید

چون پایه قدر خویش قصد ببالا کرد و مانند همت عالی روی در بلندی آورد تا جایی
رسید که با موت مجال کام زدن نماند و چون پای توهنه مقام استحکام نمی یافت
موت را از پای بینداخت و با گرز گران سنگ روی بدر قلعه آورد چنانچه مریخ از حصار
نجم انگشت تعجب بدندان گرفت و آفتاب خنجر گزار از شکفتی آن نهضت چون بیدمی
لرزید دشمنان دفع آن سیل انتقام را بسنگ باران پیش آمدند و تسکین آن دریای آشفته
را بکوه بادها انتصاب نمود تا بحدی که بروی مبارکش که دمانه بود کلی پران نتوانند زد
زخمی مولم رسید و چنگ فرح توازیش بران سبب از کار باز ماند همچنان بود فتن اصرار د
می نمود یکی از خواص مقربان پای جسارت پیش نهاده گفت بیت

تو خود یک سواری و گرز آهنی ⁂ نباشی بسوهان اهرمنی

بهزار حیله و افسون او را از آن میان و مقام بمعسکر همایون آوردند و بحدین شفاعت
و ضراعت او را از آن موقف هولناک بمخیم اقبال مایل گردانیدند ولاغرو فان
الهموم بقدر الهمم بیت

از خطر خیزد خطرها زانکه سود ده چهل ❊ بر نبندد گر بترسد از خطرها بازرگان

مخاذیل عصاة چون مرغ روح را در مضراب عذاب دیدند و اسباب روانی بسوی
خویش منتشر یافت جمعی را بشفاعت برانگیختند و لوازم خضوع و مسکنت بعرض رسانیدند
خلاصه تضرع آنکه موکب همایون یک دو فرسنگ ازین مقام استرواح نماید و رایات
ظفر پیکر ازین منزل انتهاض یابد (برخیزد) تا ما خیل و حشم خویش را بفراغت خاطر بجانها بنشانیم
و فرزندان و متعلقان را بمقام اطمینان قرار داده و استوار کرده بعزیمت خاکبوسی
حضرت اعلی نمائیم حضرت خلافت پناه بروفق حدیث الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی
الارض یرحمکم من فی السماء صحیفه افتتاح ایشان را برقم اسعاف مرقوم گردانید و مطاوی
استشفاع آن گروه بعنوان قبول مشرف فرموده با عساکر منصور یک منزل نهضت نمود
ایشان چون از ضیق النفس محاصره خلاص یافتند گردن تمرد و عصیان برافراشتند
و چون از اختناق وثاق رهائی یافتند جهد بی آزرمی سرخ گردانیده پای از محل
نزاع قدمی فراپیش نهاده و روی از جانب خلاف هیچ صوب بنیاوردند حضرت
خلافت پناه چون بمضمون این مکیدت و غدر اطلاع یافت جمعی که وسیلت این
حیلت شده بودند همچنان در دست بندگان حضرت ماندند بشربت هلاک چشانید
و بزهر تیغ تریاک سوز دمار از نهاد دشمن بدسگال تیغ هیجا آزمای از آنک بسیار می
کشد بسنگ امتحان تیغ ❊ و چون در قشلاق بواسطه آنکه هوا روی بگرمی کرده و حرارت
تموز مرده نفس باز کشیده بود توقف تعذری داشت استکمال این مهم را چند روز
توقف فرموده روی بهجت همایون را بمستقر سریر پادشاهی آورد ❊

ذکر محاربه هزاره و کسر لشکر منصور

بمقتضی وتلک الایام نداولها بین الناس ولیعلم الله الذین آمنوا منکم ویتخذ
منکم شهداء اشارت فرمان الهی که اکثر سعادت نامتناهی است آنکه ره نمای

ایشان برآورد و در

ثقلین وخلاصهٔ کونین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از انجهة در غزوهٔ احد لشکر اسلام را شکسته یافت واعوان دین قویم را منهزم دید تا بروای ساز کس که آفتاب سپهر هدایت مصور کردد که دولت ایام را حاله دوام نیست و سوان مجاهدی اسعد رونق مرام نه اکر رایات اسلام نوبتی نصرت نیافت بنابران بود که مومن از منافق امتیاز یابد وجمعی از خواص بعز شهادت فایز کردند لِکَیلا تَحزَنوا عَلَی مافاتَکُم ولا ما اَصابَکُم وبی شبهه سنت الهی بران جاری است که دود کار بر یک حال نماند صحت در مقابل مرض نهاده تا یکی موجب شکر و دیکری مستجلب صبر کردد و غنا موازی فقر آمده تا آن مستدعی حمد جمیل واین سبب ثواب جزیل شود سلیمان را خاتم ملک بدست دیو افتاد تا دیکران از نکبات متاثر نکردند ویوسف در قید اسار مبتلا کشت تا مردم از وقوع حوادث و بلیات منفعل نشوند

شعر

یَومٌ علینا وَیَومٌ لَنا ⁘ وَیَومٌ نُساءُ وَیَومٌ نُسَر

زمانه چو عاجز نوازی کند ⁘ ببند از دها مور بازی کند

واز اخوات ونظایر این سیاق انکه چون حضرة خلافت پناه از کرم سیر مراجعت فرموده بعد از چند کاه خبر رسید که مخاذیل اوغانی وچترماتی برا علان کلمهٔ عصیان جرات نموده وبی تحاشی پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده از عواصف فساد نواحی و اطراف را خراب میکنند واز رک تاراج وغارت راه بر آینده ورونده بسته وبدین سبب جمعی کثیر از اشرار بدیشان ملحق شوند وسواد اهل غنا و سر روز زیادت میکردد چنانچه این نوبت در صحرا بجنک خواهند ایستاد وار تحصن قلاع بمعاونت اشیاع کفایت نموده بندکان حضرة از فرط اعتمادی که بقوت و شوکت خویش داشتند و فور اعتضادی که از صولت خویش مشاهده کرده بدین خبر انواع استبشار نمودند وبدین قضیه عظیم فرحان شدند چنانچه هر یک از امرا توشون التماس کردند که حضرة خلافت پناه استکفای این قضیه را بوی مخصوص کردانند و دفع شر این طایفه باو باز کذارد از تحقیر دشمن

از حجوم ددد بود اما اِذَا اَرَادَ اللهُ شَيْئًا هَيَّأَ اَسْبَابَهُ واستصعاد معاند خلاف رای صواب می نمود اما اَلْمَقْدُورُ كَائِنٌ

شعر

چو اکردی کرم کیتی کنی ‫:‬ ببین خرد اگر خسرو بینی کنی
بباشید درند سهمناک ‫:‬ که از نوک خاری در آید بخاک

و بود فی اِذَا جَاءَ الْقَضَا عَمِيَ الْبَصَرُ این معنی بر ضمیر منیر محجوب ماند بانی نهمته اسباب قتال واستعداد اشاهب رجال برسر ایشان دفت هر یکی از نوکران را در خاطر انکه بصدمه عقد جمعیت ایشانرا از هم فرو ریزد و هر فردی از افراد خدم را تصور انکه بحمله مبانی اجتماع ایشانرا خراب کند غافل از انکه حق سبحانه و تعالی بیک خود بینی اندیساله طاعت صد تیانرا محبط کرداند و باندک نخوتی کار و بار ابرار زیر و زبر کند چه عجب اگر سرپنجه قوت کامکاری را بدست ضعیف متداری بیجد و تیغ جهانکشای نافذ فرمانی را بمعارضه چوب شبانی منثلم کرداند

بیت

چو بالا برارد کیاه بلند ‫:‬ سهی سرو را باشد از وی کزند

تصاریف ایام را سرانجامی نیست و تقالیب ادوار را فرجامی نه حوادث روزکار نه بر یک طریق است تا حازم از ان بپرهیزد و نوایب دهر نه بر یک قاعده تا عاقل از ان احتراز کند شعر شکوت من الایام تبدل عادتی ‫:‬ بواف و نقلا من سرور الی هم
وحالا کونش المزعنا دانیته ‫:‬ جناحا لسهم امن دنیا علی سهم

فی الجمله در صحرا خاوند لشکر از طرفین بهم رسیدند و شجعان فریقین بهم آویختند تیغ زنکاری از شنکرف خون رنک در رنک آمیخت جهره ضیمرانرا بالالة نعمان آشنایی داد از قلب کاه حضرت خلافت پناه با طایفه کاه وابطال بدنیشان حمله کرده بصدمه نخست پای ثبات آن طایفه از جای برده و قاعده منعه و اقتدار شان از هم فرو ریخت عساکر منصور نصرهم الله تعالی بعضی باختیار غنایم مشغول شدند و بعضی با قبال و فور نصرة متیقن کشته دست از

الصبر مفتاح الفرج

جنگ باز داشتند دشمنان بعد از آنک هزیمت کرده بودند رجعت نمودند و با جمعهم بر یک
طرف زدند و بر مقتضی الحرب سجال عباکر منصور را چشم زخم شکستی رسید لشکری که هرگز
دشمن جز پشت کمان از ایشان ندیده بودند پشت بدادند بیت

ندیده زمن دشمن بد گمان :: بجز دوی شمشیر و پشت کمان ::

وجمعی چون عقد پروین جز انتظام نموده چون بنات النعش متفرق شدند

وکنا حسبنا کل بیضاء شحمة :: لیالی لاقینا جذام وحمیرا ::
فلما قرعنا النبع بالنبع بعضه :: ببعض ابت عیدانه ان یکسرا ::

وحضرت خلافت پناه چون حال برین منوال دید عنان تکاور بصوب معرکه معطوف
فرموده تنها با آن لشکر چون خوار بکارزار ایستاده تا هفت زخم مردافکن بر وجود همایونش
کارگر و اسب بادپای را چند زخم زدند در اثنا که در بحر ثی آب که باد صرصر از ان بیاری سبق
گذشت و برق آتش پای در ان وحل فرو ماند که ار افتاد اسب را زخمها مولم ضعیف کرده
بود. آن توسن گاو زمینم که جهان برد ابم :: نه چرخ چهارم که خورشید کشم ::
سلیمانی افتاده بر پای مور :: نهان پشه کرده بر پیل زور ::
مقتضی وحی ناطق حیث قال الله تبارک وتعالی ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن
عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت معاینه افتاد چکویم وعزایب این حال را چگونه
شرح دهم اما اگر شیر را از مورچه مضرتی رسد شوکت او را چه زیان و اگر پیل از پشه
آفتی بیند کمال او را چه نقصان دریا محیط از قطره باران در اشوبد ولاعب از رضوی وثهلان
نسیمی بباد غبار انگیزد ولا حیف آفتاب را اگر بان ابر نور او محجوب شد چه خلل در رفعت او پیدا
شود و سپهر با تمکین اگر عقده در کار او ظاهر کرده چه منقصت بحال او را و پادشاه گذرد
هرچند دست در دامن سرو سهی زند اما بیت

:: آسمان داند که از سرو و گذرد :: خود گذا مین سر سزای سرو دیست ::

وکیاه اکرچه بار مرد دعوی برابری کند ولیک از بن بنکیدان کنند وزان بجوال شکست

در زلف بتان زیادتی حسن ایشان کردد وفتور در غمزهٔ خوبان باستحسان عاید شود

لعل از کان اکرچه شکسته آرند هنوز از درست معزی زیادت بود ور کاد لولوشاهوار

هرچند رخنه بیند خوبتر باآوردم بهاراه نیارد زد اِنَّ السَّمآءَ بطیرالماء فی الرزق

دران حال حضرت خلافت پناه از بارهٔ جهانورد پیاده ماند پای مصابرت بر میدان مدافعت

نفشرد و بدست ممانعت تیغ انتقام برکشید چون شیر دمان می کوشید چون روزکار

میدانست که وجود مبارک بامداد عون ایزدی محفوف وذات همایون بمیامن حفظ الهی

محفوظ است بهزار زبان میکفت دست قدرت شیاطین از تعرض ملائکتی کوتاه است

مجاذیل را چکونه مکنت اصرار بود وذرات خاک از مزاحمت سماک عاجز ملاعین را توبت

ایلام ازچه روی دست دهد

بیت

سک کیست روباه نازورمند ❋ که شیر ژیان را رساند کزند ❋

اکرچشم زخمی بحال قدر رفیع ظاهر شد چه شد روشنان سپهری را از احتراق چه نقصان

بود وسعود آسمانی را از وبال چه زیان آید سهم وصلابت مضاعف کردد **شعر**

❋ ولا بدّ للیث المصوّر مِن بدٍ ❋ علی فَکِّه من وقفةٍ وتعرّجِ ❋

دران حال پهلوان صورت ومعنی تاج الدین علیشاه بمی که ماثر ذکر جمیلش تا دامن آخر

زمان طراز آستین وفاداری ومفاخر حسن فعالش تا زمان حشر عنوان صحیفهٔ حق کزاری

خواهد بود چون بان رستم جنکجوی خداوند بانت وشدید خون آلود بی خبر روزکار

دید متعجب ومتحیر ماند و درنک وتاب افتاد با حضرة اعلی سوست بزبان حال بخوی **شعر**

❋ الله یعلم ماترکت قتالهم ❋ حتی علوا فرسی باشقر مزبد ❋

استماع کرد در حال فرو آمد واسب را پیش کشید حضرة خلافت پناه از وفور مکارم

اخلاق فرمود که مارا در اقساط طیبات دنیوی باقی نماند ودر نیل مطالب ومآرب نفسانی

خال چون بازار کردد فورت
عصبیتش زیادت شود
وشیر را از کرکها ...

شعبی زیادت نیست تو هنوز نوجوانی از گلستان امید گل مرادی نچیده و از جام لذات
نوش کامی نیافته با نسب خویش سوار شو واز عم خون خوار خود را بکناد انداز اگر ما را
در اجل موعود تاخیری بود مسبب الاسباب سببی بسازد واگر مدت عمر که تاخیر باقی الی
آخر رسیده استسعاد بعز شهادت به بیست سال پیش از این در حضرت مقدس امیر المومنین
وامام المتقین علی بن ابی طالب رضی الله عنه وکرم وجهه از واهب بی منت بتضرع و
ابتهال جسته ایم وذلک ما کنا نبغ شیر مرد در اقتراح مبالغه نمود بیت

نصیب خصم تو با شاد غمی بود ما را ؛ وگر تو شاد نباشی غمیست ما را باد
اگر بدست دگر یک کار ما شاید ؛ سری که سر تو باز مرد بلا باد

حضرت خلافت پناه بران اسب سوار شد وبیرون رفت وپهلوان علیشاه که از ذکور مردان
وفادار در جهان خواهد بود نام او بر سر جریده اوفیا ثبت و تا حکایت مروت ونیک عهدی
بر زبان انسان است اشارت مبارک نافذ شد که هم بدین اسب از غم معرکه جان بر کرانه
امانه واز طوفان بلا بسلامت بیرون آید بتصور آنکه اسب تحمل دو نباشد اجابت نکرده گفت

هزار جان گرامی نخست جان دهی ؛ اگر بیست گرامی فدای جان تو باد

ولوا انهم فروا الکانوا اعزة ؛ ولکن راوا صبرا علی الموت اکرما

دشمنان شمشیر کین در نهادند وبهر که رسیدند از کوچک وبزرگ شربت شهادت چشانیدند
وهر که را یافتند اسیر مأسور هلاک گردانیدند چنانچه کا بیش هشتصد مرد نامدار
بقتل آمدند وبنه وقیتول را چندان مال که محاسب وهم از حصر آن عاجز آید تاراج کردند
الحکم لله العلی الکبیر بیت زمانه نیک وبد آبستن است شنار که دوست که دشمن است
بعد از سه روز این خبر هولناک بصورتی که لا انسال مصراع ز اندیشه آن هنوز جان
می لرزد بپادشاه الملک کرمان رسید من بنده در ندیمه سریر سلطنت پناه خلدالله
جلال سلطنته بعز مثول قایم بودم که رای اعلی بمضمون این خبر اطلاع یافت شمد
٤١

مثل بین یدیه مثولا
ای انتصب قائما

وایشان کار عدد وعنان داد کلاستان
کفاه وتپاه رست اینان
جامکاه

وبات وباتت له ليلة :: كليلة ذي العائر الارمد

چگویم شبی که داینده که شبها فراق را روز وصل خوانند و بنات نعش پیوندش حالی گذشت
که حال بیمار کرده راحت و آسایش بود از سوز جگرها برق را جگر بسوخت و از گریه و ناله
رعد و رباب در اضطراب آمد :: شعر

تطاول ليلك بالاثمد :: ونام الخلي ولم ترقد
وذلك من نبأ جاءني :: وخبرته عن ابي الاسود

دران حال وزیر مبارک تدبیر آصف خورشید ضمیر خواجه برهان الحق والدین که رای
منیرش آفتاب لیالی خطوب و بارقه خاطرش شمع شبستان حوادث و مکروهات است
از محکم استبدادی که حضرت سلطنت پناه با آنجناب فرموده بود تدبیر آن کرد که جهة
تحقیق اخبار سواران جلد به اطراف روانه گردانیدند و برای محافظت جانب حزم دروازها
و مداخل شهر را بمردان کاردان سپاردند تا بمقتضی ان مع العسر يسرا شب اندوه را روزی برآید
بامداد چون نسیم صبح جان در کالبد جهان دمید و از نور خورشید چشم عالم روشنایی یافت
خبر سلامتی ذات همایون چون روح که سوی کالبد خرامد بما بندگان رسید و چون نور
که در چشم نابینا درآید واصل شد طنطنه کوس بشارت بعیوق رسانیدند و
باندازه قدرت و طاقت مواجب صدقات جهد مستطاع بتقدیم کردند جناب وزارت
پناه آصفی برهانی لازال معشوق الامال والامانی بکلک سحر نگار که فی الحقیقة نافر رهمد
براعت و ناظم درر بلاغت است مکتوبی بحضرت اعلی رفع کرده افتتاح آن بدین بیت

همه مرده بودیم و برگشته روز :: بتو زنده گشتیم و گیتی فروز

و قطارات اشتر و اوانی نقره و زر چنانچه فراخور حال چنان پادشاهی رفیع مقدار استرضه
و مناسب همت چنین وزیری روشن رای تواند بود از خالصات املاک پیشکش خویش
ترتیب فرموده یک دو مرحله بعزم استقبال مبادرت نمود اسپی بارگی چون

عمر کامی خویش زقبا و چون بروق جسته گوهر که از باینی طلا بوسم پیش‌کش بعرض رسانید

واز لوازم این رسوم جاهای کرانمایه و فرشهای پادشاهانه تحف انه عامره فرستاد چنانچه بازک

مدتی معمار رای آصفی بنیان رخنه مسدود کرد ایند وچنان بهی کفایت کرد ولاغرو

مزار کار چنین پیش کرد همت تو ⁂ کدام عقده بزرگ پیش آمد که نه بسر انگشت تدبیر صواب

آن عالی جناب انحلال یافت وکدام بند بر کار روزگار افتاد که برای کره کشا پیش باستانی

باز کشاده درابواب آمال اگرچه مغلق می نمود بمفاتیح فکر صائبش مفتوح گشت ومقاصد

جمهور بشر چند منتشر ومتمرد بسعی ناظم اقبالش انتظام یافت — بیت

⁂ نبود خط دوزی مجری ⁂ که نه دست تو در ضمانش باشد ⁂

وسپاهیان دولت در ظل موکب آصفی کامکاری استقبال رایات همایون نمودند — بیت

⁂ بزرگان شهر الهی یافتند ⁂ سوی رایت شاه بشتافتند ⁂

⁂ بشکرانه جانها کشیدند پیش ⁂ که دیدند روی خداوند خویش ⁂

وچون رایات همایون بنزدیک شهر رسید حضرت سلطنت پناه بمراسم استقبال

ابتدار جست وازان اجتماع نیرین در مانند بدرک سعادات تیقن نمود وازان

قولهن سعدین روزگار به نیل امال جازم شد دران حال بر لفظ مبارک حضرت علا

پناه رفت مصراع شیری که اسیر سنگ شود هم ز قضاست ⁂ دولت دیر پاید او زود

در نواز بود ور رکاب معتکلان ادبار بیدار شود — شعر

⁂ فقل للشامتین بنا افیقوا ⁂ سیلقی الشامتون کما لقینا ⁂

⁂ اذا ما الدهر جر علی اناس ⁂ بکلکله اناخ باخرینا ⁂

اللهم صل علی محمد خیر خلقه وصحبه اجمعین والحمد لله رب العالمین ⁂

صورت نقص این شیخ بعد از چشم زخمی که از اوغانان رسیده بود وکیفیت آن

وچون از مکمن تقدیر الهی این چشم زخم روی نمود وبحکم لیمحص الله الذین آمنوا این اصابت

عین الکمال واقع شد امیر شیخ ابواسحق با حضرت خلافت پناه دم از مصافات می زد
بنابر آنک پیش از این تاریخ مرتضی سعید صدر الملة والدین مجتبی طالب مثواه و ملک
نصیر الدین که حاکم ابرقوه بود میان ایشان بعقد مصالحه بسته بودند و بنا علی موالفه
و موافقه مستحکم گردانید حضرت خلافت پناه بر منوال نیک عهدی خویش توقع داشت
که مخاذیل طغاة را بدان جانب راه التجا مسدود باشد و چنانچه از صحیفه روزگار
خود مطالعه می فرمود امید بود که ملاعین عصاة از وحشت استعانت نیارند داشت
بنابرین خواجه حاجی دیلم که از ماثر حسن معاش ملک و دین را کدخدایی کردی و از کمال
رزانت و پرهیزکاری قواعد دین و دنیا را معمور داشتی از حضرت اعلی متوجه
شیراز نامزد گشت تا بتمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید و توطیه قواعد اتحاد بتقدیم
رساند پیش از وصول او خود اوغانیان رفته بودند و بعد از آنک بمراعات و مراقبه
محظوظ گشت و نوازش تشریفات و انعامات یافته بوعده معاونت و مساعدت
و نوید امداد و معاضدت مستبشر گشت مراسم نیک عهدی حضرة خلافت پناه
بزبان حال املا میکرد که

شعر

فرجعت عنك بما یوب بمثله ٭ راجی السراب بقفره بیداء
وعرضت ودی الحقیر ولم اکن ٭ ممن یباع وداده بلقاء

چون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ از آن فعل شنیع انفعالی عظیم روی نمود
و از آن حرکات قبیح بغایت پشیمان شد جهت رعایت مصالح امرا اوغانی را
موقوف گردانید و محافظت رسم معاهده بقید ایشان مثال داد و بحسب ظاهر
خواجه حاجی را باعزاز و اکرام تلقی نموده مقرر گردانید پنج هزار سوار بمظاهرت
موکب میمون برنشینند و اینجا در غیر وسع و اقتدار او بود از تمکین اولیاء دولت و تخذیل
اعداء حضرة هیچ مهمل نگذارند اما با امرا مقرر کرده بود که چون بصف قتال رسند عن

وتقدیم

آخر هم بجانب اوغانیان کردند و باتفاق ایشان بر عقب اگر مقصود حاصل کند خواجه حاجی
این معنی را بمخایل و امارات دریافت و بظاهر دلایل بر حقیقت صورت مطلع شد روزی
شیخ ابو اسحق بمجمعی خاص در ضمن حکایات کنایتی ازین مکیدت باز راند در اثنا محاوره
بدین حیله اشارتی کرده خواجه حاجی بر مقتضی حال این بیت خواند بیت

جهانی پهلوان بود دستان سام ∴ ببازی سر اندر نیارد بدام

چون مکتوب نفاق آمیز از شیراز بمطالعه همایون حضرت رسید و تمویه و تعبیه که کرده بودند
بعد از ملاحظه مبارک بپیوست رای منیر که با مدد الهام سماوی موید است مضمون این حیله را
چون روز روشن دیده بود و از ظاهر مکتوب هر چند دستی لایح بود ابطال عداوت
معلوم کرده در جواب نوشت که چون بحمد الله تعالی روی همت ما بصوب اظهار دین
و اعلان شعار سید المرسلین علیه الصلوة و السلم منحصر است بعون تایید الهی مستظهریم
و بقوت بازوی کامکار واثق عروس ملک امانی بواسطه تیغ یمانی در کنار گیریم و در خطه آمال
بمساعدت اقبال فرمان روایی کنیم مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود که از جواب
بر موافقت طرفین جازم گردند و دشمنان دل بر اتحاد جانبین نهند و البته اگر خاطر بسوی
معاونت مایل است با نصد سوار کافیست ایشان چون بر اندیشه از غرض مقصود متجاوز
یافتند و دید اجتهاد از صوب صواب منحرف دیده بوده از روی کار برگرفتند و بر نقض
مهادنه و مصالحه اعلان نمود امیر جلال الدین سلطانشاه جاندار با دو هزار سوار بمدد اوغانیان
فرستاد و شیخ ابو اسحق با لشکری بی کران بجانب یزد توجه نمود بنا بر آنکه شاه کامکار
شرف الدین مظفر رحمه الله تعالی بنفسه از یزد بجانب کرمان نهضت فرموده بود
تا در سلک موکب ظفر پناه پدری باستکفا امور اعادی قیام نماید و بقوت سرپنجه شیر شکار
دست صولت دشمنان باز پیچد شیخ ابو اسحق بی محابا و محاصی بیزد نزول کرد و خطه
خطه که آنرا مصر کوچک گویند و بی واسطه بلاد اقطار و عروس امصار است صفوا عفوا

نکلف ص

در تصرف کرفت چون مضمون این خبر مسامع شریف رسیده بود. مطرزان لواء عصبیة
استعمال یافت و نوایر حفاظ و رجولیت بالا کرفت همان روز با جمعی از خواص نوکران
روانه میشد که آفتاب دولت ابد پیوند مستغرق افول و افادت و نور نماند کشت و ماهی
که اکر بادیه دلیل دران بادیه تیه تعلل کردی نجم کردان ماندی و خیل شام بی ملک ستاره
شناسی روی بوادی نهادی حیران کشتی چون حادثه زمان انجام نشیب و فرازش
بدید نه و شانند روز هجران و شب عاشقان بپایان آن پیدا نه **شعر**

وجهه نور آیة آنه لجا ∴ لیستغرق الوحد الغریب و الجنبا
فالریح تصنع در العنم ان عطشت ∴ والغیم یرکب طیر الوح ان لعبا

روز و شب تقطع فیافی میکند و ائیند و کاه و بیکاه بطی مهامه میکند اسب تا بحدود بیه
پیش نزول کرد قلعه آن که از توی تا ثریا فرود فرو از خندق و بادوی آنش و از
سمک تا سماک امتداد سور و بادکین او نه بر پایش طایر بلند آشیان بپیچه برف
تواند نهاد و بر جو امنیش از روی قطعه باران تواند رسید **بیت**

با بیت کاو و ماهی با اصل هم قرین ∴ با برج کاو و ماهی با فرع هم قران
اضحت کانما السور من فوق بدیر ∴ الی الارض تدنی الکوکب والثریا

مردان هوشیار بیهوده عنان همت شریف را بصوب تهیه اسباب قتال
و ترتیب لوازم جدال معطوف کردانیده و بارو و شهر را مرجند بمناعت و حصانت مشهور
و باستحکام در دفعه مذکور بوده فاعل مرمت از سر کرفت و باستحداث بروج
و ارتفاع مکامن حرب شبال دا جمعا رن وصول او از یزد لشکری مقدم ایشان محمدی
روز وان اصفهانی متوجه میشد کشت بتمام شابان که یک نوبتی شهرت بوده آمده
بود. مرجند هنوز کار سازی جنک کما ینبغی نکرده بود بر وفق اشارت مردانکی و دخمی
کمان فود شجاعه داشت نمود کو **بیت**

مطلع

بر اعدای دولت شب‌پیره‌وان کنیم ❊ بندگان شاه خاور را خون کنیم ❊

بامداد که شاه عرصه سپهر بر موکب کواکب کمین گشاد و خسرو مهر سوار گردون تیغ انتقام
بر لشکر ظلام کشید سپاه ایشان را بدان طایفه هنوز در بستر مضاجعه مست خواب
بودند و در لحاف غفلت بی‌خبر افتاده عنان بکاودبار گشیده و بود که بر جمعیکان
با اذن شیر مردان نیست و هنگام غفلت دشمنان قصد کردن طریقه دلاوران نه
تا زمانی که با عدا اسباب قتال تمام بودند و تلقی جدال را از ساق جد متشمر گشتند
توقف کرد چون دشمنان بتسویه صفوف ایستادگی نمودند شمشیر و سنان
زبانها چه خون آلودگان دراز کرده بدشت با معدودی چند از بهادران لشکر بدیشان
حمله کرد بعضی از نامداران آن گروه را بقید اسار مبتلا گردانید و بسیاری
از دلیران آن لشکر را از سرچشمه تیغ جهانگشای شربت هلاک چشانید و چون شیخ
ابواسحق بدین حال وقوف یافت که پیش پشت فراد سواد بدرسید کشید و آن خط را
شهر خندق است که بیرون از عمارات از همه مختصرتر چون بدان رسیدند بزحمت بسیار
اندکی از آن مطمئن گردانیده باز گذشتند و تصور آنکه شهر را کوفتند صدای کوس
بشارت در طاس نگون گردون بپیچید و مژدگانی بنیل امانی باطراف و جوانب فرستاد
غافل از آنکه هنوز دست مطلوب بحلقه امید نرسیده و پای امل بساحت مقصود
نپسوده عقل میگفت شعر باش تا قلعه بینی و در و بام ملک باش تا شهر بینی و در و عرض سپاه
چون شاه از این معنی مطلع شد از دروازه بیرون تاخته آتش جنگ افروخت که بی نیزه
از سنان خون افشان چون زبانه شعله افروزی می درخشید و آب خنجر گیتی ستان چون
آتش برق باران خون میبارید از طلیعه بام تا نزدیک شام حکایت دم و حسام در میان
و از غره صباح تا مطره رواح حدیث اسنه و رماح روان بود تا عاقبت آن لشکر
خون خوار بی شمار از نواحی شهر بیرون کرده مواقع سداد را بتمانه رای مشکل گشای محکم کرده

بام

ومداخل عصاة را بقوت بازوی کامکار منسد کرد دشمنان چون چند نوبت جنگها کران

حمله برانگیختند بر سبیل کوشش غایة جد وجهد مبذول داشتند وهیچ نوبت تیر

مرادی بر عرض اصابه نرسید ونسیم فتح الباب از جانب مساعی واجتهادات

نمی دمید حلقهٔ مصالحت جنبانیدن گرفتند وبنا امید بر قاعدهٔ اتحاد نهاده تمور که

رابطهٔ عقد امور او بود چند نوبت آمد شد کرد وباتفاق سید صدر الدین یحیی طلب

مصالحت کردند شاه چون از حضرت خلافت پناه بدین معنی مرخص نبود رقم اسعاف

بر صحیفهٔ اقتراح ایشان نمی کشید والتماس ایشانرا بانجاح اجابت نمیکرد روزی امیر شیخ

یک سواره بر دروازه رفت چون بنزدیک رسید فرود آمد وگفت بیت

بیا که نوبت صلحست ودوستی وعنایت ؛ بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت ؛

شاه چون قضیه بدین موجب مشاهده کرد ابا وامتناع از مروت دور می دید واصرار

بر منازعت خلاف مذهب ایجه می یافت از دروازه بیرون آمده دست در آغوش کردند

ودر حال هر یک بمستقر خویش باز گشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان از شیراز در

هزار سوار مدد یافتند باتفاق امیر جلال الدین سلطانشاه چنداو بر کرمان رفتند

حضرت خلافت پناه با عساکر منصور تیغ مدافعه از نیام عصبیت برآوردند وشیر مانعه

بدست انتقام گرفته هرگاه که از جهاد فوسنگی گامی پیش نهادندی نوک سنان خون ایشان

را چون خاک در راه ایشان ریختند وبزخم پیکان خاک گذار طریق تقدم فرو بستند شیخ ابواسحق

چون از مبدء پرداخت بر دم مراجعت کرد از سید صدر الدین یحیی التماس نمود که باتفاق

خواجه عماد الدین محمود که از اعوان فئهٔ عادیه بوفور شهامت واستعداد موصوف

واز طایفهٔ اضداد بشرط اجلال وصرامت معروف بود بجانب کرمان روند وآتش

که انگیخته بد عهدی او بود بزلال مصالحت تسکین دهند ونایره که از امدلوبی وناپی

او زبانه برکشیده منطفی گردانند ایشان چون بشرف بساط بوس مستسعد گشتند عماد الدین محمود

محمود

بتمهید مقدمات مطلوب قیام نمود و چون رسوم عرض الناس تقدیم کرد بیت

٭ برو بانگ زد شهریار دلیر ٭ که نتوان ستد لعاب از کنام شیر ٭

٭ بگردن کشی بر میاور نفس ٭ بشمشیر با من سخن گوی و بس ٭

تا عذر عهدی که بارها از پی پی منقوض گشت چگونه بنا اعتماد بران استوار ماند و اساس
میثاق که بکرات بدست بی وفایی زیر و زبر شد. کجا بپایه آن قرار توان گرفت هرچند
عثرات و سیئات که از شیخ ابواسحق صادر میگردد رقم اعراض بران میکشیم و هر گونه
بی خویشتنی و بی ادبی که از و بظهور می پیوندد باغماض تلقی می نماییم اما تحمل را غایتی است که
چون از آن تجاوز نماید نفوس مطهر از ورود آن انجاد تجاوز کند و مسامحه و اغضا را حدی
که چون از آن درگذرد همت بلند جناب بدان قرار نگیرد بیت

طیب العیش

٭ ونکتنا تأبی الظلام ونتقی ٭ بکل رقیق الشفرتین مصمم ٭

٭ ونحمل اذ ساو حلم راتبا ٭ ونشتم بالافعال لا بالتکلم ٭

چون ما بارخود مساعدت تایید کردگار و معاضدت بازوی کامکار و اشراق ضمیر منیر
و انوار عقل غریز و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از دامن
ملک شیخ ابواسحق باز داشته ایم خاص جهت آنکه ضعفا رعیت در دست و پای صدمات
و نهضات متضرر نگردند و مردم اطراف بواسطه حرکات ما مستاصل نشوند او نیز
اوبیز اگر از عقل رهنمای بالهام صواب موید شدی بایستی که دامن از این آشوب
در چیدی و دست از این فتنه انگیزی کوتاه کردی بیت

٭ مینگیز فتنه میفروز کین ٭ خرابی میاور بایران زمین ٭

٭ ترا ملک آسوده بی داغ و رنج ٭ مکن ناسپاسی دران مال و گنج ٭

٭ شو دان نخود کام ایام مرا ٭ قلم درکش اندیشه خام را ٭

اگر تصور آنست که از محقر حشم زخمی که ما را در قضیه اوغانی رسید با شوکت ما مبنی بزید

اطنين اجنحة الذباب يضير عابرا از اعتراف صسان جه کم شوذ ونیل را از تجرع
علیل جند نقصان بوذ باذی اکر بر سر خوذی کذر کند جه خرابی بحال او تواند رسانید و غباری
اکر بر تیغ هندی نشیند جه فسادی کلال بحال او راه یابد کانت وقعة فی حجر خیال المحال اندماغ
بمدون باید کرد که همان جنک فرخ نژاد که از کام نهنکان کام بر آورده بجای است همان
کرز کران سنک که دماغ شیر و پیل بر آشفتی بقبضه اقتدار **بیت**

وان التی حدثتها فی ابو فنا ∴ واعنا قنا من الاباکا هینا ∴

ایشان جنانجه حضرت خلافت بناه استبعاد فرموذ بشفاعت و تضرع افزوذند و بر
جند از ان جانب دوری و اجتناب مشاهده کرد باستعانت و استقراب سعی نموذند
تا عاقبت رای مبارک را از صوب خصومت بجانب صلح اوردند و اندیشه همایون را از مجال
نزاع بمقصد وفاق کردانیدند معظم اسباب انک که اکر بصلح رضا نمی فرموذ رعایا
مملکتین از امن و استقامت محروم ماندند و سایر نواحی از عمارت و زراعت اثنا ذ

∴ انزل الدهر على حكمة ∴ من شامخ عال الی خفض ∴

ایشان بعد از تمهید معاهد عهود و توطید قواعد عقود بتشریفات کرانمایه و انعامات
پادشاهانه فایز کشته باتفاق میر سلطانشاه بشیراز مراجعت کردند وقد تبارك الرحمن
ما هو قادر

ذکر کیفیت حال اوغانی و جرمایی

و جون اوغانی و جرمایی را ابی شبهه محبوس دید که هر جای که روی نهادند کوجه
بسته بوذ و هر جیز که تشبث نموذند مفید نیامد هر امری که در معرض مغازی
نموذند بشعاء مجازی تسرج نموذ و انراک مقدمه نصرت بنداشتند مبادی نکبت
منضی شذ مراکب آمال ایشان در سنکلاخ معاثر و مخایل مناقب متجلب معایب کشت بهر
طرف که عبور کردند تا بی بکوجه شوراست و ذست در هر دو جه کذ ذند بر جه سرایت کرد
∴ جو تیره شوذ مرد را روز کار ∴ همه آن کند کش نیاید بکار ∴ جان جز بسل

در الهلاک التیغ و الخسران

بذرایع استغفار ندانستند و تدبیر جز اعتراف بتقصیر نیافتند بیت

عذر به از آنکه خطایی رسید :: کادم از آن هم بجایی رسید

مجموع با هداب شفاعت و خضوع تشبث نموذند و بقرع ابواب ابتهال توسل جسته هر چند جرایم طارف و تلید از ایشان بچندان ظهور یافته بوذ که صورت عفو در اندیشه هیچ شفیع و افعال قبیح از آن بد سیرتان بچندان صادر شده که اغضا و مسامحه در خاطر هیچ متنفس اندی اما مکارم اخلاق بارشاد این مضمون شعر

الا احمل الحقد القدیم علیهم :: ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا

لهم جل مالی ان تتابع لی غنی :: وان قل مالی لم اکلفهم رفدا

ابواب مرحمت بروی ایشان باز کشاذه عوار سیات را باستار عفو و اغماض بپوشید و صحیفه جرایم را بای مال صفح و اغراض کردانیذ سایه عنایت و عاطفت که تا زمان حشر ببسیط این بسر سیه کسترده بزلال اشفاق و رافت که سحاب عام الفیض ما باذ غله احتیاج ایشان را تسکین کرد چنانچه در یک روز هزار جامه بتشریف بذان طایفه بوشانید و با نواع نوازش بایه جاه ایشان را بعیوق رسانیذ حکم مطاع بتقریر اقطاعات و مرسومات و امضا مواجب و مقررات صادر شذ در خلال این حال محمد بیک که داماد ملک اشرف بوذ لشکری بجانب عراق نامزد کرد تا شعار معاونت حمزه بر ناصیه خیل اتحاد معقود کردانیذ و مساعدت اولیا دولت نقش جبین مباهات ساخته چون ایشان بنزدیک اصفهان رسیذند حضرت خلافت پناه از دار الملک کرمان عزیمت عراق فرموذ روی رایت ظفر پیکر بصوب آن دیار آورد چنانچه سحبان الزمان مولانا رکن الدین هروی در قصیده که در این باب بعرض اعلی رسانیذه اشارتی بذین معنی کرده است که بیت چو ضرب تیغ تو آواز در عراق انداخت :: مقام عیش تو باید که اصفهان باشد امرا و اعیان و جمهور ارکان دولت مثال ملازمت رایات کشتند و لشکر اطراف عن آخرهم در سلک

اتاک المنا لی الاقصی الذی ولا عنک والطارف تلید

کذشته

موکب میمون اندراج یافته روانه شدند چون بخطه یزد نزول فرمود امیرزاده بوعا و امیر شیخ علی را با امرا

اوغانی و جرمای بمنغلا روان گردانید و شیخ علی اولاغ امرا اوغانی بملازمت موکب سعادت

پناه مامور گشت چون بنزدیک ورزنه رسیدند بعضی از امرا و لشکر اوغانی باز بلوم

طبیعت رجوع کردند و شیمه مذموم عصیان پیدا ساختند بر ظاهر مساهله که از ملکات ملکی سیر

یافت بنا هر گونه انبساط نهادند و بمجرد آنک اوامر مطاع زیادتی تکلیفات از ایشان

مرفوع گردانید قواعد اعتزار مستحکم کردند شعر

غر الاعادی منه رونق بشر ‧ وافادهم برد علی الاکباد

هیهات لم یخدعهم ایماضه ‧ والغیظ تحت تبسم الآساد

باشارت داعیه لوای عزم روی گردان شدند چون این خبر بمسامع شریف رسید رای

اعلی از نایره حمیت ملتهب شد و لواعج غضب اشتعال پذیرفت هم در شب شیخ علی اولاغ

را با جمعی که با او بودند بصدمه سیاست هلاک گردانید و از مایش شمشیر انتقام از ایشان

آغاز نهاد و در حال بنفس مبارک از پی طایفه که روی گردانیده بودند بجانب قهستان

نهضت فرمود بنواحی ایوینان تمام در قید اسار آمدند حکم جهان مطاع باراقه دما

عصاة نافذ شد از کشته پشتها ساختند و بهرهای جویها خون روان گردانیدند

و در سایر ممالک و اطراف احکام منتشر گشت که طایفه مخاذیل هر کجا مقام ساخته باشند

بدار البوار فرستند و از ایشان بهر ناحیه که پناه برند بتیغ انداد باتش دوزخ فرستند هر چند

این جریمه از اراذل قوم بظهور پیوسته بود این رذیله از اوباش آن طایفه صادر شد

بحکم ان السفیه اذا لم ینه مامور چون مالکان از مد جریرت بدفع تهاون نموده بودند

و تا بران دهر حکم بر نهی از ین منکر تقصیر کرده چون نایره غضب بالا گرفت خشک و تر بسوخت

و چون سیل خشم از شاهق حلم فرود آمد مجرم و بری در عرصه نکال آمدند شعر

وجرم جره سفهاء قوم ‧ وحل بغیر جارمه العذاب

واشارت واجب الاتباع بازهاق ارواح
طغاة صدور یافت بر ... ۲۴

مقاوم

متعاقب این حال ابوزید که سید اهل میدان دلاوری و جلادت بود از شیوهٔ پسندیده اعراض نمود و بضلالت بخت پندار و هدایت دولت پایدار در سلک بندگان حضرت انتظام پذیرفته خلاف امید بدست اسعاف ملاطفت دید و نهال امال بثمر نجاح برومند یافت بپایه قدری که در خواب خیال تصور نکرده بود بیمامن دولت ابد پیوند ادراک کرد و بمدارج رفعتی که در ضمیر امثال او بلند زند بالتفات خاطر شریف اعتناق نمود اما او نیز عاقبت طریقه مذموم کفران پیش گرفت و حقوق نعمت و تربیت را فراموش کرد لاجرم از آن نهال میوه ندامت چید و از آن مقدمه نتیجه ادبار دید **بیت**

آکر بد کنی کیفر بد ببینی ✽ نه چشم زمانه بخواب اندرست ✽

چون خبر عصیان اوغانان بدارالملک کرمان رسید حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته تمام امرا و لوکان و سرداران که ملازم سلک جهان پناه بودند در قبضه تسخیر آورده و در گرفتن ایشان در آن عنفوان طفولیت تدبیری فرمود که عقل پیر را انگشت تحیر در دندان ماند و اندیشه تجارب امور از بعد غور آن تحیها کرد **مصراع**

بلند همت بسیار دان اندک سال ✽ بعد از این بروفق حکم جهان مطاع هر روز جمعی از ان تدابیر عرضهٔ نوک شمشیر گشتند و طایفه از آن مخاذیل عرض سهام انتقام شد و از میر د منکلی بوغا نام از بندگان حضرت بدان مامور گشته که فرمان واجب الامتثال حضرت خلافت پناه بطرف اصفهان رساند و جمعی که در آن دیار مانده اند بقید اسار آیند اتفاقا بر اسپی که شیخ اولاغ مانده سوار شد چون ایشان از دور اسب را بشناختند بطلوع مراجم سر اطلاع یافتند و بظهور طلایع نکبت واقف شدند طقتای و علی ملک که از امرا صاحب شوکت بودند جان برکران انداختند و بهزیمت روی بشیراز آوردند و سیاتیک نهایت امور مهم و مقاطع احوال جمهور بهم ✽ والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله وصحبه اجمعین

علیجم

ذکر عزیمت همایون بکرمسیر جهت قمع و قلع اوغانی و جرمایی و توجه امیر سلطانشاه بحضرت خلافت پناه

ودرین سال چون موسم زمستان متعاقب شد و مزاج هوا روی بسردی کرد ابر باد سیر تلون مزاج پیش گرفته گاه از سهام برق حصن دل لرزه وگاه از باران و رعد گریه وسوز می نمود وبرف از کوه سنگین دل قساوت قلب آموخته گاه از سهام بردقهای خراشید وگاه نمک سوده برآن می پاشید

شعر

یوم من الزمهریر مقرور ؛ علیه ثوب الضباب مزرور

وشمسه حرة مخدره ؛ لیس لها من ضیائها نور

گشت نا یزجو چشم دلبرمن ؛ چشمه کرم آسمان بیمار

نا توان با دوان ز برق ابر ؛ بگوشه می کند ایما

عنان عزیمت مبارک بصوب جوفت و ورود باد جهت قمع وقلع طغاة اوغانی وجرما معطوف گشت وچون بسن همایون بندگی حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطانه که امداد ادوار ان با دوار سپهر برین متصل و مدت استدامتش با انتها روزگار مقارن باد بشانزده سالگی رسیده بود بیک دو سال پیش ازین بحکم

شعر

تماد لجوشن الخمس عشر حجة ؛ ولدانه اذ ذاک فی الاشغال

بیوسته اقتحام معارک ناپارزو طلبیدی وشروع در موارد احتطاد بکوشش خواستی حکایت طرب انگیزش حدیث قامت رماح وجهره صفاح بودی وفسانه شوق انگیزش وصف ابروی کمان وغمزه پیکان میکاه که در تسکین مشاهده ثنا وصف دفع خویشتن را ازهمه اولی دانستی وهر زمان که در اطفال بعض خلاف منافسه درمیان آمدی خود را بر همه مقدم داشتی

بیت

از انجا که روز جوانیش بود ؛ تمناکی جانستانیش بود

ولاغرو شفقته اعرفها من اخزم سرویست که در چمن دلاوری بالا کشیده سر سبزی از آب تیغ وهوای معرکه داند آفتابیست که از مطلع بسالت وبردلی برآمده بلندی

از تیغ آزمایی دهها یکدیگر شناسد

شعر

من معشر راضوا الخطوب ومارسوا ٭ ودنا ودنوا فی الزمان ودانوا ٭

وتعلب ابناءهم اسلافهم ٭ تتشابه الاعراق والاعضان ٭

ضور نعم

بنابرین در آیینه رای ممالک آرای حضرت خلافت پناه صلاح می‌نمود که همایون فرزند رشید را چنان
استصحاب فرموده از یمن نفسه پیروز بخش که همواره منهج آمال بوده استعلا مدارج
امانی میسر شود و از آثار قدوم مبارکش که پیوسته کلید مشکلها بوده استفتاح ابواب
آمال آسان کرده فی الحمد لله که موکب شهریار با سلیمان روزگار روان شد و جمعی سپاه حشم ستاره
حشم با او دبیاه خورشید پیکر بر نشست هادی اقبال بر مقدمه ندا میداد که چون
جبل متین ملک را تا شد چرخ را بسر در جبر طاعت باید آورد و هادی ظفر
بر ساده بزبان حال میگفت که چون بازوی کامکار کیخسرو روزگار بمعاونه همایون
فرزند نامدار معاضدت یافت ملوک طوایف را دندان طمع از ملک باید کشید

٭ چو رستم بزد با سپاه او نبرد ٭ بگیتی نماند یکی نامجو ٭ ٭

چون رایات ظفر پیکر بصوب جیرفت و درواباد رسید مخاذیل بر قاعده معهود بقلعه
سیلیانی تحصن جسته بودند و اثقال و احمال و نفایس اموال بصحرا گذاشته و بی
گودخت قومی که کما بیش هفت هشت نوبت مقدار قوم خویش آزموده بودند و بسلع استطاعت
و توان خود را بمقیاس خبرت امتحان کرده و هر نوبت چون بوم بویرانه بایست گریخت
یا کلاغی بکلوخی نماند هر بار چون دود ببالای بر دویدند آتش نخان و دمان خویش زد شد
و مرکز نجاتم لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین بنه غفلت از گوش برنیاورده داد
تجربه و استصحاب اعمال قضیه خود باز ندانستند ولکن شقوة بلغت مداها درین
حال ابو شیخ ابواسحق قاعده منصور سر گرفت و برسم معتاد بنا موافق مهذب م

عهد م

کردانیده خواست تا گرمسیر کرمانرا تصرف گیرد و بواسطه عصیان اوغانیان

بدان طرف استیلا یابد امیر سلطانشاه چند با بدان صوب فرستاد تا از اطراف سکرانات و هرموز مال و خراج مطالبت نماید و از انجا بعزیمت کرمان نقل کند چون بدان نواحی رسید تا هجه جتر آسمان سای حضرت اعلی از افق آن دیار طلوع کرد امیر شیخ مکتوبی با میر سلطانشاه نوشت مشتمل بر آنک شش قشون لشکر بمدد و معاونت او مامور شده باید که چون بدان جانب رسند باتفاق ایشان مدد و مساعدت اوغانیان و جرمائیان از سر کیرند و بمظاهرت و معاونت این طایفه روی بمقاومت موکب میمون آرند **هیهات تضرب فی حدید بارد** امیر سلطانشاه بحکم سابقه اخلاصی که با حضرت پناه داشت مکتوب را بمطالعه شریف رسانید رای اعلی چون بمضمون آن اطلاع یافت رسم عهدی که از جانب خویش کالنقش فی الحجر میدید از طرف مخالف چون خطی که بر یخ نویسند از ثبات بی بهره یافت و عقودی که بر لوح خاطر شریف چون قطب بر دوام می دید از جانب معاهد چون سپهر بی قرار یافت

از عهد عهد اگر برون آید مرد ؛ از هرچه کمان بری فزون آید مرد

بر مرآت ضمیر منیر محجوب نماند که انتقاض مرایر عهود با مقتضای قواعد که این هفتم نوبت بود که بتجدید رسوم معاهد بایمان غلاظ و شداد تاکید یافته بود که بر تمهید اسباب جدال یک جهت داشته و خاطر شریف بنا اندیشه بر قاعده قتال مستحکم کردانید کفت

کسی کاید از پیش فرمان بتاب ؛ بجز تیغ با او ندادم جواب

محاذیل اوغانی و جرمائی در بعضی از شبها کمین شبیخون می کشادند و بهیئه مجموع بر مخیم سعادت پناه حمله کرده نعره زدند که لیل حبلی از دم بجز بینداخت و سپهر پیر از فرط حیرت و دهشت سر کردان ماند اما چون رای مبارک که آینه ضمیر منیرش مشکل امروز و روشن انطباع یابد علاج این واقعه پیش از وقوع فرموده بود از زمانی که بادکه از دار الملک دارایی ظفر پیکر نهضت نموده هر شب حکم مطاع اعدار انی فرمود

خلافت پناه

[illegible]

بذیرفته و توطید معاهد عهود را مواصلت و مراوت موکد کرداست رای صم

که عساکر منصوره باجمعهم یک دفعه آوازی مهیب می‌کردند و دست بر سم می‌زدند چون
این قضیه واقع شد اسبان بدین معتاد گشته بودند و مردم بتدریج بدین معنی خوی
بذیرفتند هیچ کدام را از دهشت اشتعالی نبود و کسی را پای قرار از محل استقامت
متزلزل نشد شعر مرامهم عند المکیدة حازم ٭ بصیر بادواء الخطوب طبیب ٭

٭ اذا اضمروا کیدا اندلی علیهم ٭ علیم باسرار الامور لبیب ٭

در حال جمعی از عساکر منصوره بمقابله ایشان قیام نمودند. کمترین مکیدت ایشان را باز مالید
و بزخم پیکان خاک گذار سمند ثبات پیلی فاسد ایشان را از هم فرو ریخت و بسیاری
از دلیران لشکر آن طایفه مجروح گشتند شعر

٭ یرد دبیب الماء دین بوثبة ٭ وهل یتساوی وثبة ودبیب ٭

درین ایام امیر سلطانشاه رسل و رسایل بحضرت اعلی متواتر گردانید مشتمل بر استعطاف
جانب عنایت حضرت و مبنی بر استمالت اعتذار عاطفت یعنی بیت

٭ زبانی نداده کز ملک شاه ٭ زیادت شود بند بیکحوا ٭

هرچند این قضیه را بالهام دولت باید ادا میکرد و شروع درین امر بمساعدت اقبال می
نمود اما سبب ظاهر آن بود که او را از اوصاف امیر شیخ ابواسحق نفرتی بی اندازه بود
و از حرکات شنیع او سوان انکاری میکرد اشاعت امر ظلم را تحمل نداشت و اذاعت
اسباب جور را طاقت نمی آورد چندانچه مواعظ مشفقانه باو رسانیدی باستخفاف
و استنکار ملتقی گشتی و چندانچه نصایح صادقانه ترتیب میکردی جز ابا و استعصا بدان
مترتب نمی دیدی بیت زبیداد دارا بجان آمدم ٭ دل از آزردگی درمیان آمده ٭
و از لفظ او شنودم که اگر مرا درانجانب جوانان مرتب بودی بیرنگ بدمهری بر صحیفه
ضمیر من نقش نبستی و اگر بلغه از عیش بی تنغیص بمن رسیدی خیال بدعهدی بهیچ
وجه نکردمی حضرت خلافت پناه آمال او را باسعاف رقم اسعاف برد و مقاصد او را بر بالا

لباس انجاح پوشانیده مقرر شد که چون رایات ظفر پیکر بدار الملک کرمان مراجعت فرماید روی بسمت پایگاه جهان پناه آورد. بعد ازین تاریخ بیک ماه احرام بستهٔ آسمان اشتباه بند. چون هنگام ربیع متقارب دار گریهٔ ابر بهاری لب کشت را خنده زد و از برودت سحاب احیاء اطفال چمن نبات سخن بر آمدند زبان نسیم اسرار ازهار را بجهاد سوی باغ فاش کرد و آوازه کوی بلبل حکایت رنگ و بوی گل در چمن افتاد بیت

بساط سبزه چون جان خردمند ** هوای معتدل چون مهر فرزند
شقایق سنگ را بتخانه کرده ** صبا چندین سمن را شانه کرده

رایات ظفر پیکر بصوب دار الملک نهضت فرمود و امیر سلطانشاه برحسب میعاد با طایفهٔ خیل و حشم و فوج خول و خدم روی بسمت پایگاه جهان پناه آورد و سعود آسمانی ندا [illegible] فالزم بگوش هوش او دادند و هاتف توفیق بنحوی بشارت که نظر الراعی بما ارتاد ارکانا ده

درآمد بدرگاه دولت پناه ** دل از دعوی سرکشی کرده پاک
جهاندار از عادت خویش ** بحرمت نشاندش بسوی خویش
نوازش گری را بداد داد ** بنزدیک تختش وطن کرد یاد

خویش

چون بخاطر خطیر از وظیفه مهمان نوازی پرداخت خبر رسید که جماعت متعلقان و فرزندان امیر سلطانشاه عزیمت دار الملک کرمان کرده بودند چون شیخ ابو اسحق بتوجه ایشان اطلاع یافته لشکر از عقب فرستاده است و تمامت را در دام تسخیر آورده امیر سلطانشاه ازین قضیه عظیم تافته شد و از وقوع این صورت متحیر و مضطرب گشته بعرض بندگان جهان پناه رسانید بیت من اینجا بخدمت میان بسته بند ** زن و بچه آنجا بزندان و بند

حضرت خلافت پناه همت مبارک را بکشف این معضله کما ینبغی عنان خاطر خطیر را بدفع این حادثه معطوف گردانید تا بحسن تدبیر همایون ایشان خلاص یافتند و با تمامی اتباع و اشیاع بدین حضرت جهان پناه آوردند شعر فدبرک المنای بعض حاجة ** و قد یکون مع المستعجل الزلل

وچون

وکن خاکی صح

وچون موسم تابستان در رسید و رکن زمین چون محیط آتشین تافته شد بعلتی آتش گرم گشت بولاد
در دل سنگ چون سیماب در میان آب روان شد و کوه بر صحیفه سنگ چون خال بر چهره
آتش رخان سوخته ماند شعر وهاجرة یحرا کل ظلالها ؛ ملوج المعرا دمنی الجنادب
یری الشمس فیها وهی ترسل خیطها ؛ لمتاح دیامن بطاف المذانب ؛ رای اعلی حضرت
استکفا طغاة مقول مشغول گشته عزیمت سرد سیر مصمم فرمود همچنین بثبت استظهار
بشبل عرین مردانگی و شیر بیشه فرزانگی جلال سلطنة مشید الارکان بازوی
اندلوش بمعاضدت همایون فرزند کامکار قوی البطش بیت

ز فرخی سعادت و بخت مساعد بری ؛ که در زمانه باقبال تو بسر دانو

چون ساخت این جانب بخیم موکب ظفر بنگرشد ارجا و انحا آن طرف که مبادی فتنه
و آثام بودی مراکز اعلام اسلام گشت و اغوار و انجاد آن زمین که مظاهر شرور و فساد
بودی مرابط خیول جهاد گشت مخاذیل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب آمدند و چون ماهی
در دام طپیدن گرفتند با آب دیده و سر رشته دارتضرع ساختند و بجز وسیلت
رسیل قبول توبه که دامن تمامت با تشبث و کفن چون آفتاب روی بحا کبوس حضرت
آوردند و بامید مرحمت بی پایان زبان استغفار بر گشادند بمکارم اخلاق ارزانی
نمودی شعر اذا لم نعف عن جاهل فی مثاله ؛ فیعیه ساقه العلی والاصید
ومن یعتمد یوما بما قسا عشیره ؛ تصلح وان یوصا لخاتم تفسد ؛ شفاعت آن اشا نرا
بسمع قبول تلقی فرموده دفتر عفو بر جرید جرایم مجموع کشیدند بمقر سریر جهانبانی مراجعت
فرموده دولت بایار هر رکاب و اقبال ملازم عالی جناب بیت

بهر طرف که روی نهند موکب تو ؛ اقبال بر یمین بود و بخت بر یسار

ذکر وفات والدهٔ نور وقتا ...

در این مدت که ایام عافیت و حرمانی بر وقت آمد دل خویش را بخیال راه داده تا پیک اجل در آید نه

و چهره عیش و فراغت را بدست عصیان می‌خراشیدند نوروزبیان که بیشتر طایفه ازجنول اند
در کرمسیر و سردسیر کرمان تقدم ایشان را بخود الحمد هرچند با اوغان همسایه بودند بلا غرو نزد
آتش با دود همنشین است و گل با خار هم قرین هرگز از جاده اخلاص قدمی بیرون ننهادند و هیچ
وقت از شیوه مطاوعت انحراف نجستند هرگاه که در ساحت ضمیر عصاة شاخ تمرد سبز شدی
ایشان جز تخم مهر کیا نورزیدند و هر زمان که بلوچ آن طایفه رنگ جفا بخود گرفت ازین گروه
جز بوی وفا بمشام نرسید تا آنکه مدتی مدید زن و فرزند و اهل و عیال و ضیاعت و مایملک
اموال ایشان در دست عصاة بود عیاذ بنیکو بندگی شان اصلا متغیر نگشت و از رسوم خدمت
و ملازمت دقیقه مهمل نگذاشت و چون این دو امیر که راس و رئیس ایشان بودند و در سپردن
جاده مطاوعت ساعی شدند و در لوازم طریقه اخلاص منتهی گشت بسا ایشان خلیفه و اخی
باقتفاء آباء بزرگ طریقه خلوص نیت پیش نهاد ضمیر ساختند و به تتبع رسوم آبا وظیفه
صفا طویت را التزام نموده هر وقت بمقدار وسع و طاقت بخدمات شایسته کمر انقیاد
بر میان بسته و در هر زمان بر حسب توان و مقدور بمراسم طاعت گزاری قیام نموده چنانچه
در بعض اسفار امداد عاطفت حضرت خلافت پناه عنان التفات بصوب تربیت
ایشان معطوف فرموده از ادرار عام انعام جزیل هر یک از ایشان را بانشاء ذهب داشته
هر یکی را ده هزار دینار خارج مرسوم مقرری شایل داده تا بر سبیل انعام اطلاق کنند و ایشان
مطاع نبوی بن بند بانفاذ پیوسته تا ذکر نیکو بندگی ایشان در تاریخ همایون مسطور کردانیم
و درین صحیفه که چون روزنامه صبح صادق است حکایت وفاداری و حق گزاری ایشان
یادگار بماند بیت کسی نبوده در عالم وفایی ... که زان پیدا نشد او را صفایی

ذکر انابت حضرت خلافت پناهی

و در سنه اثنی و خمسین و سبعمایه داعی انابت در دامن ملکات ملکی شمایل حضرت خلافت پناه آویخت
و بواعث استغفار مشکاة چراغ توبه در خلوت خانه ضمیر منیر برافروخت روز بروز جاذبه حقیقی

که عرابها را از منابع عزبودات انواع میکرد و سامعه ساعه بقه محبت شکوه مسلمانی
مدت اهتدا برهی افروخت جز خیالات شیطانی از شبیخون مجاهدات رحمانی
بهزیمت می رفتند و طاین هواجس غوایه از سطوت قوارع هدایت رخت بر می بست
تراکم ظلمات شیاطین از لوامع انوار توفیق منقشع میگشت و وساوس ابالسه او هام
بامداد ملایکه الهام مندفع می شد هاتف دولت بمسامع علیه حضرت می انداخت بیت

چه روزها بشب آورده براحت نفس ٭ چه باشد ار بعبادت شبی بروز آری
بکوش اهل آب حیوة در ظلمات ٭ دعا بدم ولانت در شب تاری

و تشر بند حقایق وصحو ذات بی همال می نگاشت که بیت

جان درین ساز که دستان هست ٭ تا مگر آن نیز بیاری بدست

و بود و مراة رای اعلی مقصود بود که آتش هایی که افروخته نفس شهوت پرست است جز
بآب دین منطفی نگردد و مبانی شهوات که برکشیده متابعت هوا است جز با شادمت
استغفار نتوان انداخت وفی شبهه بیت

هر نفسی کان بشبانست بود ٭ شحنه روز قیامت بود

با مهد وحی مخدوم بند نشو انکه از التفات حضرت محروم گشت و بروعن لذات
آن جهانی شراب ارغوانی مهجور ومنهوک شد التائب من الذنب کمن لا ذنب له
ترنم ازنا زمیانی بزمزمه سبع المثانی مبدل و سماع لو سفون نغمه سرای بصدای
صیت حفاظ نوح افزای معوض گشت ترید صلاصل الحان بترتیل حلاحل بود نان
عوض حکایت قد قامت تحدیث اذان و قامت بدل پذیرفت چنگ چون پیران یافته
عمر باد دلف روی در دیوار صحبت آورد و کار رحنکی چون زلف چنگ پریشان و در هم
شد و عود دا آتش حرمان عرصه عود قماری سوختن گرفت وریز کار عودی چون
بر ابریشم عود بیچ و بر روی بست بماند بر نا لد زبان زار میگریست و بر گریه صراحی بوق خنده می زد

والاعتبار و ... صلاح الزمان بصلاح الناس

ذکر بنا مسجد جامع و دار السیاده مبارک

چون باوار رای شریف و میامن همت همایون احوال ملک روی بصلاح نهاد بحکم الملک والدین توامان عمارت ساحت دین را که بنیان مطلع همت ساد کرده بود بنیاد ضمیر ساخت و لاجرم بانی بنا سلیمانی را که همیشه بمحابر رای منیر بود بمقصد خاطر خطیر گردانید در ظاهر شهر کرمان بدر دروازه زرند مسجدی جامع بنا فرمود که صفا صحن ایوانش از صفاء عقیدت بانی حکایت میکند و رسوخ قواعد مبانیش از رسوخ اعتقاد پاک آمرش نشان میدهد

بنی من جوهر العلیا بیتاً ... کانّ النیّرین له عماد

اذا شمس الضحی نظرت الیه ... اودت ان ظلها حدا

چون بامداد توفیق الهی همایون بنا شریف باتمام رسید بیمن سبیل تیمن و تبرک امام اعظم ربانی مولانا عفیف الملة والدین ابی الشیخ الامام قطب الاولیا شمس الملة والدین محمد بن یعقوب قدس الله سره را از یزد استدعا فرمود تا در جمعه اول مراسم خطابت و امامت قیام نماید الکون بحمد الله از مبدا تباشیر صباح تا مقطع دیاجیر رواح ساحت شریفش محل اقامت نوافل و مکتوبات و از منظر طلیعه تا م تا منتهی امد طلایع مقام ادا جمعه و جماعات است امید آنکه بحکم من بنی لله مسجداً ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتاً فی الجنة بهر ذره قصری از دار السلام کرامت کرده و بهر خشتی بهشتی روزی شود والله تعالی خیر مامول فی بذل المسؤل و در محاذات میدان که نزدیک قصر سپهر ارتفاع است دار السیاده بنا کرد چون مصاعد قد بانی شرفات رفیعش سر بسوی افلاک کشیدند و چون مراقی جاه بلند جنابش شد تیغ ایوانش با نجوم دعوی مساوات کرده

شعر

من سره ان یری الفردوس عالیة ... فلینظر الی ایوان کیوان

او سره ان یری الرضوان عن ثبت ... ملء عینه فلینظر الی البانی

دوم

فروغ صفا صفه ایش بر تو نور بر آیینه سپهر انداخته واز انوار سقف عالیش ماه استفادهٔ
روشنائی نموده خوشی از نکهای دل اهل هنر بساحه فسیحش کرده وخرمی از خاطر پریشان
ارباب فضایل در آن جمعیت ابد قرار گرفته **بیت**

رضوان ندیده دار چنین سعادتی کوئی دری زجنت اعلی بروکشاد

وآن بقعه همایون را بعد از آنکه مستقر آثار مبارک حضرت رسالت علیه الصلوات
واکمل التحیات فرموده بود وآن زمین مقدس را بمیامن آن آثار رشک نمای ثابتات
کردانیده منزل اشراف سادات ومقصد ارباب سعادات کردانیده ارباب علم وعمل را
وظایف مرسومات تعیین کرد تا ملکی الوند بوظیفه اکتساب کمالات اشتغال نمایند
ودر سنه خمس وخمسین وسبعمایه چون من بنده از سفر مبارک حجاز وفقنا الله الیه الایاب انه خیر
مرجع ومآب مراجعت کرده بودم ودر ظاهر اصفهان بشرف بساط بوس حضرت خلافت پناه
رسیدم بدین این بقعه همایون را باین بنده رجوع فرمود وبموجب حسن الظن که بحال این
قلیل البضاعه از فرط عاطفه داشت بدان منصب رفیع او را ارزانی فرموده ولا عزو **بیت**

∴ مدبران ازل نصب کرده اند مرا ∴ زبهر خدمت این آسمان انجم سای ∴
∴ ز بهر کوهر مدح تو آسمان بخشید ∴ مرا بجای زبان خنجر سخن پیرای ∴
∴ وصلی الله علی محمد خیر خلقه وآله وصحبه اجمعین الطاهرین

ودر سنه خمس وسبعمایه **ذکر نیابت صاحب کامکار خواجه قوام الدین صاحب عیار** بملازمت حضرت
سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه شروع نموده بخت نیکش بدان هدایت کرد چون مساق
کلام بدین مقام رسید وذکر مناقب ومآثر بدین مورد انجامید از شمامه اخلاق صاحبی
نفحه بمشام جان پیوست واز گلستان آثار پسندیده اش بوی وفای شنید دانستم
که رعایت جانب حقوق است که عنان همت را بصوب شمه از ذکر جمیلش معطوف
میکرداند ومحافظت رسوم وداد دست در مقصد خانه را بذا انخاب مقصود میداد د

افضلهم

الم ترانی کلما جئت زائرا ۞ وجدت به طیبا وان لم یطیب

حال اجداد این بزرگ از مکه شرفها الله تعالی بزمان توجه لشکر اسلام بدین دیار (آنکه)
آمده اند و همواره در زمان سلاطین مغول صاحب عیاری ممالک که از کمترین مهمات
ملک و مهمترین دولتهاست بدیشان مفوض بود و او خود از وفور حصافت و شهامت (مناصب)
و فرط استعداد و صرامت تحقیق تا بدین آفتاب خاندان و فروزنده شمع دودمان
خویش است خواجه ملکی نژاد بزرگی نهاد فیض انعام از عام آموخته و در ایادی از عوادی
استنکاف کرده دست زرافشان جون دریا در باغتراف سایلان نقصان نپذیرد و طبع رکوش
جون عمان که از گوهر بختی سیر نیاید اخلاق معطرش بخور مجالس فضایل و محاسن عادات جمیلش
طراز لباس شمایل همواره همت عالی بر ترتیب علما مقصور داشته و اندیشه شریف را بر
تربیه صلحا موقوف کرده اینده قریب پانزده سال باشد تا تخصیص مناهج امور مرتبه
بسر انگشت اهتمام عامش مفتوح میگردد و مقاصد و مرام این درویش بیمن التفات
بزرگوارش باتمام میرسد جزاه الله خیرا با وجود عنفوان شباب از پرهیزکاری (که مشار)
تشبه بسالکان مناهج حقیقت نماید و در سن جوانی مستلذات نفسانی است باختیار در باخت
لاجرم بیمن این خصایل محمود هر روز عنایت و عاطفت حضرت سلطنت پناه در باره او
متضاعف گشت و لوازم اشناق و رافت بمدارج متعلی است در سنه اثنی و خمسین و سبعمایه
نیابت قلم بجناب رفیعش مفوض شد و از کمال کتابت و کاردانی نقیر و قطمیر ابواجبی
تفحص میکرد و از وفور جلادت جلایل و دقایق امور مرعی میداشت جون بدانستند که لباس
استعدادش از قامت این مهم زیادت است و مطمح انوار شهامتش از امثال این امور متجاوز
و بی شبهه از مخایل انتظام مملکت آن بود که اشغال خطیر را با دلی صایب منوط کردانند و جلایل (شر)
مناصب را با دارباب کفایت مخصوص دارند

بیت

جه بدیدست در جهان باری ۞ کار مرد و مرد مرکاری

و از سنه خمس و خمسین و تسعمایه منصب نیابت سلطنت که با وزارت شریک العنان و رضیع اللبان
است بجانب خود کوادش تفویض انتاد و این مرتبه نیز بهروقت بدلالت دولت ترقی میکرد
و بلشاورت همت عزنیوان های بدرجه عالی ترقی نهاد تا در سال دیگر حکومت دار الملک کرمان
که مستقر سلاطین نافذ فرمان است علاوه این مناصب شده مرسوم مقرری منصب مزاد
دنیاد اطلاق فرمودند دشمنان را آتش حسد اشتعال یافت و اعادی را پای تمالک نماند
نماند بانواع تقبیحات همه غیر واقع مشارع عنایت حضرت خلافت پناه متغیر کردانیدند
و موارد عاطفت بی نهایتش مکدر کردند

بیت

؛ هر جان که بذکر دید بنا ندیز ولیکن ؛ دولت که بما نا ذحلکیم که جها کرد ؛

بعون تایید الهی شد کی حضرت سلطنت پناه دواعی رافت را با طناب این تاپره کاشت
و لواحظ اهتمام همایون را بدفع آن حادثه شامل فرمود زمان بزمان استعطاف
حضرت خلافت پناه را بلطایف بند برودی تقدیم می فرمود و استمالت آن جانب را ذکر
تا دقایق حق گزاری اقامت میکرد و جهت استظهار رای صاحبی یوماً فیوماً تشریفات
اتحاد میفرمود و بانواع دلجوئی و لعزاز و اکرام برفانه مطاع بصد و دمی پیوست از جمله
بخط شریف که از نتاد تلو قضا ست در اثنا بعضی از مشرفات این بیت را درج فرموده بود که

؛ اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست ؛ خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند ؛

هذا نفحه من نفحات رافته و شمه من نسایم لطفه و عاطفته

و این و تمن مدارج جاه و نعش مرروز بمعادن ملکات عصامی بلند پایه میداشت و مراقی
قدر او جنبش بهروقت بمساعی اخلاق حمیده معتلی میشد هر مرتبه از مراتب که مطامح همم ابناء
روزگار را از غایت تصور میکرد چون بدان مقام رسید نظر همت بلند جناب او آن بنیاخته
بدایت تصور کرد و هر منزلی از منازل اقبال که نهایت افکار از آن تجاوز نمی کرد چون بپای
همت رفیع استطاعت و ادراف آن مرتبه سهل دانسته ابتدا خالی انکاشت قواعد مکیدت دشمنان را

بسیل راغب انعام وفیض عام دل دریا نوال منهدم میکردانید و ریاض متعاضد و مطالب دوستان را
براشحه کف بحر نوال شاداب میداشت مرغ دلها ارباب قلوب را بدانه احسان بی امتنان
بدام تسخیر می آورد و رقاب احرار و ابرار را بطوق اخلاق و صنعات پسندیده مطوق می ساخت

نفس عصام سودت عصاما ∴ وعلمته الکر والاقداما ∴
وجعلته ملکا هماما ∴ تا بمیامن عنایت الهی در شهور سنه ستین و سبعمایه

مسند وزارت علی الاطلاق بمکان مکانت آن کریم اخلاق اختصاص پذیرفت و ملابس این
منصب رفیع بی منازعی و مخاصمی بقامت جاهش راست آمد و تقلید این کار بزرگ را
نوعی تصدی نمود که مباهی نظام الملک و صاحب عباد را قرطی نسیان آورد و کفایت این
مهم خطیر را از وفور صرامت رای متین و فواضل مکرمت جسیم بوجهی نمود که حکایت پور احمد
و خواجه حسن را بر قلم نسخ مرقوم کردانید شعر

اتته الوزارة منقادة ∴ الیه تجرر اذیالها ∴
فلم یک تصلح الا له ∴ ولم یک یصلح الا لها ∴

هر جا بنایی از محاسن افعال لایح می نمود بمعماری سعی جمیل مشید و هر کجا قاعده از مکارم
اخلاق منهدم یافت بیمن ملکات پسندیده موطد کردانید تا محل اعتبار ملک و دولت
بقوت مظاهرت انصاف فزوده بار اقویا از پشت ضعفا بر گرفت و با اعتناق
مصالح دین و دولت را بمعاضدت بازوی عدالت تکفل نمود سر پنجه قوت ظالمان آن
از دست پیچ مظلومان کوتاه کردانید تا شمع اقبالش برافروخت هر که چون پروانه در معرض
آمد بسوخت و با طایر دولتش بال کشاد هر که بمعارضه برخاست بیفتاد تا طره مسکین
خالیست این زینت عارض ملک را چهره کشایی کرد سر سبزی که از خط عنبر سایش چون مهر لعلش
پدید شد و تا آفتاب جاهش از مطلع کامرانی بر آمد هر که همسایه نقصان در مقابل آمد چون
اسفند در آتش حرمان بسوخت بکفی مصالح ملک و محل اعتبار سلطنت از امل فتح و قلب

منشرح بوجهی کرد که ناسخ مآثر اولین و قدوه مفاخر آخرین شد و افاضت بحر نوال بر سایل
و زوّار بحیثیتی ارزانی داشت که حکایت انعام عام و حدیث بحر و کان بی رونق ماند از
جمله روزی یکی از اکابر ملک که حکومت شوشتر مخصوص بود از محل فرماندهی بدار الملک
آمد تا بشرف بساط بوسی پادشاه جهانگشای و عز مثول وزیر خورشید رای مستسعد
گردد بعد از آنکه اورا بتشریفات گرانمایه و کمر مرصع و اسب و جامه خاص مشرف گردانید انعام
فرموده بود و در مقام نوازش و عاطفت در آورده او نیز خواست تا در مقابل آن همه احسان
و مکرمت و رعایت بشرط خدمتی کرده باشد باقیه صرافان بمبلغ پنجاه هزار دینار که
حق متوفر وزیر دار آن مملکت مقرر بود ملثوم گردانیده بمطالعه خواجه کامکار رسانید
خواجه بعد از تامل بسیار اندک تبسمی نموده براتی بمبلغ پنجاه هزار دینار نوشته آن
پاره را در طی آن بدست آن بزرگ داد ، بیت

شگفت مانده ام الحق ز ابر تر دامن ، که لاف جود زند واز تواش حیا نبود

تا از آنکه متصدی قضیه وزارت و اجابه شرطه سزا باشد بواجبی امضا نموده و جریان
امور جمهور او بسی استقامت مقرر داشته بارش جهانگشای چون وفور صرامت و استعداد
و شهامت او را از اعناق منصب وزارت زیادت می دید امارت لشکر و محاصره
و فتح بلاد عراق آن فرموده خامه ملک آرایش پایخ جهانگشای مقرون گردانید و کلک
کتابت انگیزش با شمشیر خون ریز اتصال داد و در آن معقول نیز بنوعی شروع کرد که
بالا حد شجاعت بمرتبه تهور ترقی نمودن صواب دانست و از ادخال روع و نهب بدل
دشمنان بمقامی رسید که عطف عنانی عالمی تسخیر میکرد و [illegible] پیغامی پای قرار معاندان
از جای می برد اما عاقبت الامر رونق سند وزارت زمین را از وجود آن کریم اخلاق
شیرینی غیر هی چشانیده اند ، شعر

وما کان قیس هلکه هلک واحد ، ولکنه بنیان قوم تهدما

رضام

ذکر توجه لعبر شیخ ابواسحق بمحاصره یزد

و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه شیخ ابواسحق قاعده نزاع با حضرت خلافت پناه مستحکم کردانید و در اشتداد ماده مخالفت و جدال بذل مجهود تقدیم نمود بحکم که در لباس نفاق زده بودند بروی انداد و ظاهر حالی که بواسطه مهادنه و مصالحه مرعی بود بفنا انجامید با لشکری که فضا ببدا از کثرت افواج آن بستوه آمد و بلاد و وهاد از امداد دیو دآن بیک کشته بمحاصره یزد آمد شعر

بجیش جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح

چون شاه عرصه ولایت و رستم میدان شجاعت شرف الدین شاه مظفر یغمده الله تعالی بغفرانه بتوجه ایشان متیقن گشت بدفع آن نایره دل شیر و نهیب پلنگ پیش آورد و از همت دریا شکوه خون خواری و چون شمشیر هوا آورد محابا را کنار میدانست شعر

ولکن اخو الحزم الذی لیس نازلا به الخطب الا و هو للقصد مبصر

اوّل تدبیر صواب آن کرد که شاه اعظم جوانبخت نصرة الدین شاه یحیی خلد ملکه با جماعت متعلقان حفظهم الله تعالی را از حصن حصین میبد خطه یزد طلبید تا ضعفا رعیت بر استبقاء اهل و عیال جازم شوند و بنابر عجز دل بر حمایت نفوس و اموال نهند و دوست و دشمن از آن حرکت مردانه حسابها برگرفتند دوستان بر انواع جهد مستطاع جازم شدند و دشمنان وفور تهور و مردانگی او را بیقین معلوم کردانیدند چه درین حال قاعده ... ملوک آن بوده که جهت مراعات جانب ... فرزندان را بقلعها مستحکم کردانند و نفایس نفوس را بمواضع حصین نقل کنند اما چون دل مبارک او درین ساعه و سایر زمان مهبط وفود رحمت و غفران باد بعد از آنکه از دشمن و اگرچه قوی حال بود هیچ اندیشه نمی کرد از فرط مرحمت و اشفاق اولاد و عیال رعایا را چو فرزندان خویش میدانست نخواست تا متعلقان جو ... بنوع حالی که دیگران بشریک ان نتوانند بود شدند مخصوص کردانند و اتباع و اشیاع خویش را محافظت کرده

از سنگ پای فیل چون اژدها است کی را کاهی بند است

غیری از آن محروم باشد امتیاز دهد فی الجمله امیر شیخ ابواسحق اوایل رمضان بظاهر
عباداباد یزد نزول کرد دلیران لشکرش جماعتی که هنگام جنگ چنگ در کمربند کوه زدندی
وگاه مصاف شیرانرا طعمهٔ موجهٔ شمشیر ساختندی بر طرف دروازه سعادت که جواد دولتخانهٔ
حضرت اعلی است حمله کردند خود در اندیشه بود و بزبان میگفت **شعر**

سبل طالولم بذده ذا ید : لنطحت اولاه بالبطحا

شاه از فرط حمیت وبلند همتی خطاب **مصراع** بکانک محمدی او تستریحی : بنفس
تند خوی پیش آورده گفت اگر دشمن مرا خیال اعتداد آورده مارا بازوی کامکار ن
کافیست زاکه امداد نخوت بادشاهیست مارا نصرت الهیست : نخواهم جز او زنده دار کس
در حال تیغ مردانگی از نیام برآورد و سپاه اتباع در روی کشید چون حمله آتش آهنگ پیش
گرفت و چون ناوک بصف دری و قلب شکنی اقدام نمود در صدمهٔ نخست ایلبک که از
امرای اقوشین دشمنان بشیر دلی موسوم بود با جماعتی از شجعان دگاه بقتل آمدند وایشانرا
چون تشنگان که از شربت خون گلوا رانند باز بجروح باز گردانید اعادی چون ما ول
سخن دندان طمع را شکسته دیدند و باندیشه نخست خاطر مراد خیمه باشند با مطلوب
بمحاصره واستمداد لشکر اطراف نهادند هر روز از جوانب معاونان می رسیدند واز هر طرفی
مددی می آمدند شاه دروازه‌ها بنامداران لشکر سپرده واکناف سور و باروی اسخر تنکا
معتمد بازنبت از استیلاء خورد و خواب مهاجرت نمود و از استراحت سکون دوراد
انحراف جست چنانچه هر شب یک نوبت سواره گرد فصیل میگشت و یک نوبت پیاده
گرد باروکه نزدیک سه فرسنگ باشد بر می آمد **شعر**

ماان تمس الارض الا جانب : منه وحرف الساق طی المحمل

اکابر دین و دولت چون این سعی واجتهاد مشاهده کردند بدل وجان بدفع این حادثه مشغول
شدند و بدم و قدم بدفع این معضله قیام نمودند چنانچه سلطان مشایخ زمان مقتدای

برقم

اولیا جهان تاج الدین حاجی محمود شاه طاب ثراه که بتحقیق کوهر شب افروز بحر ولایت
و فروزنده شمع انجمن هدایت بوذ بنفس مبارک شبها با دو تجشم می فرموده و در برجی نزول
انداد همت همایون مواظبت میفرموذ هرچند اقداح کوشش و سعی بهم پیموذند مفید نیامد
و هنگامه کاس اجتهاد مثا وله نموذند بوی مراد نمی شنیدند روز کاری بترتیب نوال و ان
صرف کردند از شهر لین کشاذه آتش در آن زدند و مدتی بساختن منجنیق و عراده بسر بردند
بهیچ نوع راهی نمی کشوذ از جمله تیرها رعد بشهر می انداختند که بعد از مراجعت دشمنان
یکی بکوماتان آورده بوذند شتری می کشتند و سنک ملاخن ازروی و آهن ریخته تا که
در آن خانها چون بلاء آسمانی بسر فرو می آمد و چون حادثه زمان مردم را بی خبر خراب میکرد
چون کار از دست یاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان بدر رفت بمدارج حیله
خواستند تا بر فراز ... مراد تسلق جویند و بذریعه مکر و خداع بساخته مقصود نزول کنند از انجا
که مخیم ایشان بوذ نقبی میزدند که در میان شهر برون آیند و مدتی بان مصروف شذ چون
بنزدیک شهر رسیده نذ شاه را بذان اطلاع حاصل شذ فرموذ تا محاذی آن هم بذان
منوال می بریدند و به پیش باز می رفت تا نقبیان بهم رسیدند و از شهر چند نفر مرد جلد
بر سر ایشان تاختند تمامت ادوات و آلات که داشته بهزیمت رفتند جمعی از سپاهیان
که با ایشان برسم معاونت آمده بوذند یک دو کس بدام فنا کرفتار شدند و بعضی بجان
امان خواستند چون شیخ ابواسحق دانست که مقدمات اقتراح از حصول فتح الباب
عقیم خواهد بوذ و ترتیب مبادی از ایصال بمقاصد قاصر است حدود عزیمت مراجعة
را تشحید نموذ رجع القهقری ع آمد بامید لیک نومید برفت اما چون ایشان
مراجعت نموذند و بحکم سد این نبض الطریق از برفها متواتر تمامت راهها بسته شذ و از تواتر
امطار حاق از سایر اقطار بینداخت شدت سرما که از هول آن نفس از آتش کرم دل دمی
بیرون نمی یارست آمد را برفاذ و صادر فرو بست و فرط برودت کانامیه را کافور داده

بعد

ودر عرب خانه نشانند تجار را بالتزام خانها تکلیف کرد

شعر

وهم الشتا ولیس یملک عادة ۞ والصبر فی الشبوات غیر مطبق

از هیچ جانب غله و حوایج نمی آوردند و تمامت ولایت بدست دشمنان خراب گشته بدان سبب
قحط و غلایی روی نمود که بی شبهه و شایبه مبالغه آدمی آدمی خوردند و بولفراز برادر لباس
جوع استغراق نمود سپهر برین از بام تا شام بقرص قناعت میکرد و از این برد ابرو می پوشید
تا از طمع گرسنگان مصون ماند و از شور خورشید هر شب کرده بر می آورد و از این
از چشم مردم چشم زخم مخافت می یافت چگونه وچه نویسم که بهر گوشه جای بنانی میدادند
و هیچ کس التفات نمی کرد و بهر طرف شیرینی را بعینی می فروختند و کس نمی خرید
سایر انام زبان بنحوی

شعر

وکم تمرّ لیال لا اذوق بها ۞ زادا و اشفق ان یتمادی التلف
وللجوع بین اثنا الحشا لهب ۞ اذا اسطاقتونی دمعها یکف

بر کشاده بسیاری از دستها که جز فیض انعام عادت نداشت بر تکفف طعام گشوده شد
و بسیار زنانی که جز او را دخیر نگفته بر یاد نان بسته ماند شکر دهنان که از نبات شکل
انداختندی به نبات زمین قانع گشتند و بادام چشمان که مغز را بتنعم تناول نمودندی باستخوان
راضی شدند شعر واصبر لم بالجوع بالجود احساوهم ۞ بنادیو یدی علی کل نادی
چندان مردم از فرط مجاعت هلاک شدند که دست قدرت از تکفین و تجهیز عاجز ماند و کثرت
بردگان زمان بحفر قبور مساعدت نمیکرد اموات را جز لباس جوع کفن نمی رسید و بر
متوفی جز ناله رنجور و گریه مهجور نوحه نمی رفت لاجرم وبال آن قضیه بحال شیخ ابو اسحق
چنان رسید که عبرت آخرین است و خاتمت عاقبت آن ظلم سرانجام او را بجایی رسانید
که اعتبار ناظران خواهد بود

بیت

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ۞ که واجب شد طبیعت را مکافات

ذکر فتح بیلجکان

بر مصداق شعر اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل ؞ والطعن عند محبهن کالقبل ؞
فتوی مذهب کامکاری آنست که با دشمنان سازگاری نمی باید کرد و در استکفاء امور
اعادی شیوهٔ غفلت و تمادی نباید سپرد چون مخالف از جادهٔ صواب انحراف
جوید پیغام بنوک سهام باز بان حسام باید داد و عتاب بتقریر صفاح یا به بیان
رماح باید کرد و چون دشمن از حد وسط تجاوز کرد بیاری از شمشیر بران باید طلبید
و قطع و فصل از بلارک گیتی ستان جشم باید داشت چون نواجد عقوق پیدا شود گرز
گران بدندان شکنی باید داشت و چون شواهد جحود محسوس کردد بیان قطع تیغ را
بدفع آن باید گماشت زمان تراکم امداد ظلم جز از برق حسام استضاءه جستن مفید نباید
و چون نایرهٔ اعتساف بالا گیرد جز آب خنجر گیتی ستان سود ندهد بهشت در سایهٔ شمشیر
هر که را نه بان کار بود در دوزخ مذلت و هوان باید بود و رزق ابرار در ظلال رماح نهاده
هر که نه بآن توسل جوید بتنگ روزی باید زیست از آنکه تیغ در بنا هماست کار با نظام نیست و آنرا
که صمصام خون اشام رهیق بر دوام نه

شعر

؞ السیف اصدق انباء من الکتب ؞ فی حده الحد بین الجد واللعب ؞
؞ بیض الصفایح لا سود الصحایف فی ؞ متونهن جلاء الشک والریب ؞

و بی شبهه بر ذروهٔ اقتدار بمدارج اخطار توان رسید و جادهٔ اوج کمال بر کوب اهوال توان
سپرد هر که را آفتاب دولت روشن باید روز معرکه تاریک باید کرد و آنکس که چمن مراد
شاداب خواهد از ابر ناورد گاه باران خون باید بارید

بیت

؞ کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ؞ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود ؞
؞ لا یکشف الغما الا ابن حره ؞ یری غمرات الموت ثم یزورها ؞

ذنبه از این سیاقت آنکه چون بیلجکان از امرا لشکر آذربیجان از ملک اشرف روی طاعت

به پیچید و بسبب خوفی که از او داشت انهزام یافته بجانب امیر شیخ ابو اسحق چون او را مردی
شکوهمند بها دید قبا امارت و پیشوائی لشکر بر بالا او برید و حواله و کفالت امور و تقدیم
جمهور بکردن او انداخت بتصور آنکه بقوت بازوی او ابواب آمال توان کشاد و بوسیله
جلادت او به پیشگاه مراد نزول توان کرد بنابرین چون از یزد مراجعت کردند در شیراز
بتهیه اسباب رجال و ترتیب مقدمات جدال مشغول شد لشکری بر آراست که از بریق
تیغ و تیر کشان دیده آفتاب خیرگی یافت و از غبار موکب شان آینه سپهر تیرگی
پذیرفت و چون موسم تابستان که هنگام ارتفاعات است نزدیک شد ییلاق را
با برادرزاده خود کیقباد با تمام امرا نامدار و سروران رفیع مقدار متوجه دار الملک
کرمان کردانید در وقتی که آفتاب مثل آتشین در دین مهر حرامی کشید و نیلوفر انجم سول
خورشید سوا از آب بر نمی آورد در زره پشت ماهی چون حلقه زره گون می تافت
و آب در چشم نهنگ چون نفس در کله از جوشش می آمد **شعر**

؛ وما ونغح من الرمضا ... یکم ؛ فکادیغرب دون الشمس اسدا دا ؛

بنواحی کرمان رسیدند ع لیبتغی الصید فی عریسه الاسد ؛ از سراب عمرو و جنان
سپردست که زمین از آسمان نمی دانستند و از نقش جاه جنان بیخبر که فروده از فرق نمی
شناختند بحکم کل ذات ذیل یختال بظاهر نسیج و لمحات نیفته و بزینه پوشیها مطلا
از راه رفته ندانستند که آهو اگرچه شاهد و رعنا بود در بیشه شیر وطن نتواند کردن
و طاوس اگرچه صاحب جمال و رنگین بود با شاهین جز باد پرواز نتواند کرد چندانکه ملهم
صواب ندا میداد

شعر

؛ وایاک والامر الذی ان توسعت ؛ موارده ضاقت علیک المصادر ؛

این اقتحام را بکوه احتمام دادند و این جسارت مفضی بخسارت خواهد بود همچنان
از خبط عشوا باز نمی ایستادند و هرچند هاتف صلاح بهدایت راه نجاح اشارت

میکرد از شوط عمیا انحراف می جستند چه عجب إذا جاء الحین حارت العین چون سهام
تقدیر از کمان ارادت جدا گردد سینه صاحب تدبیر شود و تیغ احکام سماوی از نیام
برآید سپر دوبان گردن نهند کما انشدت فی بعض مقطعاتی شعر

ولا بد للمقدور یاتی علی الفتی ∴ وان کان مثواه تلال الشواهق ∴

حضرت خلافت پناه چون ازین اقدام شعور یافت با عساکر منصور گروهی که از صدمه
قهرشان دم صبح در سینه شام شکستی و از نهیب تیغ شان خنجر آفتاب در نیام ظلام
پنهان شدی شعر اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم ∴ لایة حرب ام لای مکان ∴
عزیمت فرمود بطرف زنجان که سر راه ایشان بود نهضت کرد چون مزاج همایون
بندگی حضرت سلطنت پناه که تا هنگام قیامت بر جاده استقامت باد دران ایام
اندک انحرافی داشت آفتاب سپهر پادشاهی بتاب حرارت تافته بود و شیر بیشه
مردانگی بحومه تب یافته هرچند از آثار همم عالیه آن عارضه بصحت مبدل گشته بود
چند روز توقف فرمود تا زمان نقاهت منقضی گردد و ایام ضعف بقوت استبداد
عوض یابد بیت هر باد عارضه که بعرضش گذر کند ∴ با نافه شفا و نسیم نجاة باد ∴
حضرت خلافت پناه در روان و زنجان با ستیجاد لشکر اطراف مثال فرمود و داعی فرمان
مطاع را با کناف مملکت روان گردانید از جمله امرا و لشکریان اوغانی و جرمانی را احضار
فرموده در ظل عاطفت پادشاهانه جای داد و امیر و مامور و کوچک و بزرگ را فراخور
حال خویش تشریفات و انعامات ارزانی داشته فرمود که چون دریا معرکه گردابیست
که از نفوس کرام موج زند دایم قتال آسیابیست که از خون عزیزان گردد شرط
آنست که آینه خواطر را از غبار تغیرات پاک کنند و مواد ضمایر را از کدورات
دعاوی صافی گردانند تا از تاثیر اجتماع ارواح تباشیر نجاح ظاهر گردد و بحکم اتفاق
همه صبح سعادت دمیدن گیرد بیت

سپهر

∴ گوان مایگان سپه را بخواند ∴ گرامی کنان هر یکی را نشاند ∴

∴ شدند انجمن کاردانان دهر ∴ ز فرهنگ شه برگرفتند بهر ∴

خلاصهٔ بحث آن بود که در جنگ خاون از بندگان حضرت قریب هفصد مرد بقتل آمده بودند
و در یزد و کرمان و سایر اطراف بحکم قصاص از اوغانیان و جرمایان کا بیش آن مقدار به تیغ
انتقام گذشته از طرفین داعیهٔ کینه جوئی را از خاطر بیرون باید کرد و از جانبین طلبهٔ و تواع
فراموش باید کرد تمام لشکر زبان ضراعت برگشادند و دوی ابتهال بر زمین ما لیده
گفتند لاحت بوادی عوف مصراع همه بندگانیم خسرو توئی ∴ سایر مقاصد بر اسغام مرضی
حضرت مخصوص است و مطالب خدام بر تتبع مرام مخدوم مقصور بیت

∴ سری کز تو پیچد بریده باد چو زلف ∴ دلی که از تو بتابد سیاه باد چو خال ∴

بر این جمله عهد نامها مشحون بسجل قضاة بصدور پیوست و چون نهضت همایون بر نهضت
بجانب دشمن جازم شد مثال مطاع بر طلب اتال موکب سلطنت پناه حفت بمیامن
نصر الله آنانه شد یعنی دیده امیدی حضور آن قرة العیون روشنائی نداشت و
پشت استظهار اعتمادی بی مدد بازوی کامکاریش مستظهر نه شعر

∴ نبرد آزمای جهان دیده گفت ∴ که پیروز بختی کسی راست جفت ∴

∴ که در لشکرش چون تو شاهی بود ∴ بعز تو یک تن سپاهی بود ∴

حضرت سلطنت پناه بنا بر امتثال امر بزری که مفتاح ابواب ظفر است نعل عجله بر آتش عزیمت
نهاد و مرکب تندخوی عزم را عنان استعجال بر کشید هر چند بعضی از کوته نظران از اختیار
نجومی حکایتی میکردند و از طریق جهل بحقایق امور از این نمط سخنی میراندند لفظ گهربار
این قول را بانکار عظیم تلقی نمود و فرمود که شعر

∴ العلم فی شهب الرماح لامعة ∴ بین الخمیسین لا فی السبعة الشهب ∴

و من بنده مضمون ضمیر منیر را بدلایل و براهین اثبات میکردم و مقصد رای شریف را

الطلب بالس
ما طلبته منی

بقرآن وحدیث تطبیق نموذ. بعرض شعر مجوبی

شعر

دع النجوم لطرقي يعيش به ❊ وبالعزائم فانهض ايها الملك

ان النبي واصحاب النبي نهوا ❊ عن النجوم وقد ابصرت ما ملكوا

جرات نموذم رای همایون بمضمون این قول تفاءل نموذ. در حال پای در موکب نهضت آورده با سپاهی لشکرکش از فتح ونصرة وگروهی مقدمه ایشان خرم دولت شد چون شمشیر بولاذ بوشلن خون خوار وچون تیر زاست بروان حمله کرد از روز سیم بشرف ملاقات حضرة خلافت پناه رسیدند هان روز از جانب یزد شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر نعمه الله بغفرانه بموکب همایون ملحق گشت روز کار دولت اقبال از ان مخیم جلال مشاهده کرد وسپهر صورت مجموعه عالم از ان اجتماع معاینه دید

بهم ثبت الله الهدى وتزلزلت ❊ اخامص قوم في الضلالة ارسخوا

فاسيافهم بالامن والخوف تومي ❊ وايديهم بالمال والدم تسفحوا

تعال اذا اصطف السماطان لهم ❊ حفاف اذا الداعي الملهوب يصرخ

همگی همم کردون خانب بر قطع ارباب طغیان محصور گشت وجلگی متاین خواطر بر هدم بنیان دشمنان مقصود ماند وبا وجود قوت وشوکت بنا کار روبار بر تایید کردگار نهادند وبا لشکری بی کران استمداد فیض یزدان نموذند از ین جانب نماز واوراد وازان جانب فسق وفساد اولیا دولت بتسبیح ورود واعدا ابنای وسرود می گذرانیدند از ین صوب تلاوه مثانی بعیوق می رسید وازان صوب باوانه اوتار مثانی غبوق بصبوح می پیوست بهم برین طریق رایات نصرة آیات بجانب مرحله که بدینه ابرمیمی شهرت دارد روان شد تا سر راه دشمنان گرفته سپر امتناع پیش دارد و یکبار از سمت مستقیم انحراف جست وبراه مشهور دی بلاد الملک کرمان نهاد با میدانک در میدان خالی گوی در خم چوگان مکنت کیرد ودر بیشه تهی بر و بر بازی مراغه زند چون

صدان

صورت این عزیمت معلوم رای جهان آرای شد با برق هم عنانی به پیش کیری ایشان آمده
آن شب تا بهنگام خو ملکوه دکصبت نبوده بامداد که زاغ شب تاریک چهره از صدمه جنباز
مهر پریدن گرفت از امداد نور موکب در وجود هزیمت یافت بیت

:. در باغ زمین از تفت آفتاب :. زسر شام سودا در آمد ز خواب :.

چهاردهم جمادی الاولی سنه ثلث وخمسین وسبعمایه بر سمت عزیمت نهضت فرمودند هنوز
اول روز بود که نوکران امیر شیخ علی که بر سم منقلای از پیش رفته بود خبر آوردند که با عصاة
مسافه نزدیک شده و ملاقات با طایفه طغاه متقارب گشت حضرت خلافت پناه جوق
قلب بنیاد در قلب مقام ساخت ویمین ویسار را بمردان کامکار سپرده بتمام بخ
انکشت موکب فریقین بهم رسیدند و کتایب فئتین متدانی شد در حال غبار معرکه
بر روی آینه گردون نشست و آبگینه سپهر الکون از خاک باورد کاه تیرگی یافت بیت

:. رسیدند لشکر بجای مصاف :. دو پیکار بستند چون کوه قاف :.
:. ز بسیاری لشکر از هر دو جای :. فرو بست کوشنده را دست و پای :.
:. ز تاب تنش بر هوا بست میغ :. جهان سوخت از آتش برق تیغ :.

بیلجوکاد بتصور آنکه چون سن همایون حضرت سلطنت پناه که اسباب مدت آن باد تا د
حشر ممدود باد هنوز در مبادی جوانیست مراسم رزم آوری را کما ینبغی ممارست ننموده باشند
و مدت عمر ابد پیوندش هنوز از مراتب صبی بای بر نخستین درجه شباب ننهاده دقایق
امور محاربه کما هو حقه معلوم نکرده هیهات شعر

:. والنجم یستصغر الابصار صورته :. والذنب للطرف لا للنجم فی الصغر :.

بنابرین دلیران لشکر را در قشون خویش آورده و مقرر کرده بود که بعد از آنکه صفها راست
کرده باشند و عرض لشکر چنانچه رسم است بجای آورده بهیئت مجموعی بقشون حضرت
سلطنت پناه حمله کنند

بیت

بلشکر بکفته که یکباد کی ؛ کرایند بر جنگ او باد کی ؛
همه سم کوه هم بکسر ز تیر ؛ بیکبارکی بر بسکند ز تیر ؛

حضرة سلطنت بناه جون این حال را مشاهده فرموداز اشتعال آتش شجاعه که جبله مبارکش بران مفطوراست بهمراهان نایستاد واز التهاب نایره عبالت که ذات همایونش بدان مجبولاست باستصحاب اجناد التفات نفرمود. تنها بر بان تندخوی که در تب از خیل خیال دمیدی و در وز از بیش نسیم شمال جهیدی از آمد شد در روی آفتاب جبینی واز خاشه که براه دیدی کوه کرفتی بسوی دشمنان تاختن آورد دولت بایداد دست در دکاب زده تا چندان توقف فرماید که موکبان برسند و بخت کامکارش عنان مبارک کرفته تا جمیع سپاه ملحق شوند بهیج حال توقف روا نداشت؛ شعر

فیکرّ فی رهج الوغا فتخاله ؛ قمرا یکرّ علی الرجال بکوکب ؛

دشمنان از غرور شوکت و قوت حملها آتش آهنک آوردند حضرت سلطنت بناه بمعاضدت بازوی کامکار و معاونت تایید کردکار صدمات کوه کذار بدیشان می نمود واز قلب کاه حضرت خلافت بناه تکبیر کنند آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله فال تثبیت را شکر فرمود در حال از تیرباران کارزار سیلاب خون روان شد واز برق تیغ و رعد کوس ابر حادثه باران آفات باریدن کرفت بیکر خنجر در میان جوشن جون کوکب در میان آب می تافت و تیر بر جون مرغ سرآبکیر جانها را می ربود تیغ کند تا پیکر بهم جون کند نامی درود در برجد جام کوهر جانها را بسان کهربا می ربود دران دریای خون جون سپهر نیلوفری دامن در آب کشید و سبزه سپهر جون سبزی آب در میان موج خون نا پدید شد؛ شعر

قاتلتهم حتی تکافا جمعهم ؛ والخیل فی سبل الدماء بعوم ؛
لما التقی الصفان واختلف القنا ؛ والخیل فی رهج العجاج اذوم ؛
فی النقع ساهمة الوجوه عوابس ؛ وبهن من وعر الوجاج کلوم ؛

بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه ؛ ازان جنبش آمد زمین را ستوه
ز پولاد پوشان لشکر شکن ؛ تن کوه لرزنده بر خویشتن
ز نیزه نیستان شده روی خاک ؛ ز گوپالها کوه گشته مغاک

وحضرت سلطنت پناه تهاپران کوه حمله کرده بود از یمین و یسارش دلیران صف شکن حلقه زده بودند و از چپ و راست مشاهیر ابطال کرد درآمدند و سرپنجه شیر شکارش را بزخم تیغ مجروح گردانیدند و سنان خون آشامش را بر یکی بدیگری پیش آمدند تا در اثنا کر و فر یکی بر پیشانی باره شد خویش که مجرد حدیث النفس می دید جایی زد تا از غایت اضطراب سر و دست می افشاند و از فرط دهشت قرار و آرام نمی گرفت تا سلطان کامکار از آن عثرات بپای گشت و خسرو گردن سرپرواز بال جهان نورد خطا کرد بیت

جهانپناها دانی که ذات کامل تو ؛ که هیچ رنج مبادش چرا ز اسب افتاد
از آنک عمر عزیزی و مرکب بارست ؛ فلک نخواست که عمری چنین رود بر باد

لاغرو و معانده دهر با اهل خطر بود و مناوات روزگار با ارباب امداد شعر

وفی السماء نجوم غیر ذی عدد ؛ ولیس یکسف الا الشمس و القمر

و همچنان سپهر حشمت و وقار پیاده کارزار میکرد و سرو بستان مردانگی پای ثبات در زمین معرکه فرو برده بحکم شعر

مقادیم وصالون فی الروع خطوهم ؛ بکل رقیق الشفرتین یمانی

بستان
چون خورشید دست بتیغ برد شب حادثه را روز آمد و چون سماک با نیزه چالاک ایستاده تا تباشیر صبح اقبال دمیدن گرفت بمضمون شعر

وان قصرت اسیافنا کان وصلها ؛ خطانا الی القوم الذین نضارب

از برق حمله صف کوه پیکر دشمن می شکافت و از صاعقه تیر و شمشیر قاعده عمر عدو منهدم میگردانید تا از خنده تیغش چهره ظفر ضاحک و مستبشر گشت و از ابتسام حسامش مباسم

دولت خدادان شد و از میمنه همایون رستم میدان ظفر شرف الدنیا والدین شاه مظفر
بنیان ثبات دشمنان را باد حمله آتش آهنگ متزلزل میکردانید و تن خاکی ایشان را باب
تیغ جهانگشای بخاک فنا میسپرد. تا بر مقتضی سبق کلمه نصرت که اولیا دین را مدخرست
نسیم پیروزی نصرة ایات وزیدن و همای سعادة موکب میمون حضرة را در ظل جناح اشتمام برایات ص
آورد از صنادید امرا لشکر دشمن امیر محمد علی اتابک و یحیی کوجک و حسام الدین جاندار و یحیی
کرد و چند امیر دیگر بقید اسار مبتلا گشتند بیکجا کاد و کیقباد یعنی مردی و نیم با هزار د
ترسی و بیم از جنکاه بیرون رفتند و تمام لشکر چون جراد منتشر بادیه و جبال و مخارم
ذلال گریختند شعر فلیس یملک لا ماء ولا کلا ∴ من الخطوط ولا اطلا ولا نجمدا ∴ از
فرط رعب سایه خویش را لشکری جرار می پنداشتند و از شخص موهوم شمشیر آخته بر سر
خویش می اندیشیدند صفیف ریاح چون خفوق رماح دل ایشان را در خفقان آوردی
و سایح طیر چون شاهین اجل مرغ جان ایشان را صید کردی ذره بخاصیت کرویی وکاهی
بمنزله کوهی مید یدند از هر طرف بوی حرب دوام بمشام می رسید و از هر جانب رنگ
حرب احمر احساس میکردند از صدمه یکی جان بشیر از انداختند و از بسیار ادنی کی بلاته
ماندند انان که چون پرکار گرد کشور گشائی میکشتند چون کن نقطه شهر بند شدند و انکه
بلندی ذروه جاه می طلبید پستی حضیض چاه پیش آمد لا غرو با شجوف رایات هدایت نهال
ایاغ غوایت چه بالا تواند نمود و با کمال عاطفت الهی خیالات ملاهی چه قدر آورد شعر

∴ یرید الجاحدون لیطفؤه ∴ ویابی الله الا ما یشاء ∴

حضرة خلافت پناه برحسب سنت مطهر با دا انما ز فتح مشغول گشت و شکر نعمت الهی را
بمحامد نامتناهی تقدیم فرمود

بیت

∴ همانجا که بدخواه را کشته بود ∴ بنزدیک صحرا یکی پشته بود ∴
∴ بشکرانه دولت تو زدست ∴ بدان پشته شکر آوری کرد جست ∴

مبارک

وانجکو نکی ص

و بعد از اداء سنة استخبار حال حضرت سلطنت پناه فرمود همگی همت همایون را متوجه استعلام
نشان کرد اشد گشتند از پی دشمنان نهضتی فرمود و جهت استیصال ایشان عطفه عنانی
ارزانی داشته بعد از مدتی مراجعت فرمود و باید بزرگوار متصل شد زمانه از آن
اتصال فال اقبال زد و گردون از آن اقتران نشان بخت میمون یافت بعد نامدار چون
فرزند کامکار را دید از کیفیت حال رزمگاه سوال فرمود عشرت جواد استفسار کرد مضمون

ولقد اراني للرماح دريئة ۞ من عن يميني مرة وامامي

حتى خضبت بما تحدر من دمي ۞ اطراف سرجي وعنان لجامي

از لفظ گهربار بجواب صادر شد چون عساکر منصور بر هزیمت دشمن تیقن گشتند دست
باختیار غنایم برگشادند چندان مال از گرد کلاه و خیمه و خرگاه و اسبان بادپای و شتران
هامون پیمای و استران کوه پیکر و جوارح جان شکار و اوانی نقره و زر و خزاین نقد و جواهر
و صندوقها نفایس قماش و غرایب طراح و نوادر در تصرف بندگان حضرت آمد که سحاب
وهم را عقود ضبط اجمال بیفتاد و راقم اندیشه را رقم احتیاط فراموش شد با این
همه رای بلند جناب بمضمون

شعر

ونهب نفوس اهل النهب اولى ۞ لدى الشجعان من نهب القماش

املای فرمود و بر حسب ادخار مثوبات که با صرف نیت قوم را مقرر است کوته نظرانی را
که باختیار غنایم فرحان گشته بودند تعبیر میکرد و چون چنین فتحی بامداد از خزانه مواهب
آفریدگار جل جلاله میسر شد و چنین نصرتی ارجمند از فیض موهبت خداوند جل و علا
دست داد روزگار بر آن خرم شد که بدین قضیه مزیدی متصور نباشد و بر مدارج
رفعت زیادت ازین ترقی ممکن نیست اما دولت پایدار بهزار زبان میگفت که از گلستان
اقبال هنوز بویی ندمیده و از آفتاب سعادت هنوز ذره بظهور نرسیده بیت

هر فتح که آسمان نهدش منتهای کار ۞ چون بنگری مقدمه فتح دیگرست

ذکر تسخیر دار الملک شیراز

مضمون إنّ الله تعالی یحبّ معالی الأمور ویبغض سفسافها مشعر است بر آنک مطارح همم
عوالی باید کی بمعارج معالی منحصر باشد و مقاصد همم شریف بر مطالب منیف مقصور
بود تا وازع نفوس قدسی جز سوی نهایات امور مایل نگردد و دواعی اراده نیز جز
بجانب غایات امانی معطوف نشود و شبهه نباشد که چون بی رنج گنج میسر نمی شود
و بی زحمتی نعمتی بدست نیاید به پیشگاه سعادت کسی فرو تواند آمدن که در مشاق
جادهٔ طلب صبر کند و جمال کعبهٔ مراد کسی را تجلی کند که رنج بادیهٔ تعب تحمل کرده بمدار
سنی درجات مجد رفیع تواند یافت و بر حسب اجتهاد بپایهٔ جاه منیع توان رسید

بقدر الکدّ تکتسب المعالی ۞ ومن طلب العلی سهر اللیالی

و انموذج این سیاق آنک چون حضرت خلافت پناه را این فتح میسر شد و یکجا از امرا
نامدار و لشکر جرار بعون تایید الهی شکسته کشته منهزم شد همت عالی این فتح را مردم
غایتی پنداشتند بدایتی شمرد و این دولت کوته نظران نتیجه میدانستند مقدمه گردانید
و چون هر وقت بمسامع همایون می رسید که امیر شیخ ابو اسحق که والی شیراز است بساط
فسق و فجور را بپای اباحت می سپرد و ابواب بدع و اهوا بدست بی باکی مفتوح
داشته و چنانچه بکرات مسطور گشت مراید عهود و مواثیق را منقوض گردانید و قواعد
عقود بمواصف بی وفایی از پای در آورده عنان همت همایون بصوب استیصال
او انعطاف فرمود و رای اندیشه بلند جناب را بحوالی آن مراد مثال داد هرچند
بعضی مردمان از ظاهر شوکت دشمنان حسابی بر میگرفتند و از عدت و اهبت
و تجمل و ثروت او اندیشه میکردند از نامی که بر روی سکه میدیدند بیت اقتدار
قوی تصور میکردند و از رنگی بر ظاهر حال احساس میکردند بوی مکنت می شنیدند
موکد را با این سخن گذارش بود بهر نوع در انتقاض عزیمت همایون می کوشیدند و آنکس که
مجال نفثة المصدور نیافت بهرکس توسلی می جست رای اعلی جواب آن فرمود که

[illegible]

گرم تاج داده مرا تیغ هست ∴ چو تیغم بود تاج آدم بدست
مرا نصرة ایزدی حاصلست ∴ که رایم قوی لشکرم یکدلاست
امیدم چنانست بنیروی بخت ∴ که بستانم از دشمنان تاج و تخت

بر حسب فرموده. فاذا عزمت فتوکل علی الله چون حدود عزیمت همایون تشحید پذیرفت دست اعتصام بعروة وثقی توکل مستحکم گردانید مدت یک دو ماه غمام انعام بر طایفه خدام متواتر گردانید و باران احسان بر سر بندگان متعاقب داشت نهال هر امید که بر ساحت هر ضمیری برزده بامداد فیض نجاح سادات گردانید و شاخ هر مراد که در باغ خاطری بر آمده بزلال افضال سرسبز داشت بحکم شعر

ویصغر فی عینی تلادی اذا انثنت ∴ یمینی بادراک الذی کنت طالبا
در گنج بگشاد بر گنج خواه ∴ توانگر شد از گنج گوهر سپاه

با گروهی که بر همت لاابالی از چون کارزار جستندی و نشو جام مدام از سبوی حسام خون اشام دانسته چو نیزه دست تطاول جز بگوهر جیب دشمنان دراز نکردندی و چون تیر پای عرض جز بجانب فنای اعادی نمی نهاده مانند کمند دست آرزو حایل گردن عدو میکرده و چون شمشیر خنده مراد بروی اضداد می زد چون درفش پولاد بیکرشان چو باتش جنگ تاب نیافتی بگاه ثبات چون کوه بیخ اور و هنگام حمله چون باد صرصر زمان سکون چون قطب پایدار و زمان گرد و چون سپهر بی قرار شعر

قوم اذا حسن الزاد فانهم ∴ غیر الحفایظ والردی من مهرب
یمشون تحت ظلی السیوف الی الردی ∴ مشی العطاش الی برود المشرب
یتهالکون علی الاسنة فی الوغی ∴ کالصبح فاض علی نجوم الغیهب

بمیمن فرصت قرین را مستظل رایات نصرة ایات حضرة سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه ساخت و لیاد ظفر شعار را بسلطان اعظم قطب الدین شاه محمود خلدت سلطنته

سپرده باستمداد جنود معنوی قیام نموده هر کرا از ارباب قلوب که درین باب باستشادتی پیش آمد کلی خاطر عزیزش متوجه استنجاح آن مقصود یافته میگفت

خدایت بدین کار یاری دهاد ٭ ز چشم بدان رستگاری دهاد ٭

و باستعانت امداد روحانی ذره پرصومعه که قدم نهاد از انوار همت همایونش ساحت آن مراد بنور یافته نحوی

شعر

٭ وسرت علی اسم الله مصطحبا ٭ للعزم لا عدمته النفس مصطحبا ٭

بگوش هوش شنیده دوازدهم ذی القعده سنه ثلاث وخمسین وسبعمایه دست نا یسد حدود عزیمت همایون را تجدید داد و درین توفیق اسباب نهضت مبارک سر انجام کرد انیده کارساز تدبیر بتدبیر امور مشغول شد ومدبر عون ایزدی بتهیه مصالح جمهور قیام نمود

بیت

٭ یکی روز گردون گردش روزگار ٭ بدست آمدش طالع کامگار ٭

٭ بفال همایون بترتیب را ٭ بفرمود گز جای جنبد سپاه ٭

بنابر ترتیب مصالح لشکر اوغانی و جرمای و تقویت امور جغول بصوب گرمسیر روان گشت چون بمبارکی لحظه بنزول فرخنده کلید سعادت دنیوی و اخروی و مفتاح ابواب ملکی و ملکی عنی آثار هدایت آثار حضرت رسالت علیه من الصلوات افضلها و ازکیها ومن التحیات انمیها تار موی مبارک بود که از نسیم آن طره سنبل در گلستان بهشت مشک افشانی میکند و از شمیم عطر آمیزش روایح خلد غالیه پیمایی پیشه داده شمه از طیب نجاتش بر روی سر اعلی رسید خاک آن مشک عنبر بوی شد و بویی از لطیمه روح بخشش دار النعیم گذشت غم واندوه از انجا پای برکران نهاده هیهات

بیت

٭ ما خفه کرایم تا ز ثنای تو دم زنیم ٭ در معرض لعمرک و لولاک و الضحی ٭

وحصول این قضیه دانادیجی استار معجزات ظاهر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کلما ذکره الذاکرون

دجلها

وکلما سهی عنه الغافلون. واصل این قضیه آنکه این تحفه نفیس که مطلوب کروبیان ملایک و مرغوب
تخت نشینان سبع اورایک است بخاندان طهارت شعار سیادت پناه مرتضی اعظم سعید
شمس الدین علی که صحف انساب طاهر و توقد احساب زاهر ایشان در مضمون زمین
حد تواتر و مرتبه یقین رسیده کابرا عن کابر تبرک یافته بود بود و بارها حضرت خلافت پناه
این گوهر گرانمایه را بهرچه در حیز مقدرت و امکان باشد طلب فرموده بود و در مقابل آن
چندان مال که در حوصله اندیشه نیاید بذل می فرمود و همت جناب مرتضی اعظم مشکور
بدان پیش فرو نمی آورد بعینی بیت

اگر بهر دو جهانش بها کنم موئی ٭ هنوز در دو جهان شرمسار او باشم

و بی شبهه حق بجانب او بود که او بود و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون بیت

ای که در هر سر موی تو دلی اندرواست ٭ یکسر موی تو از هر دو جهان نیم بهاست

و درین التماس مدتها مدید بر آمد و هر گز صحیفه اقتراح حضرت خلافت پناه برقم اسعاف
مرقوم نمی گشت تا زمان نهضت همایون که بعزیمت تسخیر فارس حرکت فرمود شبی
که هزار روز وصل دست در دامن آن داشت و شب قدر با آن عنان در عنان بیت

روز سعید آن نه شب داج بود ٭ شب بد اما شب معراج بود

مرتضی سعید حضرت رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات را بحکم من رانی فقد
رانی فان الشیطان لایتمثل بی بخواب دید که بلفظ گهربار وحی آثار می فرمود که موی
محمد علیه الصلوة والسلام بمحمد مظفر ده روز دیگر صدف گوهر سعادت اعنی حقه
آثار مبارک را بتحفه حضرت خلافت پناه که همواره بازوی اقتدارش بامداد همت مصطفوی
قوی باد آورده دست مبارک باستلام آن تحفه مقدس مستسعد شد و شفاه همایون
بتقبیل آن علق نفیس مشرف گشت و دیده امید بدیدن آن خورشید مطلع کرامات
روشنائی یافته گفت تبرک قد طغی الراعی عما اراد بیت

اسعف الوصل بحاجة اذا قضيتها له

∴ صد بار تشنه ام چون دود دیده لب ∴ تا عزم خاکبوس درت کرده ام ∴

بعد از آن چند انجه بالحاح نفایس اموال را بمرتضی سعید عرض کرد کوشش چشم التفات

بهیچ نینداخت و درین معرض از رغایب خزاین هیچ قبول نکرد — بیت

∴ غلام همت آنم که خاک پای ترا ∴ بهرچه در دو جهانش دهند نفروشد ∴

در نواحی دیگر آن اندیشه که در خاطر مبارک جهت تفویض ولایت عهد سلطنت بهمایون

فرزند رشید اعنی حضرت خلد جلال سلطانه از مدتی باز مجر بود با مضار رسانید مجمعی

که بصنادید حاضر غایب بود لفظ گهربار بتقریر بر گشاد که هرچند حق سبحانه وتعالی

از کمال عنایت و عاطفت لباس نجابت بر قامت اولاد ماجالاک بوده و از ظرف رحمت

نامتناهی شایستگی منصب پادشاهی همه را ارزانی فرموده اما چون رشد نجابت بحکم

ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم بزیادتی موهبت از خزانه فضل

ایزدی مخصوص است و بمزید عطایا از حضرت واهب بی منت ممتاز اثر فضل ایزدی از

جبین او بهر وجهی لامع است که آفتاب را دعوی مساوات رسد و استمداد فروغ از شاهی

در اساریر میمونش بخنادر مندرج که با روشنایی سپهر دم از مباهات می زند و بی شبهه

منظوران مرحمت الهی را باقدام اکرام تلقی باید کرد و مخصوصان فواضل ربانی را بتخصیص تعظیم

ممتاز باید داشت بعد از آنکه حضرت سلطنت پناه را بصنوف تعطف و اعزاز

اختصاص فرموده بود و بانواع حنو (اشفاق) و مهربانی امتیاز داده و منصب ولی عهدی

دایم مقامی بجانب شریفش تفویض فرموده و مقالید ابواب تقدم و مراقی ذروه

پیشوایی را برای جهان آرای سپرده و حسب استیناس از ره رشاد استنجاح نیل

مرام نموده و موجب لمعان شطایا کمال تبع مدارک اقبال نموده گفت — بیت

∴ بدست تو شاید عنان را سپرد ∴ همت بایمر دیبت هم دست برد ∴

زمانه چون صورت وضع الشیء فی موضعه حقیقة مشاهده کرد بر دوام دولت ابد پیوند استدلال

جست و سپهر چون معنی اَعطِ القوسَ باریها بی‌شبهه معاینه دید براستمرار سلطنت
نامدار جازم مشد خرد چون دلایل ملکات ملکی را بر مطالب ملکی تطبیق کرده یافت
برسوخ قواعد بهت یقین نمود و عقل چون مخایل اخلاق کریم را بادراک منقبت جسیم
معتق دید بشموخ مبانی مدنیت واثق گشت و چون حاکم شیراز امیر شیخ ابواسحق از نهضت
همایون خبر یافت تماعی سکون و طمانینه را متزلزل دید و معاهد قرار و ثبات را منهدم
یافت استکشاف این خطب جلیل را اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت را جمع کرد
تا با جالت قداح مشاورت بر طریق صلاح اهتدا یابند مقدم ایشان مقتدی صنادید
زمان یادرث . علما خسرو دانشمندان عضد الحق والدین عبدالرحمن افیض علیه سجال
الغفران انکه بحر بی کران فضایلش مورد اغتراف انام و دریای بی پایان احسانش
مقصد و باده خاص و عام بود

شعر

علیم باسرار الدیانات واللغی ٭ له خطرات تفضح الناس والکتبا

تابنده خورشید ضمیرش شمع انجمن دانشوری و اینه رای منیرش جام جهان‌نمای هنر
گستری از مواهب فضل الهی با غایت بحر مدارج جاه منیعش با ذروه کیوان مباراة میکرد
و با کمال دانشمندی مراقی قدرش با سپهر برین محاذات مینمود . بیت

از پی باید در حلقه درست بر چیں ٭ چون جواب تو لی خواست کی حاضر باشد

روزگار بر خلاف طبیعت خویش که بنا کامی فضلا مشعوف باشد گوی مکنت در خم
چوگان اقتدار او آورده بود و ایام بر عکس شیمه معهود املاق این جهانی را در نظر او
جلوه داد . واوین سحایب احسان بر استان بر وضیع و شریف می باریذ و موایدانعام
راش صغیر و کبیر مینهاد هر کجا تاب خورده از مضا جور گردون بیادگار . علم نباهش
التجا برد سایه لطف بی دریغ باز گسترد و هر کجا خسته از نوک تیر حوادث بحضرت
آسمان رفعتش بناهیدمرهم افضال از دانی فرموده هر کجا در ربع مسکون دانشمند بست

خوشه چین خرمن تعلیم و دریوزه چین کف کریم اوست و در هر گوشه از اقالیم که هنرمندیست اقتباس انوار رشاد از مشکوة ذهن وقادش کرده و اقتناص شوارد مرام بیمامن فیض انفاسش نموده شعر

وان اتاه خلیل یوم مسغبة ❊ یقول لا غایب مالی ولا حرم

مدتی برحسب تکلیف ددانه قاضی القضاتی ممالک ایران زمین بوده وش منقبت او انداخته ولباس تقدم ارباب علم بر سایر بلاد بر قامت مناخر اوراست کرده بیت

این هم تواضعیست که کرد او وگرنه چرخ ❊ داند که مشتری نسازد بطیلسان

از آثار خامه سحر نگار فضایل شعارش شرح اصول ابن الحاجب است در اصول فقه وحواشی مواقف وجواهر وعیون در اصول کلام وفواید غیاثی در معانی بیان جزاه الله عنا الفضل وذویه خیراً واز آثار سعادت که این ضعیف را میسر شده آنکه دو سه سال شرف ملازمت درس گاه فضل بخشش دریافتم واز بحر بیکران علومش بقدر استعداد خویش اغتراف نموده اقسام مفتاح العلوم وبعضی از شرح مختصر ابن الحاجب از جناب رفیعش استفاده کردم وشطری وافی از کشاف وشرح اصول ومواقف وجواهر بقراءه جمعی از مشاهیر علما استماع کردم حق سبحانه وتعالی مساعی جمیلش که در تنقیح مناط علوم نمود بامداد رحمت وغفران مقابل گرداناد واجتهادات که در تهذیب حقایق بادا رسانید بوفور مغفرت واحسان مجازاة کناد شعر

ماما مات من یزرع البقا وذکره ❊ فی الصالحات یعید فی الاحیاء

کم دوح انت فصارت دنه ❊ بمنتها یتنفس الصعدا

فی الجمله چون جناب مولوی تشریف فرموده درین باب مباحثه میکردند ودر دفع این معضل مشاوره آغاز نهاده مولانا بجانب تکلیف از پیش بر گرفت ورسم مزاج گوئی یکسو نهاده گفت تا چند از ناوه غرور آفتاب بگل اندودن واز طریق خیال ماهتاب بکف پیمودن نعوذ بالله ندیما کار از زبان سوسن سخن گو نیندیشیده بمنازعت پیش گرفتن واز تقریر محال اندیشان که از چشم نرگس حدیث خار از ننه جاده جدال روشن یافتن شعر

مباحثه

اذى العفاة بكبران تصادا ؛ فعاند من تطيق له عنادا

باشخصى از ملكات ملكى گوى سبقت از ملوك جهان ربوده واز مكارم اخلاق پاى تقدم بر معارج كامكارى نهاده واين زمان مظاهرت او بسران كامكار چون شاه صفدر شاه مظفر رستم ميدان ظفر شاه شجاع كه بى تكلف تا آفتاب را سايه مقارنست سايه چتر سلطنت بر سر چو آفتابى نيفتاده وتا آسمان را بر گرد مركز خاك مدارست چون اوج قدرش آسمانى پايدار نيامده صحايف اخلاقش در روى زمين چون اوراق گل پر بر گسترده وشمامه نكهت خلقش چون نسيم بهار بهر ديار رسيده وشاه محمود درخشنده كوكب سپهر فيروزى آنكى ودر بيشه شير بيشه مردانگى در ميدان بهادرى پيشى برده كامكار برخاسته اند ازين گلستان جونوى دوام دولت بمشام عقل مى رسد وازين صورت چيزى جز معنى اقبال در نظر بصيرت نمى آيد ؛ ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم ؛ بهن فلول من قراع الكتائب

با چنين صاحب دولتى جز خضوع وانقياد مفيد نيايد وبا چنين بزرگانى جز ضراعت وابتهال نافع نيفتد ومضمون گفته نظامى كه الحق نظام فرايد حكمت وعقد جواهر حكمت است باداى رسانيد

مثنوى

جهاندارى آمد چنين زورمند ؛ بدوستى بابرو بر مبند ؛
بهر جا كه آمد ولايت گرفت ؛ جهان را بزير حمايت گرفت ؛
بدين گونه كاركشادى بود ؛ خصومت خداى آزماى بود ؛
مياوير در مقبل نيكبخت ؛ كه انگند مقبلان هست سخت ؛

حاكم شيراز بعد از تامل فراوان تدبير صواب آن دانست كه مولانا عضد الدين را بحضرت خلافت پناه روانه گردانند واز ارهاص بناء مصالحت قاعده كامرانى استوار گردانند واز نشيب مقدمات مساهله معاهد شوكت وكامكارى استحكام دهد جناب فضايل مآب بوفق فرمان وان طايفتان من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما

يقال رمضت الحائط بما تقيمه اى حكمت

عنان نهمت را بصوب این مهم معطوف گردانید و خلاصه نیت را مصروف این مطلوب
کرد چون بسیرجان رسید مقارن مقدم شریفش موکب همایون شاه منصور شرف الدنیا
والدین شاه مظفر از یزد واصل شد و باتفاق متوجه حضرت خلافت پناه گشتند و بعوارف
ایزدی و دولت بموکب همایون رسیدند ورود مبارک جناب شریعت مآب بانواع
تعظیم و اجلال متلقی گشت مقدم عزیزش بصنوف ترحیب و اکرام تعظیم مقارن افتاد و مبلغ پنجاه
هزار دینار جهت ملازمان اطلاق فرمود و حضرت سلطنت پناه از مشکوة فضایل مولوی
اقتباس انوار فرمودن آغاز کرد و ذهن وقاد را که فی الحقیقة جام جهان نمای معانیست
بقبول صور معقولات انجذاب مثال داد و شرح ابن الحاجب که نهایت اقدام طالبان
بر سلوک جاده آن منزل شود و غایت افکار خردمندان در تضاعیف حل مشکلات
آن کلال پذیرد افتتاح فرمود لا غیر

بیت

خرد بمجلس او همچو طفل در ابجد ... هنر بحضرت او همچو جز کتابت

وبعد از آنکه از متاعب سفر انکه استحکامی بحصول پیوست و از مشاق راه یکبارگی بر آسود
مقدمات اصلاح را تمهید فرمود و قواعد مصافات را آغاز نهاد یعنی امیر شیخ ابو اسحق
در مقام اخلاص ایستاده و مشارب دوستی و صفا را مشرع امانی خویش ساخته اوامر
مطاع را بمسامع قبول اصغا خواهند کرد و مراسم فرمان شریف را بعین الرضا مشاهده
کرد تا اگر اهتمام حضرت عنان عزیمت همایون را از صوب استیصال او باز گرداند مستدعی
تضاعف جزیل مثوبات و مستوجب ازدیاد اقتدار گردد حضرت خلافت پناه بلفظ
گهربار آورد که چون هشت نوبت انتقاض عهود از و محسوس گشته بنا امن بر قواعد
اقوال او مستحکم نمی تواند بود امید استظلال بسایه مواثیق او بوفا نمی تواند رسید

شعر

وتلک منه غیر مأمولة ... ان یفعل الشیء اذا قاله

من بعد انتقام ما برکز ارش حسام محصور و رساله بر سفارت سهام مقصور است استخراج

امانی خوارزمیه بیانی نخواهیم کرد و استمالت امالی خوارزم مشفقانه اهمال نخواهیم نمود

ولکن حکم السیف فینا مسلط ۞ فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا

جناب مولوی چون حدود مقصود را از تطبیق مراد ثانی و همت عالی او مساعی مساهله ای یافت، جان جز مراجعت ندانست چون موکب میمون از اندراه ترک و طارم روان شد (بحکم)
او نیز از راه تبرئیز عزیمت استانکان فرموده در راه ضمیر منیر مولوی را خاطری وارد شد که
مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَ وَلَجَ تمکن بواسطه تکرار جهس مطلوب
جلوه کند و بسبب مبالغه بحر اجتهاد در ابرام ثمره مراد دهد رقعه بحضرت خلافت پناه رفع کرد
مضمون این بیت که

بیت

طمع سلاک را انداخت بدامن دشت ۞ بآستین لآلی که برمن افشانی ۞ و از راه عطوفت (عنانی فرموده)
با سایبان سریر جهان پناه رسید و میخان عروس مطلوب را در ملابس فصیحت معرض جلوه
آورد و معنی مراد را در طرق تخیلات بیان فرموده هیچ نوع نتایج بیان مترتب نیافت و جز
استنکاف از قبول این وسیله از وای شریف احساس نکرد و در جواب مرکونه مواعظ
مضمون قول ابو تمام می شنید

شعر

ونحن اناس لا توسط بیننا ۞ لنا الصدر دون العالمین او القبر ۞
یهون علینا فی المعالی نفوسنا ۞ ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر ۞

چون اقتراح بالحاح می انجامید و کوشش بسرحد نخش می رسید حضرت خلافت پناه بمحوی آیه
ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون با دارسته
ابواب اقتراب این معنی مسدود کرد ایند بعد از آن چون اسباب یاس متأخذ شد
جناب مولوی بشبانکان توجه رجعت فرموده و چون رایات نصرت آیات انعطاف آن
دیار برآمد با تلامت مراسم مهمان داری جهد مستطاع مبذول داشته خانه خویش را که همواره
مقصد علمای جهان و موعود صنادید زمان بوده مرکز اعلام ظفر پیکر کردانید با وجود آنکه

ارقام احداث بکلید و باروی مستحکم منتظم بوده در رعایت لوازم خدمت بلا محمود
تشدید رسانید با آنکه از صدمات عادیات دوزگار رخنه بدیوار داشت در محافظت
آن حفاظ تعظیم هیچ دقیقه مهمل نکذاشت حضرت خلافت پناه بعد از آنکه شش روز آنجا
توقف نموده بود در ضمان فتح و نصرت و کنف اقبال و سعادت توجه دار الملک
شیراز فرموده بر مقتضا موافق رای وقت و متابع عزم شکار دیر درکاب و شیهه تکبیر
چون رایات همایون اوایل صفر ختم خیرت و خیر بنیاد نواحی فارس منور کردانید امیر شیخ
ابواسحق بکمتر دعوی تن کجا تصور لشکری بیکر بحوزه کشید و اسباب تجوف وزجاجا
جبال مددی داشت جمع کرده با کوفیچ کردی و مستی از کوه ایشان چون دل عاشقان
تنگ شد و صحرا هامون از دوفرو عرصه ایشان بستوه آمد بیت
بر عکس تیغ دو دو پنهان سر از راه می رفت ودرا از عنان
تا ز خلقهای حاوکاه تیغ و پیشکی شهرباشه پیش آمد روز دیگر چون طشت اشکر عظیما
شاه رسید چهره نهاد کشت و غبار موکب میمون که توتیا دیده اقبال است سرمه چشم
آفتاب شد و برق سنان کین ستان بمصداق یکاد البرق یخطف ابصارهم
نور دیده دشمنان را ربوده کرفت و کرد باد دکا چون شب سیاه کردان بد سعدان
حراحنده خان جز نوا بدل نکنند و بند بر صولت بر ولی منصور دار ست بی آنکه یکوری
جنگ کردندی پشت بادندی آنکه شمشیر برکشیدندی سپر بینداختند و انغمه من
نجا برأسه فقد ربح عنان عزیمت ایشان را بصوب هزیمت معطوف کردانیده و بشیر
کریزه هنگام پر دو سعادت مطاوعت انقلاب باشان نمودند اما از ورطه دهشت ممر از
نیافتند می داشتند و از غلبه خوف و خشیت امان از سورا می شناختند فلم یستطیعوا
سبیلا و حضرت سلطنت پناه در عقب ایشان چون باد صرصر روان شد حتی اکابر ایشان می
بست و پیراهن و جبه را از پیا سکرداینده راه خلاص بر بعضی چون نقش مصمند ورطه مناص

بوئیدی بعضی چون طبیعت بیهوده می‌گشاد و زخم جان بعضی را چون فرق پیش سر و پای بهوا عزم
بروار میدان دور را کوی و جسمی چون حوالی مغض بر وی زمین میگردید تا بدان هنگام که
سپاهی لشکر ظلام لایح شد و غبار موکب شام در فضای هوا چید بحکم ظفر نشان فرمود
روز دیگر جنگ شد پس بولاجو روی بدی بتسخیر قلعه سپهر نهاد و محاصره حصین بنوک الماس
تیغ جهانگیر بر کشید و رایات همایون حوالی و جوه شهر را مرکز اقبال نشانه کرده اینند بمعرکت
نصرت شعار را ظاهر شهر از مضرب خیام تعیین فرمودند بیت

بروزد بماهی بروزند بماه ∴ بر نیزه وقت باد کاوه

و بعد از چند روز اعیان که مقصود در تضییق دایره حصار اجتهاد نمودند و بلا زمان حضرت
ابواب مداخل و مخارج بایشان فرو بسته در شهر حصینی ساختند و هر چه ممکن بود از
سوار و پیاده بحکم وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ جمع کردند و از ابطال دلاور باش
چنانچه عقده حصار لشکر ضبط آن عاجز بود بهم آورده در مقام زرده بمکافحت پیش آمدند از بام تا
شام با ابن جلال مشتغل بوده و از صباح تا رواح باران فتنه می‌بارید شعر

و حرب یصح القوم من سیاتها ∴ صحیح الحال الحلة الدیوان

هنگام اد رغم دشمنان را هر لحظه سیهی بخاک می انداختند و تیغ آتشبار دود از جان
دشمنان بر می آورد بلارک جهانگیر درع را چون دراعه غنچه تا دامن می‌درید و تن عدو را چون
گل در عرق میکرد تا بدان رسم که شفق از خون کشته چون تن عشاق دامن در خون تا سر
کشیده و ابر از قوام دما باریده چشم مهجوران خون باریدی چند نوبت ایشان را تا اندرون
حرفان بهزیمت می بردند و باز جمعی دیگر از کوشش آسودند بمقاومت بیرون می آمدند
تا وقتی که دماغ روزگار از نهیب گیر و دار سودائی شد و آفتاب از ابطال کارزار
بلبل گشته بجهت مغرب شتافت زمانی بود شبانی مشاعل بمحابان آتش جنگ فرو می
نشست و گرد با ورد کاه نیز چون ماه پای بپوشید تا دشمنان روی هزیمت آورند بیت

[illegible]

خونی

چو زلف شب از حلقهٔ عنبری   سمن ریخت بر طاق نیلوفری
شبه و لشکر از دیده بر سودگی   رسید از دلمی با سودگی

ذکر قلعهٔ سربند و مخالفت مجدالدین سربندی

در اثناء این ایام مجدالدین سربندی از شهر یزد با آمده غبار موکب میمون را خرو ن
دیدهٔ اقبال کردانیده و بسلوک جادهٔ مطاوعت پای در خطهٔ کامرانی نهاده حضرت خلافت
پناه بر دقت بحر زیا نوال باران احسان بر ساحت آمال او بارید و بر حسب مکارم اخلاق
عنان عاطفت و رأفت بتصوب حال او معطوف فرموده بعد از آنکه او را بتشریفات
بادشاهانه مخصوص کردانیده بود و بعواطف خسروانه امتیاز داده حکومت ولایت
خفرک و کوه توالی قلعهٔ سربند بدو تفویض فرمود و قلعهٔ سربند بنایی است از غرایب
تأسیس عبرت نمای وهم جود اندیش و از بدیت را ستراب مبانی حیرت فزای
عقل چه در بن کوهی در میان دریای باوده و چنین در کوه ای بصنعت ترتیب داده
است چون کوی زمین در میان آب قرار گرفته یا کشتی در لجهٔ عمان لنگر انداخته
مجدالدین چون مقالید آن حصار بدست اختیار گرفت و پای استقلال ساحت
حصن حصین سپرد بموجب طبیعت لئام صحایف نعمت برقم کفران مرقوم
کردانید و امداد مرحمت را نسیا منسیا شمرد و فرعون وار دجال الیس لی ملک
مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در دماغ گرفت و بر منوال وطد الاساس علی
شفا هار را عدم اندیشه مجال نهاده راه عصیان پیش نهاد ضمیر ساخت گام عصیان
چراغی در گذرگاه باد صرصر بر افروخت و کیسه بامانی باطل دوخت در پیش آب رود بنای
بنیاد نهاده و لنگر کرداب سیل اندیشه خانه اغاز نهاد عجب که آب سبب حیوة است
آن بدبخت را سبب هلاک شد و نهال از فیض زلال سرسبز و شاداب شود درخت
عمر او بواسطهٔ آب از پای در آمد خرد در اندیشش بهراد زبان میگفت بیت

ای که چرخ ایمنی ز بهار تو ٭ تکیه بر آب کرده مشتی وارد

بدرود حکایت الوند کوه که فی الدلالة تشبیه بود بسوی آب رجاء افتاده و از مسیر ید

السیل علی ادراجه عامل بعادت دوده خانه مشغول شده تا بعد از آن بهار زبان ملکت

فاصبحت من لیلی الغداة کقابض ٭ علی الماء لیدیه بما هو قابض

چون رای اعلی مضمون این مکیدت و توقف یاقوت برادر صولت آتش باد را بتحلیل

این سد مثال داد و عنان نهضت همایون بصوب ارتفاع این معضل معطوف گردانید

چو برنشست بر بادپای شاه الهی ٭ فرود آمد از تخت شاهنشهی

نشست از بر باره نوز ... ٭ براراست لشکر ... برد

و بعد از آنکه موکب همایون بحوالی آن حصن سپهر مثال نزول کرد جانب قرند که محل هشت

عقول و اوهام بود معلوم کرد که اقدام اتمام است برای عالم آرای خسرو سلطنت پناه مفوض

شد و تا به خود دید که کلید هر بند بسته بدست افتاد از آن خسرو شده آمد که شوق آن

قلعه سربند را مدد از تیغ جهانگشای خواست و سپهر چون دانست که از کار بسته جز

رای مشکل گشای باز نیاید که گشادن آن ششدر را از حضرت سلطانی استعانت نمود

کلید فرو بسته توئی ٭ع٭ حل هر عقده که روزگار از آن بستوه آمد سر انگشت تدبیر آن خسرو

آسان کرده است و کشف هر معضل که ایام از آن بدر ماند باشارت رای منیرش سهل آید

نماند چاره آن بحر و سد بشاه ٭ که برداد آن بند از آن بندگاه

برو گو بالشکری تا مدارد ٭ دراید بهامون این حصار د

بیار دوی توت خرابش کند ٭ ز سیلاب چون غرق آتش کند

و حضرت سلطنت پناه چون شیر که بر نخچیر توت خویش حمله شکنی کند در هر موضع که

خوف زیادت بود بنفس مبارک خویش استحکام نمود در هر جایی که پای اندیشه می لغزید

قدم مردانگی چون کوه ثابت میداشت تا تیغ آبدارش در آن قلعه گشائی بمستی بر آب زد

که چون تشنه سنبل آثار آن باقی خواهد ماند و آتش خنجر گیتی ستانش از میان این آب آتش
جنگی برفروخت که دود از حریفان دشمن برآورد از حمله و جری باریک که برق از آن جانکاه باندیشه
میگذشت و نسیم اتیان خیزان بران مضیق گذر میکرد سنگها بر سرشان حواله میکردند که یکی
از ایشان راه طریق امتحان برکشید به هیچ من بود برین طریق تا شب هنگام گاهی به تیغ و سنان
و گاهی تیر و کمان نایره جدال را بالا داد و قاعده کوشش و جدال و قتال مستحکم گردانیدند

⁂ چو منزل در آمد بید خواه تنگ ⁂ هزبران کین بر گرفتند جنگ
⁂ فراغی لهی بود نزدیک آب ⁂ فرود آمد آنجا بهنگام خواب

روز دیگر چون زورق آفتاب بروی سپهر الگون روان شد و مهر بلند رایت باذبان
سباحت از ساحل مشرق برکشید دریای مکرمت بنزدیک آن ژرف رود خرامید
و بحر امواج عطایا بتلقی بلایا تقدم فرمود. درین روز از نتایج الهی کلید آمال بدست
اقتدار گرفته از توفیق ربانی عز و علا مقالید امانی در تصرف آورده در صدمه
نخست آن بند بسته مفتوح گشت و در حمله اول آن سد از پیش کار برخاست آنا مجد البر
با بسرپرد کل و اللوم اکرم من بر و والده در اثناء شب فی امان من الظلام بشیرا از
گریخته بودند و لهیب شعله تیغ جان بر گران انداخته بری دیگر که در قلعه داشته
با تمام متعلقان و اشیاع و سایر حواشی و اتباع در بند اسار افتادند و از ایشان
چندان گرد تیغ انتقام گذرانیدند که از خون کشته آن رودخانه حکایت بلغ السیل الزبا
بادمی داند و از غمام حسام چندان باران بارید که از تلاطم امواج آن وادی بستوه آمد
بیلکون در سطح آب چون شفق بر روی سپهر الگون می درخشید و نوای دما از معرکه چون
باده ناب در جام مینا ظاهر می شد روزگار بر دست و بازوی خسرو کامکار جواهر
آفرین نثار کرد و سپهر دفع عین الکمال را دعوات صالحات بادار بذله گفت بیت

⁂ در چشمه تیغ بی کفت آب مباد ⁂ در زلف زره مدت تاب مباد ⁂

بعد از تسخیر قلعه سربند رایات ظفر پیکر بظاهر دار الملک مراجعت نمود و العود احمد موکب همایون ثانیا اسباب محاصره را اعداد کرده استیناف نمود و در اثناء آن حال روزگار بر وفق طبیعت غدار اصابه عین الکمال را بیسرنگی ساخت و ایام حادثه زای بر عادت خویش خواست تا چشم زخمی رساند ذات همایون حضرت خلافت پناه را مرضی طاری شد و مزاج شریف را زحمتی صعب روی نمود سپهر از آن حادثه سرگردان شد و آفتاب از این تاب در اضطراب افتاد شعر

بشکا فشکت الدنیا ومادت ✽ باهلیها العوالی والنجاد ✽

واذ عدت العناوعنا وحق لنا ✽ کذلک والمهند الجداد ✽

وکیف یقر قلب فی ضلوع ✽ وقد رجت لعلته البلاد ✽

سیاس انفاس قدسی بدعوات صالحه مواظبت نموده و برکات همم عالیه روی بامداد آورده از روزن هر صومعه که مرغ طاعتی برید نامه از دعا در منقار داشت و از گوشه هر سجاده نور قربی که لامع شد بجانب استنادت این ظلمه توجه نموده میگفت بیت

✽ گر تیغ تو یکدم از میان برخیزد ✽ عصمت سد از مال و جان برخیزد ✽

✽ از بستر تب که جای بدخواه تو باد ✽ برخیز سبک ورنه جهان برخیزد ✽

بعد از چند گاه آفتاب دولت از کسوف خلاص یافت و ماه اقبال از محاق بیرون آمد و ذات همایون روی بصحت آورد و مزاج شریف از بستر نجات و ننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین شربتی نافع یافت اما شاه صفدر شرف الدنیا والدین شاه مظفر را انحرافی مزاجی طاری شد که حذاق اطبا از معالجه آن عاجز شدند و معالجان ماهر از تدبیران بستوه آمدند هر روز بمدارج ازدیاد بالا میگرفت و بمرتبه وقوف نمی رسید و هر زمان بمراقی اشتداد بر می رفت و بسوی انحطاط میل نمیکرد تا در جمادی الاخر سنه اربع وخمسین وسبعمایه منادی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نفس قدسی نهاد او را بحظایر قدسی دعوة کرد و فرمان فادخلی فی

عبادی و ادخلی جنتی عنان همت او با تصوب دار السلام منعطف کردانید تا بدین هزله بازی در ساحت وجود نهاد بیار جا داد از در وان عدم بیرون رود و تو کلباس حیوتی بر قامت خویش بجالا کربائیت بی شبهه از سر بیرون کند

بیت

اکر بوسیه ری اکر در مغاک ٭ چو خالی شوی عاقبت باز خاک

اما الدموع علیک غیر بخیلة ٭ والقلب بالسلوان غیر جواد

زمانه چون دانست که اداء رسم ابن عرب در عرف اعتقادا و نیست و اقامت واجب این مرثیه بمعنی از دای استغراق ادا از دل سوخته نشنید این بیت مواظبت نمود که

بیت

کوچید زمانه شی کو حاتم طی ٭ نامانم مردمی و مردی تا دمه

سبحان الله در آن مدت که حضرت خلافت پناه چنین سه فرزند کامکار را استصحاب فرموده بود هر کاه که در وقت تلاوت بایه یا بنی لا تدخلوا من باب واحد رسیدی از چون هم زخم اضطراب بحال من دا ه یا بنی و از تسویل اصابت عین الکمال عظیم مشتعل شدی

بیت

چرخ میخواست تا کمد ضرری ٭ لکنش مکنت و مجال نبود

آخر الامر آنچه خواست بکرد ٭ بطریقی که در خیال نبود

حضرت خلافت پناه که حلم را از عواصف این حادثه که فی الحقیقه هادم اللذات بود از تزلزل نکاه داشت تا شماتت دشمنان علانیه افزون نکردد بابه منصب و قاعده صبر قرار مستحکم کردانید تا مزاج شوکت محول نکردد هر زمان از جکر سوخته سنت استرجاع بتقدیم رسانید.

أ أبدی التجلد للعدو ولو دری ٭ بتململی لاشتفی اعدا ئی

ما کنت ادخر فداک رغبة ٭ لو کان یرجع میت بفدائی

لو کان یدفع ذا الحمام بقوة ٭ لتکدست عصب ورا الوائی

هر زمانی از کل حدیقه رحمت الهی مرقد متبرکش معطر و از لمعات انوار مغفرت حضرت حاکش منور باد

ان الذی ارضاه فعلک لا یزال ٭ توصیک رحمته صباح مسا

وحضرت خلافت پناه وبدایت آنکه مرقعه نورانی او را بدر سپهر مسیر فرستاده تقلب
ایام ایام را بوعده وقت باز رسانید که اگر ماه روی در نقاب کشید آفتاب وار تما
باد واگر فرمان یکی غروب کرد دیگری بر تراد باد   شعر

ولیس یهلک منا سیدا ابدا ؛ الا اتلنا علینا سیدا فینا

ذکر فتح قلعه سیرج

بعد از چند روز همایون فرزند رشید را خلعت جلال سلطانه که ماه سپهر را مدد است
باید و کامکار داد و ارزانی داد بتسخیر قلعه سیرخ اشارت فرمود واین قلعه ایست در چهار
فرسنگی شیراز که ابر با مرکب باد پای ریاح بدامن آن نمی تواند رسید و برق با بادکی آتش
سیر بمدارج بام آن ترقی نمی تواند کرد   بیت

نه بامش را نهیب از تاب خورشید ؛ نه بومش را گزند از ابر و باران

امیر شیخ ابو اسحق گردی از شجاعان لشکر را آنجا فرستاده بود وایشان بفحوی ظنوا انهم
مانعتهم حصونهم رایت عصیان بر ذروه آن کوه برافراشته وبامید حصانت قلعه جاده
تمرد پیش گرفته چون حضرت سلطنت پناه بمبارکی بپای قلعه نزول فرمود همچنان
سپر خیرگی بر روی کشیده بودند وحوش مما نعت بر قامت جلادت راست کرده

ددد ز بستند بر روی شاه ؛ بکردند بر تیغ ولشکر نگاه

لاجرم آتش غضب پادشاهانه شعله زد وسیل خشم از کوه حلم فرو آمد بیک حمله
چنان قلعه منیع را بگشودند وبصدمه نخست چنان حصن حصین را فتح کرد لاغرو
قامت رماحش آب خود جوی باد ظفر است چگونه ثمره کامرانی بار نیارد وطعن برحم
رایاتش نشانه نخوه دست بصیرت از چه روی دلبذیر دولت نباشد وچون بکلید سنان
ابدی چنین فتح الابابی میسر شد در حال رغایب خزاین آنرا به بندگان دولت ارزانی
داشت ونفایس دفاین آنرا بملازمان رایات نصرة آیات احسان فرمود کما انشدت

مواهبه فی السلم سندوحة المنی ؛ ورایاته فی السلم آیات نصرة ؛

وحضرت خلافت پناه چون بیرون بمقابله نصرت در مرادی بروی خویش گشاده می یافت
و سرزمان بدلالت دولت راه نجاح روشن میدید از روشنی صبح بسطوع خورشید
جهان تاب استدلال کرده از مخایل اقبال بحصول آمال توسل جست و با وجود آنکه اکثر
اوقات همایون برحمت رنجوری میگذرانید یوماً فیوماً در تضییق اسباب محاصره
تاکید زیادت میفرمود و در استحکام مراتب حزم مبالغه پیش میکرد تا دشمنان را یقین
شود که قاعده ثبات هیچ حال متزلزل نخواهد شد و صرصر حوادث بیاد زجاجی بخواهد

وتجلدی للشامتین اریهم ؛ انی لریب الدهر لا اتضعضع ؛

چون مدت شش ماه محاصره برآمد حال بر شهریان بغایت تنگ شد و ابواب تدبیر
بهمه نوع مسدود ماند مولانا اعظم سعید عضد الملة والحق والدین طاب مضجعه
از کلو فخر الدین که مستحفظ دروازه کازرون بل بنیاد دروازات حرب زبون بود
التماس کرد که اورا از مضیق شهر خلاصی دهد کلو بحکم سابقه انعام و تربیتی که
از آن جناب یافته بود راه باز داد تا از دروازه بیرون آمد روی بمخیم سعادت پناه
آورد حضرات علیه از مقدم شریفش ابتهاج نمودند و از ورود میمونش استبشار
فرمودند خرد بهزار زبان بگوش دشمنان میگفت ؛ شعر

ابنی لبینی لستم بید ؛ الا یدا لیست لها عضد ؛

و چون ماه صیام سایه اقتراب انداخت و طلیعه مرآت رمضان نزدیک
شد غبار انحراف بر صحیفه مزاج همایون حضرت سلطنت پناه ظاهر گشت
و عارضه مرضی با ذیال ذات شریف تشبث نمود مشارع عیش هنی بر خلایق
مکدر گشت و دیده دولت همگنان از ادراک امید محجوب شد ؛ بیت

از بیم ملالتت جهان می لرزید ؛ واز لفظ تکرت زبان می لرزید ؛

از غایت انعام تو بر هر ذاتی * بر جان تو صد هزار جان می لرزید

زمانه میدانست که چون امداد شدت بدین حیثیت متفاقم کشت انوار نجح عن قریب ساطع شود و چون وفود استعضال خطوب متراکم کشت اسباب تیسیر امانی روی نماید *فعند التناهی یکون الفرج* در اثنا این حال ربیس ناصر الدین عمر که کلو محله مورد ستان بود به مدارک اقبال مستبصر کشت و بادراک دولت باینده استسعاد یافته چند کس را از بطانه خویش بحضرت خلافت پناه ارسال کرده شعار مطاوعت و انقیاد ظاهر کردانید و سلوک جاده متابعت اعلان کرده مقرر کرد که چون از دروازها جنک در اندازند و اطراف شهر بمدافعت و ممانعت مشغول کردند دروازه مورد ستان بر روی موکب میمون باز کشایند *تاریخ فتح دار الملک شیراز ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه* بدین مواضعه عساکر منصور نهضت نمودند چون بدیکر دروازها نایرهٔ جدال اشتعال یافت ربیس عمر دروازه مورد ستان باز کشاد حضرت خلافت پناه با معدودی چند از خواص بندکان باندرون شهر راند و شعاب موکب میمون حضرت سلطنت پناه بایشان الحاق یافت امیر شیخ ابو اسحق چون بدین صورت وقوف یافت بنداشت که آفتاب را بکل توان اندود و سیل تقدیر را به پیش بند تدبیر باز توان بست جمعی نزدیکان را بر کوچها فرستاد تا شیران بیشه کارزار را بر و بربازی باز کرداتند و پلنک بربری را بزخم سرو آهو هزیمت دهند چون دانستند که دریا انتقام بجنان در آشوب آمده که کشتی اندیشه را در ان مجال عبوری خواهد بود و امواج فتنه نه بدان حیثیت متلاطم است که بسد الباب فکر نا صواب مندفع کردد امیر شیخ را مضمون *قد بلغ السیل الزبی و جاوز الحزام الطبیین* خبر کردند تا از کرداب خطوب جان بدکران اندازد و از میان بلا کناری کیرد او نیز چون امد لقد جاء دشه را بحوالی خود محیط یافت و لوازم سیئات اعمال نکرد خویش حلقه دید با جمعی عورات و اندکی از نزدیکان از شهر بیرون رفته

بر داشتیم دل ز امیدی که داشتیم * بر بر نداشتیم بر نحجی که کاشتیم

کفت ص

حضرت خلافت پناه ارجاو انجا ان دیار را بانوار تقدم همایون روشن گردانید و ظلمات
ظلم را که نواحی آن شهر را تاریک کرده بود بروشنایی طلعت منیر انقشاع داد و بخانه محمود شاه
نزول فرمود زبان اقبال بابشار فتح نامها اشتغال نمود و خامه تقدیر بتحریر قصاید تهنیت
مواظبت گشت صورت فتح و ظفر معتکف حضرت تست ∴ نی غلط دفتر خود صورت فتح و ظفری
امیر شیخ ابو اسحق از آن هزیمت بجانب شولستان پیوست و حضرت خلافت پناه بساط عدل
و احسان گستردن تقدیم فرمود و طی اسباب جور و طغیان پیش نهاد ساخت و هر چند
از ظاهر حال اعیان مملکت مخایل دولتخواهی دشمن می‌نماید اکثر ضاد دید و مقدمان را چون
پهلوان کاز و کلو فخر الدین و غیرهم بلواحظ مرحمت و اشفاق مخصوص گردانید با آنک
از پیشتر مردمان بوی تملق بمشام می‌رسید از مکارم اخلاق عمیم لیستار عفو و
اغماض مسدول گردانید چنانچه تحوی این ابیات مصدوقه حال شد شعر

∴ مازال هذا الثغر لیلا وامسا ∴ حتی طلعت علیه لیلة اصباحا ∴
∴ جعلت له الایام بعد عبوسها ∴ وجها کوجهک مشرقا وضاحا ∴
∴ فسکنت ما کان الصلاح بسفکه ∴ وحقنت بعض دمایه استصلاحا ∴
∴ وفود عسکر المسلمین ومدحهم ∴ یاتی الیک اعاجما وفصاحا ∴

و شیخ ابو اسحق از شولستان بعزم قلعه سفید روان شد و این قلعه ایست از زمان
ملوک عجم باز بحصانت و استحکام مشهور و بمناعت اطراف معروف از بلندی و نسحب
سینه برین را بمصابی و از رفعت با بروج مشید آسمان مساوی در دو مزارع مرتع
گونه ساکنان از آن حاصل شود و نخجیرگاه منبع شکارهای دران آسمان زید اهوانش
سبزه زار چراگاه باز انشناسد و شکاری باجدی و حمل الفت و موانست گیرد یا غایتش
خوشه انگور با خوشه پروین غلط کند و نسرین دنستن از ثواقب سیاره باز نداند
∴ از بلندیش فرق نتوان کرد ∴ آتش دیده بان زنور زحل ∴

ع چون در آن قلعه مستحکم شد و مدتی بود تا از بغداد استعانت مددی کرده و از ایشان استشفا
مظاهرتی جسته چون غریق که به هر چیزی تشبث کند بجانب ایشان توسل جسته و چون گمراه
که به هر وجه راه جوید بدان طرف تمسک نموده بود و با وجود آنکه با نوئین بودکا امیر شیخ حسن
که حاکم بغداد بود در دم از حکومت شیوه معادات می سپرد و چون شراب زده که
علاج خمار بشراب کند از دشمنان دوستی می جست و چون مستسقی که مداوا از سبب
رنجوری جوید از ایشان یاری خواست

شعر

وادی جوی بجوی ولیس بحازم ؛ من یستکف النار بالحلفاء

تا در رسیدن او بقلعه امیرزاده ابتوغا که سبط امیر شیخ حسن بود با لشکری بوی
پیوست و بهیئت مجموعی بامید مواضعه که با کلو فخرالدین و پکجوکار داشتند متوجه
شیراز شد حضرت خلافت پناه را چون مقرر بود که استکفاء این مهم از کمال شهامت
همایون فرزند کامکارش خلد جلال سلطنته میسر گردد و تسکین این نائره آب تیغ
جهانگشایش بسهولت پذیرد زمانه بهزار زبان میگفت لیالی خطوب را آفتاب رای
منیر آن حضرت روشن تواند گردانید و نواجم حادثه را خنجر گیتی ستانش قطع تواند کرد بیت

بجز صرصر بادپایان شاه ؛ کس این گرد را بر نیارد ز راه

بنابرین نهمت همایون حضرت سلطنت پناه بر دفع این معضله نهضت فرمود عقاب
رایات نصرت با همای سعادت هم پرواز و خروش کوس موکبش با صدای دولت هم آواز
عزم تیزگام مشکین نعل بادپایان در آتش عجلت نهاد و سمند همایونش طی منازل را ابتدا
جهان نورد سپرده هر روز آفتاب وار گرد جهانی قطع میکرد و هر شب ماه تمام ما
عالمی را می پیمود

شعر

یستقصر اللیل التمام اذا نجا ؛ بالحمل ناجیة العدو الابعد
لا تأمل الاحسان ان کان الکری ؛ حسنا الصادیة العیون الورد

دشمن چون باقبال رایات ظفر پیکر محقق شد و با نعطاف اعنه زمان بار دیگر توقف
یافت بادستی چون جناد براق یا دو ذل و دیع چون ابر صاعقه بر هشتاد و فریاد برمیت
دتند و نحوی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة مصدق و در حال شد امیر ابو اسحق بجانب اصفهان
عنان جرمان معطوف گردانید و لشکر نجمی خیل مراجعت نمود حضرت سلطنت پناه بعد از م
دامن قلعه سفید مخیم نصرت سعادت ساخت و اطراف و جوانب این خطه را مرکز اعلام
ظفر پیکر گردانیدند مت دری دید با آسمان همسر بود ❊ نبود کسی تمام او در نبود ❊
با وجود آنک عواصف ریاح را پای از سپردن بام آن کوتاه بود و برق از تعرض حصن
آن دست اندیشه باز داشته همت همایون خلد الله بحبرا زیج بلک داد و بتدبیر عزم جهانگشای بدست م
نظر باستخلاص آن قلعه انداخت روزگار بهار دمان فغان بر آورد که بیت

❊ تو دانی که با تارک مهر و میغ ❊ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ ❊

چون دست صولت قلعه کشای بدامن آن حصار نمی رسید بچه طریق مسخر توان کرد و چون
نوک ناوک آتش های نهال آن نمیگذرد بچه تاویل همت بر استخلاص آن گماشت چرا که توان م
محاصره مدید را اسباب و آلات آن مهیا نبود و بدین وتیرت اسباب خاق جاده
اقباب بتحفظ آن سد ور گردانید بنا بر جمعی نوکران محاصره مثال رسید
دار الملک نهضت نمود مبانی شوکت دشمنان را بسته بلد حمله متزلزل گردانید و
قاعده مملکت اعادی را بصدمه قهر از جای بر آورد چون حضرت خلافت پناه بدست
سلطنت ممالک کرمان از حدود کرمانشاهان تا ساحل سند بهمایون حضرتش مخصوص بود
و باد شاهی این دیار را و نحس ابخذا و عور ابراء ذین او متوکل گردانید لباس فرمانده
آن ممالک که بود و مادر آن ادارت و الکتابت آن حضرت بود بطراز تجدید اختصاص مطرز
گردانید و منشور ایالت آن نواحی که حسبا و نسبا بآن حضرت عاید میگشت بطغرای
تفویض مشرف گردانید زبان دولت نای داد مضمون این ابیات مواظبت نمود که بیت

تو ایمنی جهان هیبت نهادم گفت ٭ که عهد او بود آنجا مجال طنازی ٭
سپهر مهر بخاک درش می نهاد لب ٭ بسیط خاک چه باشد که بر نماز نیازی ٭

چون در این مدت که حضرت سلطنت پناه از عقب دشمنان نهضت فرموده بود حضرت
خلافت پناه ملک ... علی سهل امیر ابواسحق و کلو فخرالدین و بیلجکار اشتغال فرموده بود در این
وقت می سپهر را با کلو فخرالدین ملازم موکب میمون حضرت سلطنت پناه بکرمان روان
گردانید دیدم مانی که مزاج روزگار از دیدن ابر کافور بار مسرود گشته و هوا بر اکم ثلوج
دم سردی آغاز نهاده بنمایند از نازکی طبعت آن شاه گوی که آنجا نباید و روزگار دل
ورست خدا انگار او با طرب بهم ... بود

بیت

چنانکه بهر زمستان و باطل کوه ٭ زتاب خورشید وقوت ... ٭
ابر بانچه بند کرده چون ... ٭ شاخ را کرد جامها بیضا ٭

می‌نهادم

و چون موکب پادشاه الملک کرمان نزول فرموده طلایع عقاب رایت و آیت همای معدلت
سایه جان گسترد و کجنگل تقاصیر دیدار طبع از سپهر زاغ رکشیده و آورده باد
از تعرض گنجشک هست نهال صنعت از رشحات برودت شاداب گشت و شاخ

دیدیم

تنه بدست انصاف از بیخ برآمد

شعر

عاد الربیع المدی کان ... ٭ فشیاوه للدهر ضیف صیف ٭
شمس محجبة وطل سحیح ٭ وغمام سحی ودوص ... ٭

بعد از چند روز فرمان حضرت خلافت پناه موافق تقدیر الهی وارد گشت که کلو فخرالدین را
بتیغ انتقام گذرانند و روی شمشیر خرمن بقا او را بسوخت و علی سهل را بعد از آنکه چندگاه
مجانبت نموده بود متوجه اصفهان گردانید در راه مرضی که داشت سبب شد زمانه
مضمون فرمود ان شانئک هو الابتر خبر وفات او را بید و واقعه دیدن دما
نمکی در دل مجروح او شد و چنین ابیات بخاطر خواسته او رسید

شعر

ابکیته اشباعا عن بیوت کتیبه ؛ للموت صباح و مساء و ... ابی
حتی لو ان تشف الحدید اذا ؛ بالوقد من انفاسه الصعداء

چون نهال وجود این طفل در جویبار سعادت ایشان خانواده و جهانیان بابای سبز نمو بوده از شکوفه بهبود نوشیدند و چون از بستان خلاف شیر نفاق مکیده از طفولیت بمراهقه بلوغ نیافت ... المنی کرده بکسوة ولا بوناد جو کوم بیله نخستین لابس شد کفنش الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی سید العالمین محمد وآله وصحبه اجمعین استغفر الله العظیم قولاً وفعلاً وخاطراً وعلاً وضمیراً ولله الحمد والمنة

ذکر تسخیر شیراز بسعی خنجر گیتی ستان حضرت سلطنت پناه

بفحوی شعر الرأی قبل شجاعة الشجعان ؛ هو اول وهی المحل الثانی
فاذا هما اجتمعا لنفس حرة ؛ بلغت من العلیا کل مکان

سلوک جاده اقدام برهنمونی تدبیر صواب نیک سرانجام آید و صواب مجرد مراد بارشاد عقل مستفاد وضوح پذیرد تیغ شجاعت از پرتو آرای مستقیم جلای اقبال یابد و بلارک ظفر پیکر تشحید الباب سلیم نفاذ گیرد بخت جوان از مساعدت رای پیر بمطالب علیه تواند رسید و دولت بیدار بمعاضدت بازوی کامکار با بدایت تواند زبان حسام بتلقین رای رزین امداد رایت نصرت تواند کرد و تیغ پولاد بدلالت فرهنگ فرخ نژاد پیکر ظفر تواند یافت در تاریکی معرکه روشنی رای دستگیر بود و دیده دولت از غبار رزمگاه روشنایی پذیرد تیغ بسالت اگر بر کشیدن بازوی شهامت بود در قطع و فصل مقاصد سرخ روی آید و سعادت بیاکی باشارت تدبیر بود در دل دشمن جا یکجا افتد تیز پای خنجر آبداری امضای عزایم آتش باد میند نعتد و محمد قاطع شمشیر با پند رای منیر بمطلوب نجاح نرسد از دریای غالب لنگر حلم گرانسنگ بساحل امید تواند رسید و از امواج بحر هیجا بپای عزیمت برق پیمای توان گذشت باصیه خیل

جهانشاهی

چون ملکشاهی اگر چه بعلامت امارت موسوم بود بمعاونت خورشید سعادت موید بود و طوق رقم رایات
اگر شاهانه زده و بخت گر ثابت بود چنین مراد تواند کرد. بیت

نه ضعف دلیل کی باشد آنکه توفیقش ❊ حسام قاطع و بازوی کامکار دهد

و بی شبهه منتجع این خصلت بذروه مآرب بلند تا باسمان عروج توان کرد و حایز این
منقبت صهوات مطالب علیه را بسهولت ارتقا تواند نمود انرا که دست امید باجتنا
ثمار چنین رسید ریاض کامرانی مزرع امانی او گردد انرا که بخت بلند این گونه را در حجر ترشیح
جای دهد باقتنا مآثر و اجتناء مفاخر قادر شود و حقیقت انکه از ابتداء تکوین کره
زمین در خم چوگان اقتدار بنی آدم آمده و عرصه میدان خاک جولانگاه نوع انسان گشته
هیچ پادشاه در مضمار مکارم اخلاق و معیار ممالکی ستانی بدان کی حضرت سلطنت پناه
خلد الله جلال سلطنته دریافته و در استجماع مآثر ملکی هر همتی بمبادی حال او نرسیده
برق تیغش چون تیغ برق جهانگشا و آفتاب رایش چون رای آفتاب عالم آرای
لاجرم بمعاضدت بازوی کامگار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت
ظفر پیکر بدان آورد فتح و نصرت دو اسبه استقبال موکب همیون میکنند و بهر
جانب که مقصد همت بلند جناب میگردد اقبال و سعادت بطریق استجاب
تلقی میکنند نوک سنانش بر صحیفه بران مضمون شعر

انی الجرار لکل کتیبة ❊ معودة الا یخل بها نصر

ثبت کرده و زبان حسامش بر اوراق روزگار نحوی شعر

فما صلاء حتی تروی الارض بالقنا ❊ و اسغب حتی یشبع الذئب والنسر

ثبت کرده و از دلایل صدق این مدعی آنکه در سنه خمس و خمسین وسبعمایه چون موکب همیون بیدرکن
حضرت خلافت پناه بعزم تسخیر عراق نهضت فرمود از رای عالی محجوب نشد که در
چنین خطب جلیل بی مساعدت بازوی کامکار همایون فرزند رفیع مقدار شروع نتوان

گرد و چنین کار بزرگی بی معاونت لمعه رای و تیغ جهانگشای آنحضرت میسر نگردد بنابرین
سوابق احکام و اشارات بلواحق اضمام پذیرفته متعاقب رسل و رسایل متوجه رایات
همایون از کرمان بجانب دار الملک شیراز متواتر شد بندگی حضرت سلطنت پناه
حکم بزرگی را که متابعت آن اکسیر سعادت سرمدی باشد بطوع و انقیاد تلقی فرموده
حکم مطاع اصدار فرمود تا لشکریان اطراف بر نشینند و تخصیص بجانب نزار ده
و اوغانی و جرمائی احکام متظاهر گردانید که بر جناح استعجال متوجه پایه سریر سلطنت
پناه گردند همگنان طوعا و کرها لگام انقیاد بسته عنان همت بصوب ملازمت تختگاه
کرمان معطوف گردانیدند و رایات ظفر پیکر در ضمان امان ایزدی در ربیع الاول
المبارک سنه خمس و خمسین و سبعمایه نهضت فرموده و چون مرحله شهر بابک
مضرب خیام و مرکز رایات اعلام گشت نواسد خیال و ظنون کاذب جاده
صواب را از پیش ضمیر امرا اوغانی و جرمائی محجوب گردانید جاده عصیان و
مخالفت را بنظر ایشان جلوه داد و شیطان بتشیید این تا عدم امداد اجتهاد مزدوج
گردانید با تمام امرا و لشکریان اوغانی و جرمائی روی مطاوعت از سده سلطنت پناه
برتافته راه انهزام پیش گرفتند و سیاقت تمام خبر هم و قطع دابر هم و اثر هم چون
رای علیه برین جملت عثور یافت حالیا تدارک کار ایشان مصلحت ندید و اولا
بموکب همایون بدرگاه مکارم ملحق گشتن اولی دانست چه بحکم الاهم فالاهم کار بزرگ
آنجا پیش نهاد همت بلند جناب شده بود و مهمات خطیر که این قضیه نسبت با آن مختصر
بود در پایه سریر اعلی متاخر گشته بنابرین رایات همایون را بنهضت مامور فرموده
زمین را از گرد سپاه غبار آیینه ماه و سطح هامون را از نعل باد پایان پر پیکر ماه
گردانید و در مخیم قصر زرد قبه مسعود سپهر خلافت و سلطنت را قرار افتاد و چنین
فرزندی کامکار بمعاونت جنان بزرگی نامدار اشخاص نموده به بارگاه جهان پناه

سلوکم

بطارم ماه رسانیده و سایه بازو ایوان رفیع با آفتاب برابر کرده خبر رسید که از
اعوان فتنه جادیه ایتمور که سرآمد میدان جلادت و حایز قصبات بسالت است
از آن نواحی گذشته و بشولستان بتمهید اسباب احتشاد و ترتیب مقدمات عناد
مشغول است و غیاث الدین منصور که امیر نامدار فرمان حشم شول است بنابر استشعار
خوفی که از بندگان حضرت بخود راه داده با او اتفاق کرده و هرچند همواره از مخایل
حال غیاث الدین منصور دلایل نفاق لایح بود و از باطن امور و امارات خلاف واضح
می نمود اما چون ظاهر احوال بلباس انقیاد مزین بود و باستشعار ثبات مطاوعت
میل بندگی حضرت با او در خاعنان مساهله میفرمود بنابر مراعات جانب حفاظ
طریق اهمال و امهال می سپرد اما چون درین وقت شواهد نزاع بر چهره حال او منتشر
گشت و بخیه خلاف بر روی کار افتاد همت همایون نعل باره بایان جهان نورد بر آتش
عزیمت تافته گردانیدند بهمت مبارک باره تند خوی عزم مصمم را تنگ بر کشیدند چه از آن
موافقت او با ایتمور مواد فساد در هیجان آمده و امواج فتنه متلاطم گشته و ایتمور بمجرد
ماخذ حشمتی که از متابعت او تصور میکرد خیالات باطل بخود راه داده و بسبب
اتباع مکنتی که از انقیاد جمعی متمردان توهم کرده امانی کاذب را از تسویل نفس
محال اندیش فرو خورده بکمند فضول مطالب بلند که از حد امثال او بیرون بود بخود
کشید و بپای هوس ساحت اغراض بیش از خود عبور کرده تنجز دار الملک شیراز
که بر سر آن جولة نفوس کامکار دشوار شده و دریای آن بی شمار در بوم جاها گرامی بریخته
نداشت تا بمکاید و احتیال میسر گردد و بمجرد استبشار جمع از عوام بران استیلا یابد
هیهات بیت عروس ملک گرامی تو است از آنکه بود ٭ برون ز گوهر شمشیر شاه دستا و ٭
وان داما احمد غیره ٭ لزلزلت الارض زلزالها ٭
بنابرین بندگی حضرت سلطنت پناه با عساکر منصور گروهی که نوهای نجاح از طلایع

جوئید وبهشت از سایهٔ شمشیر طلبند   شعر

ان عادوا لم یحجموا او قابلوا ، لم یندموا او عاقبوا لم یشفقوا

بجانب شولستان عزیمت فرمود ، نهضت و سکونش بامداد همت عزیزان
احاطت پذیرفت و در گفتن و دانش بعواید دعوات صالحه استمال یافته
از بام تا شام بمیامن اوراد نفوس قدسی موکب میمونش را دیده بانی کرده و از
شب تا سحر خاطر بیدار زنده دلان بپاسبانی سپاه ظفر پناهش قیام نموده ، هر چند
در اثنای راه بواسطه خرابی ولایات امداد امتار منقطع گشت و اسباب اقوات
اندک مایه مضیق شد چون بولایت دشمن رسیدند از ایشان هیچ عینی و اثری
ندیدند و از دشمنان هیچ علامت و خبری پیدا نه ، اما آن که برق مثال آتش افروز کینه
و جدال بوده جستن از برق عادت خواسته و جمعی که ابر صاعقه بار فتنه و آشوب
بودند موکب هزیمت با باد هم عنان کرده   شعر

تولوا تحت قطقطها سراعا ، تلکهم المهند الذکور ،

در حال نوایر انتهاب بخرمن دخایر آن روز بوکستگان اشتعال یافت و عواصف
تاراج گرد از خان و مان ایشان برآورده چندان مال از حواشی و انعام و جمال و اغنام در تصرف
بندگان حضرت آمد که محاسب وهم از حصر اندکی از آن عاجز گشت و فکر دوراندیش
از تعداد بعضی از آن ستوه شد   بیت

غنیمت کشان بود در شهریار ، غنیمت کشیدند پیش از شمار ،

و امیر تیمور با غیاث الدین منصور و لشکری بسیار از اعیان دولت شیخ ابواسحق از تاب
حمله آتش آهنگ فرار جسته بکازرون رفتند و از آنجا بمواضعه متوطنان محل درب
کازرون بخفیه متوجه شیراز شد چون خیال در دل شب بنهانی از طلایع حراس می‌راند
و چون ضمیر خزانه راز داد محجوب از دیده بان خاطر می‌آمد بدست و پای اسبان

روی زمین را هم

جهان

چنان می سپرد که دل خاک از آن آگهی نیافت و فرود و فراز راه چنان طی کرد که برید انفاس
در صعود و هبوط بدان وقوف نیافت قطع منازل را از ما. استعمال چنان نمود که عین
الشمس بدان دیده ور نشد و بدین منوال لشکری چنان جمع کرد که دیده کوکب ندید و منزل را
بیک منزل را بیک منزل چنین راند که سرهنگان جهات بدان اطلاع نیافتند و جهاد گوشه بیابان را
چنان در نوشت که مسافران صبا را خبر نشد. بامدادی که هندوی پاسبان شب دریچه
مشرق بر روی ترکان خورشید باز کرد لشکر بیرون فراز کمینگاه ظلام بر عرصه سپهر تاختند بیت

∴ چو خورشید تابنده بنمود چهر ∴ در باغ بگشاد گردان سپهر ∴

بنا بر مواضعه که بود واوباش و ملاه عوام بازار آن جانب حرب کارزار را بلند در آن
شنیدند
محله چون جمعی کثیر از اتباع کاو فخرالدین با دلها مجروح و دیده گریان پوشا راه ترصد را
تا فرصتی جویند و با جگرها سوخته چشم بر باب دریچه ترقب نهاده تا مجال سلکتی
یابند فی الحال دروازه گشاده و با غوغاء عام چندان گروه که مهندس عقل از شمار آن
عاجز آید و محاسب وهم را انگشت تعجب در دندان تحیر ماند روی بمستقر سریر
سلطنت آوردند و بنده کی شاه صفدر خورشید رای شهریار عدو بند قلعه گشای
جلال الحق والدین شاه. سلطانی اکرام خرابش از باران خون ساحه معرکه را لاله زار کند
و سیل حجر نش نهال عمر دشمن بداس فنا درود. کرده اند بیت

∴ دمی حمله قهرش اندر نبرد ∴ شکسته دم صبح در کام شام ∴

چون بشارت موکب میمون حضرت سلطنت پناه رخنه یاجوج فتنه را بسد اسکندر مسدود
میداشت در بستر استراحت غنوده. و مداخل و موارد فساد بر رایت رای منیر پادشاه
کامکار استوار می یافت در مراقد استقامت آسوده. از رای روشنش که مشکل امروز
دی می دید دقیقه شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ∴ محجوب
ماند و دلیران لشکرش دست از تثقیف رماح و ترتیب سلاح باز داشته بودند و در

زلف مسکین ملاح و لب میگون اقداح آویخته و صعد دان سپاهش خاطر از تجرید مرهفات
صقال و دل از تقویم صعده نهال فارغ گردانید چشم در گوش جام مالامال و گوش بسخن دلبران
مسکین خال کرده. لاجرم چون دشمن تاخت کرد شیر افکنان سپاه در بند آهوان دلفریب
مانده بودند و عقابان جان شکار بدام طاووسان رعنا گرفتار شده شهریار جوانبخت
چندانکه نوکران را طلب کرد جز اندکی حاضر نبودند و هرچند از چپ و راست دوانیدند
بغیر از معدودی چند بوی اتصال نیافتند شهریار خورشید رای از فرط حمیّت و وفور
عصبیّت زمانی بتوقّع بازوی کامکار با آن طایفه کارزار کرد و بمعاونت سرپنجه شیر
شکار بمدافعت و ممانعت قیام نمود امّا از تلاطم امواج فتنه نه بدان حیثیّت بود
که تسکین این در حیّز اقتدار در آمد و ترادف اسباب فساد بنحوی استیلا یافته
که انجام و انقطاع این در مخیله اوهام جایگیر نمی شد خود چون توفّر اعداد دشمن
و کثرت جمعیّت و احتشاد ایشان بگوش دولت گفت بیت

تو خود یکسواری گر از آهنی ⁂ بسا دیو سوهان آهرمنی ⁂

با چنین جمعی غیر پای ثبات برقرار نماند و با وجود غوغای عوام و انداد حیثیت لیام اسباب
مقابله ایشان نه پدید بود بیت چو دیدی که لشکر بهم درشد او ⁂ بتنها مده جان شیرین بباد
بنابرین عنان همت مبارک شهریاری بصوب توجّه همایون حضرت سلطنت پناه معطوف
گشت مخاذیل چون تخلو میدان و توقف یافتند روان بعزم ستدن همایون ابتدار
جستند و پی حجاب پای در مرکز اقبال نهاد بیت

⁂ چو بیشه تهی گردد از نره شیر ⁂ شغال اندر آید به بیشه دلیر ⁂

و چون ظاهرا ملکی نیز منازعی یافت نداشتند رجوع اقبال فرمودند. اشتعال
یافت و کوکب دولت فرو رفته طلوع کرد برونق کُلُّ کَلْبٍ بِبَابِهِ نَبَّاحٌ بدرخانه آواز
شادی بر آوردند و هنگامه فرحت و سرود باد نهاد در حال طنطنه کوس بشارت

بعیوق رسانیدند و دمدمه صیت استبشار منتشر گردانیدند و از آن غافل که چراغ چون فرومیرد نخست روشنایی یابد و صبح چون جان خواهد داد نفسی سرد بر آرد بیت

دشمن همای بر سر خود دید و غره شد ⁛ غافل که خود ز روی طمع استخوان نهاد ⁛

همان زمان خانه محمود شاهی که مستقر سریر سلطنت است با محله موردستان که بشعار دولتخواهی بندگی حضرت موسوم بودند گردگاه صرصر انتهاب ساخت و بتند باد تاراج گردانان دیار بر آورد و پسر عمر که مقدم آن محله بود چون دید که کار از دست و دست از کار رفت در بیغوله متواری شد بدان همت که در منجر ظلام جان از آن سیل خون خوار بر کران اندازد و بحکم اللیل اخفی للویل چون شب در آید از گوشه بیرون جهد دشمنان محله او را آتش زدند که زبانه آن با اثیر در محاکات آمد و دودش با سپهر دخانی اتصال یافت آتشی چون سعیر شرار آن جهان سوز و شعله چون اختر شهاب گیتی افروز

بیت

زبانه شدت دریا نهیب گردون سوز ⁛ زمین گداز زمان فعل آسمان جولان ⁛

چو برق تیغ زن چون سپهر صاعقه بار ⁛ چو ابر سوی هوا سرکش چو رعد دمان ⁛

و امیر اختیار الدین حسن قوبجی که سواد ساعد فرزانگی و سوار مضمار مردانگیست حکایت کرد که چون رایات ظفر پیکر بصوب شهر نهضت فرمود هنوز قرب یک فرسنگ مسافت مانده بود شعله آتش که در محلات زده بودند ظاهر و لایح بود هر چند مضمون این حال بعرض همایون حضرت سلطنت پناه نرسیده بود اما خاطر مبارکش که محجوب اسرار غیب بر نظر رای او جلوه کند و مکتوبات استار بر صحیفه ضمیرش مفتوح بود نیرنگ این امور نقش خیال می بست و از فروغ این مکیدت نشان میداد بنا بر این سپهر گردار در هیچ منزل قرار نمی گرفت و چون آفتاب فرود و فراز منازل و مراحل می برید بمخیم حرم در نزول فرمود عسون

وطلایع را بهر طرف روان کرد تا از حال آن مخاذیل استطلاع می‌نمودند و چندی باستباط اطراف
می‌نشستند تا از کیفیت اوضاع استقلال بر ورود خبر رسانیدند که تیمور بلنجقمی اظهار
و غلبه از لشکر شولستان عزیمت دار الملک نموده‌اند بر رای مبارک که مصابیح انوار را
بانوار دین و شهامت دنی و زواهر ضمایر را بر انگشت در کار برشته اطلاع کشیده جان
انطباع یافت که با آتش عجله خرمن امید آن طایفه را باید سوخت و تند باد رکضت بلشکر
آب در آتش دولت ایشان ریخت

بیت

شه شیردل خسرو پیلتن ❊ در آن داوری گفت با خویشتن ❊
صواب انچنان شد که آدم شتاب ❊ که از دم دشمن نباشد صواب ❊

جمعی از ارکان دولت که خیر و شر هر امری را بمدار امتحان آزمایش کردندی و تمیع وضع
هر کاری را بملواح خبرت آزموده‌ای از آن تعجیل استشعار یافته خواستند با ایشان
بصح و عاقبت اندیشی عقد عزیمت مبارک واهی گردانند و صدمه عزیمت را بوسیله
منع و استعجال امضا باز دارند هیهات

شعر

❊ اذا هم القی بین عینیه عزمه ❊ ونکب عن ذکر العواقب جانبا ❊

عنان سمت همایون بالخیر بصوب دار الملک انعطاف یافت در آن حال شهریار
خورشید رای به بندگی حضرت اتصال یافت و از وقوع آن حادثه نادر و حدوث
این واقعه مشکل رای مبارک را اطلاع فرمود و از سبب آن حال که غوغا عوام و اوباش
دیوانه‌وار باشش است ضمیر منیر را آگاه کرد و بحمد الله کوه حلم و وقار او از عواصف
آن حادثه هیچ تزلزل نیافت و قاعده تمکن و ثبات اصلا متغیر نگشت لله دره و
علی الله علیه

شعر

❊ بلیل التشکی للمهم نصیبه ❊ کثیر الهوی شتی النوی والمسالک ❊

از طایفه که مبانی امور را بر عقل عقیل جوی نهاده‌اند و بنیاد هر کاری بر حزم و احتیاط
استوار یافته چون در کتاب در رای مبارک انکار نمودند و عنان مثال در همایون بر سینه

کیفیت احوال هرات و غلبه عوام آنجا بر امثال دیگر بلاد بیشتر بود و آن ملک به نیروی امیر بخت
دیر گیر و بختیری لشکر منهزم کرداند امیر حسین با وجود قوت و شوکت و وفور
عظمت و جلادت از غوغای این طایفه دست از اهل و جان و مال و دل از ملکت و فرزند برا
برداشته و حسب من نجا برأسه فقد ربح بر که راس المالی بجان جوئیست ازین معامله تا
شد و بجانب ادبی غمر چون خواد خود را اباحل اماحه و ملک امرونه بهم سبیل از
از پادشاهی این دیار چون غوغا عام دیده دجع نخی حینز خوانده بهترات که مبانی عزیمت
بر تدبیر رای و تمرن نکو مشکل کشای متبنی کرده و اساس این کار باستصواب تخت
بنیاد دوا ستبارة اندیشه صواب باتمام رسانید دولت با یاد بزبان حال میگفت
هرچند عوام شیراز و غلبه دیو اجارا بدیگر بلاد قیاس نتوان کرد اما صولت جهانگشای
این حضرت دارا فر ایزدی که درجبین همایونش لایح است همچنین با دیگر پادشاهان
کامکار چگونه نسبت توان کرد بلاد گیتی ستان اگر بر روی دریا کشند لولو خوشاب
گونه لعل ناب گیرد و حجر زمردی پیکر اگر بر کان جواهر عرض کند قطره زمردی چون چشم
افعی از عکس زمرد آب شود

شعر

و اقسم لو غضب علی ثبیر ❊ لا دمع عن محلته ارتحالا

حضرت سلطنت پناه بقوت تائید کردگار و مساعدت یاوری کامکار آیه
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه خوانده عنان عزیمت همایون را بدست تقدیر الهی
و امداد فیض نامتناهی داده بگشود کشایش کلیدی بدست روی رایت
ظفر پیکر بشهر آورده

بیت

عنان تافت شهنشاه پیروز جنگ ❊ میان بسته بر کین بدخواه تنگ

و چون بدر شهر رسیدند و مهابت آن حال مشاهده افتاد و غرایب آن خطب
هایل مشاهده افتاد و معاینه دیدند شیر دلان لشکر که جز پیش اقدام نمی دانستند

جاده انجام سپری کردند و بهادران صف شکن که جز ذات تقدم پیش نهاد همت نکرده بودند طریقه
تاخر اختیار کردند حضرت سلطنت پناه چون آفتاب که یک سواره بمیدان جهانگشایی گراید
تنها از جوانب اصطحاب بازوی داند و چون تقدیر که بی معاونت تدبیر بامضا امور نهضت
کند التفات بمعاونت ومظاهرت دیگری نفرمود پای مبارک بر ز وان نهاد ارکان دولت
ابد پیوند حیران بدان تهور وجلادت وقوف یافت کقطع من اللیل او کدفع من السیل در شهر
رانده درحال شمشیر فلک روی از حجاب بر مثال آفتاب بر آمده و سپر سخت پیشانی روی
و حاجب در روی دشمن کشیدند ثواقب سهام شهاب مثال بر سر دشمنان دیو پیکر فرود
آمده و شوارع دماج فرغ کرداد بر شارع حیوة اعادی اکتراع نموده از نیام بلیه چون
زبان ستینه بنطق جاری نموده از فرط اهوال جن وفود اجال نزدیک داشت بمانت
زمانی ایمن بود که از فیضدان حبس و سفیدان شعله بود فرخ بسکان کو کذا دیدار
البواب رحله کرده و مرغ روحش هم پرواز تیر جان شکاف از قفص کالبد بر پرید و لابعد

بود باه راجع صید بیشتر شود بهی ٭ در بیشه که شیر ژیان در کمین بود

اجابة مکر وخداع نموده وحاید شدند وادامه نم احتیال و بال خودش گشت و بی
شبهه سوابغ انعام را بمقدمات عصیان مقابل کرد اینداین و خاتمه عاقبت نتیجه
دهد و سوابق احسان را بلواحق کفران ملحق نمودن بسوء خاتمه بار آرد

باد لی نعمت ار بدون آید ٭ کو بسپهر ست سر نگون آید

وحیته بلند شان بود او کدر هدف تیر ملامت وعرصه قاذورات شدند مصراع
لقد ذل من بالت علیه الثعالب ٭ و دیگر امرا بهر جانبی متواری و منهزم گشت حضرت
سلطنت پناه چون دشمنان مقهور و اعادی مخذول دید روی همت همایون
بصوب دار السلطنه آورد تا از متاعب و مشاق آن ذکر استراحتی بذات
بی همال رسید و از ذمات و شدایدی کلفات مختصر استحامی بحصول پیوندد همان لحظه

خبر رسید که جرون و کازرون و سپاهان تا به جبال مشتعل و زخوات حرب و نوبت دا یوسف
کی دیمی از فتنه زنان لشکر شولی با عوام فارس و باش آنجا اتفاق کرده اند و شمشیر عصیان بر بسته
بی احتیاطی از نیام بادشاه جهان کشای کجا بکوه ابروی کاش عقده این حادثه را باز نکشاید
وجراحت خنجر گیتی ستانش این بند بسته با نتوان کرد بیت

ظ بیلورده ؟

اگاف پشهای کو از آن شوذ تهی ؛ بر رخش چون که رستم دستان شود سوار ؛

وز مخبران صادق القول شنیدم که در اثنای سیل اشوب جنان بالا گرفته بود که اب را
کذار نمی داد و باده بجان امان نمی یافت از حلا رجاله و قتال ان مرکو مشاسبی را بکار ده
می زدند و از سر بام جون حوادث اسمانی اسباب اجل بر فرق ذمی امدند تا این سه مرحله
رای منیر هیچ تغیر نیافت و بحاشیه ضمیر مبارک از این فتنه بی کران هیچ اثر انفعالی ظاهر
نشد و بر قرار علیها آتش اعنک مذ نشان می نمود تا بدرب کازرون با نهدام قواعد ملاید
قیام نمود و باستلام حوزه ان مخاذیل از ساق جد مشمر گشت و ریاح نکبت عام انتقام
بسوی اعادی اثار کرد و اثار ادبار سحاب عذاب بر ایشان بارید شعله آتش جدال
کاز زبان تیغ آتش بار مشتعل گشته بود اب روان دشمنان خاکسار منطفی گردانید و خاک
در مکاه کار از رکضات باد پایان آتش خوی انگیخته بود بقطرات خون فرو نشاند و هم زمین را
از سیل تیغ یمانی رنگ عقیق داد و جوهر جزع مثال خاک را از بلارک هندی حمره لعل ابداد
بخشید شعر وزنت المنیة فهی ظل ؛ علی الابطال دایبة الجناح ؛

؛ نهیب بلارک بر ها مو د ؛ زبال عقابان پر کرده زود ؛

؛ سرتیزه از طاسک سرکشان ؛ بموج فرو ریخته طاس خون ؛

بعد از انکه چند دور از جام حمام بدشمنان پیمودند و دست اجل بر چند کوس سالامال
با ایشان داد آفتاب رای عالم آرای انوار فتح و نصرت تابانید و ایات کشور کشای همیم
اقبال خافق گشته غلبه کاولیا دین را موعود و مدخر است تمام بر معاذر عساکر منصور شاد

شد وظهوری که طایفهٔ حزب الله را متوقع است بیکبار در برکار روزگار بندگان حضرت رحمت

در گلشن ملک باد دیگر ∴ طاوس ظفر گشاده شهپر

افکنده همای فتح سایه ∴ بر چشمهٔ آفتاب خنجر

و طایفهٔ بی شمار از دشمنان خاکسار هلاک گشتند و بقیة السیف در دام اسار گرفتار شد و آفتاب طلعت همایون بطالع فرخنده روی بمستقر اقبال آورد فتح و نصرت بر یمین و یسار و اقبال و ظفر بر کنار

بیت

بالید از این نشاط تن تخت بر زمین ∴ بگذشت از این نوید سر تاج از آسمان

و مقارن این فتح بزرگ دستور الملک خواجه قوام الدین محمد که روی در زمرهٔ وزراء با صرامت و بذلک مجموع ارباب شهامت است از جانب قصر زرد بشرف بساط بوسی رسید در حالتی که وزراء بزرگ امیر کمال الدین حسین و خواجه برهان الدین که از قصر زرد عزیمت شیراز کرده بودند بواسطهٔ تلاطم امواج آشوب بدان جازم گشتند که از یک منزلی شهر مراجعت کرده عزیمت حصر کت نمایند و از آنجا برودخانهٔ بند امیر متحصن شوند و جسر آنرا باز گرفته خود را تا زمانی که عواصف فتنه ساکن شود حمایت کنند او از وفور دلاوری و فرط تهور و مردانگی از ایشان تخلف نموده روی همت بصوب موکب ظفر پناه پادشاه جهانگشای آورد یعنی مصراع

هزار جان گرامی فدای جان تو باد ∴ و بمیامن این صدق نیت و مبارکی این خلوص طویت مقارن وصول او آفتاب پیروزی از مشرق امید طلوع کرده بود و کواکب اقبال از افق آمال برآمده و برونق قرار سریر سلطنت را بعز قدوم همایون حضرت اعلی مزین یافت و دیهیم پادشاهی بوجود مبارک مشرف دید مواجب حمد الهی بتقدیم رسانید بزبان حال مضمون این بیت ادا کرد

بیت

چنان گشت گیتی که ما خواستیم ∴ خدایا تو چشم بدان دور دار

بعد از اطفای نایرهٔ جدال فرمان مطاع صادر شد تا اسیران مغلول و گردنکشان مغلول را

باب تیغ جهانگشای آتش دوزخ نوشاند تا نزدیک غروب آفتاب تیغ کین تا پیکر سر چون
کند نامی در رود و شمشیر الماس گون کوهر جون آن بدگوهران بر رشته فنا می کشید چنانچه از کشته
پشتها ساختند و از هر گوشه جوی خون روان کرد شفق از خون کشته چون مژه عشاق
دامن در خون کشید و ابر واد از فواره دما مانند چشم مهجوران خونابه بادیه زمین
از خبث وجود ایشان پاک کرد و اطراف و اکناف ممالک با التفات خاطر همایون نمودار
خلد برین و ارجا و انحا شهر و ولایت بمآثر نصفت و احسان بی امتنان رشک نمای
روضه رضوان گشت در شب از که زمام انتظام امور و استقامت جمهور هر روز چون آفتاب
تیغ بر کوه زدی چو صبح خنجر دار هیچ متنفس سر بر نیارستی کرد و چون امیر لو ظلام متراکم
شدی هیچ شیر دل جز دیب الرجان سر از مغوله بر نتوانستی آورد بیامن معدلت
و انصاف آثار مبارک قدمی انصاف بندگی حضرت اعلی بیت

گرانیده پوشش پاسودگی ❁ فرو شسته خاکش ز آلودگی

رعایا جامه فرقه و ملکت جنان آمن شدند که در شب دیجور از ابواب امن هزار شمع افروخته
و در مقام حراس شحنه انصافش پاس داشته خیال را پیش راه زنی قافله نعاس دست
نمی داد و حوادث را عادت سحرخیزی باقی شد نواکب کواکب مطالع متوجه
مستقیم مبدل گردانید و پیکر ماه زبان تیغ از زبده دزدی بر نیان کوتاه کرد
بعینیتی که بیت ز صبح می تابد مه شب رشته برچرخ گرفت ❁ تا که تاق با قد اندر عهد عدلت ماهتاب

خیالت از شب تاریک در ضمیر ار ❁ شود ز پرتو رای تو در زمان روشن

در آن ایام هر که دانرکس مثال زر و سیم بود بی ترس و بیم بر طبق اخلاص داشت و آنکه چون
گل دامن پر از زر معزلی داشت بر چهار سوی چمن بی حجاب می نشست امداد محابت
با امداد ظلال رافت مبدل شد و سموم فتنه و آشوب بنسیم سکون و آرام عوض
یافته دیب عقارب بلا و محن ملهب نایره باس و حشمت مندفع گشت و خطرات

نوایب اعتساف بلمعات عدل و انصاف ناپدید شد بیت

کشاده چشمت او دست عدل بر عالم کشیده هیبت او پای ظلم در زنجیر

و از عواید احسان و فواید جود بی امتنان وضیع و شریف را ممنون عوارف و مشمول عواطف گردانید و از ادرار کف ابر مثال و اصطناع جود دریا نوال صغیر و کبیر را مصطنع ذوارف ایادی و مطلول انعامات چون نواکر و عوادی گردانید بیت

نه آن کرد با مردم از مردمی که آید در اندیشه آدمی

لاجرم بمیامن آن اخلاق حمیده و مبادی آن شمایل پسندیده دلخوشی اطفال بنوید مقدم همایونش مید هد و تسلی غمزدگان بامید زمان میمونش میکند انرا که بشب از بار حوادث سپهر مثال دو تا مانده هزار چشم چون ستاره بر شاه را انتظار داوند تا آفتاب طلعت فرخنده فالش طلوع کند و انرا که چون غنچه دل از خار نوایب پرخونست خواب بر نرکس دیده حرام کرده تا کل دولت بایدارش جلوه مراد دهد شعر

مواعید للایام فیه و رغبتی الی الله فی انجاز ملک المواعید

چنان باد کاختر بکامت شود همه دخل عالم بنامت شود

استغفر الله العظیم قولا و فعلا و خاطرا و ضمیرا و صلی الله علی سید المرسلین محمد و آله و صحبه اجمعین

ذکر توجه عماد الدین محمود کرمانی و جمعی امرا بدار الملک یزد

و چون این فتح بزرگ که غره فتوح و دیباجه مواقف مقدس است میسر گشت دشمنان از هر طرف نداء دعوت برهم زدند و اعادی از هر جانب کمند احتشا دبر یکدیگر انداختند عماد الدین محمود کرمانی که از دهاة فیه عاریه بوفور شهامت مستثنی و از اعیان اقبال برگشته دشمن بفرط جلادت ممتاز بود خواست تا مبانی دولت ویران شده شیخ ابواسحق را بدعایم تدبیر ناصواب استوار گرداند و قواعد کار رو باز بی فرجام او را بمعماری سعی نامشکور مستحکم کند هیهات شعله روح عزیزی

چون فرو میرذ اطراف بدن را از گرمی آتش چشوذ و سردی چون یخ و باد خشک گرد از آب بهاری
گیاه سرسبز و شاداب کرده و اکناف چمن چون لگدکوب هر برزی گشت بمهربانی نسیم ناتوان
چه رونق بزیوذ. بیت: ⁂ بجسد کی شود ضعیف قوی ⁂ بورم کی شود نزار سمین ⁂
باز بلند پرواز دولت چون از دست بگشت دمید بدانه فریب باز دام نیاید و صید
دلفریب اقبال چون از قبضه اقتدار رفت بآرزو و هوس بازپای بست نگردد. بیت
⁂ بکوشش بوذ کی بیاید بجای ⁂ مگر بخت نیکش بود رهنمای ⁂
بنابرین استحواذ شیطانی تدرع ملابس عصیان نموذ و بر حسب استتباع ابلیس بترتیب
مقدمات مکر و تلبیس مشغول گشت و باتفاق سلغرشاه ترکان و اگر چه مضرب
المثل شکوه «اخول لا تبطل» بوذ لشکری از هر جنس بنواحی دارابجرد جمع کرده. بنداشت
که آفتاب اوج دولت بگرد فتنه اتابکی تاریک گردد و نیر آسمان اقبال بتعرض راه شوب
نابدید شود تا جام جهان نمای سعادت بسنگ ملاخن برهم توان شکست و مواهب
تقدیر را بمواجب تدبیر رد توان کرد هیهات. بیت
⁂ سحر فرعون بیرنگ خیالی چند ⁂ چون کلیم ازبی اعجاز عصا برگیرد ⁂
⁂ عقل با نقش نگارین بری روی چگل ⁂ نسخه از صورت گرمابه چرا برگیرد ⁂
ازین نکته غافل بوذ که پادشاهی را بازوی کامکار باید نه مکر و خداع و ملک را شمشیر الماس
گون سزد نه فریب و افسون تسخیر ممالک بسرپنجه بطش شدید توان کرد نه باحتشاد عدد و عدد
و قلب دشمن بیلادک خون آشام توان شکست نه باجتماع و فود اخشام. بیت
⁂ این ملک گرفتن و این ملک داشتن ⁂ بر جوهر شریف نهادست کردگار ⁂
⁂ زخم درشت باید و پیکان خاره سنب ⁂ تیغ نبرد باید و بازوی کامکار ⁂
هر چند عقل ره نمای بزبان حال با او میگفت که سد بنجه رستم دستان جز بازوی کامکار
اسفندیار نتوان پیچید و مقابله با کیخسرو زمان بمعاونت این و آن نتوان کرد بنجه

بدین مایه تا از تیغ کوه گذار کند و سیرابی تواند که شمشیر آفتاب پوشند :: بیت
:: تیرا نخست شید در نیم کو :: که زان کوزیت کند آذر و :: اما غشاوهٔ
قضا اهل بصر بصیرت فرو ذ آمده بود چاده صواب نمی یافت و همچنان خبط عشوا
میکرد تا بعرض همایون رسید که آن روز بوکشته باستظهار لشکر ترکان به کروهی بسیار از
اعوان شیخ ابواسحق در دار الحرب بترتیب مقدمات مشغول اند و دعوت مغولان اوغانی
وجرمایی آغاز کرده بیت براکند جند باکرد کرد :: که از آب دریا برآرند کرد ::
چون رای اعلی بمضمون این حال اطلاع یافت زمان شدت سوز تموز و هنگام غلوا
تابستان بود باد را سایه با آفتاب نمیگذاشت و آب از آفتاب بسایه نمی رسید آهن
در دل سنگ چون آب روان می شد و سنگ از میانه آب چون سنگ آتش شرار میریخت بیت
:: گهر بکان بدخشان بقوت خورشید :: گداز گیرد و بیرون تراود از دل سنگ ::
:: یجری علی زلق الهضاب لعابها :: فیذیب قلب الصخرة الصماء ::
با وجود آنک نشان اجتماع ایشان از دار الحرب میدادند که در فصل زمستان در آنجا از حرارت
بواصیف صایف بود و در آن ناحیه هنگام شتا چون تابستان بگذرد آتش حمیت
چندانه شعله زد و نهیب بسالة و صولت پادشاهانه در التهاب آمد و عزیمت
همایون را تشحید کرد و بر تصمیم نهضت مبارک جازم گشت هر چند وزرا و ارکان دولت
بضراعت و ابتهال ملتمس شدند که چند روز عزیمت مبارک در توقف دارند تا زمانی
که سورت حرارت تموز تسکین پذیرد و انتهاض رایات نصرت آیات را موقوف گردانند بر خیب شعر
:: ولم یستشر فی امره غیر نفسه :: ولم یرض الا قایم السیف صاحبا ::
قطعا واصلا مبلغی رای شریف اقوال ایشان نیافت و ملتمس ایشان باجابت اسعاف نپیوست چه
رای مبارک از تلقین دولت پایدار و الهام بخت بیدار معلوم فرموده که با دشمنان طریق
مجامله و مدارا سپردن چندان جایز شود که او نیز از حد خویش تجاوز ننماید. با ایشان و با اعادی

سلوک جاده مساهلت تا وقتی شاید بود که ایشان از طور خود پای بیرون ننهند لیکن چون
ولد عاد کرده اگر از وی دمار بر نیارند از شر و فساد ایمن نتوان بود و شر شرّ ایشان هرچند
بهر بخت بازوی خویش مستظهر بود از مکاید کرکس نیرنگان روبه باز غافل نباید داشت

والنار لو شئت قلی ما ادرکت ❊ من خلفها وامامها لم یخمد ❊

مرحبند چشم مور شاد جمع کرده موقوف نهضت سلیمانی بود و اجتماع یاجوج فتنه
بالتفات اسکندری تفرقه نیابد   بیت

چو با حمله تازیم یکره ز جای ❊ بیک حمله ماندند پای ❊

و بی شبهه از محل آفتاب ملک را در سایه رفاهیت و سکون توان آورد و از مخاطره
اشاعه نفوس شریفه دم انتظام بساحت عرض مصون توان کشید ولا غرو که چهره
ملک را بی اتفاق تیغ چون در مجر توشیح نتوان آورد و با عروس دولت بی آنکه از سر جان
برخیزند نتوان نشست بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ❊ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد ❊
ومن خطب الحسناء لم یغله المهر ❊ و با وجود آنکه عساکر منصوره تهیه اسباب نکرده بودند
و ارکان دولت ابد پیوند تمهید مقدمات کما ینبغی تمام ننموده در روز عنان بازان جهانورد
را چون عزم آتش آهنگ سبک سیر کرده آینده و رکاب سمند خوش خرام را چون قاعده
حلم پا برجای گران کرده از شهر بیرون نرمود چنانچه در ظاهر شهر چون نزول فرمود
به فکر استنجاح مهام روی بشهر آورده و بندگان حضرت باستکفا حاجات و تهیات
باز نشستند چون یک غلام در سایه سپهر سلطنت نمانده بود و حال آنکه نزدیک مبلغ
قلعه قندهار بود که جمعی از متمردان آنجا آتش عصیان برافروخته بودند و اعلام تمرد
و نافرمانی برافراخته و با این همه شمه تغیر بضمیر منیر راه نیافت و ذره انفعال بحواشی
خاطر همایون راه نیافت ولا غرو   بیت

بکرا دولت و بخت یاور بود ❊ روا باشد از یار کمتر بود ❊

بعد دیگر که روزنامه کامگار و ارکان دولت باید در حضرت اعلی رسیدند باستصواب
تأیید ربانی و ارشاد مواجب کامرانی نهضت فرمود موکب میمون بصنوف
سعادات سرمدی محفوف و چشم روزگار از طلعت دولت بیدار ملفوف
همای اقبال هم پرواز چتر آسمان سای و خورشید مقتبس از نور رای عالم آرای
هلال دست در رکاب همایون زده و مجره عنان مبارک بوسیده عطارد در انشای
فتح نامها کلک در بنان گرفته از زحل آفتاب و لاجورد آسمان طغرای میکشید و مریخ
برای سیاست دشمنان تیغ از نیام برآورده مخاذیل چون از توجه همایون آگاه شدند
دانستند که کار از دست و دست از کار رفت اما بنا بر رعایت ظاهر تجلدی می
نمودند و علی الرسم اظهار شوکت و تشجیع میکردند هرچند روزگار بزبان تحذیر و انذار
گشوده بود و آیات صحایف وعید املا میکرد بیت

که دارنده تاج و شمشیر و تخت ؛ روان کرد رایت بپیروزی بخت
جوان دولت و پیر و گردن کشست ؛ که خشم بسوزنده چون آتشست
نباید که آن آتش آید بتاب ؛ که بنشیند آنکه بدریا آب

اما چون حرکات ناصواب سوی از ایشان قولی و فعلی امیر عماد الدین محمود بتخصیص در زمین ایام
ضاندن شده بود جهان حرب یک روزه توقف اضطراری نتوانستند بخشای بر آنکه ناخوش مرکز بود
فی الجمله چون رایات ظفر پیکر از صوب طلوع کرد و از انوار ماهچه چتر آسمان سای رجا
و انجا آن دیار روشنائی یافت دشمنان دانستند که دراج بچنگل شاهین بلند پرواز
گرفتار شد و مور در دست و پای پیل دمان سرگردان ماند از سمت جاده تدبیر و حیلت
مکر و خدیعت تحول نمودند و مادر جانب تهور و اقدام باز زده توقف و احجام ماندند تحری برآنکه
که ظاهرا راه عبودیت داده تحصن جستند مگر آبی بروی کار و روزگار خود آورند غافل
از آنکه چون آب دولت از جوی افتاد بند پرو اندیشه ناصواب باز نیاید و چون از

از سیل ادبار بنیاد کار و بار وی خراب گشت لجاجه عامد تویب و افسون افواشیه کرد

بکرای رکبه الا آ ند ∴ دفع الاساس علی سعیرها ∴ ر

چون مسافت بین العسکرین متقارب گشت و طول و عرض هامون بدست بادپایان لکدکوب نموده شد دو لشکر چون باد صرصر حمله کرد و چون رعد و برق آتش بار بید صفت خنجر خلاف کشیده و آب دار زن معادات پوشیده چون سوسن تیغ زبرجدی از نیام برآورده و گلبن آسا غنچه پیکان و نوک ناوک بیرون کرده از وفور عدد و عدد عرصه خاک را آبنوس آورده و از کثرت دود و عثار میدان زمین را تنگ تار کرده از آب خنجر و سنان آتش تاب از سمک تا سماک آتش و آب گرفته و از آتش نعل سیاه و آب شمشیر شاه جهان را آبی با آتش درنجته

بیت

بجنبید دو آمد چو دریا چو رزم ∴ شد از موج آتش زمین لاله گون ∴
ز پولاد پوشان لشکر شکن ∴ تن کوه لرزید بر خویشتن ∴

حضرت سلطنت پناه چون بکنار جوی رسید و دلیران لشکر را از گذشتن آب متفکر یافت با معدودی از کماة لشکر منصور بان براق مثال آتش جوی را بپای عزیمت برق مثال از آن عمق بیرون زاند رخش جهان سوز را بکشتی مو کل از آن دریا خون خوار بگذرانید و صغیران سپاه چون آن جلادت مشاهده کردند بعضی از عقب بر آب گذر کرده در حال نایره قتال اشتعال یافت و لهیب جدال افروخته گشت و خود هوا از سوده چران تموز دهن تیغ هندی را چون زبانه آتش در آب گردانیده و نهال سرسبز رماح چون شاخ تاد شراد بار آورده حلقه لجام در دهن بادپایان از آتش تور آب میشد و نعل در دست و پای جیاد چون ماه نو بکام آتش میگداخت بنام حجر از گرمی آفتاب ابی کرداد زبان از دهان بیرون می انداخت و دشنه گیا پیکر چون گیاه در گرمگاه پژمرده و بی آب میشد همان زبان مرتان از برجم رماح چون طره

مشکبوی ملاح جنگ بر جانبی که رامی زد و سر نوک پیکانی چون تیر قبانی دست دو دلی
او بخت برین حسام از دعام غبار چون شخیره ماه پیکران از ورای حجاب می درخشید و چون
لشکر چون زلف دلبران ناصیه جانها در قبضه اقتدار می آورد چشم زده از تا پیر کان ابرو مثال
دیده تیر نهاد چون چشم عاشقان خون بار آید و قامت تیر چون پشت مهجوران سر بر افق
منحنی و خمیده ماند تیر چون اندیشه باریک در مجال ضمیر تمکن پذیرفت و حدود نصال در جولانگه
خیال ایام کرفت قواضب حدید با حبل الورید الفت یافت و سیوف بلاور در مجال
مناطق جا گرفت دماغ فاسد دشمنان که از اوهام محالات و ظنون و خیال مختلط گشته
بود هادن قاطع تیغ از آن اندیشهای ترحام پاک کرد اتید و خواطر ایشان سقیم آن گروه از ظلمات
اباطیل و تراکم اضالیل تاریک مانده بود بوارق حسام منصوره بای و لوامع سهام آتش باری
از نوادر کدورات خلاص داد هرچند لباس وقار و یامت خویش راست کرده بود اما
خیاط تیغ جامه بوار بیالای ایشان برید و کلاه نخوت که بر تارک نهاده کند کوان سنگ
بهم فرو شکست شعر بکو نیز بعد خصم همی بودند : تا بر بد گشت و بد بود نبشیر :
خرمن آبیغی که بدست رجا برهم نهاده بودند آتش سنان خرمن آشام دود از آن بر آورد و
دیناه آمال که بر قواعد رجا مستحکم کرده بودند از تیر باران کمان انهدام بد یوقت آمد چون بپا
که بصیقل رباحات افروخته بودند از غبار معرکه تیرگی یافت و تیغ در قبضه کم دست
نشد می از نیام بر آورده از بردامی بخت زنکار کرفت نماد زمان بر دو نحوی شعر

: قد جاء نصر الله والفتح الذی : تو همی نکتبه وصفه الاقلام :

: تا جل احوال وایمن مقدم : وأتم اقبال یلیه دوام :

حقوق رایات ظفر پیکر بندگی حضرت باورود آیات فتح ونصرت مقارن اقبال زمانه
خبر آسمانی سای با افتاب اقبال فیروزی در مقام احتجاج آمد دست زمانه ج
خطی بر کتبه آیات نصرت جاری گشت و زبان حسام بر املاء دقایق فتح روان شد

[illegible] آزاد بود کشته بسی [illegible] وفا شد ؛ وان کار که ایام همی خواست بر آمد ؛

[illegible] که [illegible] بود [illegible] همه [illegible] و قرار کار چون [illegible]

[illegible] چون بنهاد [illegible] ابهام [illegible] که [illegible] بود و [illegible]

[illegible] جان [illegible] که بود از [illegible] چون [illegible] سبب [illegible]

[illegible] و عرصه انتقام چون شراره آثار آن طایفه را به هر طرف مستطاب کرده

[illegible] رواج را حقوق رواج می بنا [illegible] و [illegible] خورشید را [illegible] امداد [illegible]

[illegible] اگر [illegible] از [illegible] آن [illegible] جمع [illegible]

[illegible] و حیط السمعی و گوی ایشان [illegible] خواهد [illegible] شعاع آفتاب [illegible]

[illegible] ایشان خواهد [illegible] و از لمعات شهاب

[illegible] قاصد اندیشه ولا عترو **شعر**

[illegible] طلعتین علی الشمس والقمر ؛

[illegible] بقطع اذناب ایشان [illegible] اعقاب از کروه

[illegible] جمع [illegible] دشمن [illegible] و حی عز از اعیان

ایشان [illegible] اما [illegible] و ملکات ملکی [illegible] حضرت

سلطنت پناه [illegible] فاسمح صحیحه حوالم ایشان [illegible] صبح و اعراض [illegible]

و کرم بی نهایت [illegible] معطوف [illegible] است [illegible]

آثار گناه و خطیه از طایفه را [illegible] عفو و اغماض مرقوم کرد [illegible] **بیت**

[illegible] بحی کار [illegible] دشمن خود داد [illegible] نهاد [illegible]

و از اجابه [illegible] الملک [illegible] معطوف گشت [illegible] آفتاب

[illegible] طلوع [illegible] شاد [illegible]

[illegible] مشاطه ظفر [illegible] و [illegible] اعلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

بنیاد موسوم شده قامت سرو مثال رماح از جنوب و ریاح نیم دار از شاخ در دو قصر
استوار از وناخی و کوهی تور مرقد منبصرت راعوی تنها دلوار

بیت

زیک تعرض و طلیعه فتح ز یمین و یسار بحر آمدند

و چون بمبارکی بدین منزل بستانکار رسید جناب رفیع استلام و انساد بخارا ربیر
جهان پادشاه علما خبیر و دانشمندان عضد الحق والدین عبد الرحمن البسه الله لباس
الغفران بوطریق استقبال مختص فرمود مصدقه ضمیر مبارک در تهنیت آیین کار بود که
با دارات ایند و مکنون خاطر برنیت از استشاد بیش فتح تامداد اظهار کرد والحق اقدام
همت همایونش در جاده ... آن خاندان سلطنت بنیان راسخ و راسخ بود گردون دین
امید را از طلوع آفتاب این دولت میدانست و خاطر قادش رفعت مراقی جاه این
بلاد را چنان بیش نهاد همت بیاد کرده ساخته که سر سبزی نهال آمال را بنضارت ثمر
مشاهده محصور میدانست ولا غرو

بیت

تو خواهی هر که بیند دوست دارد کتابی نیست به سعدی معین

و از آنجا به صوب دار الملک شیراز عنان گرای شد و تمامی همت همایون بنجاح نجاح
نیر از آمد و باز بلند بود از لسان بیان اقبال لا اکرمت موکب میمون در ضمان سعادت
سرمدی و کنف تایید ابدی بمستقر سریر سلطنت نزول کرد

بیت

با عزم تو کاسمان بگردش بوسته جز فتح و ظفر گذار نشد همراه

خطه آن مملکت با شعشعه شمسه چتر همای آسایش نواد امن و امان روشن گشت و اقطار آن
دیار از پرتو ماتحت الویه فلک فرسا بلمعات معدلت و احسان منور شد و در این مدت
که بندگی حضرت سلطنت پناه به عزم استیصال اسمرقاین رکاب همایون در حرکت میدانست
دیوان ... قلع و قمع مواد طغیان آسمان مثال قوادیم گرفت شهر یار عقده بسته قلعه کشا جلال
الحق والدین شاه سلطان که از نوک پیکان جوشن ... بر کی یافته و از شرم ...

آینه خورشید عبادت‌جا گرفته محاصره قلعه قمشه برای ستان موکول کرد آید و الحق از امهات
قلاع ایران بل از سلطانت بلاد جهانست برمثال حلقه بین عبارت بروج اثر رای و برود شکل باغ
ارم بر نهاد دلکشای بر دله کوهی که گویی از بود آن بر طوبی طهور میکشید و وادیهم و
آشیب بود و شیب در دولت آن میدان تکیه می ساخت بالاتر اوزا از ساحت
آن قدم عروج منزل آتیه و کی نورد برو بخصیص آن قلاع اماحت
بیت
سواد خوش روان بر سپهر خلگیری چرخ ❊ کیاعتبا نبر زمین آب و کمکیان تنگ ❊
❊ بوقت المعجب رکاب دوران ❊ عنان دیندی آن که بادگیرد تنگ ❊
همایون لی حضرت سلطنت پناه را آن فتح بزرگ دست داد مجد الدین مرتبه‌ای که کوتوال
قلعه بود داشت که با قضا مبرم بجز مکاوحت نتوان انداخت و با اسباب تدبیر
صواب تدبیر مفید نیابد دلیل استغفار و تضرع بر کنوز و مقدم دولت ملوک
جاه اعتنا در بدن کرمت جناب شهریار صحایف آمال اودا وقم اسعاف
مرقوم کرد آینده و ز بانع امتدس بر روابط انجاح معروض داشته کیفیت حال را بعرض
همایون حضرت سلطنت پناه رسانید و از انجا صنایع الطاف بر بود مخصوص بکرام
اسماء الله اددای آبا ذ مجد الدین قلعه تسلیم کماشتکان شهریار اسلام کرد چون
موکب همایون حضرت سلطنت پناه بنظام مرداد الملک رسید تشرف بای بوس استسعاد
یافت مکارم اخلاق بار شاهانه مواهب و رحمت و لوازم عاطفت اوزا در آن
و عدکات بالکلیه ذخیره دوانه جراید جرایم اورا قلم نسیان کشید و جناح اغماض
بر جناح او پوشید از معالی همت بلند آشیانه و مکارم جود بیکران خزاین
و دفاین شیخ ابا‌اسحق که در آن قلعه بود اصلا بنظر التفات نیاورد و از ذخایر اموال
و نفایس بتشنابت قطعا از بهر سید
بیت
که به نیم ذره و یک حبه بر نمی آید ❊ بنزد همت او حاصل جبال و بحور ❊

الحکام للطاعه
والکتاب الاثم

لاجرم بنیاد من این خصال پسندیده بهر نیت کامله بود کار را بکشود زین آن عاجز میگردد بمقالید

رای مشکل‌کشای بس آسان است و هر عقده که ایام انداز بر آن بستود می‌آید بانگشت خاطر

همایون مرتفع می‌شود ٭ بیت ٭ بهر قلعه که کرد پیغام خویش ٭ کلید در قلعه بود دیده پیش ٭

٭ فلک را زین تو یابد نظام ٭ تو یابد ٭ همه کار دولت بکام تو باد ٭

استغفر الله العظیم قولاً و فعلاً و خاطراً و ضمیراً ٭ اللهم صل علی محمد

سید المرسلین و خاتم النبیین و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین ٭

ذکر بعثت همایون بمواقف مقدس حضرت خلیفه عهد امیر المؤمنین رضی الله عنه ٭

بعد از این حضرت خلافت پناه محاصره اصفهان مبادرت فرمود لوای شان با وجود کثرت

عدت و عدد خیال الخروج و مقاومت بر ضمیر منیر است آورد و چون بعزیمت داوران

نزول و ورود داعیه که مقتضی مدید جهت بعثت با خلیفه بحق در خاطر مبارک داشت

با مضا رسانیدن پیش نهاد ضمیر ساخت و با وکیل خلیفه قایم که بحکم تفویض سلف

و بیعت خلف تقلد خلافت یافته و بارگاه گردون شوکت امیر المؤمنین و ابن عم

رسول رب العالمین المعتضد بالله ابی بکر العباسی خلد الله ایام خلافته و رفع شأنه

واوضح علی العالمین حجته و برهانه بیعت فرمود و شعار سیادت و لوازم معالی الحضرة

را زینت ملازمان سلطنت ساخت در زینه خصوص خیمه و سیما به خطبه اسلام که از زینت نو زینت

ذکر خلفای عباسی از ملیت بحوم لشکر مغول الی یومنا هذا طول دلیل بود بنام ذکر القاب مواقف

مقدسه معتضدیه معروف گشت و نقش منابر از ضیا شتر در المستنصر و دهان نو از این

سکه بنا ذکر در اختن دلنواز آمد و از غرایب معجزات نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل

التحیات انکه علم حدیث فرموده ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مایة سنة من یجدد

لها دینها چون احتیاط تاریخ رفت از مبدا طی اسامی شریف خلفا تا این تاریخ که مضمون

العون احمد منابر اسلام با لقاب همایون خلیفه روی زمین مشرف گشت صد سال بود بی زیادتی

و بتصادف صلی الله علیه و سلم الموید بالمعجزات الباهرات در دمشق که ملک شام بود کواد خلیفه
بود بکار برد بن باین والقاب شریف سلطانی مبادرت ورسم نیابت در خطبه و سکه بالی نام خلیفه
بیفزود در آنجا الامیر شیخ ابواسحق بحکم الله یؤتی ملکه بکل شیء بیرحیت توسلی نمکرد و بیر شیخی از
نسب طغون نساجی نشت از جاه و امیر سلطانیا. چنانکه با او پیش ازین تاریخ خیلی کرده
بود. و سید جلال الدین او را استدعا نمود که الحقها پی بوی تسلیم کرد. منقاد حکومت او الملک
انجا بتعبد تصرف او کذارد و چون آنجا سینت بود او را مناقضه بگرفت و از مطالعه طرک محبوس داشت
تصور کرد که چون با وی از راه وفاق در آید و او را از قلعه خلاص کند بوسیله اندک رعایتی عنان خاطر
او را بسوی طاعت و متابعت خود متوجه داشت و ازین جهت از دی شوکت خود را بمعاضدت او
قوی کردانید و مبانی دولت را بدعامه مظاهرت او استوار نماید باستقرب فی تحدید
سبادرت ذو الجلال او را از قلعه بیرون آورده بنداء مقدور و موسوع در تقویت جانب معتدیم رسانیدند
او نیز یکی دادیم مادام فی دادیم چند روز با ایشان او را بموافقت در آمد و یکبار نوبت لمصلیی
با عساکر منصور از امیت کرده تجاوزی نمود با قواعد استنطها و فتنه و اعتماد بقول و فعل او
مستحکم و منهزم کشته او را بمیان لشکر او عائی و جوهایی فرستادند و او نیز از شهر خلاص یافته
بود بجانب لرستان منصرف کرد و داد شیراز نسل و رسائل شخون بصفوف عراق و فواصل
از عرصه سلطنت پناه بجانب ازو اداد کشت و بفتوی نوادر و انفس الف عنان نهضت امیر ابنجو
جلادت بایه سیهبدی سلطنت اعلی منطوف کردانید چون آنجا رسید نیاز من اعداء نیز بجز
غایت وزحات بلا نهایت بمدارج جاه رفیع و معارج مرتبه منیع معتلی و مترقی کشت و بیادکی
لواحظ عواطف پادشاهی و مواجب خسروانه بمقاصد عالیه و مطالب سنیه فایز شد و چون
موسم زمستان تروی کرده رسید از اهواز و سایح مشتوی بجال اقامت بر عساکر منصور
مضیق شد رای اعلی صلاح دران دید که حالیا بدار الملک مراجعت فرمایند و چون موسم
بهار مزاج هوا را باعتدال رسی رسانید و میدان خاک از تابش لمعات شیر سوار کردون مستغرق

عیش هنی و فراغ حال کرده عنان توجه همایون بجانب اتمام قضیه تسخیر انعطاف یافت و بیک اشارت
دست همت و یک فشردن پای همت این عقد را حل و این معضل را منحل کردانید و چون
رایات همایون در فضای آمد آباد ایزدی بمستقر سریر سلطنت نهضت فرمود و اصحاب اصفهان
از ضیق خناق محاصره خلاص یافته امیر شیخ ابو اسحق دست خیبت و خسارت بر سر دار خار زده
بجانب کرستان توجه نمود و از آنجا هر روز بتجدید دامن حادثه بجانب خویش محیط دیده
هر قدمی که بجانب مطلوبی می نهاد بجانب اندوهی منتهی میشد و هر حرکتی که خلاص شخص امل را سد تیم
نمود روی توجهی نکبتی داشت بحدی که اگر نور از شمع خورشید التماس نمودی یا تمیز روشنی
از کشتی پاپا نو از رشد نمی ❁ و اگر بتاشیر صبح صادق روشنی درخواست کردی بظلمت شب مسود آمدی
بجد لا بجد کل مجد ❁ و ما جد بلا جد بمجد ❁
و درین سال چون هنگام ربیع نسیم بهار تبلوه کتایب عجبه بر خاست و جهت انهزام لشکر سرما
تجرید و تیغ سوسن از نیام بر آمد خونی که میان لاله و کل بود تا زنسته بالآخرم آب
در جوی کشت و کلبن از عجز و کل بکان و ببر بود زانست رای آفتاب اشراق حضرت
خلافت پناه چنان اقتضا فرمود که قضیه محاصره اصفهان بقوت بازوی کامکار همایون
فرزند رشید اعنی حضرت سلطنت پناه موکول کردانید خاطر خطیر از ین شغل
جسیم بمساعدت رای رزین تیمش فارغ کند و چون این اندیشه بر حسب انزل الادا بنها
از امداد توفیق با مداد و اعانت موید بود و موجب طریق العقل و احد را مستقیم برین
فکر صایب موافقت نمودند تا اندک زمانی رایات همایون بجانب تسخیر اصفهان
نهضت فرمود رایات بوجم بدست طغر مطرا و اعلام نصرت پیکر فیروز دولت زهرا
با لشکری که در عدد و عدد با بیشان شریک العنان بودند و هنگام صلح و جنگ یا خیوه
و ممات رضیع اللبان بظاهر اصفهان نزول فرمود و سید جلال الدین که والی آنجا بود
کشف وادیسر تو ادی در حجاب کشیده حصار در سر دربوده اختفا و خفاش کردان

ازراه

اقبال لامع آفتاب جهانتاب بجانب شیراز تافت و بعد از فتح ...
شیخ ابواسحق اینانک بود الوده احتمامی کرده از ناوه و چون لشکری بار آراسته حضرت
سلطنت پناه توجه قضیه الاخیر الاعم از الاولی وضبط ابواب آن ولایت که جانب
بعد بود این جسم عطف عنان ادوای داده و تقریر این طایفه داد که دکان ... بعد
بخصوص که سید جلال الدین این صورت را اجابت لرا کی مرا و سید ملی دانسته بود و نجم
واستبشاری تمام می نمود و معنی همچو جمعی کبرا در بوده و از ایشان را مجتمع کرده تا بعد
انکه چون ایشان از لرستان حرکتی کنند او نیز ملحق شود تا بدین و مراد ضمیر منیر جهان معمود
گشت و عجائب که زمان که مجمع این طایفات مهمت و مانده بود و که بحوالی قیصر و زان
که سوار کرده است محیط بنا نصیب ... و همان روز خبر رسید که حضرت خلافت پناه
با این اجتماع سلم کشیده بود با طغاه استیجارت سرعت مسیر فرموده است و از عزم
... کلام دانست و امضا اکتساب کرده متوجه است دو روز دیگر بطالع سعد و اختر میمون
بهمان منزل نزول فرموده تمام آسمان هلال را آفتاب سپهر کمال متوارن گشت و بحسن نهج
سلطنت تا آخر میمون خلافت ملتقی شد امیر شیخ ابواسحق را آنکه چون ازین اجتماع خبر
یافته بوجب فرموده یوم یفر المرء من اخیه هر یکی بسرعت که در حوالی مشغول گشته از معاونت
دیگری تجاهل کردند انابک ... فرار اشتغال کرده شیخ ابواسحق بجانب شوشتر ...
و حضرت خلافت پناه قرار الدین سلطان را اسپاه بر کسی ... امیر زاده بمحاصره اصفهان
نامزد فرمود حضرت سلطنت پناه بجانب فیروز آن ساله بان جلال بابا را طلعه و المنات
اقبال مسعود ... خجل جوالکثای علامات نصرت معقود فرمود و اسباب تحصین
و تحاصن بالاعداد میفرمود و حضرت خلافت پناه بجانب ماردان سکیته دمنا ایشان
شوکت و اقتدار را پیسوی دشمنان با جوج کرد اوردو و بسر پنجه بازوی کامکار اسباب محنت
و نکبت آنها را تا روبار کرد چون مدتی برین قضیه بر آمد سید جلال الدین حضوع و ابتنا

بر سلطان و رعیتی زبان گشادند و چون خضوع و ابتهال ایشان مبلغی را بخدا بیم رسانیدند مطلب که بنای وصول الطاف بجز و منطق و حب بجز نیک سلسله عنایت بی نهایت کرده منک شیراز انوا بپروری و بیاد دلیلی خیطیر جهت اخراجات عساکر منصور تبدیل بود بار باب طرز بیشکی در ضمان فتح و فیروزی و کنف نصرت و اقبال جانب دار الملک شیراز نهضت فرمود مصراع

فتح و نصرة بر یمین و بخت و دولت بر یسار ، الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی

المرسلین محمد و آله و صحبه اجمعین ،

ذکر تسخیر قلعه شبانکاره بمساعی تیغ جهانگشای سلطان اعظم قطب الحق و الدین شاه محمود خلد ملکه

و چون ملکت فارس در ظلال نصفت و اهتمام حضرت خلافت پناه آرام گرفت و ارجا و انحا آن دیار بانوار عدل و انصاف آن خسرو کزیده خصال منور شد از اطراف و جوانب هرکجا طبیعتی پر شر و فساد مجبول بود ابنا زمان عناد را آرزو کرد و از هر گوشه هر که را جنس غرور ظلم مزاج پای بر جاده استقامت نمی‌گذاشت دست باذیال مخالفت می‌زد بتخصیص انها که متحصن در دست بود و پای ثبات بکوه قلعه مستحکم می‌توانست کرد اینه و چون ملکت شبانکاره از نزاهت و معموری چون باغ ارم بصفت بلدة طیبة موصوف و از خوشی آب و هوا نمودار خلد برین و رشک فزای جنان روی زمین گلستان ارم از رشک آن در پرده اختفا متواری شده و بوستان سبا از خجالت پای آن جا رفته شعر

ارض اذا وقع السحاب بها ، مرض الصبا و تمایل الترب ،

فترابها جسد و نطفتها اعذب ، و ذکرایتمها و طب ،

و در حومه آنجا که بیت الملکات قلعه ایست که در ربع مسکون شبیه و نظیران در هیچ دیار موجود نیست و مانند آن معقلی منیع و حصنی رفیع در ساحت ملکت ایران زمین در نظر نیامده اولا از حصانت دامن کوه شر دست دد کریبان او زده و پای بر جای با منطقة البروج در محاذ شد آمده ثانیا از کثرت متوطنان و حجوم ساکنان با شهرها نسبت دخلا و شریک العنان و با سواد

اعتبار [illegible] از وضع [illegible] بیان آن تمام شریف آن دیار [illegible] بیکی [illegible] قلعه آن [illegible]
[illegible] از آن جمله اموطن معروف بود و در آن قرون عدیده وزرا بجا مسجد آدینه و ثابت معتبره بیکو مساجد
و بناء خیر مشهور و آب روان و آسیا و بازارها جابجا معمور بلاد [illegible] است و سوابق ملوک
آنجا با سلاطین اطراف معارضه و برابری کرده اند و حکام آن خطه با پادشاهان کامکار پنجه
[illegible] انداخته [illegible] وقت ملک تانوشیر که از جمیع ملوک آنجا بنظر تجلعت و بهادری یگانه روزگار
بود و از وفور تهور و مردانگی رستم روزگار تصور خیال کرده با این خلل . جهان پناه جابجا بر ازانش
با ملوک اطراف معاش کرده اند از پیش توان برد و با این طایفه جابجا با دیگران بیش کرده باشند
[illegible] و بعضی کرده هست نهان [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] بکوه با ذکر بانک [illegible] [illegible] از بیم پای تو اش زهره صد انبوه [illegible]
[illegible] کرده است بانک بر زمانه [illegible] قطار هفت اقلیم بگسلد [illegible]
بنابرین بنظاهرت مناعت قلعه و کوه و مساعدت اعوان و انصار گردن دست از آستین عصیان
بیرون آورده پای در میدان مخالفت نهاد بخت برگشته بود و گرنه کدام عاقل تیغ بر روی
آفتاب کشد و امداد سعادت روی با انحطاط نهاد و گرنه چگونه قطره معارضه با دریا کند
کطالب القرن جاء عما اخذه تصور دعی میکرد و راس المال از دست بداد **و کالابن [illegible]** [illegible]
استبدادی برنامت خود رات کرد انابر جنگی نتیجه یابت چون خبر این خبا ذب به مسامع جلال
رسید دفع این معضل را مساعی خیر جهانگشای همایون فرزند کامکار سلطان اعظم شهریار [illegible] و
جهانگیر و قهرمان کامل قطب الدنیا والدین ریشا محمود خلدت سلطنته که از بلاد [illegible] در تلاوت
آیت نصر [illegible] و رای متین در اختیار قصابت جانادی غایتی خیر آباد [illegible] منتقم
معرکه آتش باد و دیج ثعبان [illegible] در شب معرکه کرد از تیغ سطوات باستن [illegible] غذاب [illegible] الیم
[illegible] نهانات [illegible] [illegible] از تعلیم مقیم [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] علا لیله [illegible] [illegible] [illegible] عداه و التجنیع شمول [illegible]

اجتمع قطع [illegible] الاذ
والادن [illegible]
[illegible] الامر
[illegible]

ای [illegible] الرکاب
[illegible]
امل الزهد [illegible]
الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صاعقه

تعیین فرموده رای همایون بر قلع و قمع و تاخیر این طایفه از شجعان لشکر منصور و گروهی از کماة ملازمان رایات
ظفر پیکر فتح آن قلعه نهضت فرمود. بجانب شبانکاره عنان عزیمت ملک ستان را معطوف داشت
ملک اردشیر چون از طلوع لوای منصور و ظهور کواکب مواکب همایون خبر یافت بنیاد شدن را کوه قلعه
سید بجانب و منیع حصین گشاد کرده و حصانت جبال و علو قلل آن کوکب اقبال عدو
کند یا وجود آجال باز کرده ندانست که جرم کوه اگرچه پیش رو و فوق فرقدان و مقعر کیوانی نماید
مانع ولوج اشعه آفتاب گیتی تاب نشود و عدد ستاره اگرچه از حد بیرون بود چون تیغ خورشید
بارق از نیام مشرق شارق گردد سپر مقابله نیفکند با مدافعی گشا. این قلعه قلعی و حصار
نیروزی تمام روی بمصاعدت و تناع نهاده و از میدان افلاک بسنان شعاع افواج را هزیمت داده
موکب همایون بدان دیار رسید

شعر

فلا ارض الا طبقتها حوافر ولا جو الا جللته نصول

و از نوط حمیت و قوت بازوی کامکاری تعلق و مشاورت افکار برروازه که اصل حروب
قلعه است دانند. مصراع بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای لطایفه که آنجا بممانعت و
مدافعت مشغول بودند منهدم گردانید چنان قلعه حصین و معقلی منیع را عنوة و قهرا مفتوح
گردانید با اعوان و انصار دولت ابد پیوند بجانب خانه ملوک نهضت فرمود و در مرکز چه
و معقلی و مضیقی طایفه از متمردان سپند آتش خشم و عرصه تیغ انتقام میگشتند چون ملک اردشیر
ازین حال خبر یافت از راهی دیگر که از پشت قلعه صحرا داد روی بهزیمت نهاده آب زندگانی را
بباد پایان آتش خوی سپرده. جان از آن دریا امواج بیرون انداخت خسرو عدوبند قلعه‌گشای بخانه
که دار السلطنه ایشان بود نزول فرمود. جمیعی کثیر از عصاة و متمردان را بآب تیغ جهانگیر وقود آتش
دوزخ ساخته. شعر وکل فؤاد بالجماجم قلعة وکل مغیض بالدماء مسبل
و از آنجا اعلام نسیم ظفر خافق و آفتاب دولت از تیغ سعادت شارق عنان نهضت همایون
بدار الملک معطوف گردانید. والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین

بجانب

عصیان

ذکر عصیان هزاره شاذی واستیصال ایشان

بمصداق شعر لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی ؛ حتی یراق علی جوانبه الدم ؛
تیغ جهانداری اگرنه از شریعت شوارع ومناهج ... منتظم گردد قضیه کامکاری
اگرنه از ... ونیام ... بعدل ... رایات جهانگیری
اگرنه بزبان سنان خطاب نکند جز باد بدست نماند وصدای کوس سلطنت اگرنه از صلابت
جانب حشمت استماع رود جز آوای طبل تهی بی فایده ماند کمان اگر در تقریر محل نزاع چون گوشه
نشینان خویشتن داری نماید تیر مطلوب بغرض اصابه نرسد وپیکان اگر دلجوئی مخالفان
یکسو نهد تا عقد الفت میان ملک ودین منهدم گردد وشمشیر اگرنه چون خیال در دماغ اضداد
افتد سودای فاسد در سر سری جایگیر شود گنبد اگرنه چون طوق ایادی محیط اعناق اعادی گردد
شربت خوشگوار مراد چون انعام لئام گلوگیر ماند شعر

؛ وما السیف الا زبره لو ترکتها ؛ علی الحالة الاولی لما کان یقطع ؛

زمان اضطراب ملک هیچ دستگیری چون عنان روی نماید وهنگام آشوب وفتنه هیچ
پای دار چون رکاب دست ندهد نرد ملک با حریف قضا بگوهر مخاطره روح توان
باخت وداد ازو با وجود ساهل با جان توان خواست شعر

؛ علم الملک لیس یخفق الا ؛ حیث تذکر السیوف والانطاع ؛
؛ هر که وصلت طلبد ترک سرش باید کرد ؛ ورنه اندیشه کار دگرش باید کرد ؛

وشاهد صدق برین مدعی آنکه چون عقاب رایت حضرت خلافت پناه جناح رافت
بر سر خطه شیراز گسترد وهمای همت بلند آشیانش سایه اهتمام بر مفارق ساکنان
این ملکت انداخت هزاره شاذی را که روی رزمه لشکر فارس بودند بصنوف عواطف
ومرحمت مخصوص گردانید واز ادرار فیض ایادی دست ایشان را بسوی امانی مطلق
العنان کرد وولایات واقطاع وزواید فواضل وارزاق بدیشان مسلم فرمود چون نطاق

دولت هم

ملکت آن گروه اتباع یافت واسباب مطالب مساعدت شد ومضمون. شعر

اذا انت اکرمت الکریم ملکته ❖ وان انت اکرمت اللئیم تمردا ❖

ابواب طغیان بمقالید عصیان بکشادند وبر دروب جور وستمکاری بمدارج بغی وتمرد نم
آزادی ترقی نمود. بی سوابق انعام را فراموش کردند وجز آیل اکرام بمدا معدوم بنداشتند
اوآخر معتنست وخسروی بعنایه در فصل بهار که صحرا بیدار آب دادند وبیکان غنچه بدست نسیم
شود. شد سینان نیز. خار بحمایت گستری مهد گل برخاست وسبزه در لوث گل بیش
تیرباران ابر بهاری آمد درع سیابی آب از صیقل صفا آینه بر شعاع سپهر انداخت وتیر
رعد از کمان قوس قزح جهیدن گرفت. بیت

❖ ابر نوروزی علم برکوه انلاک زد ❖ ورخروش فاخته کل جامه بر تن چاک زد ❖
❖ آب خورده نسترن در چشم نرگس خاک ریخت ❖ لاله خیمه در جوار سوسن چالاک زد ❖

طایفه مخاذیل تلبیس مراتب بغی جرات نمودند وبخطی دیانت خویشتن جسارت نمود جام جهان
نمای اقبال بسنگ عصیان برهم شکستند وبنا شادکامی رابیتشه بدنامی منهدم کردانیدند شرب
صافی نشاط را بغبار دو رانات علو اشتوت مکدر کرد وخرمن مراد را بدست عواصف ادبار
باد فنا داد چشمی که در مهاد دولت مست خواب بود بمرادد سهاد مکحل کردانیدند وپهلوئی
که در بستر استراحت آرام داشت بر خار ناکامی خوابانیدند در آن بهار غنچه بهزار دهن بافعال ایشان
کجای گریه بود می خندید وایشان بوقت ربیع می بنداشتند وبلبل بر آن حرکات ناصواب
صفیر می زد وآن گروه کلبانگ عاشقانه می شنیدند ملهم تایید نصایح صدق با دامی
رسانید صورت خیر وصلاح معاینه مشاهده میکرد. اما ع چو گوش هوش نباشد چه سود
حسن مقال چشم مصلحت بین ایشان دیده نرگس از نور بصیرت خالی بود وگوش نصیحت شنو
بنفشه صفت از قوت سامعه عاری حقیقت فوز ونجاح ادراک نمی نمود عقل دوراندیش
بند میداد اما عشاوه قضا ببصر بصیرت فرود آمده بود جاده صواب نمی دیدند وراه

منظر

مشکل‌گشای دقایق بصحت بتقدیم می‌رسانید لیکن غلوا ادبار عنان عزیمت را از صوب
نیک نامی بسبک داشته در بیداء ادبار زمام اقبال کلشاد می‌طلبید و شمه از افعالی
برخاست دست تطاول و تعدی دراز کرده تا عاقبت نامیمون و اسباب و اصحاب شده بود
جام دوستکامی از دست ساقی خیال هر طلبید دشمنکامی بیشتر آمد و داد باده آرزو
سرخوشی می‌جستند سر بر سر آن رفت از ابلهی گوش بر کلبانگ بداد دستان امید
داشتند تا اغراب البین استماع رفت و احیا کلبرکه آرزو در ضمیر شان حالیکه شده بود
خار بی برگی در دست آمال نشست

بیت

جهان را بباید سپردن بید ❊ که بد مکنش چه کار بندر بند ❊

و امیر مبارکشاه اتیاق که از باپیسر بر خلافت پناه و بسم بانشا معنی آن طایفه مرقسم شده
بود چون مخایل این معنی شامه کرده هر چند نصایح مصلحانه بتقدیم می‌نمود و مواعظ مشفقانه با داد
می‌رسانید جز جاده تمرد و استکبار دمی سپردند ع بلی هدیت فرو می هلد قضا بوده ❊
تا آخر الامر نعبة بر سر او شیخون آوردند و سنان فصه بر چشم او زد و صامت و ناطق او را تاراج
کردند و قعدوا اجناس او را بغارت بردند امیر مبارکشاه باجند معدود فی ضمان زلیاس
الظلام منهزم گشته بسوی یادگار جهان پناه آورد و بادا نقشه المصدور غایت
ما جنهاد تسلیم کرد حضرت خلافت پناه چون بدین صورت واقف شد و بر مضمون
این مکیدت اطلاع یافت شیر بیشه مردانگی و آفتاب اوج فرزانگی خلد جلال السلطنه که چشم
زخم ایام از طلعت کمالش مکفوف و ناحیه جلالش معوذات پاینده محفوف باد برای دفع این
معضله و دفع این قصه اعلام بر نمود و مشارع دولت را از خدشه این کدورت پاک گردانیدن
بآب تیغ جهانگشای انحضرت رجوع کرد و مضمون

شعر

❊ و نحن اناس نرتدی الحلم شیمة ❊ و نغضب احیانا فتروی العوالیا ❊

بابارسانیدن موکب کوکب خرام همایون چون خیل بهار خیمه بصحرا بیرون زدند و چون

صحن چمن که از نسرین و نسترن علمها بر آسمان کشیده در مخیم جهانپناه رایات ظفر پیکر سر
بجوق عیوق کشید کل صفت جز که تماشا تنگار برپای داشتند و چون کلبن شاخ تورها سرکار پر نقش و نگار بر افراشته
عساکر منصور عماری نهضت نابود که اهل تحیتان عزیمت ببستند و متوجه از جال برغادت
صعاب مسامرة نهاد چون محاذیل عصاة پر توجه رایات همایون مستقر شده بود
و بنزول اجل موعود وتوقف یافت سیل کون فرجه صافی لطیف طغیان عمق آن
پیدا بود و چون عرصه جود گریبان فسحه عرض متقدر تر بیل دید دشت و پای آن چون پشه
در چنگال باد خزان دکو . از صدمات آن چون کاه الطمات عواصف اثنان و خزان
سنگ در قعر دریا از هیبت آواز آن زهره آب می شد و رعد در اوج هوا آن نهیب
خروشش آن مبادا در گوشش می نهاد

بیت

یکی رود که بنیاد گیتی بکو ∴ بیشست روی زمین را بکو ∴
چو باد از شتاب و چو آتش بجوش ∴ چو باد از شکنج و چو شیر از خروش ∴

حصار ساختند و بنا رود خانه تحصن جست عساکر منصور چون بدان صورت عبور
یافتند مضمون اذا جاء نصر الله بطل تر عینی از ملهم سعادت شنیده دانستند که آب تیغ
جهانگشای دشمنان تا گردن خواهد رسید و چشمه جور اعادی از جدول عروق بیرون
افتاد چه بر مراة عقول سلیم منطبع و بر صحایف افهام مستقیم مصور بود که بنایی که
بر گذر سیل نهند پایدار نماند و قاعده که بر آب مستحکم کنند چون عادت رود خانه خست قواعد آن
بنیاد انداخته بود و بی شبهه خردمند داند که قواعد امری که بر اصول جرئت و نیک
اندیشی مبتنی بود استظلال بنا به آن توان کرد و چون مبانی کاری که بر مواقع شبهه واهی
دست دهد از آن اجتناب باید نمود و توقف در ممر سیل نشود. هوشیاران نیست
و در مجری وادی خواب کردن کار بیداران نه چون بیشتر آن رود خانه دست
از آستین عصیان بیرون می آوردند عقل رهنمای بهزاد زبان بنحوی انه اللیل واهواج

اولوی

الوادی منتهی نفع بعد کوشش معتبر باشد لن یتول شوجون باستظهار آن آب عباد ...
ی ایلخان خود دوربا این مضمون اللیل ما اهتضام الوادی فغان برآورده بود اما مصراع
هر کبش میش باشد جه سود حسن مثال ؛ تا آخر الامر کار از سر حد تدبیر بیرون رفت
و قضیه از حول اندیشه خارج شد بر مصداق بلغ السیل الزبی آب طغیان جون بر بام افتاد
خانه و مانها خراب کرد و بر مضمون محا السیف ما قال ابن دارة اجمعا ؛ مردم خیالی که صحیفه
ضمیر نقش کرده بودند بر صفحه جهانگشایی نشسته گشت دل بر بنا امری که بر کنار رود خانه
نهاده بودند بست تا آخر الامر امداد خذلان نقش امیدی بر آب زده بیکبارگی صورتی
که دست آرزو بر آب نقش کرده مغرور گشته بودند تا الوادم شوکت آب غصه بر سینه نوفد
شکست و صورتی که پیش نهاد خاطر کرده بودند جون حباب بر روی آب میان تهی
و بر باد آمد جون طلوع رایات ظفر پیکر لا زال معقودا بالنصر والظفر بدان دیار اتفاق
شد و کوکبه جلال سعادت کوکب اقبال از آن ناحیه طالع گشت عساکر منصور جون برق خاطف
از آن آب بازگذشتند و جون باد صرصر و ریح عاصف از آن رود خانه گذر کرده در حال آتش
جدال جنان شعله زدن گرفت که جز آب شمشیر باز نمی نشست و نایره قتال جنان التهاب یافت
که الا بزلال خنجر منطفی نمی شد مخاذیل اعدا جون دیدند که ذره با آفتاب مقاومت نیارد
کرد و رمه با شیر تاب محاربه ندارد راه فرار جستند و طریق هزیمت پیش نهاد کرده جون
نسایم نصرت قامت رایات همایون را متمایل گردانید و نقش ظفر اعطاف حلل در اهتزاز
آورد صامت و ناطق اموال و مقتنیات ایشان را که نطاق حصر و احصا محیط آن نمی شد اولیاء
دولت را نفیل فرمود و صنوف انعام و حرایب و انواع رغایب که با قدام عدو و استقصا
بمدارج آن مترقی نمی یارست شد عساکر منصور را ارزانی داشته موجب شکر رازحمة
الله باشیرار کار زار اشباع فرمود و تیغ گوهر دار را از انهاب گوهر روح صاحب بوده
گردانید شعر نهبت جز الاعمار ما لو حویته ؛ لهنئت الدنیا بانک خالد ؛

بغرا نام که امیر صاحب ید بر این طایفه بود با جمعی دیگر از امرای نامدار که مقدمان صنادید

ایشان بود چون پروانه از شعله تیغ جهانگشای بسوختند و آب بلارک کین ستان آتش جورة

ایشان انطفا یافت و بسیل استقام روی زمین از خبث وجود شان پاک گشت و تند باد

خشم بنیان عمران مدار ایشان را منهدم بخیزانید بعد از چند روز موکب همیون در ظل تایید ایزدی

و سایه مرحمت الهی روی بمستقر سریر سلطنت پناه آورده و از انوار مقدم همایونش رجا وانجا ملک سلیمان

رونق تازه یافت **بیت** هر کجا موکب تو روی آورد ؛ نصرت و فتح هم عنان باشند ؛

ذکر توجه رایات حضرة سلطنت پناه بکرمان جهت استیصال اوغانی و جرمایی

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر چون خاطر خطیر از مهم جهاد با هر زادگان شافی فارغ شد

و ضمیر منیر از کفایت آن مهم بپرداخت مواکب همیون در ضمان نصرة و بیروزی بدار الملک شیراز

رجوع کرد و ماه چهر آسمان سای از افق این خطه طالع شد **بیت**

؛ ایام بکام و اختران فرمان بر ؛ و افلاک نهاده بر خط فرمان سر ؛

حضرة سلطنت پناه بر طریق اغماض چند روز مجلس بزم را بتمامه طلعت همایون منور کردانید

و خلوت سرای نشاط را با آفتاب غرة میمون رشک فزای ارم کرد کف بحر مثالش که زمین

معرکه را از آب روان دشمنان سیراب کردانیده بود بگوهر افشانی برخاست و دست دریا

نوالش که خاک با درد کاه را با کوه رجیع اعادی سرشته بلیکه بر داری بحر و کان قیام نمود

؛ در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد ؛ ملکی بسوار ی و جهانی بسوالی ؛

و چون آفتاب بر خط النفات بر نقطه اعتدال ربیعی کشید و از سر هفت سرای ربیعی بسوی

خانه خویش نهضت کرد همت عالی بصوب تسخیر لشکر اوغانی و جرمایی انعطاف یافت عنان

و لواخط همت مبارک بجانب تذلیل این طایفه مخصوص شد بوفق **شعر**

؛ و اذا کانت النفوس کبارا ؛ تعبت فی مرادها الاجسام ؛

بر ضمیر منیر محجوب نماند که هر کرا تکیه بر جهان باشد کامرانی آرزو باشد از بستر شاد مانی

تجافی باید نمود و بر خطه کامکاری آن زمان معقولی توان شد که از طریق خویشتن داری
انحراف جویند مصراع بقدر الکد تکتسب المعالی ٭ هر چند اکثر احوال طایفه اوغانی
و حرمانی از حلال فضول متقدم معلوم میشود و کیفیت حال ایشان در ضمن داستان به وقوف میپیوندد
اما چون این نوبت روی طاعت از همایون حضرت سلطنت پناه بر تافته اند و شعله عصیان
سلطان کامران ظاهر کردانیده درین سیاق چون بحکم و بعض الشر اهون من بعض شمه از مبادی
کار آن گروه باز نمودن و اوایل حال این طایفه بیان کردن از قبیل واجبات می نماید تا از سوابق مدت
بغی و راز دبادخت سیرت کفران و قباحت شیمه عصیان دلیلی ظاهر کردد صورت
آنکه سلطان سعید جلال الدین سیورغتمش انار الله برهانه که جد اعلی حضرت سلطنت پناه را
خسروی که در زمان خویش همکادم بالرشاهی جایز قصبات یکانکی و جامع مناقب فرزانکی بود
از سلاطین مغول التماس کرد که لشکری را بناحیه کرمان نامزد کنند تا ناحیه که از بلاد الملک بود
افتد و لواحق عاطفت بادشاهانه بمروقت نظیر النقاب بدان بیا ورد از اخت
بحمایت ایشان از ترکتاز حوادث مصون ماند صنف اوغانی بدین مهم نامزد کشتند و در زمان

ایشان حین بدان خطه نزول کردند و مراتع خصیب و مرابع عشرت مشاهده کرده ابواب
عیش هنی را بسرانکشت فراغت بر کشادند و اسباب نشاط و خرمی را بر درایع زراعت
مستحکم کردانیدند و بر تعاقب ادوار و سوابح توالد و تناسل آن کروه دست بهم داد و کثرت
احوال و اولاد ایشان منشعب و متشابک کشت تا در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمایه
که از آفتاب رای حضرت خلافت پناه ارجا و انحا مملکت کرمان روشنایی یافت و پایه
سریر سلطنت بمکان و مکانت آن حضرت محلی شد امرا این لشکر بشرف بساط
بوس استسعاد یافتند و غبار آستان سلطنت را توتیا وار چون کحل الجواهر بیت
منور ساختند دیده اولوا الابصار ٭ خرد دید اقبال ایشان را بر عاطفت بی نهایت مباهات

حال امیر تیمور بدان پیوست و فیض انعام و اکرام عاطفت موضیع و شریف بطون کتب او بتوقیع
شاهی آن طایفه چندان مبالغه فرمود که بشرف مواصلت و مزاوجت مخصوص شدند و بعز
قرابت و خویشی امتیاز یافت بهر وقت آفتاب دولت خویش را بر عصیان می پوشیدند
و چشمه خوش گوار شادمانی را بخاک طغیان می انباشت چنانچه مجملی از تفصیل آن در اثنای
فصول معلوم شد چون در سنه اربع و خمسین و سبعمایه ممالک کرمانیه بر اولیا هر ساله
اهتمام حضرت سلطنت پناه آمد و از آفتاب بار شاهیش نواحی و اصقاع آن دیار
منور گشت سوابغ انعام در باره ایشان مضاعف گردانید و ادرار فیض عاطفت بلی از هر بار
ارزانی داشت و چون از شیراز آن عزیمت مستقر سریر سلطنت فرمود امرا در سایه چتر
جهانگشای بکرمان آمدند و بلی معتاد امن و استقامت و بحال جمعیت و سلامت آسایش
گرفتند حالیا نه بظن جازم نشد که بعد ازین سودای تمرد مزاج استقامت حال ایشان را
نامستقیم نگرداند و خیال عصیان در ضمیر ایشان گذر نیابد خاک طغیان عارض حال
ایشان نشود و خدشه کفران عذار روزگار ایشان نخراشد هیهات هیهات

بخوی بد در طبیعتی که نشست ◦ نرود جز بوقت مرگ از دست

و در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه چون رایات ظفر پیکر حضرت سلطنت پناه بر وفق فرمان
مطاع بدر یزد که اکسیر سعادت دو جهانی و قانون بنیل امانی است از دار الامان کرمان
متوجه شیراز گشت و حدود عزیمت مبارک بدان حدود و صوب تجدید یافت
در حدود شهر بابک بترتیب مقدمات عصیان مشغول گشتند و با علای کلمه کفران
جرات نمودند بتصور آنکه شعله شورش غبار فتنه بواسطه بعد شقه ممتنع باشد و طول مسافت
از تشفی ثوران غضب حایل گردد و چون اعوان و انجاد در پیش است دو سه روزی از نهیب
حوادث انتقام محروس مانند و اسباب و ثیاب سپاه امتناع در ذروه طوارق این حادثه
توانند آورد غافل از آنکه رستم هر چند دراز بود در مضیق خنجر گذر یابد و امتداد ایام

ملک اقتناء مطالب را با نام نکرده داد مثال نداشت که چون حجاب حشمت
مرتفع کرده عوایل افعال هر کس در معرض ظهور آید و بعد از … اسناد حرمت عقوبت
مجرم هر یک از پرده اخفا بیرون افتد

شعر

فلا والله ما فی العیش خیر … ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء

عواصف نکبت طریق فلاح از نظر بصیرت ایشان بینداخت و فکر عاقبت اندیش از ساحت
ضمیر ایشان خیمه بر صحرا زد و اگر بحظ نقاب استقلال به نخ رود از خاعنان ایام کدام
عاقل پسندد و استمهال از استبداد باید که انقیاد فرو نه زمان بجد و مستحسن افتد
بمجرد استظهاری که از بسطت باع و کثرت اشیاع حاصل آید استغنا بجناب بالش حاکم
چگونه میسر شود و بوسیله مختصر فاهیتی که از حصانت قلاع و متانت رباع دست دهد
تکیه بر مسند استقلال نتوان کرد هر چند لباس مزاولت بر قد آرزو راست آید دست از
آستین مخالفت بیرون نتوان کرد و چون در این مقصود بهم رسد پای از مرکز طاعت بیرون
نباید نهاد اما بیت چو بیش شود مرد را روزگار … همه آن کند کش نباید بکار
چو آینه دولت پشت اقبال بنماید چون پشت آینه تاریک گردد و آفتاب رای چون عواصف
نکبت وزیدن گیرد چون ابر صاعقه بار تاریکی بار آرد هر که با کار بر کرد بحکم اذا جاء
[illegible] بالدواهی مفاتح امانی ابواب دواهی کشاید و مقالید مراد در هانا کامی باز شود و دست
امید که بر کردن آرزو حایل شدی بند بر پای نهد و پای کامروایی که بطرف مطلوب روی
به پیش حوادث باز شود

بیت

هر کو بروزگار … می رود … از روزگار … بشتابد سزای خویش

و در این مدت که حضرت سلطنت پناه بواسطه تحیر و ارتیاب سایه مبالات بجانب ایشان نمی
انداخت و نظر التفات بسوی ایشان نمی کرد بدلالت محال اندیشی بهر جانب توسل می
جستند و بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش باهداب تمسک بهر کس اعتصام می نمودند و بدامن

آستشفاع بهر لشکری استنجاح میکرد اما بمصداق ان المنبت لا ارضاً قطع ولا ظهراً
ابقی کمند طلب بهر طرف که برانداختند چون دلیران محقوق بگردن خویش محیط دیدند
و بهر تیر بهر جانبی که انداختند چون هدف سینهای شان غرضی نمییافت بوید اندیشه را
بهر جانب که دوان کردند بی بوی باز آمدند و طایر نکوت بهر سو که پروان داد مقصوص الجناح
شد قوافل ترتیب مقصود بصوب مرناجه کوچ کرد و بیت سوی سود سفر کرد و بسر زیان آورد
ورسل استشفاع در هر جایی که بر زمین نشست ع بیخاست دعا کرد وز دشنام شنید
لا غرو شعر عندک مذموم بکل لسان ❊ وان کان من اعدائک القمران
هر نقش مرادی که بر بساط هوا بستند بیک رحم افتاد هر کامی که برخ نهند کرفت از دیگر جانب
کشاده شد دار مقصودی که بجز آن بستند زیادتی خصال جرمت و شد وجاهت مطلوبی که محکم
میکردند سست شد دلالیمکت از طاپسکر کردن جز نقش ادبار شان بر نمی آمد و از
کعبتین نوائب دستیاد و هر لیل و نهار جز نقش هلاکت شان نمی خواند امل طول داشتند
اما چه سود که نحوست نجمه کبر طالع بود و ده هزار مضیبه احتیال برباختند لیکن چه فایده
که از معاونت اقبال نا دور بودند از در و دیوار بزبان حال مضمون این ابیات می شنیدند
واز هر جانب صریح و کنایت فحوی این معانی استماع میکردند که بیت

دوری سپهر که بضرورت مشوش است ❊ احوال دور کار نه بر دو فق اختیار

چنان بود ولی که ضمیر غدا بکاف ❊ حاصل کند فراغت دلی زکید و دار

کوه زد بمنا زیکر خاک میلی ❊ کیرد زمین زخون عدوی رنگ لاله زار

امنی شود زمانه بدخواه سوز بخت ❊ حالی شود زمین زبداندیش خاکسار

دیری نبت اعراض حضرت متمادی شد واسلو عصیان و طغیان تقام یافت سهم
اقبال از قصاید من بنت بر گوش بندگان حضرت می انداخت که شعر

اعاد یکسان نالوا من الدهر مهلة ❊ ففی ذلک الامهال نوع التهکم

فکم دهمة تأتی علی ذی حادث ∴ وکم حادثة اتی علی ذی مغنم

سنگ از دست ... بدسیرت ضحاک سیرت متشکل است تو بد وقت ثانی را بعزم استیصال آن
ایشان نهضت می باید فرمود و رعایا از افساد اعادی یاجوج شیمه استعانت می نمایند
اسکندر زمان را برای دفع ایشان سدی از رای متین می باید بست در ربیع الاول سنه
سبع وخمسین وثمانمایه ح بطالعی که تواند وکند تقویم ∴ حضرت سلطنت پناه بعزم استیصال
این طایفه بجانب ... وسیر گران نهضت فرمود لشکری گران که از کثرت با ستارگان قرین
و از اتفاق ... بیرون و خدنگ را از بردکی و نخوت کلاه رفعت از تارک آفتاب می
ربودند و از نخوت و صلابت تیغ از میان بهرام می گشودند تا آن ساحت سنگ شیراحیث
منزل سکنات ... مکان تدبیر پیر روشن ضمیر واقع می شد ملازم رایات ظفر پیکر
توبان عزیمت سوار شد

شعر

∴ بحملة الارض الا طبقت خوافقه ∴ والجو الا حلقته نصول ∴
∴ واذا ارتحل ... سلاحه ∴ خیشانها ودونه ... ∴

وگروهی از امرا رفیع مقدار و علما نامدار در سایه چتر آسمان سای تو غارت الاعراب اتفاق نمود

∴ از داد نبرد کرده ذکاب تو ∴ حرم ولایت که تو آنجا سفر کنی ∴

وچون افراد ... ایشان از غافل وجرمانی تطلوع موکب همایون مستبشر شدند وولایت را در سایه
همای رحمت و ظل رایات ظفر پیکر شاهنشاه دانستند که تسخه و ... صدمه صواعق
بلا نخواهد بود و ... چند بی شمار بود با حشم سلیمان مقاومت نیارند کرد و عدد
سیاره اگر بسیارند با تیغ آفتاب جهان تاب ثبات نیارند بیت

∴ در ... ماه جهان بود ∴ که خورشید تابد نهان بود ∴

جز التجا بحاملی حصین جان ندانستند و چون شاه ... عالم ... دید کو ... که اگر در
معارج شرفات آن از ترقی کرده بذهاغی از ... او دران شدی و اگر هوا

تند معارج همت بلندش مثل کشتی باد بر بادبان نکند ی. آفتاب علو برده. آنچه اندیشه بر ده‌اند زان
کشتی و باد تا بر قد آن رسیده بودند جمعی از ایشان خبران شدند ی وقتی چون باد مدوح بنوا بیج
رفعت آن نمی رسید اندیشه بلند همتان از نردبان می ساخت و دیده خورشید چون از ادراک
اوج آن باز می ماند شبیه شب در چشم میکشید یا ایکنه نو وخشتی از پیه استعاده میکرد
به مصداق لنا جبل یحتله من نجیره ❀ منیع یرد الطرف وهو کلیل ❀
رسا اصله تحت الثری وسما به ❀ الی النجم فرع لاینال طویل ❀
ملجا و پناه ساختند و قواعد استظهار را بمدارج منیع و مداخل رفیع مستحکم کردانید غافل از انکه
مرغ بلند پرواز آسمانی از بلندی حصار بند نشد و تیر قضا از برج و بارو بلند باز نشیند اینما تکونوا
یُدرِککُمُ الموتُ وَلَو کُنتُم فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ و چون آفتاب طلعت همایون از افق آن دیار بر آمد
و با نوار رایات میمون ظلمات ظلم از ان دیار منقشع گشت عساکر منصور بدامن آن کوه طناب خیمه
اقامت بهم کشیدند و نوازندگان ایوان سپهر جناب قبه بارگاه را باوج ماه رسانیدند کوهی که
آسمانی بود بر دهان زلزله و پنجها نقش بر هر گوشه چون اختر زده و با آفتاب از طناب
زر کشیده بزمین رسیده و شبه رنگ بر قد فلک برده. مخاذیل عصاة که بفریب امانی
باطل غره بودند دست در کمر کوه زده قامت جدال را بالا داده و بپشتی دامن کوه دست
از آستین مکاوحت بیرون آورده و ندانست که از کوه و کمر چون کمر خوبان هیچ طرف بر
نتوان بست عساکر منصور در مقابل ایشان کوهی دیگر ساخته صفوف بیارایستند و
چون شاهین در هوا گنجشک بپرواز آمد حضرت سلطنت پناه میمنه و میسره را بارکان
دولت ابد پیوند سپرده خود بر پشت دارا دفع مقدار متعین کرده چون روح که در دل مقام سازد
در قلب بایستاد و چون نشکل که در میانه وطن گیرد بر چاق و سط قوار گرفت هر آینه باقی
آهنین پرگار از مرکز دایره قرار متزلزل شد و قطب سما سعادت از میانه فلک تجاوز ننموده کرد
کان ثباته للقلب قلب ❀ وهیبته جناح للجناح ❀

هرکه از ایشان سرآوری کالجبل بعضی ... / ... ما را از ان عاملی از زنان در دنیا ... / ... در دنیا ... / ... دولت ... ساخته

وچون شوکت او که اصلا در نظر اعتبار حقیر نیامده بود و از افراد ایشان بهیچ وجه در حساب
نمی گرفتند تا بدست کشیدن مذهب بلند همتی و حمیت نمی دیدند و از غایت استخفاف حرکت
رکاب همایون بصوب محاربه با ایشان بغنوی تعلل و درنگ منتهی جایز نمی یافت شعر

له همم لا منتهی لکبارها — وهمته الصغری اجل من الدهر

بعضی از امرا با کین آتش جدال مامور گشتند و جمعی از شجعان لشکر بمقاومت آن طایفه گران
مخصوص شدند وچون آسیا چرخ گردش آمد و نعره تکبیر دلاوران تا سمان رسید برجون برق
گرم رو تیغ دلاوران بازار ایشان تاراج میکرد وچون مرغ کینه سوی جر القلب پرواز مینمود تیغ که
برق قلب موسوم بود از پولاد دلی رخشان خون می شست و خنجر گوهر دار برای که هر جوهر
ثبت در خزاین سینها می برد شعر

عمرایه فی الخطب عقل شوارد — وآراؤه فی الحرب خط مصاعب
یروع بها الاعداء اروع سیفه — یواضح ما بین الطلی و الترائب
یفلهم بالرعب قبل طرادهم — ویهزمهم بالکتب دون الکتائب

در صدمه نخست نوایر فتح و نصرت وزیدن گرفت و مشاطه ظفر چهره رایات را شانه زد دشمنان
بحکم الفرار مما لا یطاق پشت برگردیدند و داعیه من نجا برأسه فقد ربح عنان عزیمت ایشان را بصوب
هزیمت معطوف گردانید بکره در غار تحصن شدند که از نهیب صولت بازکشایه چون
بید لرزیدن گرفت و از بیم شمشیر خون آشام تیغ از زبان باز کرد بیت

بران کوه بخشایش آرد زمین — که او اسب را زیر بر در زمین

روز دیگر چون کار بجان و کارد باستخوان رسید زبان تضرع و ابتهال برگشادند و صحایف
ضراعت را بعنوان بجاکی معروض گردانیدند حضرت سلطنت پناه که نهال اشتقاقش از سرچشمه حشم
اعادی را سیراب نموده و ابر مرحمتش از مناهل اکباد تا داب باز بحکم العفو زکوة الظفر
رقم صفح و اغماض بر صحیفه جرایم ایشان کشید و بزلال عفو و اعراض گرد عصیان از چهره حال ایشان فرو

شست امراء لشکر را علی اختلاف طبقاتهم بتشریفات پادشاهانه مخصوص گردانید و بندگان قوم را
بنوازش خسروانه ممتاز فرمود و رعایا و زیردستان را بمواعید عدل و انصاف شادمان کرد
و انیاب جور و اعتساف از ضعفا قوم مقطوع گردانید — بیت

چو بنمود شاه از سر نیکوی ... بدان تنگ چشمان فراخ ابروی
چو ابروی شه بود پیوند شان ... بجان و سر شاه سوگند شان
ذو الکرم لا ینی ساعد البأس سطوة ... علیهم ولا یخفی صحیح العفو مقطب
وما البأس الا عداء جنده له ... ومغفرة الا وفیک تقرب

بعد از آن رایات نصرت آیات در ضمان فتح و نصرت عزیمت دار الملک کرمان صینت عن
الحدثان فرمود شوارب مملکت از کدورات عوارض خالی و ملابس سلطنت از نوازع اعتیاد
خالی فتنه از بخت بیدار آنحضرت در خواب و امن و رفاهیت از رقدات غفلت بیدار — بیت

جهان بکام و ملک بنده و فلک داعی ... تا هست تان دولت قوی و بخت جوان

وچون بمیامن همم عالیه مستقر سریر سلطنت از قدوم همایون تزیین یافت و از مآثر عازم دار الملک
پایه تخت جهانگشای بر ساحت ملک موروث قرار گرفت هشتم رجب سنه سبع و خمسین و سبعمایه
بدار الملک نزول فرمود از لمعان آفتاب انصاف آثار اعتساف از آن دیار منقطع گردانید
و انوار معدلت و راستی ظلمات ظلم از آن بوم ازاله کرد — بیت

هر ولایت که چون تو شه دارد ... ایزد از هر بدش نگه دارد ... دران دیار

هر چند فصل تابستان بود زمانه نزهت بهار از سر گرفت و اگر نایره تموز در التهاب آمد
اطراف ممالک خوش شد از فصل ربیع کشت لاله سیراب جگر سوخته تا چرا درین وقت نمی شکفند
و گل خود روی دادلی بخون تا چرا درین زمان نمی دمید انیاب جور روزگار از دامن حال رعایا
کوتاه گشت و مخالب ظلم و تعدی از اذیال زیردستان مقصور گردانید کار و بار قومی
که چون چشم بتان روی بخرابی نهاده بود چون چهره خوبان دلفریب آمد و احوال پریشان ساکنانش

که ما بین طرس دلربای جانان آشفته و در هم بود چون رشته دندان بتان منتظم شد عقد نوایب بجرعه
نیل مطالب مبدل شد و کاس مالامال اندوه بشربت خوش گوار شادی عوض گشت بیت
غم و اندیشه در ان دایره مرکز نبود ∴ بحقیقت که تو چون نقطه میانش باشی

ذکر وفات حرم محترمه طیب الله مرقدها و غفرانها

و چون یک دو ماه پیش از ین محرم سرای عصمت پناه که صبا یاد آمد شد نداشت صرصر
اجل گذری کرده بود و این صاعقه باد حوادث بران ساحت همایون که آفتاب مجال جولان
نمی جست تلک که بادین مهد بلقیس را باد فنا برده و بانو زمان سر در پرده وفات کشیده
صدف دردانها پادشاهی در غرق هلاک ناپدید گشته و معدن جواهر سلطنت از سیل
محنت مضمحل شد رابعه آسمان ازین غم درد دلزدان برآمد و صبح خندان از صعوبت این مصیبت
جامه برتن چاک زد ∴ بیت

آن شب که حق مظله رحمت فروگذاشت ∴ تا بر شود مخدره معصومه جهان
رضوان ز بهشت نموده که مرحبا ∴ مهمان نورسیده و شده تازه میزبان
پیش آمد بخدمت کنیزان آن خلد ∴ در پیش رو دوند همه گشته یکزبان
این داد عود طوبی در دست منحنیه ∴ وآن از حوض کوثر بدرکف کلابدان

روز دیگر بر سم و سنن الدعا للبیت خیمی معرا از شواغل بهیج تقدیم فرمود و عزای عادی
از رسوم محدث اقامت کرد مصراع ∴ همیشه روح آنش براز نور باد ∴ النبی محمد و آله اجمعین علیه السلام

ذکر نهضت همایون بدهلی حضرت سلطنت پناه

و چون سر دفتر جهان پناه از ربة البیت که متکفل تدبیر منزل تواند گشت محروم مانده بود و حرم
سرای همایون از ضابطه که بسبب انتظام امور انجا کرده خالی شده زمانه خسرو خورشید غلام
را چون آفتاب که تنها تیغ بتوزی بیش آذر و شبی روز کند مصلحت ندید و بحث پیدا طبع شاد
کام را چون بامید در فصل دی بر سب خانه نمی بستند دای مبادکه بران قرار گرفت که چون پیش از ین

تاریخ بدو وصال همای همت بلند آشیان زات به العقاب بوکر به محمد امیر سلطانشاه. اغا افتابی
بود جولت بایلدار قوائل دعوت حضرت بدان صوب باین ودر شیراز مولانا اعظم سعید شیخ الزمان
مجد الملة والدین اسمعیل طاب ثراه عقد نکاح همایون بسته آن مقدمه نتیجه مقرون کرد دوان
شکوه تمن خوش گوار دید چهارشنبه دوازدهم شعبان سنه سبع وخمسین وسبعمایه ٭ بیت

بروزی که دولت برومند بود ٭ نظرها سزاوار پیوند بود
قران نوین دست داد ودرین وقت همایون اجتماع علوین میسر شد
هم مشتری زهو برانداخت طیلسان ٭ هم زهره از نشاط بخشید گوشوار
یعنی که تخت و مجلس بلقیس وقت را ٭ آورد تخت پیش سلیمان روزگار

وهمین بند را در تهنیت این ایام میمون رساله ایست موسوم بنزهة السرور که آنرا بکلی رساله
عولی هم درین باب بمدت سه روز بلکه انشا کرده ام وهذا ذلک الا آیه من آیات تلک الدوله
القاهره ولمعه من انوار تلک السعاده الزاهره ٭

والرساله الموسومه بنزهة السرور هذه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه الاستعانه
الحمد لله رب العالمین حق حمده والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد کلما ذکره الذاکرون
وکلما غفل عنه الغافلون وعلی آله وصحبه اجمعین ٭ درین مدت که تعاطی کوس نشاط جمع روزگار
برافروخته وتناول اقداح کامرانی خرمن غموم عن آخرها سوخته نشئ شراب شادکامی
در طبیعت ایام چنان مستولی شده که تا متعرض ادوار در احمت خمار ناکامی فارغ است
واز سرمستی صبوح عشرت چنان مدهوش گشته که با پیمبر وز حیرانز اندیشه اندیشه مانده
اندرون چون فتنه در خواب غفلت وهموم هم عنان جدل در پرده اختفا ثابت عقول از دوار
جام شادمانی در اهتزاز آمده ودماغ عقل از نخوت سرود مالامال شده زهره را بشکر
گوی خنیاگری جهت جشن روزگار آموخته وبرجیس سعادات مکتسب همانا برای این ایام اندوخته

ماه را از اقتباس انوار عرض آن حط بود تا بمشعله داری منسوب شود و عطارد از کتب
دفاتر معانی آن جسته که بمداحی انتساب یابد آفتاب زر مغربی از آن در بوته میداشت تا
دست نثار روا دارد سپهر کرده از این جهت روز میگشت تا عاقبت — آن وعده که ایام
همه از و باشند ور روزگار بدین آینه هر دو شب روز کرده تا آنجه مصراع
اقبال را بوعده وفا کرد روزگار ، خورشید تا بآینه داری منسوب کرده رخسار آینه
سیما را صیقل زده و فلک تا بمشاطگی منصوب شود سپیداب صبح و سرخاب شفق را ترتیب
کرده عطارد اصطرلاب آفتاب بر دست گرفته وقتی همایون از میان اوقات میمون اختیار میکند
مثنوی پیش بنهاده جهانی باز کرده دفتری مصراع بر سعادت مبدء مژده جهانش محضری
می نویسد بر جبین کاه سعادت کوکبت و داور که اسم سعادتی بر سرشت سعادت این ایام فرخنده
اقتباس نمود . و اقبال این روزگار داشت نحوست از جبین زحل و ذنب زدوده . صفت نثار روان
زر نعت چرخ تا جهت این روز ترتیب میکردند و عقود جواهر جوزا و عقود در ثریا نثار
این مجلس را در رشته انتظام میکشید بیت

مشن نثار گوهر افشان ، طرف از طرف دگر زر افشان

تا در حرم سرای عروس راه یابند شب و روز ع دو خادمند یکی عنبر و یکی کافور
و آفتاب تا در حرم سرای مخدوم گردد واضع الاسما بنامش مسما کرده است بلکه صبح
از شعف آنکه در این سور مبارک سوری باشد سپیداب بر عذار می نهد و شام از روی هوس ع
جعد بر تاب را بشانه زند فلک از این آرزو در قبای کلی آسمانی خرامد و آفتاب از این سبب
اطلس چرخی زنگاری پوشد تا این شوق این ایام در دل آبیرت تنها نمود و خاک را نوبت این ابیه
ثابت قدم داشته تا از هوا این مطلوب سر در عالم نهاده و آب بجست وجوی این مقصد بهر
گشته و رد نفته صبح روشن ضمیر را از استماع این روزگار جان بلب رسید و روز و شب از این
آرزو دست در هم زده روی در مدیای آورد کوزه اگر سنگ نیزه از نشاط چون دره در رقص آید

سزاوارست وگر بنفشگی دل از صوفی کرداد تواجد نماید محق و باشد کتابست
سرو اگر چه پای در گل ماند اگر دست بیفشاند تا نوا نشنیده آیت و دست چنار مرجد
چه از کیسه کریمان تهی مانده اگر زر افشانی بیش نکند سزد نمایی بود غنچه تنگدل اگر ماتند
گل بخندد دهان امیدش بدست صبا دریده کرده و لاله خود روی اگر جام نشاط از
دست ننهد داغ حرمان در دل او باقی ماند نرگس اگر چشم خواب آلوده را مست خواب
میکند وقتست و اگر بنفشه از مستی شراب عشرت سر فرو می برد هنگام آنست
سوسن آزاد اگر بند این روزگار میکرد شایسته آزاد و یاسمین اگر جان بر کف نهد سزاست
نوا میکند جای آنست نیلوفر زر بر کف نهاده تا جامه نیلی را با آب برارد و ریحان لباس
شادمانی از زعفران استعارت نموده تا شاد زید مشاطه صبا جهت آرایش
این روز دختران خوب منظر ریاحین را · بر رخ از رخسار زیبا بر گشاده گل را گلگونه
بر روی زد و شکوفه را سپیداب بر عذار نهاد

بیت

رو سبزه با روی خرم و چشمه کشند ؛ وز غالیه بوی فرق تر کله شکست

زلف بنفشه سیراب را بر پیچ و تاب و چشم نرگس نیم خواب از پیاله عشق لاله مست و خراب
کرد آب را بیماری موج پیچانی و باد ارغوان را قبای لعل عنابی در پوشید و لاله را یم تاج
زرین که بعود در ذهب تمام مرصع است بر سر نهاد گل سوری خرده های در جهت زر افشانی
در دامن گرفته و گل ربیع قراضه زر عیار جهت نثار در پنجه شمیمین نهاد نرگس عود سوز زر بر
طبق نقره می آورد و لاله در مجمر زرین عنبر خام بر آتش افکنده هاون عقیقین شقایق پر سرمه است
در جیب صبا تو غالیه غنچه نقاب بسته است اما نرگس تماشا چشم می گشاید و گل سوری است
آما سرو نگار نهاد · ع دستی بساق بر زده و دوش بر آمده · بلبل هزار دستان بر داستان
مدحت سرای عذب اللسان و سوسن بصد زبان باورد دعاگوی رطب اللسان
بلبل از مهر این ایام عشق گل فراموش کرده و طوطی از ذوق این روزگار شکر خایی در گرفته

بیت

رفت آنکه روز ما ز ستم تیره رنگ بود ؛ واندوه را نبرد دل ما را درنگ بود

وان غمزه شد که چون گل رعنا دو رو را ؛ رخسار لعل ما ز نهیب زرد رنگ بود

آخر بساز نای ز شادی درین ... بود ؛ آن دل که در کنار غم ناله چو چنگ بود

آخر دهان چو طوطی شکر خنده باز کرد ؛ آن را که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود

ابر اگر گریه در چشم آورد چمن باغ بروی تبسم کند و رعد اگر ناله جگر بنیاد آورد برق بر وخند ها زند
در بر اوقات همیون که عن روزگار و جشن ایام ... نه عجب اگر امداد طرب لعاب حیات
را آب حوض متصل و نیش کژدم را چون نوش زنبور موسم سبب لذت کرده تلخی مذاق حنظل را
شیرینی عسل بخشیده سوزناکی زهر قاتل را اثبات کار تریاک نافع عوض کند چه کنم اگر ایام
تلخی نکات اگر جام می ... دشکها دهن صفت موصوف است شاذ بود والنادر کالمعدوم و اگر
در دل عشاق سودی از دل عشق ماند همانی مایه شادمانی اوست اکنون اگر زلف دلبران را
به پریشانی وصف کنند عیبی ناچر بود چون آن نیز موجب جمعیت است و شاخ گل را با اقبال
مگر زمردی برگ و نوا کنند تشبیه ظاهر نماید تیغ اگر پیش از این خون گریستی این دم چون برق
خنده می زند و کمان اگر پیش از این ناله میکرد این لحظه متبسم است بیت

گردون گره گشاد کمند از میان تیغ ؛ و ایام بر گرفت زه از گردن کمان

اذا نحن سمنا كخلنا سيوفنا ؛ من التيه في اغمادها تبسّم

سپر که آهن روی پیش داشتی پشت داده و نیزه که دست تطاول دراز کرده بود از سر نشاط
قامتش تمایل پذیرفته خنجر آبدار چون زبان ابلهی در نهان در آمد و گرز سر گران از سیر و نیز پهلو تهی
کرده زره هزار چشم بسلطان این روزگار گشاده و کیش پیش از این وفا نیت قربان گشت صهیل
اسبان کار دنای بنوا ارغنون مبدل شد و جمجمه سلاح باغاربده ملاح عوض یافته که چون حوادث
روزگار بر همه دیار رسیده بود چون بوم در پس دیوار نوازی مانده سلامت که چون امن پای برکران نهاده
بود چون هر بی ظریف در میان آمد جز چشم خوبان فتنه بنیاد نتوان دید و جز طره جانان پریشانی

جمع توان یافت

شعر

تبدلت الایام عن عشرة الدنی … وهل نجل البقی فاضة الطهر *بیت*

هر شب ندیم کوه ز ناقوت کرده ام … آمد بکف لطیفه قضا کرده روزگار

محتاج بوده ملک به … چنین … آخر مراد ملک عطا کرد روزگار

صحایف آمال از نقوش شکایت خالی ماند و اوراق خیالات از قصاوی تمنای عاطل گشته مضمون معادن آرزو از مطالع تمنی رخ نماید و صفحات غنان حاجات از مکامن ظهور بسر بر می زند بحر آملل را آن خود را از لب جوی تجاج است لاجرم ثمن نیل مباغی سمت عموم یافته و از کلبن مقاصد خار انتظار بر ابسته اند مر آنه دماغ طالبان از نسیم وجدان معطر است *بیت*

نسیم عیش بجایی رسید دماغم را … خیال گنج نمی‌یفتد جدا زغم

مگر ز بهشت لقا گذر کرد … که چنین خبری در ما اثر کرد

بر ساحت مطالب قطرات سحایب مواهب باران است خشک سالی فاقه جلوه روی نماید و چمن امید از ترشحات فیض انعام شاداب گشت نهال آرزو و از چه پژمرده شود ابواب احتیاج تا بنیاد انصال مسدود است باز از کدام طریق توسل جوید و اطناب الکرام تاوتاد دوام مشدود انتساب از قبل حکومت بهم اتصال یافته از عموم عدل و رافت و شمول جود و عاطفت هر کرا طایر مرادی در هوای خیال بپرواز آمد تا چشم بهم زد باز بلند پرواز آن امید بدست حصول مشاهده میکند و هر کرا نقش نشه آرزو بر لوح مطلوبی بر ورق ضمیر انداخت تا خبر دارد صورت مقصود تجلی کرده در عرصه عالم که نمود از خلد برینست پیش نهاد نقوش پیش نهاد و در صحن سرای گیتی که مثال دار السلام است هر خجسته یافته شد بحمد الله تعالی و کمال الطاف احوال روزگار که پیش از این چون قامت سپهر اعوجاج می‌داشت این زمان چون خط محور مستقیم گشته و امور جمهور که در از منه سالفه پریشانی و در هم بود بحال جمعیت و انتظام آمده

بیت

٭ منطلق شو بکار جهان داشت چنانک ٭ مرتع آهو چین مهد شیر احمر است ٭
٭ ولعب چنگ که در بزم تو باشد بر است ٭ چشم ساقیست که باروی تو همدم آمد ٭

حکایت اگر چه از این نفثة المصدور اینست میکرد تا درین ایام که آن هجر المسهود بجای آذر بود و صحیفه
که این حکایت بود کار منطقی بکردانیدند و بسبب این و شکر بی تمامی مبدل کردانید یا لیت بودی
که از محاسن این ایام و خند و حسن کیشی باندازان مقدار معروف از متعام چرخ ٭ بیت

٭ این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب ٭ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب ٭

خلاصه وقتی واز وطن بهشت و عرصه دهشت بیرون آمدی و بی تشبیه اگر دور زمان دواهب
جهان را معمور و جهانیان را معمور کردانید چندان غریب نباشد و هنگام سکون امواج فتنه اگر کسی آمد و
با جا مرادی رسد بعید نماید درین روزگار که عنفوان از عواصف هرج و مرج جهان کوشه
در سکون و آشوب بود و از تند باد جفا ایام مبانی امن و استقامت متزلزل چون قدرت
قاهره حضرت الهی تعالی شانه مقتضی نصاب حس امانی و مستدعی تشیید کاخ شادمانی بود
آفتاب سلطنت بندگی حضرت سلطنت پناه پادشاه جهان سلطان تاج بخش کامران
جمشید مشتری مهر نگین اسکندر کیوان حشم و ممکن بهرام مریخ جان واهنگ دارا جوش
غلام فیروز جنگ خسرو ناهید بزم فریدون ساده حسم و عزم سلیمان ماه رایت و علم یوسف
نشان خدم و حشم ٭ بیت

٭ سکندر عزم دارا با فریدون فر جم فرمان ٭ خضر الهام موسی کف محمد خلق عیسی دم ٭
٭ رکنی از بحر دستا و کمتر موسی بن عمران ٭ دمی از باد حلمش او دم عیسی بن مریم ٭
٭ بروزم و بزم قضا بخشش و قدر کوشش ٭ بعزم و جزم سپاهست و زمین ارام ٭
٭ بنای همت او آسمان شده رکاب ٭ بدست طاعت او آفتاب داده زمام ٭

ظل الله علی العالمین ٭ جلال الحق والسلطنة والدین اعتضاد شرع سید المرسلین عضد امیر المؤمنین
خلد الله سلطانه واید بالنصر العزیز اعوانه که ناصیه سیل جهانگشایش معابد مرجس بدوطرم بوحم را با

شاذه فه دوست لاضر باد بر ساحت کلزمان پایان گردانید و از نسیم اخلاق عطر
سای غنچه مراد عالمیان بشکفانید بر کجا تاب خورده از رمضاء حوادث افصبا
علینا من الماء فیضا می دلو قطرات زلال افضال در کام چکانید و بر هر طرف
که سوختگان بادیه حرمان مضمون شعر

اعرض فی حر وجهی الغلا ؛ ولیس له الا المجیر لیام

بانهای رسانید در سایه همای همت بلند پرواز آورد شعر

سعدت بغرة وجهک الایام ؛ وتزینت بلقائک الاعوام

ولو فرتت فهاد عد لکم فاعقدت ؛ سوادد الاسناد والایام

بدین نمط که معمار عدل شاملش بنیاد عمارة نهاده غریب نیست اگر جهاد ربع زمین
معمور شود و بدین صفت که تیغ ظلم ز دایره میان بانصاف بر بیخ بود اگر حادثه
از سحر جوی توبه کند در زمان همایونش خیال را پیش مخایل شب روی نیست و بر روزگار تیموش
جز ساغر صهبا را طبیعت غارت گری عقول نمانده فتنه چنان گوشه گرفته که جز در غمزه
چون خوار جانان نمی توان یافت و بر پیشانی جنان شب روی آغاز کرده که جز در گیسوی
بی قرار دلبران قرار نمی گیرد بشوکات رمای از نهیب صولت بازش لانه از دست کبودی
می گراید و آفتاب که بهر دیوار بر می رود از باس سطوات خسروانه خفتان پیدا کرده باد ازان
جنان انداز که در زمان عدل شاملش مرغی از دست جناری در چمن فریاد کرد و آب
ازان باد بار در دهان حباب متقید گردانید که در زمان معدلت کاملش جامه کل را بدرید
فی الجمله در حق عامه رعایا و کافه برایا از انصاف و داد هرچه می بایست کرد انصاف باید
داد کرد و با ذاکر این معانی بر تکلف ارباب توسل محمول کرده یا بر تصلف خطابات
حمل کنند بدان دلیل که من بنده چون در این ایام از خطه یزد عمرها الله تعالی عزیمت دار
السلطنه کرمان نموده و مانند اقبال متوجه حضرة کعبه جلالت گشت و بحکم شعر

بلکه بخت نیست لیس الیک رکابنا ؛ والارض واحدة وانت الاوحد
بجای اصنام حلق بومتان بت دودزاده صنادید اعراب که پیش از این را منطقه بر خورشید
جهان گرد می زدند وطریق مستقیم بر مواکب کواکب می بست سپهر آنها بر وین از نهیب
ایشان بچشم قلعه افلاک می سپرد وانتاب گوشوارهٔ ماه را بطغینهٔ آسمان پنهان میکرد بر سبیل
بدرقه همراه شدند و در منزل با نواع خدمات و عذر خواهی می نمودند بیت
؛ باب ادبانک برزمانه زدند ؛ گرگ با سیوف شبان باشند ؛
در زمان معدلتش هیچ مشکین جز نافه چین جگر خونین نیست و در ایام دعفتش هیچ یتیم جز
در عدن دل سوداخ نه جز سرو هیچ کس پا دست بر سر نیست و او از بند غم آزاد است وجز
لاله کسی داغ بر دل نه و او نیز دایم دهان بخنده گشوده دلشاد است پس دولت ابد پیوند
چتر سلطنت که چون رخ برشکسته دور او خول مانده بود از تو تمامی اقبال بلند کناد
با این چرخ دو برواز است و بخت بالشانی که از مدتی مدید باز چون گوشه نشینان
دست بدعا برداشته بمیامن التفات سیاوکش پای قدرت بر سر شنیه افلاک
نهاده بلاکجوی که صحیفه صباحیتش از عمری باز منطوی بود منشور گشته و بختی که چون پای
شکستگان روی از نظر درکشیده از سعادت قدوم همایونش باز آیت شیهه بهلوی زند و دامن
چتری که چون نیلوفر از عکس آفتاب بهم برشده بود چون گل از باد صبا شکفته و بختی که
چون شاخ گل دردی بی برگ و نوا بود دامن نخوت سبزه زار سپهر کشیده بیت
؛ سر بر سلطنت اکنون کند سرافرازی ؛ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی ؛
آفتاب از رشک سایه چترش بر سر سایه می لرزد و سایه آفتاب از مهر تابنده آن خاکبوس
راضی شده دیده سپهر از سواد چتر آسمان سایش پر نور گشته و روشنان افلاک از مطالعهٔ نجابت
آن حیران مانده تمد منبر گردون نور از قبهٔ مسند پرتوش می رباید و زربفت سپهر لاجوردی
با اطلس گلیمش رنگ می نماید
بیت

بابرم

همای که در سایهٔ بال او ⁂ ز فرخندگی فال و اقبال او

جهان از بهشت برین خوشتر است ⁂ ز خورشید تابنده روشن‌تر است

هر وقت که بر کشور روی آفتاب در حجابست و هر گاه که بال افراخت سایه‌ خدایش در نشیب

جز چتر تو عرش یا بنا شد این قدر ⁂ کو بر سر سایهٔ خدا سایه کند

اطراف سریر سلطنت از آرزوی پای بوس شریفش در اهتزاز آمده و اعطاف منبر اسلام

از نشاط القاب عالیش متمایل است

شعر

شغفت بدعوته المنابر بافعا ⁂ وصبا الیه الملک وهو جنین

فالعز مقترع الجناب ممنع ⁂ والمجد تابع والثنا حصین

زد پایهٔ مبارکش بر جبین مفاخرتش نکرده در بوته گذاز است و تیرهٔ القاب شریفش

بسکه قبول می‌رساند در کوفت و کیوگاه

بیت

بشرق ذکر رفیعش برند بر منبر ⁂ بغرب مهر قبولش نهند بر دینار

مکارم اخلاقش دست احاطه حایل ملکات ملکی کرده و محاسن صفاتش خط اصطفا

بر غنایم مفاخر قدسی کشیده اقتنا کمالات انسانی هوا و متاد همت مبارکش بوده و اجتنا

فضایل انسانی همیشه مطمح همت عالیش معین گشته سده جهانبانی مواهب استنجاح امانی

از طلعت همایونش مشاهده کرده و اورنگ کیانی معاهد استیفا عهود از غرهٔ میمونش معاینه دیده

در خطهٔ کمالات منصب فرمان روایی بذات همایونش مخصوص است و در روضهٔ خصالات

ثمرهٔ یکانگی بوجود مثالش مختص

شعر

ولک البسیطة حیث مد غطاؤه ⁂ لیل وما کشف الغطاء نهار

اکنون که ذات ملکی صفات آن شاه جهانگشای بوسم اتباع سنت مصطفوی علیه افضل الصلوات

واکمل التحیات داعیهٔ تناکحوا تکثروا اجابت فرموده و بر حسب امتثال النکاح سنتی

همت خسروانه سایهٔ التفات بصوب کریمهٔ بحر عظمت و جلال مایل گردانید سعادت الهی

عز

تخت بلقیس را بنظر احسان سلیمان ثانی نزول آورد ع ناهید روز نامزد و برجیس فالها ::
و از تاثیر سعود نامتناهی فرخندهٔ وشاخ شهریاری را بر کرسی تخت جهانداری نشاند مصراع
بطالعی که زوالش مباد و کیند تقویم بانو سرادق عصمت و ایالت در سایه اهتمام بارش . گهری غلام
آمد آسمان طبقها لولو شاهوار برسم نثار پیش آورد و درست مغربی آفتاب با قراضه سیم ماه
درپای شاه ریخت مخدرات سماوی برای تفرج سر از دریچها افلاک و روزنهای سپهر نیلی بیرون
کردند و زهره را مشکر را بخنیاگری نشاند مشتری که سجاده نشین صوامع حضرات طیلسان را
بمطرب نوا ساز انداخت و عطارد که منشی دیوان آسمان است این ابیات برسم تهنیت
انشا کرد :: مرحبا عقدی که عقد مملکت را داد انتظام :: حبذا عهدی که زو شد رونق عالم تمام ::
:: ز اجتماع این دو نیر و قران این دو سعد :: تا بروز حشر عالم را بود نور و نظام ::
صبح چون آوازه این بشارت منتشر کرد اینه فلک دهان خندان او را پر زر کرد و ماه که بر ید
سپهر است چون این خبر همایون بساکنان افلاک رسانید انوار سعادت از جبین او لامع شد
روح قدسی خواست تا رسوم تهنیت را اقامت کند عقل گفت بیت
:: امروز مهر نثار که گفتی زجان بود :: نه درخور جلالت این آستان بود ::
و روشنان افلاک بدین نشید مواظبت نموده بیت
:: ما عزم خاکبوس درت کرده‌ایم :: نقد روان و قلب نثار تو کرده‌ایم ::
آفتاب نشاط بدرجه ارتفاع یافته که در سایر زوایا ربع مسکون اشاعت پذیرفته و امداد مسرت
بحیثیتی عام شده که اجزا عالم از آن محظوظ گشته صبا زلف نابراد بنفشه دست داشته از غبار
موکب میمون عطرسائی میکند و از تعرض زلف مشکین سنبل باد ایستاده از خاک آستان سپهر
فرسای مثلث می سازد :: وقع النثار علیهم :: فغدا یتیه علی العبیر :: از تاثیر
نسیم جنت بخش شادمانی هوا غالیه سائی روح افزای شده و زمین از اسباب نشاط جوانی
بهار از سر گرفته :: درهم از بس خوشی و رنگ و بوی :: موکب گل با رسید یا در رسید ::

صبا ناتوان از آن ماند که در ظلال سرادق عصمت پناه راه نداد و آفتاب در تاب از آن است که پای بذان بام نمی یارد نهاد اگر چه کوه و با دست در هوا آن کاخ مجال آمد شد نمی یابد بذان واسطه کریان ماند و ماه را در آن نواحی یارا جواز نیست بذین سبب در محاق افتاد بیت

از مژده وادان این تهنیت فتاد ⁂ در گوش زمانه ز سعادت خبری نو

وازین ایام همایون و جشن میمون که دیباچه این روزگار و خلاصه این ادوار است هر چند کافه خدم جهت مراعات حقوق تهنیت بذل مجهود تقدیم میکند و عامه بندگان بحکم رسم اداء حق البشارة استیناف مواد اجتهاد را کمر بسته چون دست این فقیر جز بتحفه دعای مستجاب و نخبه ثنای مستطاب نمی رسد بر مصداق شعر

لا خیل عندک تهدیها و لا مال ⁂ فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

سبحات لعبه صالحه را روی روزمره اوراد میدارد و نتیجات ابتهال فایحه را عنوان صحیفه مرادات می سازد طاویمون طاعات تا نامه از دعا دولت قاهره در منشار رفت بخوانده جواز توجه بر معشر علوی نمی یابد و مطاوی اوقات و ساعات بی آنکه بسطور مکارم اخلاق ملکانه و محاسن صفات پادشاهانه معنون گردد رخصت نمی یابد بیت

درین زفاف همایون که بر تو میمون باد ⁂ چنانچه سایه چتر تو بر بلاد و دیار

سزد که گوهر جان را بهم بر افشاند ⁂ چو بنده هر که فرستد بحضرت تو نثار

بحمد الله که صبح دفع عین الکمال را اسفند ستاره بر آتش خورشید می ریزد و سعد ذابح جدی و حمل را بر رسم قربانی پیش کش میکند شعر

روح قدسی وان یکا در محرا اند ⁂ سوی ملک خدایگان بدمید

سبحه طرازان صوامع علیین بازوی کامکار چرخ وی را تعویذها نوشته اند و معتکفان معابد علوی حرز ناموس تیمه و شاح کامکاری ساخته میگویند بیت

چو یزدان مراد بخت موافق داد ⁂ سرانجام این کار فرخنده باد

وسلام

وصلى الله على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد المصطفى وعلى آله وصحبه اجمعين الطيبين الطاهرين

الرسالة العربية المشار اليها منه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

اللهم يا بارى اعيان البرايا بلطايف الابداع والمزايا ويا مطوق اعناق الانام بجزيل
الانضال والانعام يا واهب رقاب الانسان ببدايع الاحسان ويا راسم صحايف الجنان
بروايع الامتنان انجلت لسبحات جلالك بنات القلوب فلا تمنعها جدور الالطاف
وتجلت بمحامد كمالك ابكار الافكار فلا تحرمها استار الاعطاف تعرضت لشموس
المكاشفة ذرات السويداوات فلا تذرها هباء منثورا وتشبث باذيال الجلال
اوهام العقول فلا تذرها فطالما مهجورا طلعت شموس نفوسنا عن مطالع التوحيد
فما حفظها عن الكسوف حتى توارت بالحجاب واقتبست بدور قلوبنا انوار العرفان
فلا تمحقها حتى ينال خير مآب يا منور ابصار العقول هيئ بصايرنا ذرور التوفيق ومجلى
مراة الخواطر نور ضمايرنا بالتحقيق توقف مراكب العلوم فى مبادى بيداء معرفتك فاطولنا طريق
السلوك وغرق فى تيار الظنون سياح الاجتهاد فارخنا من غمرات الشكوك انشط عقال
العقل عن اقدام افهامنا فترتقى ذروة الكمال واسبغ جناح داقبات فنخلص عن شبهات
الخيال كيف السبيل الى حظاير قدسك الا بلمعات جذبات انسك وانى الوصال الى
مقاصد التقوى الا باعانة دليل الهدى نحن صنايع قدرتك فى معرض حقايق فطرتك
بلم فلا نحصى ثناء عليك ولنا بدايع حكمتك فى استجلاء الدقايق عيون عمى فلا تهتدى
السبيل اليك نعم نصبت الخريت الماهر والدليل الباهر ورفعت لواء الهدايه
عن صميم بنى لوى واوضحت محج الرشاد بالنور الساطع من ثنية عبد مناف بن قصى
فاصحبت لنا لزوم اتباعه ننتظم الى سلك اشياعه والزم لنا كلمة التقوى حتى نفوز
بسعادة العقبى نسالك بالابتهال ان تصلى على ذلك الهادى محمد المحمود انحاوه وتسلم على هذا

الجديد العظيم

المطر القطع

الراشد المصطفى الشارق انوار الذى انطق الحجر وما ينطق عن الهوى واعجز الاقويا اذا علمه
شديد القوى سكتت بروايع بيانه شقشقة الفلقين ببنان اللسان وانقلب بحدود
حسامه شنشنة لبالة الشجعان مد على ساجير دنضا الغواية ظلال اجنحة الهداية
واسبغ بوارق الرحمة على العالمين حقايق النعمة. شعر

: اخلاقه نكت للمحاسن سوها : لطف يولف بين الماء والنار :

انى يتوسل بمدايح الكلم النوابغ الى نشر مدايح السوابغ وكيف يعثر الى مخادع ثنايه الورى
وتداثى عليه مطامح طه والضحى استحسن معاقل عصمة الله فاعرض عما سواه وتمسك
بالعروة الوثقى فلا يبالى بمكايد من ناواه شرف بدر السماء دفعا لغوايته من خاصمه وشهد
بدر البطحاء فلا ينصف من زاحمه تبسم ثغور الاسلام باسترعايه الثغور وانتظم امور
المسلمين بمراعاة الجهود وعلى آله الاخيار المنتجبين واصحابه الغر المحجلين اما بعد فقد
تداعت دواعى الاسلاف وتلاحت سهم الاخلاف خلال رسايلهم ومحاوراتهم ومجالس
كتبهم ومصنفاتهم بنفثات شكوى الزمان واستدراد اخلاف معاتبة الاوان
حتى امتلات اردان منافثتهم وغصت بمضمونه اكمام منابثتهم فلما يوجد فى تصانيف
الاولين سطر يروى الذيل عن شكاية الدهر ولم يطلع فى تضاعيف الاخرين على سطر
نقى الجيب عن ملامة العصر لا يجدى تتبع مقاصدهم واقتناص شواردهم واوابدهم
الا العثور على قلب جريح وعتاب صريح وعين على نوب الزمان هاميه وكبد على الحدثان
داميه ليت شعرى الام تطمح مراماتهم وحام تعقب تماتهم وما فرعن مقابض مساعيهم
واى شاده خفيت من مساعيهم حتى اطنبوا فى بث الشكوى وبالغوا فى اظهار
البلوى اما كان من ذوارف نعم الله تعالى ما يوجب حمدا وافيا ومن روايغ صنايعه
ما استلزم شكرا كافيا اليس من افاضه بر فى زمانهم ما يطفى عليل حاجاتهم ومن شآبيب
احسانهم ما يسكن اوام لبانتهم ولا ريب ان ولاة تلك الاعصار افرغوا الجهود فى اناله

مآربهم ولا یالون جهدًا فی استضواء طرق مطالبهم فالعجب کل العجب من قلة انصافهم
وفرط کفرانهم واعتسافهم یتلقتهم جزایل الانعام بالکفران ضیع الارذال الاحیان اما
کانوالهم اسوحسنة بالحامدین واقتدآ جمیل بالشاکرین شعر

: تقضی کل ذی دین فوفی غریمه ✤ وعزة ممطول معنی غریمها ✤

فان کان قصدهم استدراف ضروع الکرم فان الشکر مستجلب النعم وان هم یبغون دوامها
فبالشکر یستبقی ایامها نعم مصراع وللناس فیما یطلبون مذاهب
هذا وان السابقین الاولین لوفقدوا مآربهم فشکوا زمانهم وان لم یظفروا علی مقاصدهم
فلاموا وانهم فنحن بحمد الله تعالی وجمیل نواله بمعزل عن مظان شکوی الزمان و
ناجیه عن خطور ذلک بالجنان فان عصرنا غرة الاعصار وبهجة الادوار ونهال الامان
وشروی الجنان وربیع الدهور وهاینة السرور ومنال الامانی ووجه التهانی وخیر مدارک
المطالب ومقتص المباغی والمآرب فالشرع ثابت الاساس مستحکم الامراس منصوب
الاعلام بعد ما درست مستحدث الرسوم بعد ما طمست شعر

: والعدل منبسط والحق مرتجع ✤ والشعب ملتئم والجور مصطلم ✤

فروابا الارض عن خبایا الامن مشحونه وانحا البسیطه بلطایف المسرة مضمونه مدت
سرادق الانصاف علی مفارق الانام واظل جناح العدل علی الایام فالامال بالنیل مقرونه
والنجح خلال الامانی مکنونه والسعود عن افق الاقبال طالعه والنحوس فی مغایر الوبال هابطه
اکام الهموم تفتق بانوار الافراح ومظان الخیبة استثمرت مواجب النجاح مدارک
الخسران تضمنت الارباح الوافیه ومزارع النقصان تنبت بالکمالات الشافیة
فما کان بالامس داء فهو الیوم دواء وما نخاف من قبل مضادها فالآن یرجی مبادها
وما یعد من السموم الناقعه فهو من التریاقات النافعة لم یبق الاحسان فی شیء
الامال منزعًا ولا فی کنانة الامانی اهزعًا اذا دار الجود علی المعتقین کاسا دهاقا

المنزع السهم

الکنانة ... والکنانة التی تجعل فیها السهام

سم ناقع ای بالغ

الاهزع آخر ما یبقی من السهام فی الکنانة جیدًا کان او ردیا

دهاقا ای ممتلیا

١٢٨
١٢٩
١٣٠

ما فاض على المتجعين نضاد فما قاسميل شمال الايام من احتساء نسيم الافضال اعشابا واصطباحا واوفى رياض الترفه براقبة الانصاف غدوا ورواحا وقد علم الافراد ان بهجة الايام وتعاقب رفاهية الانام راشحة مما اولى هذا الزمان عدلا واستقامة وامنا وسلامة بيمان دولة السلطان الاعظم المطاع المقام الاعدل الواجب الاتباع مستحدث قواعد النصفة وقد ناحت عليها اضدادها وهما مجدد رسوم المعدلة وقد انتضى ايا بها عقاد الوية العظمة والجلال على متن النصر والاقبال مالك ناصية القياصرة مستعبد رقاب الاكاسرة البحر الخضم والطود الاشم الغيث المنعام والليث المقدام البحر العزيز والبدر المنير سباق الغايات في حلبة الكمال صاحب ايات النصر في كل حرب سجال آية الله بين بريته المجتهد في اعلاء كلمة الله جلال الحق والسلطنة والدين اعتضاد شرع سيد المرسلين خلد الله سلطانه واعلى في الخافقين شانه ولا يستراب ان من ما يستظل تحت حمايته ويستفيد من وارف رافته يكون صافيا عن كدر المعاتب امنا من حدر المعاطب خالصا عن نوب الحدثان امنا عن حفوف الملوان

والعطب الهلاك
والمعاطب المهالك

شعر

كيف الايا من العراق ومصر ⁂ وسرايا كـ دونه والجيوش لـ

ولا شك ان طوارق الخطوب لا تدب ساحة زمان هو من شاكيه فضلا عن ان يكون حاميا فيه وصروف الحوادث لا تطرق عصرا وهو من محاسن عصره فضلا عن ان يكون واليا من شعر امن الزمان وان اساء ملامتي ⁂ اليوم دهما انت من انبايه ⁂ بالبرية هل ترون على الدهر نائبة وقد امتد عليكم ظلال العافية كيف السبيل الى الشكوى وغرته باليمن طالعة واني يكون البلوى وانوار رايه ساطعة حاشاي ان اشكو الزمان وانت من حسناته ⁂ ما الكحل لحاظ الادوار بشرواه ولا قويا خصائصه ومزاياه بل عمت المواليد والاركان وابت عن مشابهته خواطر الزمان فمن احكامه ضرب الانصاف على الانام قبابه وبث فيهم سراياه واحزابه والعدل مستصحب المرايا اهل الموارد والمصادر نعماته في

استحصف الشيء اي استحكم
الحبال التي شد فتلا

راعاه حمى الله على خير كلائه وبتكفل في محافظة حوزة الاسلام على جميل رعايته مستغنيا في كل ما يتمناه ان من اعتصم به كفاه فمن آثار دولته القاهرة وانوار رفعته الزاهرة انه ما خلع ربقة طاعته عن الرقبة الا خلع الله عنه لباس الحيوة واضطلع عن احتساء شرب الممات وحيق به دوائر سيئات العمل ويشرع باشواطه نحو الاجل وكل من انسلت عن بيعته الاوسى مغلوله وماذ باته سيف انسلب بمخالبته الاوسى مغلوله فهو اغمد من نا واه مهدومة الاركان ومباني من خاصمه متروكة الايوان وانهار ببنائه المؤسس على جرف هار واضمحل رسمه المرقوم على نهر جار فمن اعداء امراء خلوصه الاراهم الله مصرع جنبيهم وكان لجادع انفه بيديهم حين كورت شمسهم وخفوا مستهم و انتهب سلبهم واسند طلبهم واستطارانهم وسلامتهم وتعاقب سيأتهم وملامتهم و استشكل حالهم المعضل واستبهم امورهم المشكلة فالروح عن موطن جثمانهم آبيه والنفس من الائتلاف بوجودهم آبيه واما من اضمن سرا وجهارا واستشعر اخلاصه اظهارا واضمارا فهو في ظل من الامال منضود وظل من النعيم المقيم ممدود ترفرف جناح الاقبال حيث حط رحاله وتبادر مواكب النجح حيث وجه اماله وتتقدم وفود السعادة كلما سار ركابه وطلعت شموس التوفيق لما اوقد مطالبه ومن استتبع مراضيه لم يبعد مباغيه ومن انتحى مقاصده ابصر مراشده

شعر

نسرو تحوا الملك كيف تريد ⁂ فانت مديل مرة ومذيل
تميل الى ذي دولة فتقرها ⁂ وتعدل عن ذي دولة فتزيل

توغل في الاغوار والانجاد صيته الطنان وافعم ذكره الجميل اسماع الزمان فطورا اعرب حميد الموارد والمصادر وطورا اشرف كريم البوادي والحواضر بما ذخر مع كرم الاخلاق الحليمة ويلائم مع محاسن الصفات بناد العزيمة فمن نفحات اخلاقه استنشق نسيم الحيوة ومن رشحات الطافه استقطر زلالا كان غيظه ترياق المنايا وتدر اخلاف المعاطف

آيات رسالت الله العلمين
تنالي بيه مضطلع بهذا الامر
ومطلع اي قوى عليه
وممونين الضلالة

ذات اليسف
طرف الرى الشرح

طاعته

افعم المسك البيت
اي ملاه بريحه

شمائله

النجاة

والبلايا كما انشدت شعر فمن سيفه النقم ومن سيبه الندى ⁂ يخاف الاعادى والعوافى يرجى ⁂
وغيره شعر فلا الموت الا من سنانك يتقى ⁂ ولا الرزق الا من يمينك يقسم ⁂
يكاد شطيه باسه يشتعل بالبراع لولا رشحه انعامه ويغرق عذدج يمينه لولا وصف
حسامه وان المفاخر فى صحف الاولين والمكارم فى زبر الاكرمين لتستنشق من نسيم مكرمه
نفحة ماثر ونسام من بارقه سحرم توزن بالمفاخر ولعمرى ان المشار اليه من السلف من فاق
بنه من تلك الجنايم وفاز بقرط بعمه من تلك الغنايم بما له خلد سلطانه ارف من شوارد
الاخلاق ومكارم الاعراق فنى كل مكرمة بيعد الاوجدى الاخص والعصر فى كل ماثر يكون الواسطة
⁂ يدل بمعنى واحد كل فاخر ⁂ وقد جمع الرحمن فيك المعانيا ⁂
اما النسب المعالى فمنشعب من دوحة عليا تنتمى اليها السلطنة العظمى وتاوى الى افنانها
المنقبة الكبرى وقد تواصلت الى وشايج الانساب خصايص الاحساب واما العلوم الحقيقية
والمعارف الالهية فكالبحر اذا زخر والدر اذا نثر فمن انوارها اقتبست عوارف الحقايق
ومن اسرارها استكشفت مسالك الدقايق بحيرا ارباب ذوى العقول عند استنباطه
المعقول والمنقول واستكشافه الفروع والاصول شعر
⁂ فتى لفظه علوية من فصاحته ⁂ وقد كاد من اقلامه يقطر السحر ⁂
واما الشجاعة فالليث المصور المقدام والاسد الصول الضرغام واما الكرم فالغيث الهامر
والبحر الغامر ولما انتصب شارق اراتبه لانا له الحرام وكفاية المهام استذل صعاب المطالب
على ارباب المارب واستصغر عظايم الامور على الامر والمامور فما شان الا وهو مليم الشعوب
وما امر الا وهو متسق الكعوب ونادى المستغنى بالنجح وادية ودواعى الامانى مع الليل سارية ليالى
المطالب بانوار العطايا منيرة وسحاب المواهب على ساحة الرغايب غزيرة واوقات
الزمان تدور مع الترود وساعات الدهر تنقضى مع الحبور فما اقرت به عيون الافراح
واستنارت به نجوم النجاح تشابك ذا العقد الميمون الذى شرح الله به الصدور وخلع

على الآفاق ملابس النور وازدوج به الفرح والاستقامة وتصادم بيمنه النزهة والسلامة
وصحب الدين بالتمكين صحبة الالتحاف في أفقها واعتنق الملك بالقرار عنقا فأين من
شقاقها بترحب خرائبا الانلاك بالية اردانها بالرواج شاحنة أكمامها بالجواهر
لاقامة مواجب الشرف صنيع من بذل مجهوده واجتهد حتى افرغ مجهوده شعر

ظل للناس يوم عقدك هذا ∴ اعيد سمو عيد السرور ∴
ان يكن عيدهم بغير هلال ∴ فالهلال المضي وجه الامير ∴
يا قهم منظرا وهابوا خوفا ∴ فهو ملك العيون بل الصدور ∴
سر اهل الانتصار والبدو حتى ∴ جاء منهم عامدا لاهل القبور ∴
دو ادواجهم فلولا حذار ∴ الله قاموا من قبل يوم النشور ∴

اليوم اخضرت رياض الامال اخضرارا لاذبول بعده وآتت مرابع المرام اينا فالافساد
عقيبه غيوث الاماني بالنجاح هامية الغوادي والبواكر وسحائب المآرب
دافقة الاصائل والسحائر نسائم الاطراب عطرت ايام الليالي والايام ونفحت
خياشيم مطالب الانام فالناس يرغبون في مغارس مرامه ويصغوا ملابس مهامه
وناد غ بحسن اثره ويحلوا ثمرة وانع بحتلى احواله عن المعشة الجميلة وينكشف عن
العاقبة الحميدة لا سلب الله في الايام هذه النعمة السابغة وادام عليهم ظلال
الدولة القاهرة شعر بقيت لبتي حوزة الملك مدركا ∴ من العمر والعليا ما يتوقع ∴
وصلى الله على سيد المرسلين محمد المصطفى وعلى آله وصحبه اجمعين ∴ ∴ ∴

ذو دراثنا این ایام عنان خاطر همایون حضرت سلطنت پناه بصوب تربیت علما
ورونق بازار فضلا معطوف گشت واشعه رای منیر بساحت تشیید مبانی فضائل
وتوطید معاهد علوم انعطاف یافته مدرسه ترکانی که از امهات بقاع کرمان بلکه از معظم
مدارس جهانست بعلما دانشور وفضلاء دین پرور که بتجدید بسعادت بساط بوس فائز شده

من كل أبيض وضاح عمامته ❊ كأنما اشتملت نورا على قبس

تمکین داده و مسند درس و فتوی و جهاد بالش علم و تقوی بوجود ایشان مزین کردانیده
و ایام همایون حضور مبارک کنج مدرسه را رشک فزای طارم والا و غیرت فزای سپهر اعلی
فرموده و اقتفا آثار بزرگان عظام نموده و کتب مجره الاشفاع را اشارت فرموده تا درین ایام
آب شوینده و صحایف امزاجن اوراق گل بباد برده هند و دراعناق شیر جیل بر مصداق
من اشبه اباه فما ظلم دست توسل بدامن متابعت اخلاق آبا کرام مستحکم کردانیده مبانی
اصول فلاسفه و قواعد فروع مبتدعه منهدم کردید یعنی بیت

هرکه نه گویا بتو خاموش به ❊ هرچه نه یاد تو فراموش به

و مجلس درس مدارالسیاده مبارک که از مستحدثات حضرت خلافت پناه است و همچنین
بحضور تشریف بالا ایوان آسمان برابر کردانیده مسند درس که در بند حقیر مقدار
صاحب صدارت بودم از مسند برجیس بلند کردانیده و موقع بحث که این ضعیف با بضاعت
مزجاة کوهر کرانمایه افاده را در رشته عرض میکشیدم با مناکب کواکب مقابل کرد بیت

هر قدم سوی من که بر داری ❊ خاک آن خون بهای من باشد

لا جرم یمن این فعال همایون که روی رایت ظفر پیکر آورده بود بمباسم آن شهر با مداد فتح خندان
شد و هر روی دل که از مقصد مطاوعت حضرت اندک انحراف یافت پای امیدش بسوی
ادبار روان گشت از جمله در ولایت اربعه مفسدی محمود تیمور نام که رخنه خیانت بر خزانه سپهر
کردی و تاج اکلیل را از سر بهرام خنجر گذار بر بودی کمر مرصع از میان جوزا بر کشودی و عقود
جواهر عنقود ثریا بنات نعش از حقه سپهر بیرون آوردی و بکمند شعاع بر طارم سموات دنیا
تا در دست مغربی آفتاب بدست آرد و هم با ماه ماهتاب بر بام افلاک مرتقی شده تا قرص سیمین
ماه را در تصرف آورد دست عصیان بر آورده بود در حدود شهر بابک از بهادران اعراب
فتنه انگیزی که یاره از ساعد ناهید بعیاری بدزدیدی و سنان از مثل آفتاب جهانگیر بیرون

و در احد و ثه حسنا لکم الولد یعتدی باب العزم

گردی پای از جاده مطاوعت بیرون نهادند و اطراف مملکت را چون دل دشمن خراب
میکردند طریق مستقیم بمعاودت و صادر و وارد بسته و راه راست بر غریب و شهری گرفته باز زره پوش
در هوا از دیار بخوف و خشیت می پرید و ماهی جوشن دار از نهیب آن ملاعین در قعر آب از موج
زره پوشی نشده بهم شناه میکرد بیک روز بتیغ بندگان حضرت گرفتار آمدند و بوجه حسام را
بخون آن بدگوهران چهره لعل آباد دلف و تیغ سوسن نهاد را چهره گل وارغوان بخشیدی و روی
زمین را از خبث وجود آن بدسیرتان پاک گردانیدند و آیه سکینه و طمانینت بذریعه اعدام آن
بدبختان بدل خلایق فرو فرستاد بیت

∴ بدخواه تو از زمانه بدخواه برست ∴ او از زمانه عمر کوتاه بس است ∴

ذکر توجه مبارک حضرت سلطنت پناه بجانب اصفهان

و چون مستهل صیام متقارب شد و موسم ادخار مثوبات نزدیک آمد ایلچیان متواتر
از بندگی حضرت خلافت پناهی رسیدند که رایات ظفر پیکر بصوب اصفهان نهضت
فرموده تاسیس مبانی تسخیر بطلوع رایات نصرت آیات حضرت سلطنت پناه موقوفست
واستکمال اوتاد و استحکام اوطاد بحضور شریف باز مانده بیت

∴ خنک شاه کو چون تو دارد پسر ∴ ببالا و فرت بنازد پدر ∴
∴ خنک آنکه باشد ورا چون تو پشت ∴ بود ایمن از روزگار درشت

در عشر اخیر شعبان بتسخیر حدود عزیمت اصفهان مثال فرمود فتح و نصرت بر طلیعه موکب
میمون و دولت و اقبال بر یمین و یسار عساکر منصور روانه شدند بیت

∴ مگر مرکب شاه بود آسمان ∴ که ناسوده بر جای خود یکزمان ∴

چون مرحله زنجان نزول فرمود همای سعادت سایه اقبال بر سر حضرت سلاطین انداخت
و آفتاب دولت نور پیروزی بران گسترده روح قدسی را طاقت آنکه حرارت آفتاب ذات
ملکی صفات اثر کند نماند و ماه چهرگان سراپرده سپهر از تغیر مزاج همایون اندیشناک شده سکینت

دانی که ز رشک می‌نتابد دل من ❊ خورشید دُخا که بر تو تابد خورشید ❊

سعود فلکی هر زمان بزبان اقبال باختر آسمان سای پیغام میکرد و ساکنان سراچهٔ افلاک بوصال دولت بانهای رسانید که

بیت

❊ علم بر کش ای آفتاب بلند ❊ خرامان شو ای ابر مشکین پرند ❊

ای عجب که آفتاب جهان تاب شمسهٔ چترش دفع تاب آفتاب می نمود و خورشید نور افزای جمال عالم آرای که اقطار آفاق از پرتو اشعهٔ آن روشن بود بظلال آن استظلال می فرمود

ز انکه در سایه بانش آفتابی دیگرست

شعر

❊ قامت تظللنی ومن عجب ❊ شمس تظللنی من الشمس ❊

دوم ماه مبارک رمضان بدین اختیار موسوم گشت جوزا کمر بر میان بسته که بحجر دادی استعداد یابد و ترک میدان نجم مستعد ایستاده تا بدین سعادت فایز شود هلال را نعل در آتش که رجوع این خدمت بدو کنند و آفتاب در اضطراب که چنین کاری بزرگ از دست او نیاید آسمان دران هوس که اطلس زرکشیده زنگاری او دامن این همایون چتر سازند و خورشید چشم بران داشته که شمسهٔ طرز نگار آن باشد ❊ خوشه پروین چه بود زرد و ازرق ❊ در آرزوی بود دولت دیبچی زرکشیده برق ❊ سماک رامح حرب بین مثال را جهت این مطلوب بدست گرفته و شاه اقلیم چهارم المتاب اشعه را چون خیط الشمس جهت رشتهٔ آن بافته

بیت

❊ همه عالم نگران تا نظر بخت بلند ❊ بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی ❊

امیرزاده درویش بیک برادر امیر شیخ چون بحکم سابقهٔ عنایت ازلی بدین شغل موسوم شد و باز بلند پرواز این منصب بدست تکفل او امد ع بجد لا بجد کل مجد ❊ و سه شنبه نهم ماه رایات ظفر پیکر بخطه یزد رسید از غبار موکب میمون دیدهٔ اقبال متوطنان انجا روشن گشت و کوکب دولت و عظمت آن گروه از افق جلال لامع شد از حمایت شحنهٔ انصاف نیز رعایا که دل در دادن و سلامت غنوده بودند بیدار نگشتند و از سیاست حامی عدالتش خلایق از انبساط استقامت

هیچ نوع از علاج نبات اهالی آن خطه از بیم نیستی آن حضرت متحیر ماندند و در غرایب فطرت
بیابانگرد حیران شدند که چنین لشکری که کوه از صدمت ایشان چون کاه بباد رود و زمین از نهیب
کذار شان چون آب در اضطراب آید صبح از کثرت غبار ضیق النفس تواند و ماه از مزاحمه
عجاج کلف بر روی انداخته شعر

یملاء بها السباسب والروابی ❊ حتی لم تخش نبته ملالا ❊

مختصر کوشه چون یزد عبور کند که یک خوشه انکور چون خوشه پروین بدست تعدی کسسته نکرود
و یک دانه کندم چون خوشه سنبله در معرض تلف نیاید خرمنها چون خرمن ماه از تصرف عامل
و کشتها چون سپهر دار فلک از تعرض سالم دهها چون جدی و حمل از ذابح ایمن شده طیور بر مثال
دجاجه و نسرین فارغ البال باشند انادی چون سیب زنخدان دلبران منظور نظر صاحب دلی
نکردد و پسته چون بادام چشمان ترکان دست زد التفات کان نشود و بلفظ کهربار کوتزجان
فضائل می راند که بیت

❊ اکرا سپی رود بر کشته زاری ❊ وکر غصبی بود بر میوه داری ❊

❊ سیاست را ازین کرده سزاوار ❊ برین سوکندها میخورد بسیار ❊

درویشان یزد ازین قضیه تعجب میکردند و من بنده در انک زمینی که پای مبارک بدان می نهاد
چرا منبع آب حیوة نمی شد و بیابانی که بان جهان نورد شه بدان کام میزد از چه روی سنبل و کل
نمی رویانید در چمن زبان سوسن بحمد او ولی از بندکیش آزادی نمیکرد و عندلیب بتمسک مدایح
سرایی نمی آمد نرکس سراز طبقها سیم بر او نثار نمیکرد و لاله سیراب جام طاق لعل کرد بطانه ازش
اطلس پیروزه کون نت بو سم پای انداز برد شت نمی کرفت شعر

❊ و عجبت بین ارض سحاب اکفهم ❊ من فوقها وصخورها لاتورق ❊

❊ خدایکان دارا شطار دولت تو ❊ زمین خزاین خود را نهاده بفرمان ❊

❊ کنون زشاخ بجای شکوفه خیزد زر ❊ بجای سبزه ولاله زمرد و مرجان ❊

وبعد از سه روز از نهضت فرموده در صحرای ولشتان که یکی از منازل اصفهان است
بساط نخچیر در دامن بهمن خسروانه آویخت و لذت شکار در مذاق همت عالی اثر
ره مرحمت دوز بیشتر این عزیمت تصمیم یافته بود تا جرکه نشانده و مرتب شده و این
داعیه مرتب گشته داعیه اگر میمون بن نهوده با رسیدن چرکهای پای آتش خوی را از
جرثومه بارحده اشک عشاق بر زبر تا آن موی خوید و چون خیال از هجوم او دیده خفت
بیدار شده چون از شب روز و از بهم شب در روز و شبی بسیط جهان بوده و چون نقش
خاک آسمان در عالم نمای عظیم شروع السیر بوده بر انگیخت بیت

ز ... مرکب بادی سوار گشته عنانک ؛ نظر در رونی سیندی بکاه جولانش

کوی جهان بود بر روی آب روان متمکن شده و اعجوبه که برکال بهار فرت ع
مصراع چو برگ گل که باد صبا در آویزد ؛ و بیک میدانی هم برسر راه نخچیر آهو برسر ریاض
این هامون گرد انداخت سپهر کردار که بیک بید هفت کوکب زیبای آرد هفت نخچیر بنداخت
و چون چرخ بلند که بیک گشت هفت بیکر افلاک بگرداند هفت شکاری صید کرد و حقیقت
آنکه اگر پای فلک فرسا بعزم شکار مرغزار آسمان بربال سپهر آسای آرد بیک جولان غزاله را
در فتراک بندد و شیر چرخ را بیک صدمه صید کند لاغرو بیت

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند ؛ قطار هفته ایام بگسلد ز مهار

روز دیگر در ... مادر بندگی اقبال بندگی حضرت خلافت پناه مکان قرة العین روشنایی باصرت
دولت با استظهار بصوب بازوی کامکار خسرو شیردل قوة کرفت آفتاب و ماه مظاهر
علیه را بسوی بارگاه دعوت کرد مرج البحرین ... ساعی سنیه دلیلی واضح شد بیت

چل ... ملک در ناکرده روزگار ؛ اقبال را بوعده وفا کرده روزگار

قران نیرین جهان را باقبال دولت بشارت داد و اتصال سعدین کافه برایا را بحصول مطالب و ما
مژده رسانید از این جمعیت میمون مصراع همی باز ز دولت همی خندد لب ملت و از این

مقارنت نمانوده **ع** المخدوم من قشنداز چه ان بیهوده بشد ه **بیت**

بهیچ آنکه کرد در خاطر قضا هم دوست شد باد * بهرچه این کردار اندیشه قرزرهم دامیان آمد

ذکر عزیمت حضرت خلافت پناه بر عقب امیر شیخ ابو اسحق امیر محمود شاه

بعد از آن که چند نوبت شعشعه سواد معماه افلاک بسیر متوالیه آن ایام و لیالی را قطع کرده بود و

پیکر چند نوبت گرد کرهٔ خاک بر آمد خبر رسید که امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق با جمعی بقیة السیف

همراهان شاذی پیوسته است و باستظهار عدت و اهبت این طایفه در نواحی جرباذقان

اجتماعی کرده اند بامید **ع** عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا * مرجند ابلیس

بران امید نخندید بمحیی ابراهیم و بنا بر اخیال باطل و تسویل اندیشه محال بلعل و عسی جمعی

ساخته بمشوش سودا فاسد که بوک بیند رابنجر آب دلفه تصور کند و شاخ سوسن را تیغ کند نا

نایم بندازه از اهبت و عدت این طایفه حسابی بر گرفته و باغترار تصورات و همی شکل غنچه را

پیکان و نوک خار را ناوک خواند و موج آب را که بنیاد آن بر باد باشد زره گوید با اسباب و سلاح

آن جماعت مغرور شده چون این خبر بمسامع جلال پیوست آتش غضب شعله زد و سورت حمیة

خسروانه اشتعال یافت حضرت خلافت پناه فرکوه رایات دولت را بتیر پیشه فرمانکی مهر

سپهر نورانکی خلد جلال سلطان سیره لشکر رجال و تجاشی ابطال در راهی که بغیر از عین

الشمس مراقبه حال سالکان نکردی بحر کوش بپایان تا آبادان مانند کان نشنیدی **شعر**

بهماء لو مست بها الریح * ندرت * لما صادفت فیها مکان رکود

بر عزم استیصال ایشان نهضت فرمود شیخ ابو اسحق بیک روز پیش از هجوم لشکر

منصور واقف گشته بود و بورود موکب میمون اطلاع یافته سر داران با دو کوش

از میانه بیرون رفته بودند و بر صفه کل امری و شانه **ع** هر یکی جان بر کران انداخته

چون آثار رای خسروانه بر آن دیار گسترده و غبار موکب میمون در دور ذیل ساکنان آنجا گشت

لشکر کاهی دیدند مشحون زغایب و غیبتی مشتمل بر صنوف خراب هیچ با نفی رکاب حرکت نمی

اعمال لا اکثر ... عشره
والعلم بالاعاده
کالرعد البحر
الالوان والسلاح

کرد و هیچ مانعی سخن که از ظاهر نبود مراکض خیل جهانگشای نخوی. شعر

∴ یغادرن الکواکب حائرات ∴ تبلن من العداة من استنا بلا ∴

∴ بهمته السنا فضت حموُ عمم ∴ فبادوا ولم یبع لهم حتی تا بث ∴

بندگان حضرت صامت و ناطق را غنیمت آوردند و صاهل و ناهق را تاراج کرد انعام و اغنام را متمل نمودند و اجناس را صفوا عفوا تملک کرد و حضرت سلطنت پناه که چهره آفتاب سیما دولتش از غبار کسوف امن و قامت سرو مثال جاهش از عواصف زوال مصون باد زمان نهضت بدان امتداد بموضع فیروزان که یک فرسنگی اصفهان باشد مخیم دولت روز افزون ساخته منزلی بود و جهت آنکه شهر از سایر جوانب محصور بود در آن جانب بخوق رایات را بعیوق افراشته چون حضرت خلافت پناه از ما بین کوچ فرمود حضرت سلطنت پناه در جوار باغ کاران که پیاده روی شهر متصل است نزل فرمود و اطناب سرادق جهان پناه را در کنار خندق بهم کشیدند و اوتاد خیام عظمت شعار را بنزدیک دروازه آورد و در بعضی ایام شهریان نصرت انتمای از نوعی مرحبه ضلال قدم بوده در خیال آوردند و مخیل اعتراض نوعی اگرچه طغیان کیسه می نمود در اندیشه آورد جمعی کثیر از سوار و پیاده که لب شمشیر هندی را چون لب پری چهرگان خطایی بوسیدندی و با تیر آتش باد چون غمزه خونخوار معشوق بازی کردندی بیرون تاختند امیر کیکاوس که بهرام سپهر شجاعت و رستم میدان بسالت است آن روز بقراولی موسوم بود با آن طایفه بنیه مقاومت درانداخت و قاعده ممانعت مستحکم گردانید چون آوازه این حرکت معروض پایه سریر سلطنت پناه افتاد در حال چون شیر جنگجوی که بر قصد شیر شکار بر جهد یا پلنگ خشمناک که عزم نخجیر کند پای جهان نورد راکب دد تنگنای معرکه چون خیال در دل عشاق آمد شد کردی و در جاده پریشان چون نسیم در سر زلف بتان جمیله نکویی شعر کان لاتیه اعطت قلبه خبرا ∴ من السماء بما یلقی من العبد ∴

∴ یحس وطا الرزایا وهی نازله ∴ فینهت الجری نفس الحادث المکر ∴

سبک عنان گردانیده در میان آن گروه بی شمار تاختن آورد و چون سیل عرم روی بدان جیش

عمر مرمهادجو دو ذ بی دلان هیچ دقیقه را بی بنا است کرد و جون همت عزیزان هیچ باوری
راه معاضدت نیافت حرز مال کیر و دار با دشمنان خان غلط شد کاوه دلیران لشکر
دشمن امتیاذی نیافت و هنکام کوه نرجنجیبی در معرکه توغل بوذ که با شیران بیشه در آو
انتقا یافت دماغ خلقی در غیبها جوشن جون الملم در غدیر آمد شد کوفت و تیغ جون
خنجر آفتاب که شقه صبح بدرید جوشن بردلان می شکافت نیزها جون الف قامت معشوق
در میان جان جای میکرد و خنجر جون غمزه خونخوار محبوب در سینه قرار میکرفت شعر

وقد ضج الاسنة من هموم ؛ تا یخطرن الا فی فوا د

جون حضرت سلطنت پناه که ماه طلیعه اقبالش جون هلال از وصمت محاق و خسوف
مصون و نهال جونهالش از تعرض ذبول محروس است جند کرت حملها آتش اهنک
بر ایشان نموذ و بازوی کامکار رعشه تیغ جهانکشای بدان طایفه نموذ بضرورت روی
بهزیمت آوردند جمعی که در قیدا سار آمده بوذند حکم جهانکشای ماکه مطیع صادر شد
که تیغ انتقام که دریابند و باب خنجر کیتی ستان شعله خونشان منطفی کرده من بعد بنا بر حدیث
لزوال الدنیا اهون علی الله من قتل نفس تضرع وابتهال زبان شفاعت برکشاذم و جهت
استدامت ایام پادشاهی که اسباب آن باونا دیوم التناد منوط و خیام اطناب آن با طناب
شب و روز مربوط استبقا آن فرقه درخواست کردم مراحم بی نهایت خسروی عنان فرمان از خون
دیختن ایشان معطوف کردانید و امواج عفو بیکران شامل حال آن طایفه کرد بیت

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم ؛ رسم جان بخشیدن از سلطان اعظم شاه شجاع

جون موکب حضرت خلافت پناه بمبارکی مراجعت فرموده ایمه و اکابر اصفهان بیرون آمدند و زبان
بمسکنت و تضرع برکشاذه حال عجز و افتاد و صورت بازماندکی و اضطرار بعرض همایون
رسانیدند مشتمل برانکه رای علی بجان بخشند و همت فلک جناب از سر جریمه طایفه تجاوز نموده
کاشته از مایلان موید جهان پناه را بحکومت شهر نصب فرماید هر جند از مراه رای منیر محجوب نماند

بوذ که این صورت انگیخته مکر و حیل است و این روبه بازی از آن گرگ سیرتان نوعی بی معنی است
اما چون خیل بهمن تاختن آورده بوذ و هوا بموافقت دشمنان دم سردی آغاز نهاذه ذهن
صافی آب چون طینت اعدا منجمد شده و در مزاج لطیف نسیم چون افعال ایشان برودت غالب گشته

ز باریدن ابر کافور بار : سمن رسته از دشتها جا بجا

دهن تا گشاذه لب آبگیر : که آمذ لب پسته را بوی شیر

شهریار فیروزبخت جلال الدین شاه سلطان که از فرزانگی گوی سبقت از جهانداران رفیع
مقدار ربوده و از مردانگی واسطه عقد شهریاران کامکار شده بمحاسن موسوم گردانیده
چشم ماذ انواع بهای زرینش موکول فرموذ و قطع اذناب خصوم را بمتانت تدبیر صائبش
اختصاص داذ بداد الملک شیراز مراجعت فرموذ روز عرفه بمبارکی در شهر نزول کرده کافه
رعایا عید در عرفه یافتند و عامه برایا با اعناق آمال متیقن گشت شعر

لولا قدومک قبل النحر اخّره : الی قدومک اهل النفع والضرر

سافرت عنهم فطال الناس کلّهم : یرتقبون ایاب العید من سفر

لو غبت شهرک موصولا بتابعه : وابت لاشتغل الاضحی الی صفر

مبانیه شیراز که سه عرصه چون حرم کعبه بصفت موصوف صفائی مرجه با مترایت و املیلی
آنجا که سه دوزه بسعی غواطف گران در موقف تعاهت و مقام فراغت اند بمن حصول مبرّا یز
شده چرخ گردان جل و نور دا بوسم قربانی پیش فرستاذ و بر خنک گردون را از جوز الجام مرصع
و از هلال زرین طوق ترتیب کرده و تنسیل پیش کش پیش آورده ماه نو در آرزوی آنکه چوگان زینال
دست مبارک بوسه دهد پشت خم داده و سپهر سرگردان در هوس آنکه گوی صفت در پای
سمند فلک خرام اند مستدیر شده بیت

خنک چرخش بادگی خورشید زین جو الجام : عقد پروینش جلاجل شکل ماه نو رکاب

ذکر نسبت حال اتابک نصرة الدین نور الدوله با حضرت خلافت خلد الله خلافته و سلطنته

ينال العلى بالمرهفات القواضب ۞ ومن العوالى والعتاق الشوازب ۞
وما بلغ العليا الا شميد ع ۞ دليل افتكاد فى وقوع العواقب ۞

بوشيده نماند كه مدارك معالى و مسافت اعالى وديعت است و مناهج مرام در حدود
صمصام منطوى شرف بوسيلت مشرفيات توان يافت و عزت بذريعت لهذميات
ميسر شود حال ملك انكاه بصلاح آيد كه ابروى كمان سر كين عصبيه در پيشانى آرد و تير باد
پاى عرضى همين باد پاى كند تيغ از تنك روى ورقت قلب باز آيد و نيزه كه بهر كس
سر فرو آوردى سر كشى پيش كيرد تا سنان مخضوب بنيان محصوب بر نكريند دست
در كردن آرزو حايل نتوان و تا نبض قواضب را نبض كواعب ترجيح ننهد پاى در خط فرمان
دهى نتوان نهاد بيت عروس ملك كسى در كنار كيرد تنك كه بوسه بر لب شمشير آبدار دهد
تا قامت با استقامت رماح بر قد ملاح نكزينند قامت شاهد مطلوب در كنار نتوان كرفت
و تا نوك ناوك خون بار بر غمزه دلدار مرجح نداند روى عروس مقصود سوار در حلقه كيسوى
دلبر مراد و تنى در كردن حايل شود كه طعن بوجه بوى زلف بر جم اختيار كند و عروس آرزو وصف
بكوشه خانه دل فرود آيد كه ابروى كمان را بر كمان ابروى مزيت نهد الجنة تحت ظلال السيوف
مصداق اين مدعى آنكه چون خامه تاييد الهى ملك فارس را بر قم تسخير بندكى حضرت خلافت پناه
مرقوم كردانيد و از انوار معدلت و نصفت شاملش از رجا و انجاان ديار مشرق شد و اتابك
لرستان اتابك نور الورد كه با صرم رشادش از نور بصيرت محروم بود ومن لم يجعل الله له نورا
فما له من نور خواست تا در فشند سمع عنايت ايزدى بباد عصيان فرونشاند و تا بش خورشيد
توفيق الهى را با بر كفران بپوشاند و باعث بدين فتنه آنكه چون پسر ملكه كه خويش و لشكركش
او بود از باد نخوت آتش بر افروخته و بدست تكبر باتى بر افراخته بود و بغوث بازوى شجاعت
سر غوغا در روى كشيده و بدست بازى شهود تيغ مخالفت از نيام بر آورده از خيال كو نشى
بنداشت كه كوى در ميدان خالى شد از حايران قصب السبق توان ربود و از تصور باطل

الرحمن العبد بالصبيح الساكت هو زكرتى سبب من العصيان
السيف القاطع الصارم
التاطع
البنة
القاطع
الماضى
السيوف القواطع

کمان برد که دعوی که در خلوت از پیش رود بحضور مدعیان منصب رواج یابد خود دو دو بین با وی
از دیار ارشاد می گفت بیت سر آهنی که بر سر چوبی کنند راست : چون رمح تو جلوه بر او جهان دهد
: اعجاز موسوی بود هر کجا کسی : چوبی شعیب وار بدست شبان دهد :
حضرت خلافت پناه بنا بر آنکه اتابکان ماضی مردم صاحب سلامت خویشتن دار بوده‌اند و بهر
وقت و زمان آثار نیک نفسی از ایشان بظهور می رسید و مخدوم اعظم سعید شرف الحق
والدین شاه مظفر انار الله برهانه در سوالف ازمان با اجداد این طایفه مواقع احسان
ثابت داشت و معاقد محبت و مودت مستحکم گردانید از جمله او را با اتابک افراسیاب
بن یوسفشاه اثبات حقیقت که زلال غمام با نهال تمام و سود دهقنی که آب حیوان با جگر
تشنگان تواند بود و اصل این قضیه آنکه چون ارغون از سلاطین چنگزخانی وفات کرد و
تیغاتو بتمام مقامی انتصاب نمود اتابک افراسیاب را مبانی امن و اعتماد از عواطف
توهم متزلزل شد و قواعد وثوق و اعتضاد بواسطه خوف و انهزام متداعی گشت
بت استظهار بمناعت جبال باز کرد و دست از آستین مخالفت بر آورد و چنگ
اعتصام بدامن حصانت قلاع مستحکم گردانید شیراز کوبیان عصیان بر آورد تیغاتو
چون این صورت وثوق یافت مثال داد لشکری بی شمار : بیت
: تا ملح ملکش در آید چو میغ : دهد ملک او را اتابک راج تیغ :
مخدوم سعید چون دانست که سلطان از سخن و صواب دید او تجاوز نخواهد نمود و قول
و فعل او را بمحل قبول و استصواب تمام است بواسطه قرب جوار با لرستان و سوابق
حقوق معرفت با اتابکان التماس نمود تا استکفاء این مهم را برای رزین او موکول
گردانند و دفع این قضیه را با مداد صرامت و شهامت او تفویض کنند بر حسب التماس
حکم صادر شد تا لشکریان تیغ انتقام را باز نیام کنند و دندان طمع از آن دیار برکشیده
شهریار و شیر شکار بنفسه متوجه گردد در منهاج فا سندان قوم را بنوش و نیش ترغیب و

بغیر

و ترهیب بصلاح آورد و عنان عقیدت ایشانرا باشارت خوف و رجا بجادهٔ استقامت
منعطف کرد از بدعون بدانجانب نهضت فرمود اتابک بمکارم اخلاق حضرتش مستوثق
بود که غدر و حیلت را بحوالی قوال و افعال او مجال اقتراب نخواهد بود و خیانت و مکیدت
بنواحی شبهه او طریق مداخلت نباشد در قلعه را بروی موکب میمون باز کرد و مراسم استقبال
و تعظیم باداء رسانید شهریار عادل نهاد مواجب نصح و مواعظ اقامت کرد و وظیفه
اشفاق و صلاح جوئی بتقدیم رسانید یعنی بیت

بلا بسر خود فرود آورد ⁂ که بابا ذمستان سرود آورد

صواب آنست که رسوم عصیان بدست نیک خدمتی منمحل کرده و سواد تمرد باشارت طاعت
متلاشی شود و هر آینه کفالت سلامتی تو مال بوفور نیک عهدی ما مخصوص باشد و ضمانی
امانی تو دمت همت ما لازم بود اتابک بنا بر انکه اسباب عقود آن حصن با وی باد ثبات
شده و میدانست و قواعد عهود پایدارش چون شوامخ جبال راسی و راسخ میدید
کلاه نزاع از فرو گرفت و سر مخالفتی که برروی کشیده بود از دست بنهاد و موکب همایون
شهریاری بجانب اردو توجه نمود و اینجا میامن تربیت و شفقت آن حضرت بحظه کامکاری
استیلا یافت و بمبادی قدم میمونش معظم اسباب آمال شهنشاهی واحکام بود فی مرلة
حاصل کرد و مطالب و مقاصد بموجب دلخواه مهیا کرده اند مراجعت نمود ولاغرو بیت

آنش از رعایت تو بود ⁂ آب با او دم از وفاق زند

دیگر چون اتابک سعد احمد طاب مضجعه اباً عن سلاطین کامکار قراخطای انار الله برهانهم
مواصله و مزاوجه بوده بواسطه قرابتی که بدان سبب اعداء زمان او را با حضرت سلطنت پناه
خلد الله جلال سلطنته ثابت و مستحکم است ومن استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها ضمیر منیر
حضرت پناه بهدم این مبانی رخصت نمی فرمود و نقض این بنیانرا از خاطر شریف جایز
نمی یافت با اتابک تعرض مواقف مقدس نمی رسانید که آن طایفه ابواب فسق و فجور

دا بدست اباحت بر کشوده اند و توطی سطوات مناهی بپای ابتداع اسبان گرفته و بخلاف
قاعدهٔ سلف صالح طریق موافقت و مرافقت با دشمنان دولت ابد پیوند می سپرده اند
و نه بر رسم آبا و اجداد با طایفهٔ اعادی شیوهٔ اتحاد پیش گرفته چون امیر شیخ ابواسحق از تاب
حملهٔ آتش آهنگ بدان جانب پناه برد و از نهیب تیغ جهانگشای بحمایت پور آورد التجا جست
و پنداشت که آفتاب دولت دمیده اش که در مغرب زوال رفته بود نور او بد و ندانست که زمان
اقبالش چون نور الورد بهفتهٔ دیگر سپری خواهد شد بعد از آنکه بتقاضای اموال رخنهٔ احتیاج
او را مسدود کردانید و بر غایب ذخایر سد جوع او لازم شمرد خیل و حشم خود را بمظاهرت
و معاونت او نامزد کرد و لشکری بیکران بمعاضدت و مساعدت او برنشانده بعزم
اصفهان نهضت نمود هیچ شبهه نماند که چون پای از دایرهٔ موافقت بیرون نهاد سلوک جادهٔ
اخلاص ازو متوقع نباشد و چون از بوده پیوستن رفته با مخالفان آهنگ عراق کرد دوستی داشت نباید
وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ
بر بندانان عزیمت جز هزیمت بخانه نبردند و از آن جمعیت جز پریشانی فایده ندیدند اما از آن
جانب ... شده بجهت عنایت بندگی حضرت خلافت پناه ظاهر شد و از آن بی خویشتنی
شایع عاملت اندک تغیری پذیرفت با این همه دفع قضیهٔ خاطر و تتبع رسوم حفاظ امانت
امداد اشفاق را در اداری تعیض اعنا بر قاعدهٔ تقریر می فرمود اولا مولانا ناصرالدین خنجی را بدانی
طرف نامزد فرمود تا بدلالت ارشاد طریق سداد را پیش نهاد ایشان کردانید و ثانیا وزرا
بلند جناب و عظام رفیع مقدار امیر کمال الدین حسین و خواجه رکن الدین عمید الملک و خواجه صدر الدین
اناری که قواعد دودمان وزارت و اصول بنیان صدارت بودند دعوت این طایفه بطریق
خیر و صلاح ارسال فرمود تا مگر صعوه از مقاومت شاهین باز آید و روباه از معارضهٔ شیر ژیان
عنان بگرداند پشه با پیل پهلو ببارات زدن یکسو نهد و کاه سنگ موازنه از ترازو کوه برگیرد
مضمون پیغام آنکه چون بحمد الله تعالی هر روز آفتاب دولت این خانواده بر مدارج رفعت بلند

تیره گردد و از افق اقبال هر زمان کوکبی درخشنده روی می‌نماید استشعار دارد عصیان مبنی بر کدام امر است
و استشعار مواد اشکبار از چه وجه میسر شده

بیت

ز بوئی چه دیدی تو در کار ما ٭ که بودی بسر از خط پرگار ما
چو سر بایدت سر متاب از خراج ٭ وگرنه نه سر ماند و نه تاج

بر مقتضی الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها هر که در اثاره مادهٔ فساد ساعی باشد وزر و وبال باو عاید گردد و آنکه در اشتعال نائرهٔ معاداة بادی بود مستحق عقوبت و نکال گردد مآثر آبا و اجداد را بباد بیخودی دادن طریق خردمندان نیست و مفاخر سلف صالح را ناچیز گردانیدن طریقهٔ هوشیاران نه

بیت

همان رسم دیرینه را کار بند ٭ مکن سرکشی تا نیابی گزند
بگردان پی شیر ازین بوستان ٭ مده پیل را یاد هندوستان

چون اکابر آنجا رسیدند آینهٔ رای ایشانرا بدخان مکدر یافت که بجلاء نصیحت روشن شدی و وجه خلاف را بیان حیثیت غریب دید که بسعی و تکاپوی از هیچ بر آمدی دست قضا دیدهٔ دولت ایشانرا بغشاوهٔ ادبار پوشانیده بود چاره صلاح نمی‌دیدند و بتمادی تقدیر ابواب تدبیر صواب مسدود گشته طریق خیر نمی‌یافت وحسبوا الا تکون فتنة فعموا وصموا و هم بدین منوال در تعظیم دشمنان دولت قاهره غایت جهد مبذول میداشت و در ترتیب مقدمات عصیان جد و سعی می‌نمود تا در سنه ست عشر و ثمانمایه موکب همایون حضرت خلافت پناه بر ظاهر اصفهان نزول فرموده بود پنداشتند تا این کعبتین را بحیله و فریب باز توان مالید و قضا نازل را با افسون و دروغ از خود دفع توان کرد نور آورد قاضی قطب الدین که مقدم ارباب عمایم و معتمد قضاة لرستان بود بحضرت اعلی فرستادند تا سلسلهٔ عاطفت بی نهایت را تحریک دهد و قواعد مرحمت و عنایت را مستحکم گرداند و صحیفهٔ جریمه که از امیر لشکر او کیومرث صادر شده بعاطفت عفو و اغماض بشویند و نائرهٔ فتنه که از بی ادبی او اشتعال پذیرفته بزلال صفح و اعراض منطفی

کرد اینه عرضه داده که

بیت

کیومرث از خیل تو چاکری ٭ فریدون ز ملک تو فرمان بری ٭

حضرت خلافت پناه چون بحکم وما وجدنا لاکثرهم من عهد دو سه نوبت اسباب عهود او را منقوض دیده بود و ابرام عقود او منصرم یافته دانست که طراز صدق بر لباس این مدعی نتوان یافت و نشان حقیقت بر عنوان این مطلوب نتوان دید بدین دلیل که برسم خزانه عامره خرده فرستاده بود که اگر جهت حق التقریر کشنه بنده از مائلان سپهر جهان پناه ارسال رفته بودی منظور نظر الثفات نگشتی و سایه قبول و رضا بدان نیفتادی آن مجرا گوید که اد کل نهادندی با وجود تنگنائی برباد دادی و اگر بر کف نرگس بودی با وجود تنگ چشمی در نظر نیاوردی چه جای آنکه چنان قطره با جنب دریا همت جهانبخش عرضه دهد و چنان خرده را در نظر قدر رفیع بجلوه آرد

بیت

بهر نیم حبه و یک ذره بر نمی آید ٭ بجنب همت او حاصل جبال و بحور ٭

دریا از آنکه کف دلوش از فرط سخا آب او می ریزد کف بر روی میزند و کان بدان سبب که آن دست بحوشش خوبین دلست خاک بر سر میکند بنابرین قاضی قطب الدین رخصت مراجعت یافت تا رایات ظفرپیکر بصوب دار الملک شیراز نهضت نمود و امور ملکی و ملی در سلک صلاح انتظام پذیرفته و احوال دینی و دنیوی بموانع استقامت قرار یافت ایلچیان دار السلام بغداد که مبنی بر استقامت و استعطاف توجه نموده بودند منضی الحاجه باز گشتند و قاصدان شهریار کامکار جلال الدین شاه سلطان نصر الله لواه که از ظاهر اصفهان جهت استنجاد و استمداد فرستاده معاودت نمود ملهم اقبال بمسامع علیه که هموار ممر عام بشارات بالذات که در کفایت امور اعادی تغافل از حد گذشت و در تحلیل ماده فساد تهاون زیاده روا نیست

ملک را هنگام آن آمد که چون موی از خمیر ٭ از کف نا مستعدی چند بیرون آوری ٭

در آخر محرم سنه سبع و خمسین و سبعمائه عزیمت مبارک بر استخلاص لرستان تصمیم یافت فتح و ظفر

همراه واقبال ونصرت طلیعه سپاه روانه شدند در منزل بخت دست قضا سایه بان
ابر را بفضاها فرو کشید وفراش تقدیر خرگاه آسمان را تمام در شقه نمد گرفت
هوا از برودت مزاج کافور بارشد وآب از سنگ دلی صلابت آهن گرفت هر جراحتی
که از تیغ سرما ظاهر می شد برف نمک بران می پاشیدند وهوالی که از دم سردی هوا روی
می نمود باد هر زمان می خراشید نو خاستگان نهال در جوانی مضمون واشتعل الرأس
شیبا اطلاع یافتند وروزگاران نادیدن یوسف آفتاب بنحوی وابیضت عیناه واقف شد
از حادثه برف دهان روز رستخیز مثال کوهها کالعهن المنفوش معاینه افتاد وبهر گوشه برف
بصفت وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب موصوف گشت بیت
همی سرده شد از باد خون میان جگر ؛ همی فسرده شد از برف دم میان دهان
همی دمیدی بر چشم برف چون الماس ؛ همی زدی بر چهره باد چون سوهان
آسیا گردان آسمان بر دقیق کثیف آماج حامل مصراع نه قرص مهر بر آمد نه گرده مهتاب
واز فلک نور علی بمردم نمی رسید چرا که عین زمین مصراع بیاض بود همه تا حد سواد سحاب
چشمه آفتاب بوقع بچشم فرو گذاشت مصراع یعنی برهنه اند عروسان بوستان
وفلک قطن مهر از زمین باز گرفت مصراع که در میانه سرد و کدورتست وحجاب
بدین واسطه بسیاری از ارکان دولت بدان جازم شدند که اسباب عزیمت انقباض
یابد وچند روزی نهضت رکاب همایون در توقف افتد چه درین موسم آفتاب با وجود
سنجاب سحاب پوشیدن وابره ابر بر روی اطلس زربفت رنگاری کشیدن لرزانست واسما
هر چند مجمر خود در زیر دامن گرفته کبود بر آمده وآتش با آنکه حرارت غریزی دارد در حصار
سنگ وآهن وطن ساخته واگرچه سنجاب خاکستر بر روی بوطاس اخگر پوشیده مردم بر
خود می پیچد وبسوز دل می نالد هر که دست از آستین بیرون آرد چون پنجه چنار بیاد رود
مگر چون پنجه مشک بچه اش در سنجاب نهان باشد واگر درین وقت چرکه نماید آب صفت

پرتو آتش فتنه بفسرد روز دیگر چون آفتاب سپهر جلال که آفتاب اقبالش از کسوف و زوال
و تعرض سحاب عین الکمال مصون و قامت سرو شمال جاهش از عواصف انقلاب در صبول
خزان اضمحال مأمون باد بحضرت جهان پناه بدرگاه مکارشتافت حدود عزیمت مبارک
تشیید پذیرفت و قواعد توجه همایون استحکام یافت و لاغرو قران سعدین دلیل حصول
آمال باشد و اجتماع نیرین امارت تعاقب اقبال اگر مهر نظر بر جهان بیفکند بحمد الله نظر
مهر شان گیتی را از دم سردی فلک خلاص کرده **شعر**

شموس لها تحت المنابر دایبا ٭ تغیب و من فوق المنابر مطلع
من البیض فعالاً کراماً وادجها ٭ حسانا واحسابا علی النجم ترفع

و باز بمرحله بهبهان آفتاب از شرم آنکه بملک دشمنان یافته برقع حیا در روی کشید و هوا
بعذر خواهی آنکه دامن لطفی بدان دیار کشیده آب از دیده روان کرد **اَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ**
ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ دلقضات مواقع رعد طنین در طاس نگون کردون انداخت و خطفات
صواعق برق آتش در خرمن قرار خرد مندان زد و چون رایات ظفر پیکر نواحی رامهرمز را
مرکز اقبال ساخت خبر رسید که کیومرث لشکری که درین مدت از احشام لرستان و صحرا
نشینان اطراف خوزستان جمع کرده با شیخ عیسی کرد و دیگر امرا و سرداران آن نواحی
قریب ده هزار سوار تهیه اسباب قتال کرده جنگ را ساخته اند و رایت تهور و تجمع
برافراخته زمانه دانست که هر اغی که در گذرگاه صرصر افروزند چو کشتن بسر نیاید و نهالی که در
مجاری سیل باغ بالا نماید چون بقلة الحمقا جز قلع و استیصال بخود نبیند **بیت**

٭ سر مور آنکه شود تا بد پر ٭ که باشد بازی بخواهد برید ٭

حضرت خلافت پناه که زبان تیغ جهانگشایش بتلاوت آیه نصرة روان و شمشیر ملکستانش
بر ممالک مراد کامران باد چون قطب مدار علیه در کن مشار الیه در میانه بایستاد و نور حدیقه
سلطنت و کامکاری نور حدقه خسروی و جهانداری نصرة الدنیا والدین شاه یحیی

بلغ

بلغه الله فی السلطنة المرتبة العلیا زرجوار خباب همایون از داشت هرچند هنوز از مدارج طفولیت
ای رفعت بمراتب مراهقت ننهاده و از مبادی حداثت بمنازل بلوغ اشد واصل نکشته اما
چون بمیامن نحوی یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا هنکام صبی عقل و نوید تاج داران
صاحب کمال داشت و بفر فرهنگ جهاندیدکان خرد خصال مخصوص بود نخل طبیعت جلالش
هنوز نهال بود ثمر کمال بار می آورد وماه منقبتش از بدو هلال نور بدری و تمامی فیض میکردانید

دورخت بخت او خود از ابتدا عالیست ؛ رسیدن میکذرد چون بمنتها برسد

از استعداد همایونش واضح کرادیش کوچک بود کیها بدید آید و از جهره ميمونش لایح کراین خرد را مراتب
بلند میسر کردد نشانه کراطفال کویند اورا حدیث معرکه وقتال باشد وبازی که کند کا نرا داعیه
باعث اورا مزاوله شمشیر و تیر و ممارست شقه نهال است سوسن آسا تا سپر بر آورده با تیغ
کذرنا نام معتاد شد و کل صفت هنوز مهدش صبای جنبانید کرناوک و نوک پیکان
بسر برده از اوایل حال با نجخت کذرآمد و بیلوفر کردار از عنفوان طفولیت با سپر سر بر آمد بیت

زکهوارهٔ در مرکب آورد پای ؛ شد از جنبش مهد میدان کرای

وحین حمی الوطیس جون نایره اشتعال یافت و عواصف قتال وزیدن کرفت من سکیر را
طلب فرمود و از فرط عاطفت و حسن اعتقادی که داشت فرمود که فرزند منصور را بحدای
جل جلاله می سپارم و بتو باز میکذارم تا بانجه از سلف صالح بتو رسیده از قوارع آیات
و دعوات ماثورات مواظبت نمای و حصنی حصین از برکات اذکار و محاسن آثار
و میامن بجانبت او محیط کردانی چه درین زمان تعلق از مرحمه درجهاتش بغیر از این جکر کوشکان
منقطع کردانیده اند وغازی وار بتکبیر و اذکار افتتاح کرده اعداد اسباب قتال
فرمود و میمنه ظفر نباه را به بندکی حضرة سلطنت پناه خلد خلال سلطانه ذنا صیه جلیل
جهانکشایش معاقد هر خیر و طرق برجم رایاتش شانه زده دست لا ضیر باز سپرده
میسره همایون را بحضرت سلطان اسلام قطب الحق والدین شاه محمود خلدت سلطنته

افارشد الرابع

تقریر فرمود واز جانب سپاهی میدان معرکه نهضت نمود که مانند ماه سپر مقابله بر روی
آفتاب کشیده بودی وچون آفتاب تیغ متمایل بجوشن ماه رسانیدی شعر

قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها ۞ سحبا مزردة على اقمار ۞
وترى سيوف الدارعين كانها ۞ خلج تمد بها اكف بحار ۞

کیومرث با جماعت نامداران بسوی میمنه حمله آورد حضرت سلطنت پناه چون شاهین
که بسوی دراج پرواز کند یا چابک سواری که بشکار آهو دواند بدیشان تاخت تیر چون مار کیک معنی‌م
در دل دشمنان پیوند ذوق کرفت وتیر چون فکر دور اندیش در باطن اعادی آمد شد
کرد دامن زره سیمابی از خون کشته چون دامن سپهر از شفق کلکون شد وخون دلیران
از عطف جوشن چون عکس لاله از میان آب می درخشید بیت

روزی که زلف پرچم از آشوب معرکه ۞ پنهان کند طراوت رخسار روزکار ۞
بیرون کند چو تیغ تو کلکون شود بخون ۞ دست ظفر ز پای تدرخ جار روزکار ۞

وهم در صدمه نخست ماه ملک آرای فتح چون خورشید جهانتاب از قلب اسد بتافت و تیغ ارسنجق شیر پیکر
جهانکشای لشکرستان عدو را چون تیغ آفتاب انجم را از عالم بیرون کرد از کریه تیغش چهره
ظفر ضاحک ومستبشر کشت واز ابتسام حسامش مباسم لشکر زده مثال متفرق ومنتشر
کشتند وچون شواردا امثال تلال وجبال فرو رفت چون باد صرصر حمله آوردند اما چون
نسیم افتان خیزان بهزیمت رفت وچون غنچه سنان بر دلی آب دادند اما چون کل سپر
در روی آب انداخت بیت

ای دشمن ملک را بغم کشته چو شمع ۞ بدخواه تو باد دم بدم کشته چو شمع ۞
بر کشته ز پیش تو سپاه دشمن ۞ یا رنجه یا سوخته یا کشته چو شمع ۞

روز دیکر خلاصه ملوک مغرب اتابک شمس الدین لشنک ملکی بخواص ملکی مزین ونسیبی بمفاخر
حسب متحلی ظاهر شحون بلطایف معنی ومنظری منور بانوار تقوی با صناد ید ملوک

عظام علاء الدین عطا و تاج الدین تکین تاش و تمام عظما و اکابر ان ملک دیده امید را بغبار آستان
سلطنت آشیان منور و آب روی امید را بخاک بوس سدهٔ جهان پناه مشرف کردانیدند
حضرت خلافت پناه امداد رحمت و عاطفت در بارهٔ ایشان ارزانی فرموده و اسباب تربیت
و رافت مرتب داشت و نظم مآرب و امور ایشان و انجاح آمال جمهور اکابر این مملکت بلمعات
رای همایون فرزند رشید شه خلد جلال سلطانه موکول فرموده و آنحضرت بروفق اشارت جود فیاض
ابواب انعام و اکرام بروی ایشان برکشاد و بابر احسان بی امتنان چمن امید آن کروه شاداب داشت

ابد الفوارس لازالت یداک ندا ◦ تفید نحوک زوارا و اضیافا

تمشی بضوء الظبی فی کل معرکة ◦ مدت علیک بجوف النصر اسدافا

و چون رایات همایون بحوالی ایج که دار الملک لرستان است طلوع کرد خبر رسید که نوراورد
خطه پوش که خندق آن از آب شوشتر و باره آن از کوه و کمرست تحصن جسته بنحوی
الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی اسباب تمرد بدان جانب مستحکم کردانیده مردم
بلمعان سراب مغرور شوند و او بآب فریفته شد و کمراهی که در شب از آتش بود او را از آب
پند آمد خواست تا آبی بجوی دولت بازآرد اما پیش از ان ماهی امید طپیدن کرفت و بندانشت
که ان آب چشم مراد روشنائی باید خود آب بود که بچشم در آمد خانهٔ امیدی که بر روی
آب نهند حباب صفت باد بر سر باشد و بنای املی که بر شطهٔ سیل کنند چون
نقش بر آب دوامی نیابد تخت بر کشته بود و کرنه کدام عاقل آب بغربال برکیرد و روز دولتش
سیاه شده والا کدام دانا بقبض آب اعتماد کند بیت

اگر ماهی از سنگ خاره بود ◦ شکار نهنگان دریا بود

ز کاغذ نشاید سپر ساختن ◦ پس آنکه بآب اندر انداختن

حضرت خلافت پناه چون بحوالی ایج نزول فرمود استکفاء این مهم بهمایون فرزند کامکار
خلد جلال سلطانه رجوع فرموده و تمام این قضیه برای آفتاب اشراقش موکول کردانید

در حال بی توقف و تاخیر با آنکه منزلی چون ساحت آمال کشیده قطع فرموده بود و مرحله چون دولت دیر باد فرموده و فراز بودند اشارت مطاع بندی که اکسیر سعادت سرمدیست بطوع و انقیاد تلقی نموده فرموده که بیت همان خاک را با بخون تر کنم ٭ همان آب را خاک بر سر کنم ٭ بندگان مترصد آنکه موکب میمون مخیم اقبال مراجعت فرمایند خبر رسید که بان جهان نورد چون آسمان که یک زمان نیاساید بعزیمت سوسن ... گرائی شد و ماه رایت همایون چون آفتاب که دمی قرار نگیرد بدان جانب نهضت نمود راهی که بهنگام تصاعد بر معارج هضبا تش بر اسرار سنان وقوف حاصل میشد و در مهاوی اغوارش از مرکز زمین تجاوز میرفت بیت

٭ دران زیر و بالا و نرم و درشت ٭ ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت ٭

و حضرت سلطنت پناه از شدت ارتیاح که بملاقات کفاح داشت بنوعی استعجال فرمود که چون بنزدیک آن خطه رسیدند معدود سوار پیش با رکاب همایون بماندند و ایشان نیز بعلتی بواسطه مضایق و مخادم و ابنوهی لشکر دشمن میان اقدام و احجام متردد بودند و آخر الامر یکبارگی بتوقف جازم گشت حضرت سلطنت پناه بقوت استظهاری که بعون و نصرت آفریدگار جل جلاله و فرط اعتمادی که بقوت بازوی کامگار داشت فرمود که اگر هیچ متنفس با من در موافقت نمیکند تنها عزیمت جزم است یعنی بیت

٭ دل و دست و بازو مرا یار بس ٭ نخواهم جز ایزد نگه دار کس ٭

آری شیر سوار اقلیم جهاد چون تیغ جهانگیر بر کشد تنها بمیدان رود و شیر چون امری خطیر پیش آید فرداً وحیداً بمضمار معارضه در آید شعر

٭ عیاله عنق اللیث من اجل انه ٭ اذا ناب امر قام فیه بنفسه ٭

چون آفتاب یکسوار بمیدان تسخیر نور آورد چون از آن نهضت خبر یافت و مقتضی فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون روی بهزیمت آورد بکلاته که در قلعه کوهی داشت نام آن دزیر و متحصن شد همت بلند جناب حضرت سلطنت پناه خزاین او را که مشحون بنفایس

اعلاق و ملوازد خایر و اموال بوذ بهیچ وجه منظور نظر التفات نکرده‌اند و چندان ذخیره
که سالها مدید ملوک و اتابکان آن دیار برهم نهاده بوذند و جملگی در ان کوشه که متحصن
ایشان بوذ بسر برده. اصلا ملتفت آن نگشت بعد از دو روز از بندگان حضرت مجاهد
قلعه موسوم کرده‌اند. بحضرت خلافت پناه مراجعت فرموذ. بعد از تسخیر ملک و استیصال
اعادی منشور اتابکی لرستان و ایالت و حکومت آن مملکت بحکم انزل الدار بانیها با اتابک
اعظم شمس الدین تنکز که حسبا و نسبا مستحق فرمان دهی آن دیار است اصدار فرموذ حاصل
این فصل تاریخ انکه حضرت خلافت پناه مملکت لرستان را که دست استیلاء هیچ پادشا
الی یومنا بدان مسلط نگشته بسواری مسخر کرد و بسوالی بخشید بیت

در رزم بدست آرذ و در بزم ببخشذ ⁘ ملکی بسواری و جهانی بسوالی

وصلی الله علی سید المرسلین والعالمین و خاتم النبیین محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

ذکر شکاری که در جهدا رغبان اتفاق افتاذ

و مقتضی واذا حللتم فاصطادوا چون سابقه حکمت الهی طبیعت انسان را باخلاق متنوع نهاذه
و نقاش قدرت ایزدی پیکر آدمی را از صفات مختلف برآورده. از دواعی متضاد ترکیب وجود
او التیام داذه. و مقاصد متباعد ماهیت او را انتظام فرموذه. لزوم بر یک طریقه موجب شکو
و سامت می‌شوذ و مواظبت بر یک نهج کرد ملالت بر چهره ضمیر می‌فشاند اگر چند کار بر جد
محض مداومت نمایذ حدود خاطرش بکلال بذیرد و اگر عیاذا بالله چند روز متعاقب بهزل
گذراند امور دینی و دنیوی اختلال عظیم یابد خاطرش مثال آب زلالست که بتغییر حال بروح افزا
ور بگردذ بگنذ از نتن آب ⁘ و دل لطیفش شاخ گل سیراب دارد اگر چند روز بر یک حال بماند
پژمرده شوذ و اوراق جمعیتش از هم فرو ریزد ⁘ لاجرم فرمان الهی نازل شذ که چون از احرام
که دست منع بر روی لذات عاجل نفسانی نهاذه بوذ بیرون آیند و بجانب محظورات
که از ان تحرز و اجتناب لازم بوذ مطلق العنان کردند صید که از مرغوبات نفسانی موقع

استطاعتی تمام دارد به طایفه مسلمانان مباح باشد و شکار که از لذات دنیوی بمحل استحسان یافته و قدیم بومنان را رخصت شود تا از استیفا طیبات بقلب منشرح بجانب طاعات و عبادات گرایند و بعد از ادراک لذت مراد بجانب تزکیه نفوس و نفی خاطر متوجه توانند شد بنا بر متابعت این سنت چون خاطر خطیر از استکمال امور اتابک برداخت و رای شریف از استیصال اعادی فراغت حاصل کرد نشاط شکار در دامن همت خسروانه آویخت و لذت صید دواعی همت پادشاهانه را تحریک از سبب آنکه صحرا و جنبا از قدیما شکارگاه سلاطین رفیع مقدار بوده و همواره ملوک کامکار بدانجانب عنان عزیمت معطوف گردانیده بمبارکی از اوج نصوب رخشا از ولایات طغربیکو نهضت فرمود برای چند کرت اتفاق که اندیشه از وصف بوده و فراز آن عاجز شود و خاطر از ذکر مصاعد و مهاوی آن باز ماند از جمله پیشه پیش آمد که نسیم معتدل از لطیف اشجار آن صحیح بیرون نیامدی و تصریف ریاح از درختان معمور آن معاینه افتادی از فرط تشابک ترج هوا او آن را بهیچ جانب نمی یارست رسانید و طبیعت سیال آب بهر طرف مجال آمد شد نداشت بیت

به پیرامنش پیشها خد بک ❊ بهم بوده شاخ بر شاخ تنگ

و باز در اثناء راه سحاب نیسانی چون کف گهرباز باران جهانگشای گوهر افشانی پیش گرفت و برسم جود فیاضش ادرار امطار روان گردانید بر مصداق هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا و ینشئ السحاب الثقال ابر چون دل و دیده عشاق آب از آتش انگیخته و چون جان مهجوران از جان لرزای از فیض بر مطیر بیک لحظه خیمها چون حباب بر سر آب آمد و مردم چون مردمک چشم عاشقان در گرداب افتاد و در چنین حال سلیمان زمان برسم تفقد از بد بد ضعیف مقدار یاد آورد و آفتاب سپهر پادشاهی بحال ذره بی سر و پای افتاده یک دو نوبت بتعرف حال این کمینه حکم مطاع صادر شد و باستخبار کیفیت شانم لفظ گهرباز مثال فرمود اگر عمر مدت عمر از صنوف عواطف نامتناهی همان تلطف مخصوص گشته ام و از انواع عواطف پادشاهانه

تا از رکرامت ملطان رفیق
چون دو روز وصل آنی باکی
و صاعقه رعدش چون
[illegible]

بدین مرحمت امتیاز یافته سنگین دلامن اگر جز بیکو اخلاصش در خلوت خانهٔ خاک مونسی گزینم
و بیرا از طوق بندگیش سر از عرصهٔ عرصات بر آدم. بیت

نسیم بوی وفا تا بروز حشر آید ❁ ز هر گلی که دمد از گل معطر ما ❁

فی الجمله در هر بیابان که مبارکی عبور فرمود سراب خاصیت آب زلال گرفت وقطرات غمام
انتظام عقود لآل یافت خسکها چون بوستان بساط ترفه برراه گسترد وخار چون غنچهٔ گلستانی
پیشه کرده وعنا سفر بر مسافران آسان گشت واندیشهٔ سوء منقلب در پیش هیچ ضمیر
نیامد وبدین موجب زمانی عنان همت بشکار آهوان مرغزار می یافت وزمانی جام
مدام از دست سیمین عذار میگرفت روزی بنشاط نخجیر وروزی شراب شبگیر میگذرانید آهوانهم
گاهی بطلب شکار نهضت می نمود وگاهی بخیال نگار دل می فرمود بیت

❁ جهاندار با صید وبا رود وجام ❁ همی کرد منزل بمنزل خرام ❁

چه گفتم ارشاد. جهانبانا. که در زمان فرخندهٔ عدلش آهو بر شیر جنان دلیر شد. که آهو چشم دلبران
شیر گیری کند ودر عهد خامی پیضقتش بیش برکرک بنوعی جرم شده که غزالهٔ آفتاب تیغ بر دست
السرطان کشد زمانی بصید مثوبات اخروی بسوی طاعت می شتافت وزمانی بتقیید فوائد علمی
بمباحثه ومناقشه میگذرانید ایشان بشکار کوزن وگور بر نشستند همت عالیش دشمنان
شیر شکار را در معرکهٔ می انداخت وخسروان بنجر آهو دعنت نیابید رای شیر نیش
خصمان پیلتن را چون پشه در دست وپای حمله میکرفت شعر

❁ صید الملوک ارانب وثعالب ❁ واذا رکبت فصیدک الابطال ❁

شیر ژیانرا از نهیب شمشیر اوتب بادیه طاری شده وپردمان از خوف خنجر کین ستانش
لرزان مانده پلنگ از تاب حملهٔ آتش آهنگ اودست که رخت اقامت بر قلهٔ کوه کشیده و
نهنگ از بیم بلارک خون آشامش وطن در قعر دریا گزیده بلکه شیر مرغزار نیلوفری از خوف خون
ریزش وطن در قلعهٔ فلکی و روبین کردن کرده وشیر سواد میدان زبرجدی از ترس شمشیر آتش انگیزش

باوجود کسبود بودی کشتن زرد ولوزان شده مرغ اکر از وحشت سامانی واقف نمی شد
اذهن بیکالش جوشن ماهی بعادت ستردی اما اکنون فارغ البال است و ماهی اکر بجنابش او
جازم نشود ی پر و بال از مرغان بنادی هوا پستی اما الکون رافع الحال بیت

عقاب دلاور نیارد گذشت ❊ چه بر تند کوه و چه بر پهن دشت
ز بیم خدنگ جگر دوز تو ❊ که فرخنده بادا شب و روز تو

یکی باحرباذی منصب می فرمود که مخالب طمع بو نشیمن آشیان سپهر دراز کردی
و بسوی دجاجه قبه نیلی پرواز نمودی براید انکه عزالی باز دریدآورد چون نسر طایر بسوی قمه افلاک
شتافتی و بطمع آنکه بمخلب خون ریز خرگوش چرخ را صید کند بجانب سماک رفتی شعر

کان الوتش منه فی سهام ❊ علی جد بحم من دیباج
کان رؤس اقلام علاها ❊ فتحن بها شخوص الدجاج
واقصها بحی بحت طعن ❊ لها مثل الاسنة والزجاج

بیکوز بیابش چون مشک که بر اوراق گل بیزند یا غالیه که بر عارض سیمین ریزند چون ساعد نگار
نیان بر لعبی زینت نو آورد خون خط عنبرین شاهدان بحکم خادی دل خوش کرد چون
سینه و شکم شاهدان چشم و سر بجکم مثل آن ندید بیت

سپیدش بر کنی مرغ زد پوشن ❊ چوکل برسنبل ازدم تا بنا گوش
چو بر قرطاس شامی خط عنبرین ❊ و یا چون بر حواصل طوق قمری

و گاهی باچرخ بلند بر و باد ذکاء بروادت از کنگر جرخ عروج کردی چون اسباب خمیده منا یا جمند
وبوند از مخالب او رهایی نبا شد چون اجل کله کیرد و حوش و طیور باز و خلاص بجویند از بیم
جنگال او خرگوش خواب پان دیده را با چشم کشاده نمی تشاند بحر آب نمی برد و قطا و کلنکان
تا با آشیانی تعیین نمیکند مجال استراحت نمی یابند شعر

و کل طموح الطرف یسمو بمنسر ❊ کتعویج جیم او کمدغ مصبوح

کوی شعر اوراق شکوفه
سوده اند با صحایف نسترن
بعبیر الاز و عالیه سنبل آلوده ❊

مرخطوع ... دل اصدکید
و جون سواد و بیاض زلف
و عارض دلبران دوده

آلود تا

؛ يطيش اعتراضا كسهم مرطش ؛ ويهوي انقضاضا مثل صخر مدحرج ؛

ذكاهي با فلامه كه نيش طمع بناهوان شبق زاد تيهه قرقه مي بردند وجنگ آزادو و بوكال خدي
وعليه آويخت از سايه كه بر ايشان بيني ميكرفت مي رنجيدند واز نظر كه بسر از ايشان بشكاري
مي رسيد غضب ميكرفت

شعر

؛ عناء طري … يزيب ؛ صواد كالطرد الذي المعوج ؛
؛ باي حد ضبة الاسود وهي له ؛ تنقص ادام من الوحش زبج ؛
؛ وذي كبان الكبال ذقوم اهما بها ؛ تذن بين منهب ومسنح ؛

روز چهارشنبه منتصف ربيع الاول بر خاك رسيد صحرائي از نزهت وصفا چون
جان خرد مندان واز حضرت وطراوت عرصه نماي مرغزار ادم چون تن خسرو كه بمان
طراوت عرض آينه سيجاد وچون خاطر جود ازيشان فسحت … زنگ كشتي آن پياده كتق
ازخط استوا سطح راست كرده آند واز دامن معدل قطعه بما نجنبه از سر سبزي وزغلدن
زمانه خط فتح بر دماغ طراوت ريحان كشيد وبساط زمردي بيكرش آب روي … وقمر د
برده مرغزار از زبرجدي از فروع آن سبزي اقتباس كرده وسپهر زنگار جودي از حضرت
آن نموده نموده از سبزي وصفا چون آينه كه عكس خط دلفريب خوبان بران افتاده با خود آمده
كه از رطوبت هوا زنكار بروده شركت البما نهاد زاد دموعها ؛ … تبسم عن نجوم سماء ؛

؛ في حلة خضراء نمنم وشيها ؛ حوك الربيع وحلة صفراء ؛
؛ بر مينا چرا كاهي آمد بديد ؛ كه ازخرمي سر بمينو كشيد ؛
؛ روان آب در سبزه آب خورد ؛ چو شيراب در … لاجورد ؛

حضرت سلطنت پناه بر بان جهانو سوار شده تكاوري در بلندي چون ابر كه ازروي آب
برخيزد ودر رستي چون آب كه از ابر فرو ريزد

بيت

؛ در آمد بطيان كوه گرن ؛ فرس بل بالا … بلن ؛

از غبار موکب همایون پهلوان نخجیر مشک تا رهایی پیش گرفته و از گرد جهان نوردش نافه آهو
غالیه سای گشت از کام یابان خوش خرامش گیاه نخجیرگاه چون سنبل تابدار مشک بار شد
و از سعادت پای بوس خنگ تیز گامش خار صحرا دامن نخوت بر گل خودروی کشیده هر خاک
که از غبار نعل سمندش مشرف شد دعوی آن کرده که از خون نافه آهوی چین بهتر است و هر سنگ که
از هلال نعل یکرانش ... لاف آن زده که خون در دل بلخشی که از اشعه آفتاب لعل
پاره می گردد انداخته و وحشیان از خرد دور اند و گرنه بوسه بر تیرش باز دحام آمدندی
و آهوان از عقل بی بهره و گرنه جای نقد جان پیکان شیر شکارش کردندی آهوان ز عنب
تماشای التفاتی یافته و الا از چشم مبارک چشم استحسان از چه وجه توان داشت و از یکرنگی
و بوی التفات خاطر خطیر آمده و الا خاصیت بازی از کدام روی یافتی تا التفات ضمیر مبارک
بجانب آهو نبودی چنان مرغوب خواطر است که ارباب حسن او را کردن می نهند و تا همت
مبارک بر صید کردن گماشته دلبران او را بچشم نشانده بدلکشی منسوب شده غبار موکب
همایون اوست و الا از کجا عنبر سارا چگونه حاصل شدی و خونی که در شکارگاه از رحم تیر او در دل
آهو افتاده و اگر نافه او محل نافه جلوه آمدی

بیت

بران صید که چون گذر کرد شاه ❊ معطر شد از گرد او صیدگاه
هر آهو که از تیغ او زاده بود ❊ ز نافش نبی نافه افتاده بود
گوزنی که رو روی بر خاک داشت ❊ ز چشمش جهان چشم تریاک داشت

و درین روز بدست مبارک از چشم زخم نظر کار بمصون و از اصابه عین الکمال محروس شد ناوک پیشانه آهو
بینداخت بعد از چند سر که زخم خورده از نخجیرگاه بیرون رفتند و انچه سایر حواشی و خدم و تمام خیل
و حشم و چابک سواران لشکر منصور شکار کردند تخمینا چهار هزار رسیده باشد خونی در
جگر آهوان افتاد که تا شب دیجور غبار مشک بر عارض روز بر نو دمی برد بوی جگر سوخته خواهد
آمدن هر که را متعرض عالم بیگانگی پادشاه جهانگشا شبهه است دفع او را همین جزوی

قضیه دلیل کافی است و آنرا که تا دامن آخر زمان با فرخندگی آن حضرت نوبت باید بمیر
مختصر صورت بسنده است

شعر

گر صد هزار قرن سپهر پیاده رو ⁂ تازد چنین سوار بمیدان روزگار

وصلی الله علی سید العالمین محمد وآله وصحبه اجمعین

ذکر فتح اصفهان و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق

و در زمانی که حضرت خلافت پناه سنجر ملکت کوهستان نهضت فرموده بود جناب شهریار شیر شکار جلال الدین شاه سلطان رای جهانگشای را بر تسخیر ممالک عراق و محاصره اصفهان گماشته از تیسیر اسباب این مطلوب بود که آنچه بتدریج بحدت و لیاقت منوط بود بقوت بازوی کامکار میسر میگردانید و آنچه باشاعت احسان بومی آمد با دراد دست دریا نوال و اشباع نعمت و افضال بر می آورد و هرچه بر ذات رای و تدبیر صواب متعلق بود باستشارت رای روشن و استعانت ضمیر منیر منفصل میرسانید بمقام بادزین نزول فرموده مداخل کید و حرکت دشمنان را بدستیاری سحر کیستان و معاضد بازوی کامران چنان مسدود فرمود که خیال مقاومت و تحرک بکلی از دماغ ایشان بیرون رفت و ریاض آمال و امانی را برشحات ابر انعام جهان تازه و سیراب کردانید که طراوت آورد و از ساحت سینه ارباب امل رخت برفت و مطالب و مآرب ارباب حاجات بحصول و نجاح قرین و ضجیع گشت

شعر

شمس بدا بابه وسماحه ⁂ في الناس سمي شکله دوار

ملیث قلوب العالمین بفعله ⁂ المحود ... له دو جانه

امل رغبت او در نجاحی باد ⁂ همه قایکان عروس از حریصی داماد

و درین مدت امیر شیخ ابو اسحق با صفهان مراجعت نموده بود و از جهان پیمای و اضطراب متوسل بجوانب و اصواب باز مانده باتفاق سید جلال الدین امیر میران محاصره کشیده بود و تثبت

باذیال هر گونه مکاید واحتیال می نمود غافل از انکه بتدبیر واندیشه ناصواب معالم توفیق را
منهدم نتوانند کردانید وآفتابی که از مطلع فیروزی شارق کردد بغبار ادبار در حجاب ناپدید
نکردد شعر یرید الجاحدون لیطفئوه ویابی الله الا ما یشاء
فی الجمله درین فصل زمستان بانواع شداید ومشاق روزکار بسر می بردند ومضایق محاصره
باوقات منغص توجیه الایامی کرد چون موسم بهار در فصل ربیع متقارب شد ودست نسیم
قلعه کشایی غنچه اشخاص نمود ومملکت باغ سلطان بهار را مسخر شد آب زره پوشیده وبید
خنجر خلاف آب داده در شهرستان بوستان آمدند اصحاب شهر را که غنچه صفت لب بستر
تنگنایی بودند کار بجان وکارد باستخوان رسید لشکریان بجملکی بجانب شهریار دریا نوال
التجا کردند وروبروی وصنادید شهر ظاهرا وباطنا بتلبس مدارع موالاة مرتدی کشتند
که از سودای دلتنگی چنین بیرون توان آمد امیر شیخ ابو اسحق وامیر جلال الدین را از ظهور
این حال کار از دست ودست از کار برفت ومصادر امان از ترکان خان ومان طلب
میکرد تا در اثنای این صورت کوتوال قلعه طبرک که داخل شهر اصفهانست قلعه که با حصن
حصین آسمان دعوی موازات کند وبا قلعه قلعی ودرزدین فلک لاف مساوات میزند بدلالت
دولت پندار دست اعتصام باذیال عاطفت شهریار کامکار مستحکم کردانید امداد فیض
واحسان وجود شهریاری چندان عطیه ومکرمت نسبت با او ارزانی داشت که دیده امید
در مقام تحیر ماند از جمله صد هزار دینار او کلکای اورا انعام فرمود قلعه بتصرف اقتدار
شهریار کامل و خسرو شیر دل استقرار پذیرفت سید جلال الدین چون این حال را مشاهده
کرد حکایت من نجا براسه فقد ربح را خوانده چنان راه هزیمت پیش کرفت که از عورات
واطفال ومتعلقان وفرزندان ذاهل کشت واعزه ومحارم را بدست دشمنان کذاشته از
دروان بیرون دوانیده تا بسرحد کاشان عنان هزیمت باز نکشید وبهیچ وجه توقف را
مجال نداد وامیر شیخ ابو اسحق چون اسباب قضا نازل چون اجل مبرم محیط خود دید واز جوانب

راه اضداد و خلاص بخود بسته یافت ایلجاخانه مولانا نظام الدین اصیل که در آن زمان
شیخ و مقتدای آنجا بوده بود در مجالی و مخادع خانه او مختفی گشت شهریار کامکار چون مساعدت
اختر بلند و معاضدت بخت ارجمند رایت دولت را منصور و اعدای سلطنت را مقهور
یافته بکلید فتح و نصرت ابواب مملکت عراق را مفتوح یافت و بمقالید تایید و مفاتیح
فتوح در هر لحظه دری اقبال گشاده دید بعد از تقدیم لوازم حمد و سپاس ایزد قیاس بخشنده
بی ضنت و بخشاینده بی منت را جواسیس طلب برانما را میر شیخ ابواسحق گماشت و تفحص
و تجسس بلیغ در تتبع حال او نامزد فرمود و درین باب چنانچه داب و عادت این یگانه جهان
صرامت و استعداد و شهسوار میدان شهامت و اجتهاد است قصارای جد و کوشش
اظهار فرمود و هیچ دقیقه در حیز اهمال نگذاشت چون همگنان را معلوم شد که با چنین نفس تند
خوی جز بندگی و انقیاد مفید نخواهد آمد و با چنین سرپنجه اقتدار جز عجز و انکسار فایده ندهد
از راه خشوع پیش آمده و کماهی حال را بعرض همایون رسانند شهریار کامکار جمعی نوکران معتمد را
تعیین فرمود تا او را در قید اسار آورده بقلعه طبرک محبوس گردانیدند سبحان من لایزول ملکه
خسروی که دی روز گل صفت بهزار دهان خنده می زد امروز غنچه وار دلتنگ و دربند آمد و
کامکاری که دوش سرو صفت سر بعیوق می افراخت اکنون تخته بند شد زهی عاقبت ظلم که
چگونه صحایف کار و بار بارونق او را در طی زوال آورد زهی شآمت شوم ستم که چگونه
صحایف کار و بار اسباب شوکت و عظمت او را واهی و منصرم گردانید **شعر**

عاقبت الظلم لاینام وان ❊ تاخرت مدة من المدد **بیت**

ستم مکن که بدین کشتزار زود زوال ❊ بداس نیستی ات بدروی کرم کاری

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ❊ کای جان نازنین بجز از کشته ندروی

داس هلال زهرات تا هر که در مزرعه دنیا تخم ظلم کارد خوشه وجود او را بدرود و آتش
شهب بواسطه آنکه هر که دانه صفت سر ستم بر آورد خرمن حیوتش بسوزد و بعد از چند روز

بصاحب جیبی معتمدان و نوکران که محل امانت بوذند اورا بداد الملک شیراز بروانه فرموذ
کرد او از ان قرها تعدی که کاشتکارانش بر مطلوبات رعیت کشاده بوذ او را تخته بند در آوردند
و لطفانان احکام نا واجب که بر بندکان خدای تعالی اطلاق کرده بوذ او را بتید تخلق بموذ
تخنکا بی در ظاهر دروان اصطبح تشاخته بو الحرخاقتل لا ه اکن اه ادکنت و بهان میدان که جهت
اظهار عظمت و بادشاهی ترتیب کرده بوذ کلاه سلطنت را انجا که عجز و مذلت انداخت و حضرة
خلافت بناه اورا بعوض قتل امیر حاج ضراب که از اکابر سادات انجا بوذ حکم قصاص فرموذه
بدست بسران او داذ تا ممان زمان نایرن حیوة اورا بآب تیغ جهانکشای منطفی کردانیدند و آب
زندکانی اورا بآتش شمشیر صاعقه بار منتفی کرد
بیت
سر دشمنان تو ای شه بعز الله ؛ که خود دشمنان ترا سر نباشد ؛
سخن بر سر دشمنت قطع کردم ؛ که مقطع از بنجای بهتر نباشد ؛
از مبداء ظهور آثار نکبت الی الیوم بسیار زمین طلب را بدست وپای ابتهال طی کرده و بمنزل مراد
نرسیده ولو از ابتدا تعیرحال الی الغایة بسیار مقدمات سعی و کوشش در هر باب تمهید کرده و هیچ نتیجه
بدان مترتب نشد بسبب انچه تقدیر را بدست تدبیر نتوان بیچیذ و با شخص قضا مقاومت
مفید نباید چند انسک وجی که با قضا نازل از آسمان موافقت مساعدت نمایذ و خوشا
کاملی که با اجل موعود بتصور مخالفت و تبدل نکند
بیت
جنکی بود که جان بکوشت سپرد ؛ یک لحظه زاذ و یک لحظه مرد ؛
نه افسرده شمعی که چون بر فروخت ؛ شبی چند جان داد و آنکه بسوخت ؛

ذکر تحصن اوغانیان بقلعه ترک و محاصره و فتح ان

روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم الجنة تحت ظلال السیوف رقایق اسرار وحی
آثار که از مضمون کلام نبوی علیه افضل الصلوات ازکاها و من التحیات انماها چون اشعه انوار
از خلال ازهار دلامع است انکه مقالید جنان را که در ضمان بلارک یمانی است و رموز حقایق

ونی سانح موقع در سیستان خون جو / وزارت کرده و فرمان او و قتل امر بوده ع

الهام که از فحوی حدیث مصطفوی چون غیث انبات از ورای حجاب می زنند آنست که
کلید مقاصد و آمال در حدود مرهفات صقال ودیعت نهاده ازانکه در دنیا بهشتی از جوزرفیع
باید نهاده شمشیر التجا باید کرد وازانکه در عقبی فردوس اعلی آرزو بود دولت ظلال مرهفات نهال
باید جست و در حسب فرمود الجنة تحت ظلال السیوف خردمند نیکبخت آنست که ثمرهٔ
فلاح از نهال رماح جوید و میوهٔ اقبال از شجرهٔ منقطه نهال طلبد چه در بستان زار تیغ هندی
گلبن امید تواند شکفید و بر عارض شمشیر سبزهٔ خط دلفریب دمید شاخ آمال اعضاد
از رشحهٔ خنجر آبدار است و شمع دولت افروخته از شعلهٔ تیغ آتش بار دستهٔ ریحان اقبال
دستهٔ ریحان مثالست و سبزهٔ دلربای طرهٔ خنجر کیاه پیکر برق حسام خون آشام نور از دیدهٔ
بصیرت دشمنان رباید و نوک پیکان شهاب مثال برجم اعادی دیو مثال نهضت فرماید
زلف عروس دولت بر عذار بخت بر وجه معقود او قامت نیزهٔ آباد موازی قامت
شاهد مقصود و مقتضی انما الامور مرهونة باوقاتها آنکه ترقی بر مدارج اخطار باید تدریج
بملابس خطار باید نمود و آنرا که آرزو اعتناق آمال بود از سر که دامن آمال است دست
باز دارد و سود از معامله برسد ابزرگی کجی بیند که از زیان جان نیندیشد بیت
: هم که وصلت طلبید ترک سر شو باید کرد :: ورنه انصاف که کاری دگر شو باید کرد شعر
: وانحیات الامور مشوبه :: بمتود عات فی بطون الاساود :
آسوده روز کار خردی که آسوده کی از زحمت نفس جوید و خوشا وقت بلند همتی که راحت
از مشقت طلبد روشنائی دیدهٔ امید از تاریکی رزمگاه بیند و نور باصره وام از سواد جبین
همام طلبد اثنا امداد معالی از عزایم و نهضات متوالی خواهند و اهتمام ثمر ولوا از ساحهٔ حرمت
سپاه جون تیغ آفتاب عالم تاب از آن در عنان مشرقین مشرق شد و جهانگیری ظاهرست
که لحظهٔ در نیام نرفت و سپهر حمائل کرد ازان اقطار خافقین را در تحت تسخیر آورد که یکساعت
آرام نیافت سیارگان ازان بر اعالی ذروه معالی معتلی شدند که در جهان پیمای شب تا سحر

سرمه سپهر در بصر کشیدند و صبح از آن روی سفید روی آمد که در یکی کتایبی سحر بامداد با تیغ ٭
کشیده از مشرق سر وقت نماند گل که یکدم از غنچه پیکان و نوک ناوک خار خالی نیست ع
زان بر سر سلطنت بوستان نشست ٭ و سوسن که هنوز از لبش بوی شیر می آید خنجر
کند ناقام را آب داد سر بلند لشکر گل برآورد کوه سالها تیغ کشیده با تیغ آفتاب مقاومت
میکرد تا طرفی از لعل بر کمر بست و دریا مدتها زره پوشیده دفع تیر باران ابر نیسان میسر نمود
تا گوهری بدست آورد

بیت

٭ آسوده دلی که با غم یار بساخت ٭ با کام نشست هر که با کار بساخت ٭
٭ مه نور بدان گرفت کز شب نرمید ٭ گل بوی بدان یافت که با خار بساخت ٭

و از نظایر و مصداق این سیاق آنکه چون در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه عریکه عصیان
هزاره اغانی و جرمانی بصدمه دکضات بندگی حضرت خلد الله جلال سلطانه در تم انقیاد
پذیرفت و ساحت طغیان آن گروه بالتفات عطفات عنان معهد طواعیت و امال
گشت طایفه از امرا در خدمت رکاب همایون بصوب عراق نهضت نمودند امانی بر
وفق مرام مستشیر نجاح و امور جمهور در حیز نظام در سلک نظم مقاصد از سرچشمه حصول سیراب
و مآرب متصل بطان حسن مآب امیر علی ملک که درین مدت که این طایفه سرمه
بیخفاظی در چشم کشیده بودند همواره دیده بر جاده مستقیم طاعت گماشته بود و هر چند ایشان
بشعب طغیان سراسیمه و حیران بودند از محجه صواب قدمی فراپیش نمی نهاد بدان
نامزد گشت که بصوب رود بار عزیمت نماید و چون مدتیست که از خان و مان بر حسب
ضرورت جدا گشته بود وطن مالوف و مسکن معهود رود چون بدانجا برسید میان
او و امیر طغتای بواسطه امور ملکی مخایل نزاع ظاهر می شد و دلایل خلاف لایح میگشت
تا یک روز بر سر هوای شوادح جدال بر چهره احوال منتشر شد و نخیه شر و فساد
برروی کار افتاد امیر علی ملک دست در عنان یکران ایشان طغتای ز دو نوکرانش بیرون

بجان

جان شکار قاعدهٔ وجود او را متزلزل و بنوک پیکانی بنیان زندگانی او را خراب کرد انید

آخر الامر انچه خواست بکرد ∴ بطریقی که در خیال بنود ∴

و بعد از ان مملکتی بی منازعت مخالفی در قبضهٔ تصرف کرفت و بی معارضهٔ مخاصمی در قبضهٔ

اقتدار آورد. میدان دولت را جولانکه یکران مراد ساخت و ساحت حکومت را نشیمن آرزو

کردانید در لوازم قبض و بسط بی مشارکت غیری شروع کرد و در لواحق حل و اطلاق

بی مشاورت دیکری خوض نمود از ان دمای الزام حجت پیش کرفت و از هاق ارواح بی

اطبا بتیغ عادت ساخت بیت

∴ شهریست بزرک و من بدو در میم ∴ با خود زیم و خود کشم و خود کیم ∴

و امیر عز الدین را که مقدم جرمایان بود ببند اسار مبتلا کردانید و چون او از صنادید

امرا و پیشوایان آن طایفه بود و برادرش امیر شهاب الدین در پایه سریر سلطنت پناه

ملازم و بمکان قربت و قبول اختصاص داشت بحال انکه بو نختین خون او مثال اوهد

نمی یافت و بی انکه از مستقر سریر اعلی حکمی صادر شود بکشتن او جسارت نیارست

کرد بنابرین او را بند کرده مصاحب جمعی بحضرت کرمان فرستاد و او در اثنای راه بدست

مکیدت و احتیال پای از بند اسار باز کرد و بوسیلهٔ چنین حیله از ان قید خلاص

یافت در میانه هزاره آمد و بنابر ملالات و رافقه طایفه که از امیر علی ملک آزرده بودند

∴ شبی چون شبه روی شسته بقیر ∴ نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر ∴

بر سر امیر علی ملک راند و او غافل از انکه دشمن بسته کین استام کشاید و از خصم مغلوب

علیه آشوب خیزد در بستر استراحت غنوده و در مضاجع عیش و عشرت آسوده بود

دشمنان اتهاز فرصت نمودند و او را با خیل و خدم و طایفه اقارب و حشم هلاک کردند

چون خبر بمسامع علیه رسید خواست تا فوجی از عساکر منصوره بعزم انتقام انهاض فرماید

اما بواسطه انکه عزیمت همایون نیت تسخیر ممالک آذربیجان فرموده بود یک دو سال مستغرق

حظ و ترحال بوذ در توقف ماند در رمضان سنه تسع وخمس وسبعماية جون ازولايت تبريز مراجعت

اتفاق بندکی حضرة خلافت بناه خلد الله ملکه وسلطانه با همايون فرزند رشيد که ناصيهٔ حسل

جهانکشايش معاقد سرخيو وطرهٔ برجم را با تنغ شانه زده دست اضرباذ براى انهدام آن قاعد

استنهاض فرموذ. بيت کليد در بند بستهٔ تو تيغ تو ✿ کيا نواب بهر مجسهٔ تو تيغ تو ✿

بنابرين هماى همت سبهر آشيان بصوب دار الامان کرمان صينت عن الحدثان برواز کرد باز بلند

برواز مقاصد عليه ذ بر دست آرزو سواکب تا يند و نصرت و مواهب تاييد اقبال وسعادت از سر سو

فتح و نصرة بر يمين و تخت و فرصت بر يسار ✿ وجون موکب همايون بمبارکی در دار السلطنه کرمان

نزول فرموذ راى منير نشاط عشرت از سرکرفت و خاطر خطير هواى مجلس انس استيناف

نموذ دستور الملک خواجه قوام الدين محمد که سر دفتر وزراء صايب تدبير و فذلک مجموع

کفاة روشن ضمير است اصابت راى علو همت در رشتهٔ انتظام کشيذ و فوايد تمهامت با فوايد صرا

جمع کرد. بيت مفاخرش متحلى بنور زيور عقل ✿ مکارمش مترقى بصوب اوج کمال ✿

خواست تا منزل رفيع او مبارک اقدام همايون تا جرخ برين مباهات کند و آستان رفيع فسيحش

از باى بوس باد که ايشان دولت جاويذ شوذ اما جون مناسب سرير جهانبناه ايوان

و بارکاهى بر کشيذه بنوذ که مستقر تخت باذ شاهى کردذ و برحسب بندکان حضرت معلى

جنان نه که سايه بان دولت بناه باوج ماه توان رسانيد همکى همت بران کماشت و باندک

مدت عمارتى نمونه بستان ارم و بناى جون ساحهٔ فردوس خرم باغرفها ستن و بستان ن

سرايهاى دلکش بنا کرد

شعر

بيت ✿ دار على العز والتأييد مبناها ✿ وللمکارم والعليا مغناها ✿

✿ روزى که روزکار بناى تو مى نهاذ ✿ ناهيذ رو نهاذه و خورشيد قالها ✿

و از صدق نيت بانى عمارتى که استاذان جابک دست و مهندسان سرآمد تقدير اتمام آن بمدت

يکسال ميکردند بکماييش يکماه تمام شذ و بعد از ان برحسب دولت و اقبالى که او را ميسر است

ماه طلعت همایون از مطلع آن کاخ میمون برآمد و ارجاء و انحاء آن ربع دلکش با نوار عزت مبارک روشن

شد خواجه با آنکه لوازم جهد مستطاع بتقدیم میکرد و مضمون بیت

اگر هزار نثار که کمتر ز جان بود ❊ نه در خور جلالت این آستان بود ❊

بادا رسانید به بندکی حضرت اعلی بر وفق بجهة بنده بروی و اشارات مکارم عاطفت کستر هفته ارجاء

و انحاء ان منزل را بحضور همایون مماس ایوان افلاک و محاذی مرکز سماک کردانید بموجب

العبد وما فی یده لمولاه آن کاخ همایون را با دیگر اسباب و اعلاق که از فواضل صدقات

عمیمه حاصل کرده . بر سبیل تملیک داخل خالصات شریفه کردانید یعنی بیت

اگرچه جای تو کردیم در سراچه چشم ❊ مقصریم هنوز از شرایط تعظیم ❊

بعد از ان چون ماه رجب منقضی شد و غره سال محرم سنه ستین و سبعمایه در آمد مطالع

همت خورشید رتبت بجانب عزیمت کرمسیر مایل شد و لواحظ همت رفیع بصوب اصلاح

حال مفسدان مقصور کشت ارکان دولت ابد پیوند با آنک اسباب عزیمت بر وفق مراد

ساخته بنود دانستند که رای مبارک بعد از ابرام عزم بتجربیات منتقض نشود

وحدود دنیات عقیبا للتجدید کلال نپذیرد شعر

اذا هم القی بین عینیه عزمه ❊ ونکب عن ذکر العواقب جانبا ❊

وچون از دار الملک بمبارکی نهضت فرمود در دوم منزل باذی وزید که اصول شاخات

از عواصف آن بیم تزلزل داشتند و ثوابت درخات از صرصر آن در حیز انقلاع

وما الریح ما دون لها بسکون وچون بولایت اربعه رسیدند سه چهار روز توقف فرمود

تا عساکر منصور بموکب میمون ملحق شدند از انجا اعتصام با ذیال عون الهی تمسک بعروه

وثقی تایید ایزدی نموده متوجه رودبار کشت با لشکری که آفتاب از کلها غبارش

در تتق حجاب بود و ستاره از اشعه سنانش در مقام اضطراب طاوس روز از کرد باد

پایان در لباس غراب و زاغ شب از بریق سنان چون دیده عقاب شعر

بنو مطر يوم اللقاء كأنهم ۞ اسود لها في غيل خفان اشبل ۞

عصابه خود از طلوع نهايات همايون خبر يافتند جز جلاء وطن وخلاء عطن چاره نديدند

با سيرهم بجانب منوجان عزيمت نمودند درحركه ترك كه نسيم از محافل شمايل افشاند

وخيزان بيرون رفتي و آفتاب از بلندي دبستيش هراسان ولرزان آمد شد نمودي

تيرغ تيز بران نمود و خوارشيش اهل ايران واستطاعت پيداختي وبرق ارمصاعد و

محادثيش بابي دركشيدي شعر ملاعب جنة لو ساد فيها ۞ سليمان لساد بترجمان ۞

وهم از وانتان وخيزان رفتي آتش بيرون   عقل از وترسان ولرزان دلوي اردلوي نشان

تحصن جستند وع كناطح صخرة تحاف راس ۞ پيري كه باستان خدمت مي بايست بر

سنكلاخ كامي مي نهوند وروي كه بر خاك طاعت مي بايست ماليد بديوار كوه آورد وندانست كه كوه

كران سنك وقار وثبات حضرة سلطنت پناهي البحد و الوند را سبكي نهد وتيغ جهانكشاي

چون پيكان رسنديز تر كرده مزاج دماغشان از سودا فاسد اختلال يافت بدانستند كه چون

صندل اگر سنك زنند علاج پذير شود والجنون فنون ودبه خيالشان از غبار عصيان تاريك

نمايد تصور كرد كه چون سرمه اگر در دل كوه پناه برند روشنايي يابند هيهات شعر

۞ وان اكتحل عن عميا يعمى ۞ وكيف معالج الزمن الكذوب ۞

غافل از آنكه كوه جهت قصد ايشان تيغ كشيده واز براي رجم ايشان كمر بسته سنك در دامن

كرده است وموكب ميمون بنظام منوجان بخيم ظفر بنا ساخت ذات نيه بمال كه هنگام بزم

كلهركي طيري را منزل خشن دانستي وبساط بر نيان با عضا ومسامحت سپردي ايام كين

وجنك ووقت نام وننك چون كوه سر بالباس فولاد الفت كرفت وچون آفتاب بخجز وسنان

مصاحبت كزيد چون دل دلبران آهن پوشيد وچون عارض خوبان زره دار شد بالش

وبستر از خود ومغفر ساخت دخسرواني لباس بجوشن وخفتان عوض كرد وپس

جام ملام ييلاد كه خون آشام دنغمه آغاز بتعقعه سلاح مبدل كردانيد شعر

التقى الجمعان الطرفين ... الحمل والقتال ...

شد ابنا من قوم اعدائنا   وکان سنا صحة الایام سن

قامت سرو مثالش با زلف چون عنبرت بالیدی بکرسیگاه مجر که نشانهای شد وجود

ساعدش را که در منشق نسیم شاد مانی آسود. بودی و در هب صرصر حادث مطیعش کرد اینک

ولا یغرقو   بتلوا الکاة تکتب المعالی   خاطر خطیرش که همواره ملتفت گیسوی پر خم وقد

ملاح بود قبلهٔ زلف پر خم وقامت رماح بایل شد چشمی بود و هرشعشعه عارض خورشید رویان

بود با شعله انوار تیغ ابدار ناظر شد ولبی که بر لب یار دیگ شکرلبان بود بوسه بر لب شمشیر

آتش بار داد ملاحظه غمزه فتنه انگیز بمناظره خنجر خون ریز بدل شد وبجای کمان

ابروی خوبان دیده بر گوشه ابروی کمان نهاده آیت

چون بلندی شکار خواهد کرد   قامت خویش را دوتا کند

بینش دانا دیان شدت بود   فتنه راحت بهاد کند

ودران صحرا که از شدت حرارت هوا گوهر شمشیر در صفحه تیغ چون دانه سپند بر روی آتش سوختی

وزبان خنجر از دهان نیام چون زبان ابخره بیرون افتادی نهاد شقه نهال چون شاخ ارشرار

باد آوردی ونوک ناوک پیکان در مت غنچه پیکان آتش دادی واز نصال تیر چون تیر برق آتش باریدی

واز صفحه تیغ چون از تیغ آفتاب آتش جستی

تری الشمس فیها وهی ترسل خیطها   لنساج دیبا من نطاف الذائب

باشارت همت بلند واستصواب نهمت ارجمند او تا دخیام اقامت بر زمین ثبات فرو

برد وبروفق اصابت نظر واصالت رای ودراب اندیشه جهانگشای فکر مبارک بر توقف

وتوطن آن دیار کاشت جهازرای مبارک مخفی نبود که بر حسب **حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ**

وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ سلوک مراتب رتبت تحمل صنوف مشقت توان کرد وانتقا

مراتب بلندی اندیشه مخاوف وکرند دست ندهد

ونفس باعقاب الامور بصیرة   لها من طلاع الغیب جاه وفاید

اذا اشتدت بي الامور وابصرت ∴ مصايبها هانت عليها الشدايد ∴

ودر مبادی حال جناب شهریار ممالک اسلام قهرمان خورشید رای صفدر عدوبند قلعه‌گشای جلال الحق والدین شاه سلطان که شیر عرین بیشهٔ شهامت و سوار میدان صرامت است شمایم ذاتش مترشح از خصایص خسروی و مآثر صفاتش موشح بمحاسن پهلوی ∴ شعر

انه الذی خلق الاشیاء صورته ∴ مادام لا بأس في بحر من الجود ∴

جمعی از نوکران خویش را برسم قراولی موسوم کرده اینده ایشان بی استصواب رای منیر جنگی نه هنگام درانداختند و یک دو کس از شجعان خواص نوکران شهریار جوانبخت عرضهٔ ناوک هلاک ساخت و بدین سبب آتش خشم حضرت سلطنت پناه اشتعال یافت و نوایر غضب خسرو جهانگشای بالا گرفت تا طایفه از صفدران لشکر منصور بنیاد کاین قصبه بنیاد نوبهٔ دولت بنیاد بمنشاء ملکی برجم رایات بوجاسبه اقبال بایناد بمعاونت اعوان و انصار رشش انهاض نمود عصاة باستظهار مناعت حصانت و شجاعت رجال بمناواة پیش آمدند و سر بمنازعت در روی کشیدند بحدی که از آتش مصادمه و قواع نسیم رانکاشت سموم شد و از شدت مقارعه و نزاع زمین در اضطراب آمد و در حال طایفه از ایشان از دست ساقی حسام شربت حمام چشیدند و بآب تیغ جهانگشای اسندفا بآتش دوزخ پیش نهاد کرده و دیگران با جانها مجروح و دلها مفروح هزیمت کرده ∴ بیت

برگشته ز پیش تو سپاه دشمن ∴ یا دخته یا سوخته یا کشته چو شمع ∴

و بعضی از سر لشکر مبارکان بحضرت شهزاده روان کرد تا اولیا حضرت را مایهٔ استظهار و اعدای دولت را مادهٔ انکسار مشود لاشک تیغ جهانگشای بقطع و فصل مهم که کمربست شرح روی باز آمد و باتمام مهم که حدود عزیمت را تشحیذ داد با آب روی مراجعت کرده اعلام نصرت شعار به جانب که متوجه گشت سرافراز باز آمد و رایات ظفر نگار در جمیع احوال از نسیم فتح در اهتزاز آمد آری تیغ برکشیده دست دولت اوست

ازان

ازان بر سر آمدن اهل خیانت و بغی بر دست گرفته توپ او از آن در دهلیزهای
دار دولت بندگی حضرت استاذت فرمود تا امداد حرب ز بون از دست صعدوان نهاده
شود و متعطشان جدال از ورود مناهل قتال چند روز امتناع نمایند چند اعراض دستور الملک
خواجه قوام الدین محمد مانع شود چه بواسطه نظم امور مملکت چند روزی در ولایة اذربیجان توقف
نموده بود و من بنده نیز چون بموجب ظن خویش نیت خیری که عواقبش تمام گشت همایون
لاحق گردد کرده بودم و اتمام آن مستوجب لوازم فتح و نصرت و مستلزم مواجب اقبال و
دولت مینماید وانما الامر ما نوی باحد منشأ از موکب میمون توقف و تخلف نبود. بودم
بعد از انکه امور ساخته و مهام پرداخته بود عزیمت تخییم سلطنت پناه مصمم گردانید مرحله
در راه مخاوف هایل پیش می آمد و عوایق هولناک حایل می شد و از جانب عصاة بر درون
ارجافی می شنید و از تمرد عداة در اکثر منازل موجبات استبعاد ظاهر می شد اما بمجری بیت

خیال کعبه جان می دواندم بنشاط ⁂ که خارهای مغیلان حریری می آید

هر زحمت که پیش می آمد چون از عاقبت آن می اندیشید براحت مبدل می یافت و هر خوف
که ظاهر می نمود چون از نتیجه آن فکر میکرد رجا می شد شعر

اذا نحن ادلجنا وانت امامنا ⁂ کفی لمطایانا بذکراک حادیا

و چون موکب میمون شرف بساط بوس یافت شاید این حال چون حکایت سراسیمگی
عصاة بغایت رسیده بود و نکایت حیرت و اضطراب ایشان بنهایت انجامیده از راه
استغاثت و تضرع در آمدند و اخی الحجه که از امرا نوروزی بوفور جلادت و مردانگی مشهور
و بمحاسن وفاداری مذکور است طلب داشت تا بوسیله او سلسله عاطفت و مرحمت حضرت را
تحریک دهند و بدان واسطه سر رشته عنایت بی نهایت بدست گیرند اخی بعد از استجازت
از حضرت اعلی متوجه شد بدان عزم که بمجری قتل نحو وارکان هرا موجبات نصایح
مشفقانه سمح دریغ ندارد و از لوازم تقریع و ترهیب شمه اهمال نکند شعر

لعل عتبک محمود عواقبه ؛ وربما صحت الاجسام بالعلل

راستی انکه سخنان بی مداهنه اداکرد وبهوا غطیهٔ نفاق بسمع ایشان رسانید اماچون عشاوهٔ قضا نازل محل اصغا بوشیده بود بموقع قبول نیافت وچون بود ، نبدید بدید نه بند فروآمده راه صلاح وسلامت مخفی ماند کان فی اذنه وقرا

شعر

اذا لم یبن قول النصیح بقول ؛ فان معاریض الکلام فضول

ودرین حکایت مدتی یکماه برآمد ودرظاهر منوچان کرساکنان انجاچون سایه آفتاب محل افتادی چون سایه از آفتاب که برجستندی وچون آینهٔ خورشید از غبار غمام باک شدی چون شعاع آینه دراضطراب آمدی از هوا آتش بارش ماهی درمیان آب چون موج درمضراب بودی وازشدت تموزش مرغ درهوا چون ماهی درتاوه بریان شدی بهارکی قدوم میمون وآثار عنایتی کاز حضرت فیاض منت جل جلاله بفارق همایون شادی شود زمانه برخط استوا استمرار یافته وازجادهٔ اعتدال تجاوز نموده

بیت

از هوای معتدل چون مهرفوزند ؛ بساط سبز چون جان خرمند

وازغرایب آثار وعجایب صنع انکه چون ازمنوچان بمبارکی نهضت فرمود وبمرحله باجکیر نزول افتاد تصور نمود که حرارت هوادرین منزل زیادت بوده بکتابت نموندرین مقام ظاهرشود هواچنان شد که درهفتم فروردین ماه بسقرلاط وبوستین احتیاج افتاد وهنکام ارتفاع خورشید که زمان شدت حرارت هوا بود شبها سمور وسنجاب بوشیدندی

شعر

بمقدم میمون النقیبة اصبحت ؛ مرابعها یعدو بها الفتح والنصر

غدا صیفها مثل الربیع وثربها ؛ عبیرا وکافورا وسنجابها الزهر

مقصود ازین ذکر انکه جهانیان را محقق شد که این کار خدایست نه کد خدایی واین امور از عنایت الهیست نه رعایت پادشاهی وصلی الله علی سید المرسلین محمد وآله اجمعین

ومقارن وصول بدین منزل عصاة طوغا وکرها باجمعی که درحیز امکان وکنه مقدرت

وتوان ایشان بوذ بیرون آمذند وکوه را به پیاذکان مستحکم کردانیذه صف قتال را بیاراست
وروی بجانب لشکر سپاه حشر پاذشاه خسرو خورشید پیکر نهضت فرموذ وبعنان بر تواد سعی منع
بر روی قتال کشیذه وحکم مطاع بر امتناع از جدال روان کرده اما نسر عنان التماس پیش از آنکه بروا
واجب الانقیاد شنیذه بوذند جنک در انداختند واذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه
چون در آن قضیه برحسب ارادت حضرت کنه خاطر خطیرش بحکم ارباب الدول ملهمون
بسوانح الهام مؤیداست شروع نموذند بیسر لشکر منصور آفت عین الکمال رسیذه واز
نماثر چشم زخم که لازمه اعجاب است چنان لشکری هزیمت یافت بندکی حضرت سلطنت پناه
چون ماه منخسف اعلام را جز از مطلع پیروزی طالع ندیذه بوذ وعقاب رایات را نصر آیات
بجز با ثمانی ظفر هم پرواز نیافته

بیت

شکست نامذ از هیچ روی در چمنش ؛ مکر ز طره زلف بتان یغمایی

آن حال چون احوال رستخیز غریب وعجیب دیذ واز انبعاث همت بالشا نامه ونور آن
سوی خسروانه چون شیر غران ویر دمان موکب جهان نورد برانکیخت وبر حسب اشارت

وقلت للنفس جدی الآن واجتهدی ؛ وساعدینی فهذا ما تمنیت

نزارع اقدام که عنوان در دامن همت رفیع می آویخت آنان بذیرفت ودواعی نجدت
که دایما باذیال همت همایون تشبث می نموذ اشتعالی یافته بانه مند خوی را بسوی میدان
تاخت وباذ حمله جهان سوز آتش در خرمن تراود ستمکاران انداخت حکویم واز شدت این حال
چه شرح دهم باذشاهی که بر سر مویش هزار جان مقدس بموی اویخته تنها بجانان میدانی
خون خوار تاخت وخسروی که سلامتی حال عالمی بسلامتی ذات بی همالش منوطست بی
اعوان وانصار بچنین رزمکاهی انتهاض نموذ مصراع اذا عظم المطلوب قل المساعد
حاشا معاذ الله که چنین ذاتی تنها بوذ

شعر

فلا زال محفوفا وان کان واحدا ؛ بعز وتمکین ونصر موزد

از هر بلا پیش امداد حفظ الهی صف زده بود و از مرطرفش اسباب کلاءة ربانی
دست در هم داده لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ فیاض مطلق
از میامن دعوات زنده دلان لشکری که بدیده سر نتوان دید بمعاونت ذات شریفش
نامزد فرموده و واهب العطایا از اهتمام همت عزیزان بمددی که ظاهرا نتوان
یافت وجود مبارکش صیانت کرد

بیت

شاها تو بنده ای که سرمایهٔ این فتح ۞ خیل و حشم و تیغ و تیر و سپر آمد
تیر نفس سوخته بود انکه سحر گه ۞ بر جوشن نه توی فلک کارگر آمد

در صدمهٔ نخست که هوا از عذبات اعلام چون دم طاوس و زمین از خون کشته چون دیدهٔ خروس
شد بلکه هوا از تیغ و سنان چون صحن گلستان و زمین از خون کشته چون جیب غنچه غرقه بخون
دامن زده چون غلالهٔ لاله در خون کشیده و خود بلاهون چون حباب سراب بر روی خون افتاده

کالشمس طالعة فی حکم غادیة ۞ والواد فی مستناد النقع کالطفل

رایات ظفر پیکر بنسیم فتح و فیروزی خافق و آفتاب دولت از افق نصرت شارق شد برابر
درخشان تیغ جهانگشای رخسار دلارای ظفر جلوه گر آمد و از غنچهٔ پیکان و زبالهٔ دم شمشیر
بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد ۞ نیزه در میانه در دسری کشید ۞ و تیر آمد شدی کرد
اما آن فتح که مفتاح امان بود برامد ۞ و دشمنان بعد از انکه با سپیل خویش حازم و مستیقن
شده بودند هزیمت را غنیمت دانسته اگرچه سپاه آراسته بودند اما از آن جز دلی
شکسته در دست نیامد و جناح راست کرده اما بغیر از جناح ذل فایده نداد مقدمه
ترتیب کرده اما نتیجهٔ آن جنس و خسارت و عکس و نقض تصور بود و ساقه اعداد نموده
اما سوق روی هوان نمود

شعر

وان سد الاعداء نحوک اسهما ۞ نکصن علی افواقهن المعابل

و چندکس از قوم قوم از باد حملهٔ آتش آهنک باتش دوزخ افتادند و از شرر دکضات

عدو سوز از آب زند کانی محروم ماند دشمنان که از آتش قتال جگر گرم داشتند
جشمه شمشیر ابدار آبخور ایشان آمد واعدا که در صف جدال سردکی می نمودند آب
خنجر آتش بار شان از سر کذشته بکردن رسید کوز جون سودا فاسد در دماغ
ایشان جا کرد وبیخ بیان اندیشه باطل در دل ایشان کذ دموذ تیغ دمی زد ودمش کارکر آمد
وسنان بزبان درازی مغز سران برد • واز ین دیباجه فتح که بعد از تراکم امداد شدت
رفتی نموذ سکنان در ریاض مسرت استنشاق نسیم شادمانی نموذند واز ین افتاب
دولت که بعد از اشتداد غیاهب ظلمات طالع شد سایه بند کان نجنم امید روشنی
یافت لکن توارد اسباب شادمانی بساحت حال من بنده بدیکری نمانت وتعا
امداد ارتیاح که بجانب من انتهاض پذیرفت بحال غیری نسبت نداشت شعر

• وقد ایسم الناس المسرة بینهم • قسما وکان اجلهم حظا انا •

جه تعداد شادی برحسب هموم بوذ ومایه افراح برقیاس عموم دست دهد مرا که تا
سمند خوش خرامش در رزمکاه جولان میکرد جان عزیز کرد • کالبدم بر عزم وداع
میکشت وتا ما بجه جتر آسمان سایش از افق مراد بر نیا مذ روزحیوتم از افق مطلع کام
بر نیامذ با انک اسباب خوف در جان خویشتن را باور نا دخلود وبذرایع بیم وامید خود
را بدامن این دولت مستحکم کرد. ولی تبعید وتفاوت شدید بوذ شعر

• فوقت میان سوز کز جان خیزد • با انکه بر لیمانش برخوذ بندی •

اکنون از مآثر این اقدام که اقدام کلام بلغا از حضیض اوصاف آن عاجزاست وزبان
خامه سحر نکار از توشیح شه ماخران قاصر است طنا لشن هم عنان صبا در جنبات
سر زمین عطر امیزی نمایذ وذکر جمیلش با جنوب وشمال در اغوار وانجاد ربع مسکون
مشک سایی کند شعر کالشمس فی کبد السماء وضوئها • یغشی البلاد مشارقا ومغاربا •
وبی شبهه مطامح انظار هم بلند جناب از معارج اسباب معالی تواند بوذ ومقصد

به صبا اقبال [illegible] تنا از [illegible]
بجشم امیدوار [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] از انتظار [illegible]
[illegible] طلعت از [illegible]
شده بود [illegible] حصول [illegible] داشت [illegible]
وعنی [illegible] آسمان [illegible]
بدعا بار کرده [illegible] آب روشن
[illegible] کلاه [illegible]
وغنچه دهان [illegible] خوش [illegible] خار [illegible]
[illegible] وسبزه [illegible] آسمان افراخته
زدن آمد و [illegible]

نهمات نفوس خسیس ادراک لذات وطیبات حیوة وبحمد الله تعالی بودغم خستهٔ ونات
تقدیر به بوفق تدبیر بد دلان وتضائه برحسب ارادت عاجزان جاری است مالکان
اعنهٔ شهامت اقتباس ذکر جمیل واحتناء غنایم جزیل می نمایند وبد دلان مفاجات
اجل موعود از حیوة عاجل بیکبار می آجل محروم می مانند شعر

وحب الجبان النفس اورده التقی ٭ وحب الشجاع العز اورده الحربا ٭

فی الجمله این چنین علاق نفیس را شاید که با مخاطره روح گرامی حاصل کند مصراع
بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد واشال این مناقب رفیع سزد که با مقابله نفوس کامکار
بدست آرند مصراع بده ای خواجه وبستان که خسارت نکنی ٭ تنافس باشبا. این مفاخر
باید کرد که آستین معالیش تا دامن آخر زمان طراز نیکنامی دارد وغبطه در مقام این
چنین مآثر مستحسن آنند که آفتاب مکارم آن تا صبح یوم النشور بر اوج رفعت خواهد
ماند شعر

بنی المکارم لا قعبان من لبن ٭ شیبا بماء فعادا بعد ابوالا ٭
بنی المآثر لا ثوبان من عدن ٭ خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا ٭

باز بر قصهٔ شرح حال رفتیم که ذکر آن منبت جز خامهٔ خورشید بر صحیفهٔ ایام نتواند نگاشت
والا تیر بر اوراق لاجوردی افلاک نقش نتواند زد وشمایم نکهت اوصاف
جز لطیفه نسیم سحر دیار نتواند رسانید وغیر آن تا فلک روز وشب در اقطار عالم منتشر
ونشر نتواند کرد ع وما الهاهٔ فی شرحها طول ٭ وحال آنکه بندگی
حضرت سلطنت پناه از اول حال باز با طایفه عصاة ارخاء عنان مساهلة ومداراة
می فرمود وهمواره طریق مجاراة می سپرد باز تندخوی عزم مصمم را هیچ نوبت بقصد
استیصال ایشان بمیدان مناوات نتاخت ? وتیغ جهانگشای جهت قمع وقلع آن طایفه
مرکز از نیام بر نمی آورد نظر بدان دلیل اولا با استبقا نفوس که بنیان حضرة قدوس ابد
داشت وثانیا بر آنکه چون این طایفه خاک پرورده این خانوادهٔ جهان پناه همواره ایشان

و تمام خدام و مخادیم در موقف (ممض) انعام بوده اند بمذهب مروت و از بحث و فتوی فتوت
و در جولیت استیصال خذلان شکاران خود رخصت نمی یافت و از لفظ کهربا دشنوده ام
که حال مادر استیصال این طایفه نظر آنست که شخصی شاه دست شطرنج بازد و بی مقابله حریف
بکی را بیکی بر میگیرد از هر جانب که مثل متطرق شود چون کیفیت نظم کیفیت احلال بحال او
را یافته باشد چون این قوم از غضب از سال باز برقم جاکری این آستان موسوم بوده اند در
هر خانه که بیند مصیبتی افتد بنده از جریده خدام کم شود شعر

فقال ابو المغوار ایهم الذی ⁂ یتوبه عوناً قلت کلاهما

هر شاخ با بیاد که از تست سر بلند ⁂ مشکن بدست خویش که از هم شکستنیست

بنابرین مدتی توقف فرموده تا مواقف رغبت و رهبت از یکدیگر بشناسند و تمام رضا از سخط
تمییز کنند ظلمات دیاجیر عصیان را از اشعه انوار طاعت گزاری جدا کردانند و شعب
صلاح و طغیان (ضلال) را از جاده مستقیم انقیاد فرق دهند از هدایت بخدین راه راست باز
شناسند و از بین المنزلین از منزل شقاوت انحراف جویند اگر طریق مستقیم بحاسه
بصیرت بدیدند فیها والا آخر الدواء الکی مصراع هان گرز و بازو و میدان بجاست ⁂ چون
نعل ها در پای باتش عزم سبک سیر تافته شود ⁂ و حدود بلاد که چون آشام بدست انتقام
تنجید یا بد عنان بان خوش خرام چون خواطف عزم صرصر مثال سبک سیر شود و رکاب
بکران کیستی نورد چون قاعده حلم کوه کذار گران سنگ گردد هنالک منزلة الندم لا ینفع (النیم)
توبته لا ینفع الذین ظلموا معذرتهم ⁂ مصراع با داب که گردد زابوان خافق بیت

با اذمن و تو کام که کرد خاصل ⁂ یا خود که کند زبان کرا دارد سود

و چندانک روزکار بمقاسات شداید حسام و مباشات امور عظام بر می آید رای منیر نصادت
چمن دین و دولت را کمر اجتهاد دسته برد هر روز بطلاقة وجه و سماحت نفس می افزود
و هر چند ایام مصابرت دراز میکشید و تراکم امداد مشاق زیادت می شد خاطر

خطر خرم بجمع و ابتهاج اندوخته و طلعت مسرور و فرحت کنار دهی داشت با معاطف
آمال صفت تهیب رتبت و فتور باز بینا نبد و لطف لطیف تو ناصر اشفاق حیدر شعر
له خلق کالروض جاد له الصبا ... یضوع و اکنافه اراج الزهر
یمد علی مر الزمان سماحة ... و کان لدی طول الدهر غوث الحشر
هر که از عنف حادثه کرداری بمذاق بود کار روزگار از مجو ترتیب حشا نبذی فرحا از لطف
مدح افزای کام ایام را از شهد ترغیب شربت خوش گوار داده بود و هر زمانی که آن حق
حمله کوه گذار کرد از خرمن ظالمیت و حشکون بر آورد و بیماز زمانی بزلال عنایات
جلال ریاض آمال را سرسبز و شاداب داشتی شعر
یخلو البکاء من الجلد ... مسوق الیه نقد العز ...
وجود این فتح را مدار تمشیت دوید و دیگر عطا بالیت الجبال تجلدی النوب ... و بر حلم و حلم
بود آمده بکلمات تعلیق بمقابله نهضت موکب و منکر ادنجی از محاکم منصور یا بقا ... بر آن
جهت اشتغال نموده و با زمان که تیغ آفتاب از حجاب غروب بنیام ساخت شمشیر
کینه و جدال الحق تا استکانی که براست سلطان ترموز انتکاش بز برقت اعلام جهکو قبایل
از راحت و قرار التزم تابق کرمنی از اعادی که دشمن عیشبا را و شاهی رجال بود نمشیر آمد
دو پر دیگر زیاده تضرع عهد که کیتادید بالواحی یکجه را طلبید بلور سیلت او ابواب شفاعت
مفتوح کرده و سایل ضراعت میلول کنانه و مصاحب اوده و که خدای از دو صوب مقدمات
باینه تیسیر جان بنا بعوان کرده اید بندکی حضرت بدو فتح بنده کرم دم قبول در باخر امید
ایشان کشیده و بتوقیع نجاح منشور حاجات ایشان موشح نکرده مقتضای ابر نواخت
دیو اخت روان نکرد و چون ایشان بخانه رسیده اند بعد از آثار لوم و عصیان منتج ظاهر
شد و بعد از دلایل خبث و طغیان نی بوت کلمس لطفا نادیناخ دانش دولت بجاوید و
کریات ایمینه بر پا کردند و فدا و آرزو انداز ظهور حاط بر نهایت تعرض فرار نمود آغاز

ذغل بالی کرد ۞ چرخ از عهد هیش بواله زحال اتکا ۞ دولت بدخشی بشولی آورده بر بخت ۞
سداد دو روزی که ایشان مجاهده تنها به باو و ما ب ابرام نمودند شوکت سپاه بر بهضت
فرموده بعضی از امرا عرب برا دجنب داده تا بتهب اموال ایشان بر نشستند و گروهی
چون جراد منتشر از انجا بطلب تاراج متوجه شدند و لشکریان چون مور و ملخ بهر جا
درآمدند و آن روز بمیدان غنایم از حیز ضبط محاسبات وهم و خیال بیرون رفت و اموال
ایشان به غنیمت از دایره ضبط و شمار متجاوز گشت ۞ بیت ۞ ...
۞ غنیمت کشان بر ز شهر اتک ۞ غنیمت کشید زحد بیرون از شمار ۞
از مبداء تباشیر صباح با مطلع زواهر مصابیح ذات مبارک او مرکز بال انجا و نمود مرحمت
بحیان از دواعی مرحمت و اشفاق بیغن مبارک و لطف کما منصور دست تیغ و شمشیر
باز کشید از این بیم و بیداد طایفه از امرا و تجار مصلوب سیف نیشان و محافظ عرایب
و طغیان مشغول بودند و جمعی که از عصاة شریعت مانت جشن بعد از جون از
کار باز دیدند و بسبب از کار خاص به دست بحال ایشان و اله تقدیم و شفاعت در آمدند و
خواجه شمس الدین محمد که از دیار عصر و کتابه زود کاد است و بواسطه استشفاع وجوه کار او
بنده کی حضرت فی ایشان بجانب عصاة قلعه سخن بوده و ایشان بعد ... و درآمد بنی بابط امور
و نظام احوال جمهور متمردان ... رای او منحصر با استشفاع ... آمد و ... الحدمیب شیخ
صدر الدین عبد العزیز که از خوانواده ولایت ... و مشایخ ... اقطاب ... بنای
الشرع والدین فضل الله الذی انتهی حتی ... خلق نامدار و از صد ... معالی عباد
از جمله ... یدفع ... منوره ... بساط بوس مستسعد شد ... جرم ... استشعاد
بلا غط ... بسیار ... و مداخل ... و انعام بلوازم لطف و انعام مشمول
دید ... فرموده ملک فاتح ... و الکماد ... و تجویز
... و التصحیح بوسیلت استکانت و استغفار ادا کرده خلاصه ... انکه این طایفه ایشان سنا

حضرت خلافت پناه جان خایف و مستشعر اند که لطف در اصلاب و اجنه در ارحام مقام
رعب و انهزام دادند و ارواح در مکامن عدم از مزلت قدم ایمن نیستند شعر

فاذا تبسم رغبة واذا هذا ؛ سلت علیه سیوفک الاحلام

اگر جرایم پادشاهانه ایشان را در ملازمت حضرت شیراز معاف فرمایند بتکلیف در پایه سریر خلافت از ایشان مرتفع شود داغ طواعیت بر جبین جان می نهند و رقم انقیاد بر ناصیه رقیت موسوم میگردانند رای مبارک اسعاف حاجت مضطر بنوی مکارم اخلاق واجب دانست و ایالت مقاصد محتاج بمذهب مروت لازم دید شمس الدین چون دلایل عفو و اغماض مشاهده کرد و امارات صفح و اعراض معاینه دید بتشریف خلعت همایون مشرف گشته جذلان و فرحان دهن از امید خندان مراجعت نمود روز دیگر با طایفه امرا و کدخدایان و رؤس و ارباب روی امید بپادگاه جهان پناه آوردند و جبین انقیاد بخاک استکانت و ضراعت مالیدند حضرت سلطنت پناه بموجب اشارة خلق کریم بیت

بپیچید بر بخت کار شان ؛ بشمشیر خود داد زنهارشان

مواقع جرم و احسان معمور و صحایف ظلم و طغیان بارقام عفو و نسیان مرقوم گردانیدند و همگنان را بتشریفات پادشاهانه و انعامات خسروانه محظوظ و بصنایع انعام و بدایع اکرام مخصوص کرد الحق

بعهد خلق کریم تو می شود معلوم ؛ که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق

حق سبحانه و تعالی ذات بی همال پادشاه مسکین نواز از حوادث زمان و طوارق حدثان نگاه داراد و درفشنده شمع اقبال و درخشنده کوکب جلالش از آفت خمود و نکبت افول مصون و محروس گرداناد

چراغت ز باد وزان دور باد ؛ بهارت ز باد خزان دور باد

سپهر سبزت از سرزنش پاک ؛ دل روشنت چشمه نور باد

چو بخت پاینده و پیروز رای ؛ توانا و دانا و کشور گشای

و صلی الله علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد و آله اجمعین والحمد لله رب العالمین

قال الله تعالی و تقدس وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ الآیة وقال تبارک و تعالی
وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ الآیة مراد ارباب حکمت و ذکا و اصحاب معرفت و دها پوشیده
نماند که چنانچه در لجه بحر بیکران مقدورات الهی سفینه اذهان خلق از دریافت احاطت عبور نمی تواند
کرد و در ساحت فضای قضای ایزدی برید اوهام را مجال تک و پو ممکن نیست لطایف حکمت نیز که در ضمن مکونات
اندراج می یابد بمقیاس عقول در توان یافت و نوادر صنع که در تحت مقدرات منطوی باشد
بمدارک افهام بدان نتوان رسید

بیت

خدای عز و جل را بضمن هر چه کند ٭ لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود

بسا بدایع الطاف که طلایع نامرادی وسیله آن شود و بسا دقایق رحمت که مقدمات زحمت بدان
نزدیک گرداند ابواب رحمت الهی چون مفتوح گردد منظوران نعمت ابتلا بلباس بلا نمایند و اسباب
عنایت سبحانی چون متاخذ شود دوستان را نوش از نیش و تریاک از مشرب زهر ناب
چشانند خشونت جوانب امور مرفه سهولت اعطاف مقاصد شود و صعوبت حوادث
بنسیم آمال منتهی گردد همه طالب خلعت نعمت همه باشند ولی دولت آن بود که لباس بلایا
طلیعه ایادی تراجم اعسار است و مقدمه افواج مظاهر ایسار ابواب جنات امل را مفاتیح
دست مکاره سوده اند و درها بهشت امید را بکلید ناکامی باز کشایند سواد مساجیر
رواح بریاض تباشیر صباح مقدم است و غنچه غابام در پرده توطیئت مطر انسام مضمرات لا
خار سواد عیب وجود بر آورده بعد از آن شاهد نو حادی گل گوی گریبان فوطه باز کشاید و تلخی
در اوایل حال تلخ باد آورد بعد از آن بشیرینی گراید دست امل اگر در مبادی مطلوب بخار
ناکامی رسد رنجه نباید گشت که گل آرد و از آنجا شکوفه در گیرد و پای طلب اگر در بدایات
احوال بسنگ حادثه بر آید غمگین نباید شد که از آنجا راه بمقصود میسر شود در غوص دریا اگر
اول خاشاک در پای امید رود خدشه بخاطر راه نباید داد که دندان آرزو بروی لآلی مطلوب

الترح ضد الفرح
ترحه غم نیز گا
ای الحزن

بادشاهی خسند بنور حضر معادن اکور متقدمه باشد بجنکل نوایذ عباهی بوکوشه ضمیر نما یک نشانه وعقیق صفت خونین جکر نمایذ شد که از لعل و یاقوت طرایف برخوانند بیت و بر مقصود فیروز خواهند آمد

شعر

ولرب نازله یضیق بها الفتی ذرعا وعند الله منها المخرج بیت

وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش که خار و گل همه با یکدگر تواند بوذ

کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا خانه تواند بوذ

وبحکم نموذ. قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابرهیم خلایق را از ملوک شداید سنت خلیل الله صلوات الرحمن علیه وعلی نبینا مقتدی کافی واسوه شافی است چون بحکم ذبح جگرگوشه دلبند را باستسلام واذعان پیش آمد از مرغزار بهشت بفدا جان نازنینش ذبحی عظیم کرامت گشت وچون حادثه القاء جحیم را برضا وتسلیم استقبال نموذ میانه دریا آتش غرفه دار السلم منزل او را آیین افتاد عواطف عنایت الهی چون امداد رحمت بجانب سلیمان علی نبینا وعلیه الصلوة والسلم افاضت فرموذ ترکیه نفس قدسی او را ادنا داحسان از طرق امتحان ارزانی فرموذ و تعظیم شان او را اسباغ رغایب نعما بمعالجت بلوی ظاهر گشت سریر سلطنتش که مورد نزول وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی بحل لقا آن جسد نی تمکین گشت وکرسی آسمان شکوهش که مهبط وحی آسمانی بوذ متزلزل ان اصل بوینانی گشت ایوب علیه السلم منزل بلند پایه استجابت ومرتبه رفیع موهبت ارشدناه بلیه جان گذار و مشاق زحمات دیو باز یافت بلکه اول و آخر انبیا و فاتحه وخاتمه اصفیا را مجاری حال برین منوال بوذ. آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلم حله اصطفا بعد از انتزاع ملابس زینت یافت و باوج تعظیم واکرام بعد از بلیه هبوط او علیه السلم فایز شد و سلطان پیغمبران را صلوات الله وسلامه علیه شربت خوشگوار انا فتحنا لک فتحا مبینا بعد از چشانیدن تلخ آب جاه احد کرامت گشت و انزال سکینه و تایید بعد از تحمل عقاب اعجاب حنین میسر شد

الرغایب جمع الرغیبة وهی العطاء الکثیر

یوسف صدیق را چگونه ابناء اخوان بیخرد و بشراه بثمن بخس باسم عبد در ویکشیدند
عزیز مصر تشریف قد من الله علینا بجانب احوال او پیوست بیت

یوسف ذلّ را چاه بلای تو شد از آن ٭ جاه عزیز مصر و اقبال یافت

و یعقوب تا از مفارقت قرة العین مبتلا بلا وابیضت عیناه من الحزن نگشت عروج
بذروه دولت ورفع ابویه علی العرش او را امکان نشد تا پیراهن شکر از این عجز بعز کرامت
یکف دیل آن باشد که او شخص نصیبی از مشرب احتیاست دلیل انه الشرب الصافی
و شکر از این خزانه تشریف نامزد کرده دلالت کند بر آنکه لباس حال او را از این منوال منسوج
کردانیده و انه اللباس الضافی بیت

چه واقعست که رونق فضل او بدید ٭ چه حادثست که روی به لطف اوست نهان

و چون لطایف رحمت حضرت الهی در شأن حضرت سلطنت پناه پادشاه جهان خلد الله فی
مراضیه ماثر سلطنته و خلافته همواره از مظاهر عنایت تجلی نموده و از معاهد نوازش
و ترشیح تمتع کرده تا از مقام استدراج تجافی بحصول پیوندد کدورت بلوی را با صفا
اظهار الزینة
تفاوت معاطف حالات همایون امتزاج فرموده تا از مورد ابتلاء اهمال احتناب افتد
و خشونت جانب بی کامی با نعومت اعطاف کامرانی اشتباک داده تا صبر
بر تلخی مستجلب تباعد و شکر بر تلخی مستعقب مزید گردد تا گر موجبات بلا با
با نابت و رجوع عاید گردد و تعرف سوانح نعما بسبب ابن دارای و خضوع سرایت کند
و لسان صدق این دیل که چون دامن سنبل جیب آفاق را بشمامه غالیه سائی
مکارم اخلاق معطر خواهد کردانید و چون جیب صبا تا دامن آخر زمان
نکهت روح افزای عبیر مشام جان خواهد رسانید ناطق است بر آنکه اگر شیقی
نبات همایون رسید تا تاسی بانبیاء مرسل و اقتدا به پیغمبران راهبر صلوات الله
علیهم کرده بلوازم صبر و انابت و مراسم تسلیم و استکانت مواظبت باید نمود.

الترشیح ان یرشح الام ولدها اللبن القلیل یجعله فی فیه شیئا بعد شیء الی ان یقوی على المص و یقول فلان یرشح للوزارة ای یربی و یؤهل لها

تا اجتنای ثمره مراد و اقتطاف باکوره سعادت میسر کرده و کسر و انهزام لشکر مقصود پیشه انبیا را
صلوات الله الرحمن علیه دست داده و وقوع انواع ربقه سعادت این چند بایه دولت
و مهاجرت از وطن مألوف پیشه پیغامبران ما دوری نموده و بلغی اذیوا بصبر جمیل باز کرده
و محنه مبارزت اعدا و اولاد سروران دین را پیش آمده خاطر خود را بدان رنجه نباید
داشت و مکان و مشاق بجانب اولیا از سحایب عنایت و فرحت باز یافته و بصبر و شکر
مناهج ابابی و جهانی باید جست و مفصل این مجمل آنکه چون سلطان اعظم سعید مغفور
بایزید الدنیا و الدین محمد طاب ثراه و جعل الجنة مثواه بحکم لکل امد غایة و لکل
شیء نهایة دعوت حق را اجابت نموده فراشان تقدیر بساط سلطنت و کامکاری
او را طی کرده و دست تهور هادم اللذات قواعد پادشاهی او را منهدم کردانید اسباب
کامرانیش بموجب غایة کل متکون لایکون انتقاض پذیرفت و غلوا ابهت و جاهش
بموجب نهایة کل متحرک سکون هدوء و آرام یافت شرفات قصر جلالش از صدمه
ریاح اجل مسمی متساقط گشت و ابنیه بنیان دولت از زلزله فنا متداعی شد شعر

من کل من ضاق الفضاء بجیشه ∴ حتی ثوی فحواه لحد ضیق
چو فرکت تا حشر آورد منبع شود ثنا ∴ تبا تبا خدایت و ملک ملک حزا

آن جودی جود از تندباد فنا متزلزل پذیرفت و آن عمان احسان بخاک هلاک انباشته
شد آسمان فردی و مردمی منفطر و کواکب عدل و انصاف منتثر گشت سبحان الحی
الذی لایموت بیت پادشاه جهان ملک جهان بر رفو کرد ∴ ملک دین را تا ابد این و امان بدرود کرد

بود ایران جان و جهان جان و جهانی در امان ∴ تا که آن جان و جهان جان و جهان بدرود کرد
اردشیر شیر دل اسکندر گیتی ستان ∴ ابن دارا و بخت اردوان بدرود کرد

صبحدم از حدوث آن حادثه گریبان دریده و شام عنبر موی از وقوع آن واقعه گیسوی مشکین
بریده دیده زمانه تا چنان مصیبت دیده اشکهای خونین از شفق بر دامن گردون ریخت
و آسمان تا او را آن محنت دید جامه را در خم نیل فلک زده آفتاب با جانی پر آتش بلرزه افتاد

از سینه کردم نعره و از دیده رود
از کار کشاده شد کار بر گردد

اد

زنده برآمدی و ماه بطپانچه روی خود کبود کرد. زهره رباب چنگ صفت خم گرفته و گیسوی تار
مشکین باز کرده. چهره بناخن خراشید و زاری در گرفت جوزا کمر مرصع از میان کشود بهرام
کلاه از سر بنهاد ثریا عقود لولو از گردن باز کرده، گردون از جبهه اکلیل مرصع برگرفت
غنچه با دلی تنگ جامه چاک زده و نرگس کلاه پشمین دوده که زر کرباله نهادی قبه از زر روان نو
بر خاک زده بنفشه مسکین با جامه کبود پریشان و سوگوار شده و بر آن بر ناله و لاله خونین
دل را آتش در جگر بر آن افتاده کوه بی سنگ دل سنگ بر سینه زنان آب از چشم روان
شده و ابر تر دامن را که بنالها رعد می نالد اشک از دیده فرو بارید بیت

آنکه بدی ای سپهر سعادت که مثل او ، در عهد گردش تو نیفتاده یک سوار
چرخ بلند رنگ نه بیند نظیر او ، شوری بود که دهر بری بود کار

کل شیء هالک الا وجهه بنده که حضرت سلطنت پناه پادشاه اسلام خلدت ما من
ملکه و سلطانه که وارث اعمال و اعمام بزرگ کامکار باد و دست حوادث روزگار از دامن
جاهش مصروف و چشم بد زمانه از غرة اقبالش مکفوف باد سپهر سلطنت
و جهانداری را بغرة قدوم مبارک مشرف فرموده و ارجا و انحا مملکت را بمفاخر ذات ملکی ملکات
آذین بست اعطاف منبر اسلام از بشارت ذکر همایونش در اهتزاز آمد و دهر سکه
از میامن القاب شریف خته زد سایه همای عدل و انصاف بر اطراف و اکناف
ملکت محروس گسترانید و امداد فیض احسان بر اقاصی و ادانی شایع و مستفیض گردانید اگر
آثار آن برخی خصال مکارم اخلاق متحلی باشند ذات همایونش از اخلاق حمیده
مجسم و اگر ملوک صاحب کمال بصفت کرم موصوف بودند کف کریمش مظهر صور جود و احسان
شد زبان تیغش چون تیغ زبان حلال مشکلات خطوط و بحر طبعش چون طبع بحر غواص نفایس
گهر آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق رما رایتش چون رایت ماه خافق آثار حمله
او چون حمله آتش جهان سوز و باران رحمتش چون رحمت باران گیتی افروز شعر

ارآوه کمقا له بسده ولسانه لحسامه عضب

آتش ذهن وتیغ دانش منبع آب حیوة وآب تیغ جهانگشایش آتش خرمن عداة جلوهم بیت

عقل اگر شرح دهد جزوی از اخلاق ورا صفحه نه ورق چرخ در ین باب شوند

چه نه مجلد آسمان از ذات همایونش که مجموعه اوصاف وفضایل آمد منتخبات وعالم کبری از وجود میمونش که عالم صغریست مختصر عدلی شامل که با جبیر صباح نجاح همایون همای آسایش سایه بر جهان انداخت کبک دری فارغ البال خنده بر شاه بازمی زند وتا شیر رایت میمونش اعادی را در مجره حمایت آورده بره از شیر شیر سپهر می خورد زهی عدالت که جز کان هیچ کس نتواند که زور کند او نیز گوشمال یابد وجز تیغ قطعا کسی بخلاف زبان دراز نتواند کرد وآن نیز دست قهرش از کام قراب بیرون آرد قلم در زمان او دو زبانی کرده نگونسار وسرگردان ماند وآتش در عهد او تیزی وسرکشی نمود لاجرم در آخر تیغش گویت امرز زبان بلاکه ع این بود دفت وآن بآب سیاه جودی کامل که فیض سحاب از بنان او رشحه بود دیم از یمین او یم دستش از بس که زر بخشید ازین رشک خون در چشم کان نماند واز بس یادی که گهر ریخت آب در جگر دریا نگذاشت چنانچه بیت

خون لعل از کان نمی آید برون چندانکه مهر بشکن زرین در رگ کان بدخشان می برد

قرص آفتاب بر کناره سماط انعامش خردش یک من بر نمی آید وکیوه ماهتاب برکرد بساط احسانش هیچ ماند بلکه سپهر حلقه شکل در خیل هلالش بسی در بدر گوید تا این قرص حاصل کرده ودر مهابتی که در دامن کردونست از لقاطات نثار مجلس میمونش گرد آمده کان در حد جوش زر در زیر خاک میکرد از آن خان وبانش بباد داد خویش بریخت وغنچه در عهد کرمش قراضها در کیسه نهان میداشت از آن باد صباش در شکنجه کشیده دهانش بدرید سخاوتش نرگس را طشت زر بخشیده ولاله را نیم تاج لعل بر سر نهاده سرو را قبا اطلس کمای پوشانیده وارغوانرا پیراهن آل بر دوش افکنده شجاعتی که اگر با سپهر بانفکوی بجا بکی برد گوی بیه زجوگانش بیت

اگر بگوی فلک سر در آورد چوگان بپای اسب در افتد سپهر کفاانش

نیز در زمین سماک رامح افکند و تیغ جهانگیر بسبب بدو شیر رساند از نهیب موج شمشیرش شیر
فلک سر در حصار ثور می کشید و از خوف مار نیزه اش اژدها کشف وار سر در سنگ نهان
کند آفتاب از بیم تیغش سپر بر روی آب افکند و نسر طایر را از سهم عقاب تیرش
بولنکن چرخ بال فراسم کیرد اشعهٔ تیغ جهانگشایش اگر در خیال کوه افتد ز چشمها شود شب
خون روان بجای زلال واسد اگر فلک شمشیرش بخاطر آورد از تیزی فلک دو پیکر شود همت عالی که
اطلس زر نگار آسمانی را اگر قطعه سازند بر قدش بدرند و اگر از قائم زر جدرود کلاهی چو ذنب
بنان نهد جگ حرص در هوای آنکه باز کیری کند صد نوبت رکاب صفت در پای افتاد بسر
تازیانه اش ماند شکل هلالش در آرزوی آنکه رکاب همایون باشد هر از باد پشت خم کرده
عنان آسا دست بوسید پشت پای زد

بیت

دست سخن کوتهست پایهٔ جاهش بلند ❊ رفتن این راه دو دیست پای کلام ❊

❊ وکل قمیص خیط من نسج تسعه ❊ وعشرین حرفا عن معالیه تیقصر ❊

وبعد از استقرار سریر سلطنت در دار الملک شیراز ممالک عراق عجم را بجانب عز نوبرادر
کامکار سلطان اعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت مآثر سلطنته خسروی مصنوف
مفاخر متجلی بآثار شاهی بمحاسن صفات متحلی تفویض فرمود در مقام عراق که فرمایی تمام یافته
و جز بوجود پیجکس فریاد نکرد و از دست مخالفی راه زن تا ابراز توجه کاه مجاری امور بر وفق
مراد دولتخواهان تقریر پذیرفت و بدست اتفاق احتیاط مراد بحصول پیوست اما
شیطان در میان بشریان بوساوس نزعات الغا تحاسد وتنافس نموده و قاعدهٔ الفت
ومواخاة میان یوسف صدیق با برادران بود کستن لزل کردانیده مدتی دراز مودت
ومصافات چنین برادران کامکار خاد تسویلات ملی التناخت وجاده واضح مواخاة را هایل
میکردانید و بهر وقت بوسیله اعوان وانصار آتش مشارب انس بین الاخوین متغیر میکرد وازرم
وشفقت برادری را بمنافسه ملک و مهتری زایل میکردانید و حقیقت آنکه بندگی اعلی شاه مرحوم در

چندان امکان آید از اقامت مراسم نصح و ملاطفت و اداء حقوق و مواخاة تقدیم می فرمود اما
اصحاب اغراض بهر وقت بوسیلهٔ القاء اکاذیب چهرهٔ وداد می خراشیدند و دشمنان
دوست نمای که شیاطین الانس عبارت از ایشان است باوقات فرصت سلوک جادهٔ مخالفت را
آسان در نظر می آوردند تا وحدت وفاق را بنحو خلاف مبدل کردانیدند شعر

فقد وجه الواشون سوقا ونفقوا ... بطبايع زور ما الهوى تمام
فبعض كلام القائلين تزيد ... وبعض قبول السامعين انام

و در مطاوی این احوال بندگی حضرت سلطنت این شکسته را که مشارب اخلاص از شائبهٔ کدورت
اغراض صافی و مواضع صدق نیت و ثبات اقوال صافی باشد بحمد الله تعالی از خلوص
طویت جز دولتخواهی استان سلطنت آشیان مقصد و مقصودی پیش نهاد ضمیر
نساخته ام و لمن صفا طویت حوزهٔ ثبات دولت ابد پیوند هیچ مطمح نظری جانبی و ملحوظ
نکرده از دار الملک شیراز بعزیمت اصفهان مامور فرمودند تا بصیقل نصایح مخلصانه مرآت
ضمیر منیر را از غبار تخیل کردانند و ساحت رای شریف را از خاشاک اکاذیب صاحب
غرضان پاک کردانید و حقیقت آنکه بندگی پادشاه هیچ تخمی بجز امانی بنیک
امید انداخته بود از مراحم و شفقت و عاطفت بقبول و انجاح تلقی فرمودند و اکثر
چنین تصور بود از استمالت و دلجوئی از فرط رافت و مهربانی ارزانی داشت و این شکسته
استمداد از روح مقدس پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه نموده آنچه مقتضی حق
امانت و منتهی قدرت و مکنت بود از اداء نصایح مشفقانه و اقامت مواعظ مصلحانه
بواجبی تقدیم کردم و مرارت کلمة الحق را بشیرینی ترغیب و تامیل بمذاق جان ایشان
رسانیدم و خشونت جانب صدق و وفا بملاینت کلام و ملاطفت پیام ادا کردم یعنی بیت

نشاید بود از قول نبی گوش کنی ... دمی که گوش کرد این سخن جهان گلشاد
زخلاف منش خاطر ار خواهی ... که سالها بود تا خاندان ملک آباد

اما چون حق سبحانه وتعالی بوفق تقدیر ازلی صحیفهٔ این امور را بر نمطی که مسطور میگردد مرقوم
کرده بود و قلم ارادت قدیم بر وجهی که مشروح میشود این کارنامه را مسطور
کرده هرگاه که قضیه را فیصلی بازدید شد بعضی از اراذل اغوا بجانب تغیر مسارعت
نمودند و اصحاب اغراض بخطی بساط تبدیل را تعجیل کردند درین نوبت مقاصد طرفین
بحصول موصول گشت و مطالب جانبین بنجاح اقتران پذیرفت از جانب همایون بندگی
حضرت سلطنت پناه ملتمسات ملکی و ملکی بر قسم بذل و اسعاف مرقوم شد و از جانب
سلطان قطب الدین شاه محمود عهود مؤکد و عقود مبرم که کان آن بود که تا عهد لیل و
نهار بسلوک جادهٔ مطاوعت و انقیاد استحکام پذیرفت و عهدنامه مشهود مشحون بخطوط
اکابر دین و دولت تملیک گشت اما بعد از مدتی مخاذیل مفسدان را مجال وقیعت و افساد ظاهر
گشت و اسباب موافقت و اتحاد را واهی میگردانیدند و قوت بازوی نخوت و سطوت
عنفوان شباب مزید معاون ایشان شده و سکر شراب جوانی و جاه بمتابعت
نفس اماره اشارت نمود و تسلط ملک را موافقت شیاطین الانس بنیاد نهاد و پیر کید را
تا نصایح این مسکین را از صحیفهٔ قبول محو کردند و کلمات مخلصانه این فقیر را کان لم تغن
بالامس انگاشتند

شعر

إذا لم يعن قول النصيح قبول ❁ فان معاريض الكلام فضول
پس نبد که عقل داد و من نشنیدم ❁ تا آخر کار آنچه دیدم دیدم

جانب عزیز برادری مخدومی ارجمند و چنین پادشاه بی نماینده را بواسطهٔ اغوای سفها
مفسده و وساوس جمعی دشمنان دولت نمای هر وقت از دست دادن رخصت
نمود و انحراف از جادهٔ موافقت با چنین مشفقی که مکاید بواسطه مصلحت حال اهل
نفاق صلاح دید و منهل صافی عذب فرات را بلمعان سراب بدل کرد و ماه نیت
جهاد را بماه جاه منیع عوض ساخت دست از عروهٔ وثقی به پیوستن خلایق باز داشت

[illegible] و عفاف متصور نشد
سلطان با [illegible] بسر [illegible]
[illegible]

و بدامن اعتصام دشمنان دیرینه مستحکم گردانید و طریق وفاق باز اقربا و اتادب بگذاشت
و راه موافقت با ابعد الاجانب پیش گرفت قضا مبرم نازل شده بود و گرنه وخامت
این حال از رای روشن بندگیش محجوب نماندی و تدبیر کمند تسخیر انداخته بود و گرنه
شامت عاقبت این حرکت از کمال استعداد او پوشیده نماند شعر
طعنت لتستبد اخا وفیا : ضیعت القدیم المستدیما
و بحمد الله تعالی وفور اخلاق حمیده و اهلیت سلطنت و عموم فضایل و استحقاق تقدم
در باب بندگی پادشاه اسلام دشمنان را بمقام اعتراف آورده و طایفه که این اساس را
کم انگاشته بودند بخلاف ملازمت عبادت را اسیر کرده ولیکن تعزیر شیطانی که ترس الاغراض فانی کند
محو شاید صواب اغماض نموده و تلبیس ابلیس ضلالات را لباس رشاد پوشیده راه راست
از نظر بینا اختفا شعر و ما جهلت مکارسك الاعادی : و لکن ربما خفی الصواب
بندگی حضرت سلطنت پناه بنا بر وفور شفقت و کمال شفقتی که بارشاد و برادر کامکار داشت
در سنه خمس و ستین و سبعمایه این فقیر را که نامه بعزیمت عراق مامور فرمود و تشریف خلعت خاص
و کمری مرصع گرانمایه با اسبی فاخر نامدار و دیگر مطالب ملکی و ملکی ارزانی داشت چون
این مسکین باصفهان رسید مبادکتاه اینات از جانب تبریز آمده بود و حبایل اغوا و
افساد گسترده و بدانه افسون و فریب مرغ خاطر خطیر را بدام آورده و شیطان مکر و خدع
بمجاری عروق و تجاویف دماغ جنان متمکن گردانیده که هیچ سخنی دیگر محل قبول نیافت و اشراب
جرعه خلاف الغدایا و العشایا بامزاج راجیان متنفر گردانیده که چاشنگاهی که حکمت الصلاح
می رفت سمع جان از اصغاء آن عاجز بود نفاق را بازار نفاق چنان تیز گردانیده بودند
که متاع وفاق را خریداری نماند و دوبه بازان گرگ سیرت العا بجاسد نوعی کرده که گوهر
گرانمایه اخوت بثمن بخس فروخته شد و مشکل تر آنکه اصحاب ظاهر با عوان باطن مقوی
بوده و در درون برده معاونی که مبدأ علم جزم و مظهر کلام ختم بود بامضا امر افساد کمر بسته بحکم

ابن معنی راه

که ز رفعت لاجوردی رنگ
افلاک با وجود پی
شود

اختلاف جمع واهم و انتظام دور
نسبت دادن و نرسیدن

ذکان [illegible]

مثل الشفیع الذی یاتیک متزرا مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا

اگر روزی بمعاونت وزیر صایب تدبیر خواجه صفی الدین محمود تمهید مقدمات از مقدمات
الفت و وداد می رفت چون بجانب شاه ودیعه می رسید از نتیجه مراد عقیم می آمد و لکن
در بعضی از اوقات مظاهرت آن خواجه یگانه و آن صلاح اندیش فرزانه برنگ موافقت و
اتحادی انداخت چون بمرآة رای ایشان انطباع می یافت از نقش آمیزی مراد محروم می
ماند هرچند بحسب ظاهر آنچه از لوازم تعظیم و اجلال باشد نسبت باین بندگی پادشاه تقدیم
می فرمود و احکام و اشارات را با دعان و انقیاد تلقی میکرد و ترحیب و اکرام فرستاد
آنحضرت غایت اجتهاد مسلوک می نمود و آنچه در حوصله وسع و امکان باشد از نوازش
و انعام مبذول فرمود و چنانچه سال پیشتر مبلغ بیست هزار دینار رحمت این فقیر
اطلاق فرموده بود و اگرچه بقبول مقرون نگشته و دامن خرقه درویشانه را بغبار
آن آلایش نداده همچنین مبلغی زیادت از آن اطلاق نموده و التماس بالحاح رسید
و مبالغه بیرحد بحجت انجامید و بنابر آنک تا مشرب اقوال و افعال این فقیر بشوایب ذوات
اغراض ملوث نگردد و نیز گردن منت جز بطوق احسان و انعام پادشاه
جهان مطوق نگشته باشد بنقیر و قطمیر از آن انعام که نسبت با اهل دنیا
کرامت بوده بود التفات نشد یعنی

باید که بعد خدمت دیرینه در عراق تا نام هنوز خسرو صاحبقران دهد

فی الجمله هرچند مساعی جمیل تقدیم افتاد مخدرات مراد چهره کشایی نکرد و هرچند
اجتهادات بلیغ دست داد بحقیقت مطلوب فایز نگشت و لا غرو شعر

شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما رای النساء و امرة الصبیان

با این همه سبحان بملابس طاعت و انقیاد و مدارع موافقت و امتثال بندگی
حضرت سلطنت پناه متلبس و مرتدی بود و فرمان واجب الطوع را با قدام مطاوعت

سعی می‌نمود و تسریع نسق عالی را بمراسم تجمّل استقبال فرمود و از لب شیخ سعدی
این بیت انشا کرد بیت نشان یوسف گم گشته می‌دهد یعقوب مگر ز مصر بکنعان نسیم می‌آید
و چون خواجه بشیراز خواجه سرای این پایه بمرتبهٔ علیهٔ جاه داری همراه بود انشاد این
بیت بغایت مناسب افتاد بعد از چند روز کی قضایا بفیصل رسید و بتجدید مواثیق
اکید و عهود استوار محکم کرد اینه نواب را بتعیین مقاصد و التماسات مثال داد خلاصهٔ
ملتمسات آنکه املاکی که در ممالک محروسه پیش از این نواب ایشان متصرف بوده‌اند بتصرف
باز گذارند و چون در زمان سلطان سعید طاب ثراه مدینهٔ ابرقوه با مرد نواب بند
بود عوض آن پانصد هزار دینار از دیوان اعلی اطلاق کنند چون این فقیر بدار الملک
مراجعت کرد و باستلام قواعد سریر اعلی فایز شد هم در مجلس اول سایر مقاصد و مهام بارقام
اسعاف مرقوم گشت و منشورات مطالب بتوقیع انجاح رسید پروانهٔ مطاع بانفاذ احکام
بر حسب مرام صادر گشت و براة بمبلغ پانصد هزار دینار بر بلوک کوه کیلویه اطلاق فرمود
یکی از نواب که در صدد وزارت بود جهت تشیید قواعد محبت و مواخاة و توطید معاهد
الفت و موالاة روانهٔ عراق فرمود چون خدمتش آنجا رسید تخم خلافی که کشته بودند
سر بر زده بود و نجوم خصومت و نزاع طلوع کرده مخایل ظهور منازعت سمت وضوح
می‌یافت و دلایل مخالفت و منافات تبیین می‌گشت بنا برین بساط توجیل را طی کرد
و از سعی بلیغ در استکفاء مهام تحاشی نمود شعر

ارى تحت الرماد وميض جمر ... ويوشك ان يكون لها ضرام

و تمسکات و بروات و احکام نواب ایشان برسانیده بدار الملک معاودت نمود
و از مبدأ این حال کلمهٔ خلاف که صفت سر مکنون داشت بر ملا بر اعلان با دار رسانید
و آتش نزاع که از آن دودی نمی‌آمد باعلام اعلام ابتدا دیانت سبب آنکه
نهال تدبیرات بیار کشاه اتفاق ثمره قرار داده بود و تند دغل و حیلت که بیاد او

سکینت آورده بود رواج یافته و از جانب تبریز برحسب دعوات او لشکری بنظام
سلطان قطب الدین بجانب کاشان رسیده بود مقدم ایشان امیر شیخ علی ایناق
و امیر ساتی و مبارکشاه دولی و چند امیر دیگر و جماعتی از بهادران و نامداران
تبریز هرچند قوابض روزگار از ظهور این فتنه می لرزید و پیکر خورشید را از نهیب
این آشوب خفقان مینمود اما مفسدان را امداد فرحت و سرور می افزود و امداد بخت ششم
و جود متعاقب بشکست شیطان که مزین امانی باطل است صورت این قضیه پرخطر را
بلباس زینت و تسویل بود و اعقاب برفته و آشوب را بحجاب غفلت و ذهول
پوشیده بود و ظاهر فریبنده این امر که بادی الرای نامی بکوجه مرادات داشت بدست
آرزو جلوه داده و باطن پرمحنت آنرا که از عناد جانب جهوا اندرو منضوی شد
بغشاوه غرور محجوب مانده اعتناق این امر خطیر را چون مار ظاهری رنگین و باطنی پر
زهر داشت باشارت امانی کاذب بوده و بحیط این بادیه مهلک چون تشنه که لمعان
سراب را آب پندارد مشاورت عقل دوراندیش کنند **شعر**

و من نال من قبل اللقا سیوفه ٭ یمیز و یعرف عضبه من کهامه ٭

هر روز با عداد سببی از اسباب منازعت اشخاص می نمودند و هر زمان مقدمه
از مقدمات خلاف تمهید میکردند تا امیر شیخ علی را امر ابتدا از با لشکری انبوه باصفهان
رسیدند و با بندگی سلطان قطب الدین در ظاهر شهر ملاقات شد و باتفاق تمهید اسباب
جدال اشتغال نمودند و درین مدت که این فقیر از اصفهان معاودت نموده بود بندگی
شاه اعظم کامکار صفدر روزگار و رستم دوران نصرة الدنیا والدین شاه یحیی بلغه الله
فی السلطنة المرتبة العلیا از یزد بوسیله امثله شریف این مسکین را دعوت می فرمود و از
بندگی حضرة سلطنت پناه بکرات التماس نمود که این فقیر جهت تمهید قاعده اصلاح بجانب
یزد آید و آنچه در خاطر همایونش سانح شده از مطالب و ملتمسات بدین وسیلت بعرض

رسانند و هر آینه بر تمم اسعاف و انجاح مقرون گردد و اتمام این مهم را یکی از نواب بدار الملک
روان گردانید تا بموجب اذا حلت المقادیر ضلت التدابیر چون این فقیر بسرحد
یزد رسید اخبار متواتر گشت که از جانب اصفهان رسل و رسایل مشحون بلطایف
ترغیب و تطمیع و مشتمل باصناف دلجویی بجانب یزد روانه گردانیده اند و آیینه رای
شاه را بغبار این آثار متغیر کرده و طایفه از رؤسا ضلال و افساد و جمعی کثیر از اهل
عناد که ملازم آستان رفیعش بودند بامداد ایشان ایستادگی نموده عنان خاطر
شریفش را از جانب مطاوعت بندگی حضرت سلطنت پناه گردانیده و همت بلندش جناب
طرف مخالف را مطامح نهمت ساخته و شاه شمس الدین محمد شاه بجانب اصفهان روان
گشته هر چند محقق بود که ابطال این حال در حوصله کوشش و اجتهاد بنا شد و هدم این
قاعده بدستیاری مساعی میسر نگردد اما قطع اسباب معاذیر و حسم مواد نسبت تقصیر را
از صوب توجه همچنان انحراف نمود و با وجود اخطار و مخاوف از عزیمت باز نگشت
تا بیک منزلی یزد رسید معلوم شد که موکب همایونش دو روز است تا بعزم ملاقات
با سلطان قطب الدین بظاهر شهر یزد نزول فرموده و روز دیگر همین منزل مرکز رایات عالی
خواهد بود و همان روز یکی از ایمه شهر را بسبیل عذرخواهی ارسال فرمود خلاصه بحث
آنکه جمعی از راه تخویف اقدام امن و استقامت بندگیش را از جای برده اند و ضمیر
منیرش جایگیر گردانیده که بنا اعتماد بر قواعد عقود بندگی حضرة پادشاه مستحکم نمی
تواند بود و اساس امن و امان در جوار عواصف بطش و اسقامتش پایدار نه و
بنا بر محافظت جانب حزم و احتیاط با جانب مخالف اتفاقی کرده و این معنی
از مبادی اندیشه بسرحد حزم رسیده و چون توهمی از فقیر محتمل مشاق شده و تحری
مراضی این جانب و اصلاح ذات البین را چندین زحمت کشیده بی آنکه مشاهده طلعت
مقصود میسر میگردد خاطر شریف از ملاقات بی معنی شرمساری دارد و رای عالی از حضور

این فقیر الی تعالی می برد بنابرین بعزم زیارت سلطان الاولیا حاجی محمود شاه طاب ثراه
از راه تفت بجانب بندرآباد باید دفت با رایات عالی نزد ابذین مرحله نزول کند حقیقت
حال آنکه جهت استعمال این فتنه و حصول یاس از اطفاء آن بکلی تمام بخاطر شکسته راه یافت
و از هجوم سیل بلا و نا امیدی از امکان پیش بندی آن دهشتی عظیم روی نمود اما همچنان
در مقام تجلد ثابت قدم بود و از تخایل اضطراب هیچ بوضوح نپیوست و با وجود آنک
تا شهر اندک راهی مانده بود و اقارب و خویشان چشم انتظار کشاده چون حجاب ظلام حایل شد
و آینه سپهر از دود دل محرومان تاریک گشت عازم بندرآباد شدم و روز دیگر بشرف ملاقات
شیخ الاسلام حاجی تاج الدین علیشاه قدس سره فایز گشت خاطر شریفش از حدوث این
حال جان مجروح بود چون من غم زده را جناب عالیش مشغول الیت گشت و دل دوستش
ازین طوفان بلا جان مکدر گشت چون من سوگواری بتدارک او قیام با پستی نمود ولا عزو
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب همان روز جناب خلد ملکه یکی از نزدیکان با نیاز رسید
دل بخور این مهجور را تسلی فرمود و نکایت این جراحت را خواست تا بنوش معاذیر و الطاف
تولی معالجت کند هیهات

شعر

هرانکش ماد شیدا بر جگر زد ❊ ورا تریاک ساز ذنه طبر زد ❊

و تشریفات و سورغال بندگی حضرت پادشاه مصاحب عزیز بر حسب التماس ارسال رفت
و با دلی زار که یکی بدونیم ارتداد را تسلیم کرد مجاور مزار متبرک گشت باتفاق جناب
شیخ الاسلام بر ید طاعات را با نام ادعوات صالحات متوجه جناب مقدس
گردانید و بوسیله ارواح اکابر دین دست تمسک بدامن اعتصام ساکنان صوامع
قرب زده موجبات تبلد این عجاب را بابتهال مسئلت می نمود و با سباب تمکین این
نایره بتضرع و خضوع در می خواست و بعد از چند روز از راه کرمان و سیرجان مهالک
قطع کرده و بیابانها دور برید بدار الملک مراجعت کرد و از جانب یزد بندگی شاه تا حدود

قصر زرد نهضت فرمود و از آنجا بملاقات سلطان قطب الدین رسید و هنالک اضطرم
نایرة القتال واشتعل لواعج الجدال وتفاقم الخطب الجسیم وتقارب العذاب الالیم چون
آوازه آن خروج بمسامع علیه که همواره مهبط بشارات باد رسید استضاءة ظلمات این امر را
هزار شمع از رای منیر برافروخت وانقشاع دیاجیر این فتنه را غمام غفلات از پیش
آفتاب خاطر دور گردانید با اندیشه صواب همزانو شد و طبیب حاذق رای بدین را بعلاج
واقعه مشغول گردانید و چون وجه دفع بمتابعت لشکر جرار منحصر و جهت الزام برهان
قاطع حسام مقصور بود اشارت مطاع بتهیه اسباب عساکر نصرت شعار نافذ گشت
و فرمان واجب الانقیاد بتدبیر امور لشکر ابتدا در پذیرفت و اندک مدتی لشکری میسر
گشت که تا سپهر بر میدان خاک را جولانگه لیل و نهار ساخته چنان لشکری بمیدان قتال
نیامده و تا جیش شتاء جیش و سپاه خسرو نیمروز ایام را در تحت تصرف آورده . اند
چنان سپاهی در معرض عرض مجتمع نشده بود و تا خورشید تیغ داد و مریخ خنجر گذار ساخته
فضا گردون را معرکه ساخته اند چنین فوجی این بهیچ معرکه حاضر نگشته و تا شهسوار عزم
افلاک تیز خنگ آسمان و ابلق ایام را در زیر ران آورده چنین قومی با شکوه در هیچ مصاف
صف نیاراسته گروهی بعدد رعد و حمله چون باران و سیل بهاری و بکثرت و اهبت
چون ستاره و آفتاب خاوری از برق سنان و عکس سلاح پشت زمین چون روی افلاک
وز نعل سواران و گرد سپاه میدان فلک چون بسیط خاک از کثرت پولادپوشان زمین
بحر مواج و از صدمه بردلان قعر دریا ارض رجاج از آب تیغ جهانگشای آتش کفاح از رخنه
و با آتش حمله آب روان خصوم ریخته و از باد حمله آتش فشان خرمن عمر خصم خاکی سوخته

یتهللون طلاقة و کلهم ۞ یتهلل منهن النجیع الاحمر
من کل من لولا تسعر باسه ۞ لاخضر فی یمنی یدیه الاسمر

چون رایات منصور با این لشکر جرار سه چهار منزل نهضت فرمود و درجات مسافت

بین الفریقین متعاقب گشت سلطان قطب الدین با تمام امرا بغداد و لشکری
بی شمار که از هر جانب جمع کرده بود یک منزل از پس نشست چنانکه ممکنان تصوّر
انهزام کردند و تبا خود احکام متیقن شد رای مبارک پادشاه اسلام صواب چنان
دید که از آنجا که معسکر ظفر پناه تا منزل دشمنان بیک کوچ نهضت فرماید مطامح همت
بلند جناب اکه معارضه بر سر ایشان رفته بود هزیمت بر ممکنان بسته بلندا ساد
مبتلا کرده اند بدین نهضت از مبداء دیاجیر رواح تا منتهی تباشیر صباح امداد
سیر سریع انقطاع نپذیرفت و از مظهر ظلمات شام تا مطلع انوار بام رکضات
جنبت از تعجیل باز نیامد روز دیگر چون افواج نجوم از نهضت سلطان سپهر انهزام
یافتند و شاه سوار گردون بر رسم مغیرات صباح میدان افلاک تاختن آورد
هنوز مقدار یک منزل راه مانده بود با وجود آنکه اکثر مراکب از تشنگی و زحمت از سیر باز مانده
و از طول مسافت و بعد منزل با عنا و کلال انتساب یافته سبحان فرمان نافذ شد که
اعنه رجال بدست قاصد استعجال سازند و مراکب هلال رکاب سرعت سیر از ماه
استعارت کند برحسب فرموده مطاع از عساکر منصور آنچه اسبان گزیده داشتند در
ظلال رایات همایون روان گشتند و بسیاری از لشکر و سپاه باز ماند چون مدارج امنات
روی در ارتفاع آورد و شدت حرارت هوا کره خاک را چون کوره آهن بتافت و نجات
غبرا چون مقعر اتون معدن متغیر گشت هوا از وقدت توره نشانه تیه جحیم و ذرات سموم
نمونه عذاب الیم شد از فرط ملطی هم از آن بود که در یتیم در سینه صدف چون اشک یتیم
قطره آب آتش گردد و قطعه لعل درحقه کان چون سرشک دیده عاشقان خون روانه شود
حدا استعجال موکب میمون را بشتاب می راند ضمیمه آن حرارت هوا نعل باد پایان
در آتش نهاده و نایره نجدت ابطال خود افروخته بود جمرات الغیظ بر سر آن زبانه زدن گرفت

وهاجرة بحراء باطل ظلها ∴ ملوحة المعزاء رمضی الجنادب ∴

تؤدی الشمس منها هل توسل خیطها * لمباح ریا من نطاف المنابت

درین حال بساط مسافت بین الفریقین منطوی گشت و از جانبین وجوه یکدیگر متقارب شد
غریو کوس و خروش کورنای طنین در طاس نگون گردون انداخت و غبار معرکه آینه سپهر را
تاریک گردانید بندگی حضرت سلطنت پناه چون جان گرین در قلب گاه جای قرار گرفت و
چون قطب مدار علیه در میان لشکر بایستاد عقاب رایات از هر جانب جناح بر جناح
پیوست و اقبال و دولت از هر طرف نجاح با نجاح متصل گردانید. بیت

سر چتر بر زد باوج سپهر * برافراخت رایت برافروخت چهر
درفش کاویانی بر سر شاه * چو لجی ابر کافتد بر سر ماه

و میمنه همایون را سلطان اعظم جوانبخت عماد الحق و الدین احمد سوار ساعد فروزانکی و سواد
میدان مردانگی خلاصه سلطنت و جمعی امرا بزرگ را تعیین نموده و میسره میمون را مخدوم
زاده عالمیان در صدف سلطنت و کامکاری و درج شرف پادشاهی و جهانداری
قطب الدنیا و الدین سلطان شبلکم بو حب و الشبل فی المخبر مثل الاسد با وجود انکه
سن مبارکش هنوز از مبادی طفولیت بمدارج مراهقت عروج نکرده همان سورت
ابطالی در ساحت ضمیرش آتش جدال افروختی و بواعث همت بلند اقتحام معارک
و مخاوف را پیش نهاد رای عالی گردانیدی تعیین فرمود استعانت از فیض فضل
الهی و امداد عنایات نامتناهی نمود. آتش حمله جوانان سوز برافروخت در حال دست
رماح ریسمان آجال با حبل الورید متصل گردانید و مرغ تیر طایر ارواح را از قفص ابدان
پرواز داد تیغ سیمابی لباس معصفر بر قامت بددلان می برید و خود جامه گلگون
می پوشید و نیزه تشنه آب روان دشمنان می ریخت و خود را از سرچشمه خون جرعها می
نوشید پیکان ناوک حلقهای زره بدامن دلها می دوخت و پیراهن وجود تا دامن
می دریدی و مرغ تیر دانه امید بشر طایر ابلیس ریخت و خود حبة القلب فی جید هوا معرکه

از کوه پیاده شب یلدا او روز با وجود از آشوب فتنه روز رستخیز و برد لانزا از نهیب
قتال اللسان ناطقه لال و بلارک یمانی را زبان دلاوه شد

بیت

از غبار خون خصمانت هوا معرکه ❊ لجه مزاج انجم استمداد باران یافته
والنقع الجون قد غالت عجاجته ❊ ضوء النهار فصار الظهر کالطفل
والجو اضیق ما لاقاه ساطعها ❊ ومقلة الشمس فیه احور المقل
ما زال طرفک یجری فی دمائهم ❊ حتی مشی بک مشی الشارب الثمل

عن قریب نسیم عنایت ایزدی از عواصف حملها خسرو جهانگشای قلب لشکر سلطان
قطب الدین را چون کوه آهن پای برجای بود متزلزل کردانید و سیل صدمات کوه کن
قواعد صف مرصوص ایشان را منهدم کرد و مخالفان دولت حملهای آتش بار عجایب
پیش همایون آوردند و از آن اصابت عین الکمال شکستی رسید و دشمنان از آن
وسیله بمخیم جهان پناه ظفر یافتند و دست نهب و تاراج برآوردند و از این جانب پادشاه
جهان لشکر دشمنان را کالجراد المنتشر بکوه و بیابان متفرق کردانید و سمط مجموع ایشان را
دانه دانه بهر دیار انداخت جناب مرتضی شیردل سید همام الدین که صفدر لشکر
ایشان بود تا باصفهان عنان باز نکشید و سر امیر شیخ علی اینای تا بجانب کاشان
زکلفت نمود و بندکی شاه اعظم کامکار نصرة الدنیا والدین شاه یحیی خلدت
ملکه تا یزد نهضت فرمود بندکی حضرت پادشاه چون بطلوع آفتاب نصرة متیقن
شد و بنسایم تایید عذبات رایات را خافق یافت و مخیم مخالفان را با تمام خزاین
وخیام و دواب و انعام بتصرف اولیا دولت دیذ اندیشه آنکه اساس سلطنت را از جانبی
دیکر رخنه رسید بخاطر شریف راه نکشت و بمرآة ضمیر منیر صورت چنین غریب انطباع
پذیرفت که چنین غالبی از طرفی دیکر مغلوب کشته و چنین هادمی از کوشه منهدم
کشته هرچند از وفود عساکر منصور معدودی چند پیش ملازم رایات ظفر نمون بودند و اندکی

در سایهٔ رکاب جهان پناه ماند اما تصور چنان افتاد که بطلب نهب و تاراج بهر جانب متفرق
گشته اند و بادخاه متقیات بارجا و انحاء آن صحرا برنشسته بنا برین با دلی منشرح
واملی منفسح بیکی از خیمها ایشان نزول فرموده منشیان عطارد بیان بانشاء فتح نامها
اشتغال نمودند همان زمان صورت هیاتی مجموعی از نشیب نزدیک لایح گشت چون
تفحص افتاد بندکی سلطان قطب الدین بود که با جمعی از نوکران که مانده بودند بدان
نشیب اجتماعی کرده حضرت سلطنت پناه چون برق خاطف عنان تکاور را بجانب تفریق
آن شمل و تمزیق آن جمع معطوف فرمود بصدمهٔ نخست آن جمع پروین مثال را چون
بنات النعش هر یکی بگوشهٔ انداخت و سمط اجتماع ایشان از هم فرو گسست تا در زمانی دیگر
اجتماعی ساخت و از قطری از اقطار آن ناحیه در آمد مقارن آنک آفتاب چتر آسمان سای
بندکی پادشاه بمشابهٔ طلوع کرد چون افراد کواکب از برابری آفتاب تملم استقرار نیافتند
و پای ثبات را محل قرار ندیدند

بیت

چو در جنگ پیروزی چیره بود ✻ ز پیروز جنگیش پوشیده بود

و از مخبران معتمد القول استماع افتاد که تا زمان غروب آفتاب چند نوبت بهمین منوال
دشمنان را جمع و تفریق دست داد و بدین صنعت اقبال واد باد پیش آمد چون مواکب لشکر
شام تاختن آورد و امواج بحر ظلام متلاطم گشت بندکی پادشاه دشمنان را بحرکات متهور
کرد انید و ایشان را چند نوبت زهر انهزام چشانیده بخیمهٔ همایون نهضت فرمود از عساکر منصور
انار بتمد ولران همه اعوان و انصار دیار نیافت از انخ گروه کوه کوه و پیلبان از عدد و عدد
ایشان بستوه آمده بود لیس بها داع ولا مجیب و از آن همه صامت و ناطق و رغایب و خزاین
و اعراض و جواهر و نقود و ذخایر و احمال و اثقال و حال هیچ اثری مشاهده نیفتاد لا ری
الا مساکنهم ملتهم اقبال بزبان حال گفت

بیت

بر سر نیغ جلالت کند باد مباد ✻ مال را خود گزند پستی و نقصان بر سر

قوت متخیله من که زبان او من
شکل آن حال عجیب را بکار آن من
نقش کرده و منقش سر ندیسند من
شمه از صورت نقشی عجب بنده من

سبحان محول الاحوال از ین غریب تر صورتی تا خامه خورشید بر صحایف ایام غرایب حالات
می نگارد ثبت نگشته و از ین شگفت تر حالتی تا نقش بند قضا تصویر بدایع صور میکند روی
ننموده که پادشاهی از ابتداء ظهور تا زمان غروب چند نوبت دشمنان را مقهور و منهزم
گردانده و مجموع اعدا را ایادی سبا بهر دیار متفرق کند و چون هنگام معاودت نماید از لشکر
و لشکرگاه اثری نبیند و از رجال و اموال چیزی نیابد و لا غرو یمحوا الله ما یشآء و یثبت و عنده
ام الکتاب مع ذلک از آن حال بیشتر چندان اعجاب و نه از ین حال بیشتر چندین اضطراب
رای مبارک راه یافت بیت **شعر**

فکلا بلوت فلا النعمآء تبطرنی ولا تخشعت من لاوایها جزعا

چون اندک استحمامی از آن ریاضت بحصول پیوست و مزاج همایون ارباب آن زلفات
اندک استراحتی یافت در خاطر مبارک آمد که مبادا ایشان از راه هزیمت معاودت بشهرها
غنیمت دانند و از طریق مکیدت و احتیال بمداخل آن توغل نمایند صلاح چنان باشد
که باد الملک عنان عزیمت معطوف گرداند تا دل از ین تفرقه خالی شود و خاطر از ین توزع
بیرون آید رای سلطان قطب الدین بدان قرار گرفت که هر مقدار سوار که در سایه اهتمام
او مانده اند عازم اصفهان گردد تا مباغته کل صدور که حدیقه مینا از زعوه مشرق
بشکفند و سپهر زادسپهر نیلوفری از کواکب نرگس مثال خالی شد سلطان قطب الدین
بهمین عزم نهضت فرمود امیر شیخ علی اتابک از گوشه دیگر با ایشان پیوست و تقریر چنان
کرد که در جنگها بزرگ وقایع حالات که عقول مشکله دران حیران ماند دست دهد و از
امثال این حالات هر لحظه صورتی غریب ظاهر گردد زمانی صبر باید کرد تا نتیجه بلی جلی
معلوم شود روزمانی توقف کرد تا از بوادر حوادث چه واقع گردد در حال سواری از
معسکر همایون با ایشان ملحق شد خبر آورد که هم در اثنای شب ماه آسمان منقبت
و آیات بمستقر جلالت توجه نمود و سرو چمن ارشاد بسوی بستان کامکاری

خوابیدن ایشان همانجایگاه . توقف کردند وأز اطراف وجوانب قصاد از عقب لشکر منتشر وآمار متفرق روان کرد وبندگی باذشاه اسلام یک روز در سر بند امیر سایه بان اقامت مماس آفتاب گردانید وافتاب رای منیرش سایه عاطفت بدان دیار گسترد بعد دیگر رایات همایون بعزم دار الملک نهضت فرمود . قلعه سر بند را که بحقیقت کلید مملکت فارس ومرقاة ملک سلیمانیست یکی از ماملان سپرد اعلی سپرد هرچند استنشاق نسیم از مهب اقبال ومتوقع بود واثار ثبات ودوام از این حرکات وسکنات او واضح اما بواسطه آنکه بساط معضلات خطوب را بپای تجارب نسپرده ومنازل مشکلات امور را باقدام ممارست طی نکرده . سرد وگرم معضلات شوائب را بمذاق تجربت نچشیده ونیک وبد کارها بزرگ را بمیزان خبرت موازنه نکرده . از تلقی شداید ملکی عاجز آمد واز مبادی احاطت دوایر مرکز بادکه انست وتقارن وصول لشکر مخالف جان قلعه حصین را که بدو سپاد . با لشکرها جرار مقاومت نتوانست کرد بی تهید ممانعت تسلیم کرد وایشان را از آن فتح که من حیث لا یحتسب میسر شد قواعد ثبات واستقرار مستحکم گشت واسباب توقف مهیا شد خیمه اقامت را باوتاد طمانینت سد وعنان همت را بصوب تمهید مقدمات نزاع معطوف گردانیدند ولا غرو

شعر

وقد ینمو کبیر من صغیر ٭ وینبت من نوی القسب اللیان

بندگی باذشاه اسلام چون بدار الملک نزول فرمود دو سه روزی با وزراء حضرت اعدا داهیت وسادکار ذار کردند توقف داد ورخصت فرمود چنانچه عساکر منصور را خروج میسر گردد عزیمت را تاخیر کرد بعد از آن در ضمان سعادت ابدی رایات ظفر پیکر را باعوان تایید وتشدید سپرد بعزیمت دفع صایل نهضت فرمود وبیک منزلی دار الملک اطناب زرنیت آفتاب را بند شقه خرگاه . وقرص سیمین ماه را ببست

تمر

قبهٔ بارگاه گردانید و در ایام توقف دیگر مبدل چون سوابق قدرت قاهره
باری عز شانه تقدیر فرموده که در کارگاه حکمت بی نهایت تشریف ابتلا جهت
پادشاه اسلام با تمام رسانیده و تحکم فرموده و بلوناهم بالحسنات والسیئات
لعلهم یرجعون صورت مرادی چند در زی نامرادی و اشراب کاسی چند در ضمن ناکامی
آنحضرة باز دست دهد امور مزعج و احوال غریب سانح گشت اولا عارضهٔ مرضی موحش
و حادثهٔ زحمتی هولناک ذات همایون را روی نمود که کوه حلم و وقارش که بهیچ وجه از زلزلهٔ حوادث
و وقایع زمان متغیر نگشته بود متزلزل گشت و اساس صبر و قرارش که دست نوایب
بدامن آن نرسیده از عواصف امراض از جای برفت حرارت تب محرق با تاب
درد پای مقلق انضمام پذیرفت و انواع آلام علاوهٔ آن زحمت بی آرام شد جسم مبارک
که موازی بمشاهدهٔ طلعت مراد روشن باد بمرآورد سهو و اضطراب الحال پذیرفت و وجود
شریف که در جهاد با تن حشمت و کامرانی متکی بود در مراقد قلق و انقلاب قرار ماند

شعر
لما وصیت ذاتک یشکو الا لما ؛ بالعین تحمل الملاح السقما
اذ املک فوق مرتبی الشهب علا ؛ فالعین حتی تصیب تلک القدما

ثانیا اینک سلطان اعظم عماد الدنیا والدین احمد خلدت مآثر سلطنته که بندگی پادشاه
اسلام را با او محبتی زیادت از برادری و تعلق خاطری ورای پدری بود از فرط دوستی
چون انسان العین نور دیده و از غایت محبت چون عین الانسان گرامی و برگزیده بوساطت
وسوسهٔ جمعی مفسدان که در همه حال بتخصیص زمان شکر رای شریفش را متغیر میگردانیدند
و برگشتن از چنین پادشاهی صاحب کمال بلوح خاطر شریفش تزیین میداد و نعوذ
بالله من جلساء السوء در چنین وقت زمام عنان همت بصوب مخالفان دولت
معطوف گردانید مضمون گفتهٔ شیخ سعدی قدس روحه تحقیق مصداق حال حضرت پادشاه شد

بیت
تو می روی و مرا چشم و دل بجانب تست ؛ ولی چه سود که جانب نگه نمی داری

ثالثاً آنکه چون عساکر منصوره را بکثرت اخراجات احتیاج بود و امداد ارتفاعات و اخراجات
دار الملک منقطع گشته و اکثر ابواب المال جو خراین و مشروحات دار السلطنه کرمان مسدود
مانده طریق صلاح بران منحصر بود که مجموع وجوه تحویلی کوتوالیه لشکران اموال در وجه اخراجات و مواجبات
عساکر منصوره و کوکراق خاصه شریفه مصروف گردد بنابرین وزراء حضرت بتعیین شخصی مستعد
صاحب کفایت که باندک مدتی وجهی بسیار در کار تواند ساخت حالت امتناع مشاورت و ادارات
قرعه استخارت کردند و چون دولتشاه بکاول از خاک بوکرتکان عواطف پادشاه اسلام
بوفور مراحم بی‌نهایت مخصوص و بصنوف نوازش و عاطفت مستثنی بود از ان مقام که پیاده
بستر اسب دویدی و غاشیه سپاهی بدوش کشیدی بمرتبه ترقی کرده که بلشکرکشی و بقدم
سپاه محاصره قلاع و بلاد می‌رفت و امراء بزرگ دست توسل بدامن مال و جاه او می‌زدند
و اکابر دین و دولت تمسک باذیال اقبال او می‌نمودند و بعد از افاضت چندین احسان و مکرمت
و ادرار روایح نعمت و تربیت دو نوبت او را از زیر شمشیر قصاص و انتقام خلاص فرموده
و بتشریفات بخشایش و عاطفت مشرف گردانیده — شعر

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی ۞ مضر کوضع السیف فی موضع الندی

بواسطه آنکه بهر کار عوانی بجلادت و کاردانی باز می‌نمود و حلت و حرمت را لباس استعداد
و کفایت می‌پوشید استکفاء چنین مهمی ضروری در وقتی چنین نازک بجانب او مخصوص شد
و قرعه اختیار بنام او برآمد و احکام بتقویت و تمشیت و تعظیم و توجیه ما فوق ما هو حد
امثاله ناطق گشت و جمعی از نوکران جلد را ملازم گردانیده مجدداً بتشریف و سیورغال پادشاه
تخصیص فرموده روانه گردانیدند هرچند روزگار بهزار زبان میگفت — بیت

سرها سزایان بر افراشتن ۞ وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است ۞ بجیب اندرون مار پروردن است

اما بر حسب اذا جاء القضاء ذهب الذکاء قاصدان تفویض با عشوه غفول محجوب ماند و مباح

این کار باستاد دعول مسعود گشت و چون معتمد ما را مطلق العنان بمملکت کرمان
فرستاد ممچنان ظالمی باک خلیع العذار بدان دیار نامزد فرمود کاو بمحض چون از پایه
سریر اعلی مفارقت نمود بلوم طبیعت و شوم سیرت رجوع کرد بتمهید مقدمات طغیان
و فساد و ترتیب ادوات عصیان و عناد اشتغال نمود چون بسیرجان رسید موکب
میمون سلطان مظفرالدین شبلی بعزم لبساط بوس بندگان بدان دیار نزول فرمود
و این فقیر از جانب پدر عازم استلام پایه سریر اعلی شده بدان جانب ملحق گشت و جمعی
از نوکران وارکان دولت که در کرمان بودند ملازم رایات همایون احرام کعبه جلال بسته
وامیر غیاث الدین سورغتمش وعده کرده بود که بسیرجان بشرف دستبوس بندگی
سلطان رسد واز آنجا لشکری آراسته با برادر خود امیر وفادار در ظل موکب همایون
بملازمت پایه سریر اعلی روانه کند دو لشاه روز پیشتر بلشکرگاه او ملحق شده بود
و آنچه از جنب شمت او مترقب بود در خاطر او بنشاند و چون صورت بحسب ظاهر در مقام
بندگی و جان سپاری میزیست و بندگی پادشاه اسلام را جاکری مشفق و بنده طاعه
گزاری نمود روز دیگر بعزم لبساط بوس سلطان بهمتان بسیرجان آمد و متعادرت
وصول ریاض دولت ابدپیوند را که هنوز از رونق وطراوت اصلی هیچ تغییری
نیافته بود بسمت ذبول موسوم میگردانید و کار و بار سلطنت را که هنوز از طرد
اولی هیچ اختلال بذیل بی قانون نشان میداد عقد جمعیت ارکان دولت را بی نظام
در نظر همگنان جلوه میکرد و شکوه و هیبت پادشاهی را بی اعتبار در صفحه خاطر اغیار
منقوش داشت و مطلقا خواجه بدرالدین هلال را بدان داشت که عزم سلطان را
منفسخ گردانید و سعایات و وساوس عقد مبرم همت همایون منقوض گردانید و
با جان دشمنی عدد ابکار نفاق جانان در دست که بضحیت دوستان از فضیحت دشمنان فرق
نمی کرد و اشتیاق احباب را از ادبار اعدا باز نمی شناخت و عالم الاسرار جل جلاله واقف

تواند بود که آن کار وحشت با امیر سیورغتمش از چه نمط کلام کرده و تمهید قواعد امتناع
و انشاد از چه نوع کرده باشد چه از وعده که با سلطان کرده بود بآنجا رفت و بسیار
بدید آمد و از قول با عمل مسافت بعید حایل شد بعد طول المقال بدان مقرر گشت
که سلطان بکرمان معاودت نماید و امیر سیورغتمش سواری چند با امیر وفادار بدار
الملک شیراز ملازمت پایه سریر اعلی ارسال کند دولتشاه زمان مفارقت با این
فقیر بیان کرد خلاصه حکایت آنکه امیر سیورغتمش این مقدار تصور نکرده که تا من د
کرده یک دو منزل بیش مصاحب نخواهد بود و جانب حزم نامرعی گذاشت نباید کرد
و از مراسم تیقظ هیچ اهمال نمود با ایشان زمان مراجعت فرصت عادت نیابند
و در میان شمار اعیان و مال امان نشود و ازین ورطه طریق خلاصی حصول نپذیرد
و عجب آنکه او گفته بود چنان شد آن لشکر غدار با مرحله قطع بیش همراهی نکردند
و از آنجا بمقتضی طبیعت او عایب سلوک کرده عدد را اختزال نمود بجلگی باز گشتند اما
بحمد الله تعالی کمال رحمت الهی این درویش را نزول الخانقاه مشایخ آن خطه تقدیر فرموده
بود و آنجا بحقیقت کلاه محفوظ و ملجای محصن است بنا برین اسباب طمع آن طایفه از
تعرض این جانب منقطع گشت و از شر آن ظالمان مصون ماند و رایات
همایون سلطان از سیرجان بمعاودت فرموده بدار الملک کرمان نزول کرد دولتشاه
چون امید را که بدان خیالات باطل کشته بود بانبازی وسوسات شیطانی پرورش
میکرد و چون ترکمانان رسیدند و صدمات قهر پادشاه اسلام بجانب مدافعت
خصوم مشغول دید و شکوه ابهت و سیاستش بممانعت دشمنان مصروف یافت
پنداشت که چون بیشه از شیر زمان خالی باشد روبه بازی مرادی حاصل کرد
و بحیلت و تلبیس چه نجاحی بدست آید آن خیال فاسد تصور کرد که مملکت بروز از
خورشید اگرچه ساعتی غایب شود توان رسید و سلطنت ما را اگرچه بحجاب غمام مخفی باشد

مآیشه تولیان عسل توابد شدنا مانه اگرچه دو سه روزی ملاباات کیذ بحه مناوبات
تران انداخت وهمرکاب و بان جرب بدست آید نردبانی بر آسمان تواند نهاد مرجند
ایام بهزار زبان میگفت

شعر

ایاک علی شفا خطر مترل ٭ بما اودعت راسک من فضول

اما وخامت عاقبت کفران نعمت راصلاح بوشیده بوذ وشقاوة اصلی حایل غیر محجوب
کردانیده بصر بصیرت ایشان را از ادراک حایل شده نظر صواب نمی توانست کرد وشمع جان
بدست تقدیر مختوم شده مواعظ می شنوذ فی الجمله شمس الدین ملک محمد که خواجه
صاحب وقوف وحاکم صادق مصروف بوذ مواعظ کرد وجمعی دیگر امرا ولشکریان
که آنجا بوذند بکمند بیم وامید بخوذ کشیذ وبفریب هر ادگونه نوبتی خوذ راست کرد
وبنا نهاد مواضعه کردند که امیر غیاث الدین حاجی که محرم بکاشه بندگی باذشاه
بوذ وخواجه بدر الدین هلال که از خدام حضرة خواجه مستعد راهی بوذ بعلت آنک
از بایه سریر اعلی حکمی رسیده که اظهار آن مصلحت نیست خلوتی سازند ومداخل آنرا
باطایفه متمرده مسدود کردانند ایشانرا بقتل آورند فی الحال ایذ بر هیبت اجتماعی
کردند ودو ولشا ... ملایمد وجمعی امرا نوروزی وعلی خو کوش وجمعی دیگر از امرا لشکر
مصنود که در کرمان بوذند بکمند دعوت بخوذ کشیذند وبران وجه مواضعه کردند
روز دیگر صباح چون رای روشن خورشید با سرار مکتوم ایام اطلاع یافت ودست
آفتاب جهان تاب بکشف القناع ید بیضا نموذ اهل بغی وکفران بسرای بستان
دیوان خانه جمع شذند ویکی از معتمدان صاحب جنایت پیش امیر غیاث الدین
حاجی وخواجه بدر الدین هلال فرستاد که از پایه سریر اعلی حکمی مشتمل بر چند قضیه
نادرکه اعلان آن مصلحت نیست رسیده وامضا مضمون محجمی مصون از اغیار محتاج
نامبرده روذ تا باشکال فرمان اعلی مبادرت نمایند قضا نازل دست بدیده بصیرت

چنین چون دید بس نزدیک از بعد
دولت خالی نبود الا جرم عاقبت
کلاه وارثش از سر رفت وشمعش
چون آن گوشه نشیند از قوه مساعی عاری
از آن خاتمت سکی عاری ... افکند
باز آورد دم

باز نهاده و اگر نه فضیحت این حیلت ایشان آشناتر بودی و جواب این خداع
بغایت واضح چون حاکم و صاحب اختیار امیر غیاث الدین حاجی بود و احکام بنام
او تعلق میگرفت چگونه حکمی وارد شدی که او را بدان اطلاعی نبودی و کدام قاصد
بکرمان توانستی رسید که او را بدان وقوف نبودی مصرع لمی بدیه نروم هلد قضا برده
مع ذلک ایشان هر دو بنا بر امتثال فرمان مطاع بدیوانخانه شتافتند و درها از دخول
اغیار صیانت نمودند و ابواب را از دخول نامحرم محجوب داشت دولتشاه با طایفه
بغاة که مواضعه کرده بودند چون فرصت یافتند امیر غیاث الدین و خواجه بدر الدین را
بقتل آوردند جماعه مردم که بیرون نشسته بودند بامارت فتنه آن زمان اطلاع یافتند
که سرها ایشان بیرون انداخت و شمشیرها کشیده بر سر دیگران آمد ترکان ایشان
بکلی متفرق شدند و دولتشاه و اهل بغی بسرای نصرت دار الشجاع که مستقر سریر سلطنت
بود تجمع شدند و مخدوم زاده سلطان مظفر الدین شبلی همان جایگاه موقوف
گردانیدند بعد از کور پیروزی را بکوه قلعه محبوس داشتند و لعل تاج شهریاری را بر سر
آن سنگ محجوب گردانیدند و آتش آشوب بالا گرفت و دست نهب و تاراج بخانها دراز کردند

شعر
طلعت نجوم الاحد فی آفاقها ... لیظلام ظلم لاح فی ارجائها

و چند روزی در اوایل حال چنان اظهار کرد که بلباس [illegible] سلطان قطب الدین متلبس است
و بعد از مطاوعت او مرید متصور دار از این اظهار آنکه پایگاه قرار پیدا کند و
لشکر و رعیت را طوعا او کرها در مقام انقیاد آورد طبقات مردم را بمراتب
خود باز دارد و خود عن قریب از این دعاوی ظاهر تجافی نمود و از این مقام
تجاوز کرد و رایت استبداد برافراشت و جاده استقلال پیش گرفت شعر

بحضرة الامام و هو فیئی ... موضع امثاله الخراب [illegible]

و کلانتر توبه دور فنا حکومت و ایالت بر تن خود راست کرد و اطراف و اکناف

ملکت محروسه را بتغلب تصرف کرفت کسی که راست زاد عباد بتیه ضلالت اندا[خت]
بلکه کشتی دجلهٔ دریای ضلال قدم نهاده مرکب وقاحت را در بادیهٔ گمراهی براند بلکه
بی مرکب اندیشه در تیه بیابان خونخوار توغل نموده از شدائد شقاوت بینائی دیده
بصیرت وطریق چون حایل شده بود راه راست نمی یافت و گوش هوش به پند ادبار
اگنده شده بد ان علم صواب نمی شنود چند تعدّی در میدان خالی گوی دولت را در
خم چوگان انقیاد آورده تا ملک را لعدم الرجال بر قامت خویش چالاک یافت و کلاه
خسروی لفقد المعارض بر تارک خود راست کرده اند همچنین ملک محمد و دیگر اعوان
بنی معتو مراتب بلند و منصب مناصب ارجمند شدند به **شعر**

الا قد ساد بعدهم اناس ** ولولا یوم بدر لم یسودوا

خرمهره مقام لولوء خوشاب کرفت وسراب بجای آب فرود آمد بوم از بار آشیان
همای را معشش ساخت و زوبان ماده مسکن نره شیر استقرار بذیرفت عدیه مستعمل
نام عمان تخوبها دو کالخ متحرل ذهن رضوی و تهلوی کرفت **بیت**

اگر جای ترا بگرفت بد خواه ** مقنع نیز داند ساختن ماه
ولی چون جای مهتاب کیرد ** جهان از آهنی کی آب کیرد

وبا این حرکات منحوم آتش ظلم وعدوان چنان افروخت که مملکت را اندک مدتی قابلیت
حرکت وسکون نماند و رایات جور وبیداد چنان افراخته کردانید که خلایق چرچیاده
جلا می شدند و ابواب مطالبات عنیف بر رعایا مفتوح ورا ذکا ایقات نا الاتفاق
بر مسکنان بکشاد باندک تومنی صاحب جوق را منهدم میکردانید و بمجرد امرای اشارت
بفک دماء نهب اموال میکرد **بیت**

ز مهرش یاد کیم یاد کیش ** ز دولتش یاد خوانم یاد دیش

چون آوازه این مکیدت به مسامع همایون رسید وخبر آن غدر بباد الملک آوردند حقیقت

انک حکایتی بغایت مرعب و واقعه بغایت شدت و صعوبت روی نموذ بالشاهی
سه چهار ماه اجاد روسع اجتهاد باشد از تدبیرات صایب و افکار ثاقب
تقدیم نموده و از وجه بستدین چندان مال که محاسب وهم از شمار آن بستوه
آیذ و عقد اندیشه از ضبط و حساب آن عاجز کردد در وجه عساکر منصور
صرف کرده‌اند و بنا بر استمالت رعیت خاطر خطیر رخصت نمی‌فرموذ که از ایشان
بنا واجب مطالبتی رود بادا مواخذتی مفتوح کرذد بنا بر آن وزراء و نواب کامکار
یوما فیوما مترصدان می‌بوذند که از کرمان خزاین ارجمند و حملها کرانمند از نقود
واجناس مدد اخراجات عساکر منصور وارد کردد چنین قضیه عجب روی نموذ
و چنین صورتی غریب دست داد از مورد مراد و فود خیبت رسیدن کرفت و از
پا کذر کام صنوف نا امیدی واصل شد رذایا از ممر غایب و بلایا از مجری
مطالب در نظر آمد

شعر

وکم نعمة تاتی علی زی حادث ∴ وکم حادث تاتی علی زی نعم

و در اثنا این حال سلطان قطب الدین آتش دولت را اشتعال میداد و مخایل اقبال
را بر وضوح متصل میدید مواعید امل را بانجاح مقرون می‌یافت و وعدها امید ایام را
بانجاز نزدیک تصور میکرد و بمدتی حجم لشکری شمار را بشهر نزدیک ترمیکرداند تا
بحومة البلد نزول کرد هر بامداد که سلطان نیم روز مواکب کواکب را بسنان شعاع منهزم
دادی و سواد میدان سپهر جمع انجم را تفرقه کردی از جانب مخالف لشکری انبوه و از اولیا
دولت فوجی بحصانت کوه روی بحر روی بهم می‌آوردند لشکری چون سد اسکندر دریانوال
دکرومی چون سندان و در پیش آن خورشید اوج کمال بحکم

شعر

ولا یبلی بما لقیتم وان هم ∴ صلوا بالحرب حینا بعد حین

هر روز یک نوبت بمعالجت طعان و ضراب و ممارست سیوف و حراب بدفع صایل انتهاض

می نمود و از مآثر بی نظیر جهانپناه امیر اعظم معز الدین اصفهانشاه . بر امیر سلطانشاه .
چندان که صحیفه مردی و وفاداری او بعنوان بسالت و شیردلی معنون است و منشور
تزن الی ومردانگی بطغرای نیک عهدی و یکانگی موقع درین مدت بمنصب السبق جلادت
و تقدم در هر میدانی از اقران فایز گشته و گوی بسالت در خم چوگان حسن عهد و ثبات
قدم از اماثل و اعیان ربوده . مصراع جزی الله من کان الوفا راس ماله . و در آن
شدت که ماه تیرمهی گذرد . برنشت ماهی چون آب گداز می یافت ماه آسمان جلالت
آب صفت هر زمان جوشن قالب پوشید و در آن وقت حرارت تموز که آهن
از کان چون آب از چشمه روان می شد خسرو با کین کوه چون کوه شمشیر بلباس آهن
انس گرفته هر نوبت که آتش جدال بدست ابطال اعادی بر میفروخت اطفاء آن بآب
تیغ جهانگشای آسان داشت . و هر بار که مواد فساد بحرکت آمدی بباد حمله عدو سوز
گرد دمار از آن بر می آورد هرچند دیگران بمظاهرت اعوان و انصار آتش کارزار
می افروختند پادشاه جهانگشای بمعاضدت بازوی کامکار تسکین آن می فرمود
و چندانچه مخالفان بوسیله لشکر انبوه نهال فتنه را بالا داده بند کی حضرت سلطنت پناه
بیخ آن را بسعی خنجر آبدار قطع میکرد چگنم استغفر الله العظیم کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها
الله هر نوبت که صف قتال آراستند انصار عون الهی بدفع و انهزام آن اشخاص نمودند و هرگاه
که اندیشه و تدبیری در باب تسخیر میکرد اعوان عنایت ایزدی با ابطال آن ابتدا میکرد چنانک
بعضی از شبها جمعی از اصحاب شیراز که بیرون بودند بمواضعه طایفه از درون شهر بارو را
رخنه کردند و بسیاری از اوباش و یکی از کلوبان از درون آمد و بیجان حارس لطف آفریدگار
بندان ثلمه و دفع آن رخنه منت نهاد چنانچه هیچ نوبت از جمعیت سپاه جز پریشانی
بخانه نبردند و از آن اجتماع جز تفرقه خاطر فایده ندیدند و چند نوبت عساکر منصور
با خانها و خیام ایشان دگشت نمودند و بزخم تیغ جهانگیر رخنه در سد مانعت ایشان کرده

بخوت وخیمها وجهار بایان طایفهٔ که بسمت جلادت موسوم بوذند بتاراج آورد
ولی تکلیف هر روز رزم وکوشش این خسرو مریخ اشتقام نموذ اگر کارنامهٔ رستم واسفندیار
وماسخ نوامیس کیخسرو وافراسیاب است اما چون در مدت هشت ماه هر روز
صورتی روی می نموذ بغرایب از بیشین زیادت وهر وقعه که دست میداذ بحکم هی
اکبر من اختها از سابق بدیع تر تعداد مجموع آن با انک همه را شایستگی ثبت وارقام
حاصلست متعذر می نماید واز ان می اندیشد که بعیوب خامه را بیم عنان
اطناب باید کرد ومبادا کرد سئامت بر حواشی ضمیر منیر راه یابد بیت
ای خسروی که قصهٔ یک روزهٔ رزم تو ✿ صد ساله کارنامهٔ دارا و بهمنست ✿
حاصل انکه آنچه منتهی شجاعت وکوشش بوذ درین قضیه تقدیم فرموذ اما چون تقدیر ایزدی
بسابقهٔ قضا مبرم بذین وجه فرموذه بوذ که واقع شذ دست مساعی جمیل از وصول بدامن
مقصود قاصر می آمذ وتیر تدبیر از اصابت غرض مطلوب انحراف می یافت وچون
حکایت کفران دلشاه بکاول وضلالت وطغیان وبغی وعصیان او بمسامع علیهٔ نعمت
رسیذ حقیقت انکه تزلزلی تمام در بنیان ثبات ارکان دولت ظاهر کشت وعسا کر
منصور را دلشکستکی روی نموذ بندکی حضرت سلطنت پناه دفع ان معضل که ضغثا بغایت
علی اباله حادث شذه بوذ بارای مشکل کشای بخلوت مشاورت شتافت وبا فکر
دور اندیش استشارتی فرموذ نهایت افکار بذان مؤدی کشت که چون امیر سیورغتمش
ظاهرا لباس انقیاد ملبس است وسلوک جادهٔ مطاوعت باقدام امتثال می نماید
صلاح چنان باشد که بندکی مخدوم زادهٔ عالمیان قطب الدنیا والدین سلطان
اویس بجانب کرمسیر کرمان نهضت فرماید وامیر سیورغتمش با لشکر اوغان ملازم
رایات همایون شذه بعزم استیصال آن کافر نعمت توجه نمایند وکوهر کرانمایه
ملک بذست آن بذ کوهر افتاذه مستخلص کردانند رایات عالی سلطان اویس

بدین نهضت استنهاض فرموده چون امیر سیورغتمش بشرف دست بوسی رسید وظایف
تعظیم واجلال نه برحسب معهود تقدیم کرد ومراسم ترحیب واکرام نه بر موجب معتاد
بادا رسانید بانذک سفن ایام مهلت باد نخوت بخود افکند وبمجرد استنشاق نسیم
اسایش دست بالایش ملک دراز کرده در روزگار امهال جانب سلامت وعافیت
را اهمال نموده ودر ایام رعب صلاح کار را وداع کرده با وجود آنک بعد از افاضت
سوالف مرحمت وعاطفت بندگی پادشاه نهال دولت اورا از مبادی حداثت سن
تا بدین مرتبه بصنوف نوازش وتربیت بورود موارد رشحه فیض احسان بی امتنان
ریاض تقویت وتمشیت اورا بزلال اشفاق سرسبز وشاداب داشته شرف خوله
مخدوم زادگان علاوه مآثر داشت وسعادت قرابت نسبی با آن گوهر تاج پادشاهی
اورا حاصل اتاعلی الرسم ما حوالی کرمان نهضتی کردی وچون حرکتی بوده نه از منشا خلوص
عقیدت وانبعاث بذیرمته اثری بدان مترتب نشده وکلید نجاح بدست امید نینداخت
ومع ذلک جرکی خصم زیادت شد وجرکی وشوکت او متضاعف گشت وچون
سلوک بادیه ابتلا بانجام نرسیده بود مردم تدبیری که می زدند برفعت شان دشمنان
سرایت میکرد وچون روزگار محنت سپری نگشته هر اندیشه که روی می نمود زیادت
استدراج اضداد می شد تا مدت توقف سلطان قطب الدین بظاهر دار الملک
تمادی گشت وزمان محاصره دراز کشید اشارت مطاع بندگی پادشاه اسلام
بدان وجه نافذ شد که این فقیر جهت اداء نصیحت مشفقانه از شهر بیرون رود وبوجهی که
چند نوبت تمهید قواعد آن رفته است تجدید عهد موافقت ومواخاة نموده نهال
کینه ونزاع را بقلع واستیصال رساند ومواد فتنه وفساد را بذرایع معقول ومنقول
تحلیل دهد هرچند پیش ازین جمعی از اکابر ومشایخ وقضاه باصلاح ذات البین
اجتهادات نموده بودند وهدم مبانی مخالفت کوششها کرده وسلطان قطب الدین

بهیچ وجه التفاتی بحال ایشان نموذ . ودر رعایت تعظیمی ظاهر اینکه این طایفه را معهود آن بوذ
اقامت ننمایند اما چون این نقیر توجه نموذ بنا بر آنک باعث بذان بجز مراضی الهی
وثبات ایام همایون باذشاهی واداء حقوق نعمت وعاطفت دیرینه منحصر بوذ
بخلاف مترقب زیادت از انجه حد این مسکین باشد مراسم ترحیب وتعظیم
تقدیم فرموذ ووظایف تبجیل ودرویش نوازی رعایت کرد جنانجه اهل افساد را
پای ثبات برقرار نماند وقاعده تمالک وتماسک ایشان تزلزل گشت وبحیلتی ممانعت
ومدافعت پیش آمدند وبانواع حیلت وحرفت خواستند تا مشرب اعتقاد بد کیش
را متغیر کردانند تا سخنی که در باب اصلاح گفته شوذ محل قبول نیابد وتدبیری
که جهت دفع نزاع تحریر یابد بخطا منسوب کرددد ودرین باب مفتریات تلفیق نموذند
واکاذیب وضع کرد این نقیر جون صورت حال معلوم کرد در مجالس اول ودوم
که ایشان مترصد منع وقیل وقال بوذند عنان سخن کشیده داشت وازطریق مناصحت
ومصالحت بموقف منادمت ومحاورت تنزل نموذ تا بخلوتی که از اغیار مصون
بوذ سخنان بی حجاب که موجب ثبات دولت خانواذه جهان پناه بوذ با دارسانید
وتحکم فرموذ . انْ اُرِیدُ اِلَّا الْاِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ انجه بیمامن توفیق وتشدید در حوصله امکان
بوذ بهر عبارت اداکرد وآنجه دست کوشش وتوان بذان می رسید فرو کذاشت نکرد سلطان
قطب الدین نهایت حکایت بذان رسانیذ که بواسطه طایفه امرا بیکانه که از بغداذ آمده اند
زمام حل وعقد بدست اختیار نمانده وعنان قبض وبسط کما ینبغی بقبضه اقتدار نیست
اکر بندکی باذشاه اسلام بعزیمت ابرقوه نهضت فرماید ومدت یکماه بذان جانب
نیت اقامت فرموذه درین طرف تدبیر کار جمعی بیکانه که درمیان اند بر وجهی جمیل کرده
کرده شوذ وایشان را بخانه خویش روان کردانیده همان رسم خادم مخدومی استیناف
کنم وقاعده اغانی از سر کیرند ومملکت را قسمی جنانجه مقتضی سویت باشد کرده هر کس بمقام

مقام جونی

بمقام خویش فرود آید و درین باب بعد از انک همت بلند جناب بو ترفه حال ضعفا
رعیت و تالیف خاطر بیچارکان منحصر فرموذ، با وجود انک هنوز خزاین از ذخایر
اموال مشحون و انبارها از رعایا باموال مملو بوذ و بعد از انک کار بیش دو سه هزار سوار
که هر یکی با لشکری مقاومت کردندی و تبنی تنها قلب سپاهی شکستی شعر

فوارس قوالون للخیل اقدمی ولیس علی غیر الرؤس مجال

هنوز ملازم بارکاه جهان پناه بوذند تمامی اهالی مملکت از جوانان صف شکن
و دلیران پیل افکن و خواجکان صاحب ثروت و مشاهیر با مکنت جان و مال را
در طبق اخلاص نهاده فدا مقاصد بندکان حضرة کرده بوذند و از صمیم قلب عهود
بی تاویل و سوکندان مغلظه یاد کرده که تا جان درتن و رکی در بدن باشد از متابعت
و موافقت رای علی انحراف نجویند بنابرین طلبا لمرضاة الحق بدین مرتبه تنزل فرموذ که انجاح
مطلوب ایشانرا بوجهی که عهد و میثاق رفته مدتی بجانب ابرقوه نهضت فرماید اما چون
دو سه روزی بدین حکایت بر آمد منهیان بندکی پادشاه اسلام از بیرون اعلام
می کردند که انتقاض بقواعد عهود و شروط راه خواهد یافت و انهدام بمبانی اقوال
تطرق بذیرفت رای اعلی ازین مساهله بجانب محاشنه اشتغال فرموذ و التماس مدارا
که با جانب حضرة اقتران یافته بوذ بمقابله و مساواة عوض یافت سفارت بزبان تیر
و رسالت بتقریر شمشیر مقرر کشت و چند نوبت بتیغ مبارک حدود شوکت ایشانرا منثلم
و قواعد صدمه ایشانرا منهدم کردانید چنانچه این امنیت بنیادی آن بجانب مینه
سابق شد و دواعی این امل تا بکوی اجل برد و بادها بجیحتی رسید که استرانرا بار کردند
و بعزیمت هزیمت خیمها فرو کرفت و یک نوبت خود بغایتی انجامید که اکر نه لشکر
ظلام بمعاونت ایشان قیام نموذی و پرده شب عوار ضعف ایشانرا بر پوشیدی
سلک این انتظام چنان از هم فرو ریختی که لا سطح بها غیران و لا یحی بها نعسان ولکن لا بد

لشکر دام

للقند و ذانت بتکو با دو دین جلال که پادشاه جهان از فرق ملکات ملکی سنت چنین
مسامحه می بود متقضی چنین ملاطفه در ضمیر منیر جای داد که تسهیل حال ضعفا رعیت
را دوسه روزی سنت مهاجرت را احیا کند و اقسام ثواب جزیل را مستحق کردد
من حیران اندیشه کردم که اگر در دار الملک توقف کنم با اعدا دولت ظاهرا طریق مجامله سلوک
باید کرد و بحکم کارهم بادست فی کار هم چند روزی خلاف مقتضی یک جهتی و یکتا دلی پیش
گرفت و کطلب الماء فی جمرات النار از دهی که بوی جگر سوخته از ان آید با دشمنان
دولت سخن گفت و بچشمی که خون بلا از ان چکد روی ایشان دید و درین باب از رای اعلی
استمدادی کردم و از ضمیر منیر استشارتی نمود اشارت نمایون بحقیقت محض صلاح
و عین نجاح بود بدان جمله باز گشت که با عیال و اطفال بجانب یزد که وطن اصلی و خانه دیرینه
بود میل کند جان حزین که غرقه دریا اندوه بود اگرچه رحلت میکرد پای صبر و قرار بر جاده
استقرار نمی یافت و اگر اقامت مینمود از قصور مهاجرت موکب میمون دل سوخته
خون می شد آخر الامر مصراع تا جای توام بی تو نباید دیدن تا دلی و صد شعله آتش
و دیده و صد چشمه خون عزیمت نموده بزبان حال میگفت بیت
بر خاطرت نهفته نماند خدای قدر ۞ گر جون توی جدا نشوم من باختیار
من بعد در فراق تو تا اتفاق وصل ۞ مایم و آب چشم و سر کوی انتظار
وانی لا تحمل الصدود واتقی ۞ فما الیک مع الصدود لا میل
بهر کامی که از سر اضطرار بر می داشت جاذبه حسن عهد و وفاداری عنان باز میکشید و هر
زمان که بر وفق ضرورت روزگار رکاب عزمی می جنبانید دواعی خلوص طویت منزا د
مانع پیش می آورد شعر و ما فارقت بابک عن تعال ۞ ولکن شقوتی بلغت مداها
فی الجمله بعد از قطع مخاوف و محن سلوک جاده بشداید و محن بهو رسید کشف وادی سرو ادی
بحجاب عزلت کشید و چون مفلس در پس زانو اندوه و تیمار نشست جر صورت اخلاص

باشد . جهان هیچ محرمی الفت نگرفت وچون کرخیال با هیچ متنفس صلات نکرد بدان بود
آن آتشینم جز لب خشک شعود نیافت و بر سر کرم نیم جز دیده تر واقف نشد جواع
تا برونی که بکوی شد باز آید آب ❁ حق علیمست که کرکریه کنم جو بود ❁ وبا وجود کثرة
عیال وقلت منال عرض حاجتی بهیچ متنفسی از اضداد دولت ابد پیوند نکرد وبا شدت
شاسات نقد مدتی وقت تعرض بدامن توسل هیچ کس نزد با آنک بساط تعظیم واحترام
کسترده بود وملابس تجمل ومراعات مرتب کشته عزت از سلطان قناعت طلبید و
بزرکی از جانب مخالفت هواجست چنانچه وجه احتیاج واسع تا این کتب که اعز
مطالب علما باشد مسدود میکرداند . تتمه ضروریات را بحرده اثاث وامتعه خانه
بر می آورد بیت عشق ودرویشی وتنهایی ودرد ❁ یا دل مسکین من کرد آنچه کرد
مشکل بر آنک چون آفتاب دولت ابد پیوند روی بدار تفاع آورد وخورشید سلطنت
از کسوف انجلا یافت همچنین ذره بی سر وپای در محل تجلی می آمد ونسیم لطف
وعنایت معهود بترویح دل این دعکو انتهاض می نمود ومع ذلک خاطر شکسته از توجه وانزوا
انحراف نمی جست واز عزلت وانقطاع تجافی نمیکرد یعنی بیت
❁ کر بشمشیر احتیاج مرا پاره شود ❁ نتظلم بدر خانه اعدا نروم ❁
واز اثنا قانت حسنه انکه زاویه که معتزل این مسکین است راهی بمسجد جامع عمرها الله تعالی
دارد واقامت جمعه وجماعات همانجا بکاه میسر شد وقریب دو سال که خطبه جمعه
از القاب همایون بی بهره ماند ذکر دیگری شعار آن ساخته خلوت خانه صماخ از هجوم
سماع ذکر دیگران پرداخته از اصغا مصون ماند وهر کسامعه از بطرق القاب اعیاد
محفوظ کشت و باز مانی که تبدیل شاه اعظم جوانبخت نصرة الدنیا والدین یحیی خلد ملکه
ملکه بدلالت دولت بایدار پابند کی حضرة سلطنت پناه از راه موافقت وانقیاد
در آمد وطریق طواعت وامتثال سپرد . اندیشیان دولت اعراض فرمود خطبه بنام

دانجا تواند ذات همایونش مشحون کرد امید و تغییر خطبه و سکه را شعار مطاوعت و اتباع
کرد. باستماع خطبه بمسجد جدید شتافت و بر حسب مراد تلقی مطلوب نمود. شعر

و کیف نداوی بالحدیث و قد جری * حدیث سواء فی حروف المسامع

و چون فصل زمستان نزدیک باخر رسید و اکثر وفود شتا عود کرد سلطان قطب الدین
و امرا که ملازم آستان او بودند از شدائد سرما و باران دایمی بستوه آمده بودند
و از نکایات برودت هوا و زخات قلت اقوات و کثرت امکنه متالم و منفعل
گشته خاطر خطیر بر مراجعت نهادند و تهیه اسباب معاودت نمودند در اثنای چنین حالی
طایفه سپاه که ملازم کوتوال قلعه تهنده که داخل شهر بت بودند با جمعی که ایشان را آنجا
محبوس کرده بودند اتفاق نمودند و اعلان کلمه عصیان کرده دست از آستین تمرد بیرون
آوردند سالک ابلی الخوف وان لم توان لا اشد بد چون حال بدین منوال شد جمعی
از امرا و ارکان دولت بعضی ظاهر و بعضی باطن التجا بجانب سلطان قطب الدین کردند و
متعاقب بمعسکر خارج شهر ملحق میگشت شب حادثه بغایت تاریک شد و عواصف بلا
از هر سو جهیدن گرفته بنا بر برق خاطر خطیر را بخلاء شب واقعه در لمعان آمد و شمع ضمیر
منیر جهت ابتیاع این ظلمت افروخته گشت فکر دور اندیش که در مصادر و موارد امور
از سرچشمه الهام ارتشاف نماید باقدام تدبر از مبادی متقاطع شد آمد گرفت و رای اعلی
کعنوان از آفتاب هدایت مقتبس از نهایات و بدایات این خطب را بواجبی تحریر نمود
و هر چند ایام توقف مخالفان تمادی شده بود و هر مدتی و هیچ حادثه علاج تمادی زمان
محاصره نشد اما همچنان در قواعد سلطنت انتقاضی مشاهده می آمد که موجب تزلزل بنیان
ثبات میگردید و در نتیجه کار این ضعف چنان ظاهر شده بود که بسبب انقطاع امید کرده اما
بارگاه جهان پناه باوجود آنکه بسیاری از مایلان سریر اعلی انخزال نمود همچنان با شاهب
دجال منحوس و آستان سلطنت آشیان بمساعیر ابطال محفوف بود و طلایع شمر از آب

دیلمی

زندگانی خویش ریاض ایام پادشاهی را آبادی میکردند و از شعله چون خود چراغ دولت
ابد پیوندش می افروخت از رشته عمر خویش اسباب سلطنت بهم می پیوست و سرحا
خود را بمدارج نیل مقاصد علیه میکرد اما چون از تمام جهانداری بمقام تدین و پرهیزکاری اشتغال
افتاد و از موقف رعونت و تحاسد در امور فانی بمنزل توکل و طلب امانی آن جهانی رحال
نزول عقل با تقوی در مجلس مشاورت نشست و حزم با حیثیت با مسحاورت مشغول شد اختلال
حال رعایا که ودایع حضرت آفریدگاراند بانتظام امور خویش چون مقابله فرمود ترک اختیار
خویش مصلحت دید و پریشانی کار مردم چون با جمعیت خود معارضه فرمود ترک مراد
اولی دانست صلاح وقت در آن مشاهده کرد که حالا این شطرنج را بطرح ریخته مددی
با حریف قضا سازکاری نماید روزی چند با ایام ارخا عنان مدارات کند شعر

لئن نظر الزمان الی شزرا ⁂ فلا املک ضیقا من ذاک صدرا

ولکن بالله ذا ثقة فانی ⁂ اری لله فی ذا الامر سرا

و چون همت همایون نیت مهاجرت جزم فرمود و دل مبارک بر مشاهده و جهاد نهاد
بخاطر شریف آمد که با برادر کامکار ملاقاتی شود و بافاضت نصایح مجدد ما به
مرآة ضمیر او را جلا دهند تصور آنکه سخنی که از متوسطان بمحل اصغا نرسیده خدمت حضور بندگی
حضرت بسمع جان رسانند و لفظ گهربار مصالح حال و مال را بصحیفه قبول ارتسام دهند
بنابرین غرض نامه بجد نگار رقعه بندگی سلطان قطب الدین ارسال فرمودند کیش
برحسب فرموده متوجه شد و در پای قلعه فهندز ملاقات همایون دست داد بیان حکایه
که با این فقیر تقریر فرموده بود با بندگی پادشاه اسلام در میان نهاد و بمراحمه میمون همان
عهد و شرط استحکام یافته بود مجددا ابرام پذیرفت و بدان وجه مقرر شد که سر بند
امیر را تسلیم کاشتکان بندگی حضرت سلطنت پناه پادشاه کنند تا از آن مرجانب
ایتقوی نهضت فرمایند معاودین این حال سحاب بموافقت اصحاب باران اشک از دیده روان

بعد از رفع داشت و کشاده از خیمها شکر بسیار بدولت اولیا بمثابت عام و لحظهٔ نقد

را آفاق جوانب فی آتش بمقابله انداخت کرده اند درطاس شبی بغرور نغمتها ممتلی لمعهٔ

:. تا یکی کوه :. سیلی تند باد و خون :. ابدی دریا ازدهای آمده بیت کرد اند شراره و شعلهٔ

خرم نهضت بیت خطیر خاطر آمد بدین انتظار در توران فرقی اندک جندخیل تعداد

امداد بیغیر و مسدود ایاب و جنوب گشت مسدود ظلام اذیال جوف شبهنگام ذو تو

تاریک سپهر آینهٔ تا بیشتر دود و دودهٔ ظلمانی کرداینده روزگار روی روز و حتی

ظلمت و کرداینده محروم ملکات عالی انوار از ذات ما ملکت جلالت آسمان ماه کرد

عینت چون بود جلال و نصفت آسمان خورشید کرد خلایق کار روزی را حشمت و

سعادت نظر بود الطاف و انصاف برج مشتری بود دنیا طالع بجود کرد

چون بود مبرات و خیرات سطور بار بدین برمشکلان عموم عام کرم بازکرد خلایق از بخشش

بود مرحمت و مرادی ریاض بحر بود دوره سال کردانید مسطح احسان فیض

بیت ابتلا یافت آکنده حرارت احجام لاجرم کرد اینده جان بسیل

:. بود سایه برجه که خود نیست شرح محتاج :. احوال همگنان :.

و بعد از جمعه شهر ... تمام قضیه ابتلا ... سلطنت و جلالت و نو

حدیقهٔ عظمت و ایالت سلطان زین العابدین که شجرهٔ طیبهٔ نسب ظاهرش از جانب سرادق

علیمات پناه والیه معصومه اشتقاق دارد و دوحهٔ برومند پیغمبری و ولایت داد مصراع

هم نبوت هم نسب هم ذات ... در حسب و مهد علیا والدهٔ عظمی جمعی از مقربان

حضرت مقدم ایشان امیر اختیار الدین حسن ... بشاشت و وفا و مروت و سوار میدان

مردانگی و نوبت ... موکب ... ماند ... افاده ... رای علی چون عزیمت

مبارک را فتح ... مرحمت ... گشته که قلعه ... امیر تسلیم کان بندگی

پادشاه اسلام گشته تا بدان طریق ... در خاطر مبارک آمد ... اعتماد ... شود

محلاتان

مخالفان مسلّم نباشد اسامی و توق مجاوزت اقبال ایشان بایلغار نماند بعد ما که از دار الملک تبریز
موکب همایون را بهمیشه اند و مساعی کید حسادرا باشد از حزم و تیقظ مسدود کرده
و خود خاطر آفتاب اشراق آنحضرت نظر اندیشه ایشان فرموده بود صورت حال بر طبق آن
واقع شد بعد از نهضت همایون سلطان عماد الدین احمد و شاه نصرة الدین یحیی
و امیر شیخ علی ایناق و امیر مراد کتبا ایناق و امیر سلغرشاه ترکمان و امیر غیاث الدین
شول و دیگر امرا و عظماء آن نیز یکبارگی از عقب روان کرده‌اند و نهب ایلغار روزگار
که چنین پادشاهی کامکار ملکی از حدود آب سند تا شوشتر و نواحی بغداد بجنبش حال
ضعفا رعیت را باز که ارذل و بیچارگان دست ازو باز نداشتند و از هیچ مرتعی بهره
در جام که چنین حسیب زهیر مرداد دامن همت از چنین تاج مشعشع بر افشاند و بیچارگی
دست تعرض از دامن او کوتاه نکرده‌اند و لا غرو ع هذا ما بالدهر الامن اعطی
ان اللیالی لم یحسن الی احد ... الا اساءت الیه بعد احسان
و در اثناء راه روزها فرمان که از امهات امنا دلیران دمر است پیش آمد الحق که کوه
گران سنگی صد مرد آن جوشن حصینا غلتیدی و مناکب زمین از رکضات قهر
آن سیل آمدی نسیم از صحن بهنا و رش افتاده خیران که شبی و بیغ از نهیب
سطوات بحیرا یافتی چون موکب همایون نزدیک آن رود دریا رسید لشکری
انبوه از دشمنان با تمام امرا و سرداران از عقب رسیدند طایفه از مایلان پادشاه جهان
خواستند تا از آب عبور کنند و بجانب آن بحر بی کران در آیند بندگی پادشاه اسلام
بمذهب نجدت و بسالت و طریقه مردانگی و شجاعت رخصت نیافت که جز پاروی کامکار
را متحصن باز دید کند و جز قبضه شمشیر و سنان نیزه ملجاء و پناهی در ضمیر آرد پس از کنار
آن دریا لشکر مقاومت با افواج دشمن که چون امواج بحر متلاطم و کقطع من السحاب متراکم
بودند انداخته سپر ممانعت و محاربت بر روی کشیدند بیت

چو آمد بنزدیک آن ژرف رود ∴ بزه بود تا لشکر آید فرود ∴ دشمنان چون

از توقف بندگی پادشاه وقوف یافتند و بیقین میدانست که با این مقدار توقف چه مقدار

شوکت و ثبات و استواری و چه مایه تقدم و قوت بازوی کامکار خواهد طریق اقدام با

احجام بدل کردند و اقبال مواجهه را ادبار و مبارزه را عوض مناخت و لاغرو بیت

∴ شود کوه آهن چو دریا آب ∴ اگر بشنود نام افراسیاب ∴

اما ایشان در مراجعت قطارات استر که بعضی مشحون بذخایر خزانه عامره و اسباب و امتعه

فراشخانه شریفه بود بغارت بردند و آنچه بعضی از بندگان حضرت که از موکب همایون باز

مانده بودند مصحوب داشته بتاراج بردند روشنان سپهر بتضرع و ابتهال میگفتند بیت

∴ ترا و ابیتن لذه این بلد و انکسی ∴ که شاد ستانین و ابیرت امانی ∴

و موکب جهان پناه را در آن قلب زمستان براه بصره رسید که در فصل تابستان که از برودت هوا

اگر قطره آب از کوزه بچکد دانه در خوشاب گردد و رشحه از شراب که از صراحی جدا گردد

قطعه لعل ناب شود از امتزاج حرارت صیف با شدت برودت شتا چون اثر و نهر

برودت و حدت گرما بیش کاه با شدت سرما با مدله نونه عذاب پیغمبر طایفه از مردمان

که در مضمار مردی و مردمی بقدح معلی نامزد گشته و در میدان مروت و وفا قصب السبق از

اقران ربوده بود

شعر

∴ فدت نفسی و ما ملکت یمینی ∴ فوارس صدقوا فیهم ظنونی ∴

در سایه رکاب اعلی روانه شدند سپهر برهنه تن دیده ناکشته با بعضی بموافقت من

بحوذن شبانه روز خون کرده و بعضی بر دریچه انتظار نهند با موکب همایون بعز و جلال معاودت نماید

وصبح صادق قرطه زربفت آفتاب در خیمه ساخته با منکام مراجعت رکاب همایون پای

انداز موقف اعلی کند و پلاس کحلی شب را آماده داشته تا با تعانق سوختگان فراق چاک کند

ع دل از اشتیاق خونین دهن از امید خندان ∴ و چون بحوالی قصر زرد گذر افتاد و ما دباجال از تراکم

امرلو

امداد ثلوج متساوی بوذ و اغوار با انجاد از بسیاری برف موازی گشته مفارق جبال ثم
از شدت این حال بموجب یوماً یجعل الولدان شیباً سپید شده بوذ یا از تراکم ثلوج مصاعد
بروج بدین صفت موصوف گشته و روزگار در اثنای آن از مفارقت آثار یوسف جمال چشم
امید سپید گشته ما وع سپیده دم از فرط برودت موادی زمین را بیضه کافور نهاد شعر

ویوم لو حز البرد فی جنابه ∴ یکاد ادیم الارض قد یتبرق
می نهد از اثر آتش دان ∴ زیر دامن سپهر خویش سما
هست چون زر بحمه شعله ناد ∴ هست چون سیم خام صفحه ما

دار لطف که یاد شنیدم که در اثنای راه بعضی از بندگان حضرت را عزم التجا دماد افتاد از دور
خلاشه پیدا بوذ تصور چنان کردند که مختصر شاخی سیمه باشد که در وقت آتش کردن نفیس
آن بوذ بدین سر شاخی بوذ از درختی بزرگ که اصل و فرع آن تمام در میان برف ناپدید گشته چنانچه
بعضی از شجعان موکب همایون نیز در دست داشت ما یجانکه بوده تا بستان عرق در یا برف
گشت سبحان من لا یزول ملکه پادشاهی که پیش ازین مدتی چون درین سلاق نزول میز بوده
نوبت پیه قورینک بحکم خیل و حشم و معسکر غول و خدم او بوذ و چندان سراپرده شرب مفتل
مصری و وثاقهای لطیفه طلاه‌دوز و خیمه و سایه‌بانها زربفت باسمان می کشیدند که دیده خورشید
از آن متحیر می ماند و چشم بستان از آن خیره می شد در این فصل که عین شدت برودت و قلب
زمستان بوذ بدین حال عبور افتاد اما بحقیقت پوشیده که آفتاب جهان تاب را از معرض کسوف
چه نقصان باشد و سپهر را از سیر کوانی چه زیان آمد عنان را از آشوب و اضطراب نماندم
چه اختلال ماه را بعد از محاق تمام اتساق مقید شوذ و سعود فلکی را بعد از رجعت و حضیض
اوج رفعت میسر میگردد و شهب ثواقب را بعد از کسف و وبال مدارج کمال پیش آمد بیت

شاها ز چشم زخمی کاتناد غم مخور ∴ دولت ترا نه هست که خذلان بدان بود
در ضمن هر بلایی مدرج سعادتیست ∴ مغز لطیف تعبیه در استخوان بوذ

و چون پادشاه جهان از مستقر سریر اعلی مهاجرت فرمود درد او پر محن و اندوه ناپایان دل پر خون این مسکین را چنان محیط شد که استرواح نسیم زندگانی متعذر گشت و لهب خشم کهربا در سیل سرشک چنان بادیدن گرفت که کشتی حیوة در غرقاب افتاد جان مستمند که پیش ازین قرین اقبال بود الیف مطالعه اهوال شد و دل پر خون که فیما قبل معتنی سرور و بهجة و افراح ضجیع غموم و اتراح گشت کشتی امید که از شرطه باد دولت مصون از انکسار سپنج مرحله میرفت از عواصف ادبار در گرداب حیرت افتاد و کوکب آمال که بی شائبه رجعت و وبال روی در اوج کمال داشت بهبوط و زوال انتقال پذیرفت

شعر

رمانی الدهر بالارزاء حتی ❊ فؤادی فی غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنی سهام ❊ تکسرت النصال علی النصال

بر فوات نجوم دست تصدع اکباد بر آورد و قلات غموم حرقت فؤاد را بیش تنها شناخت جان شیرین از بدن غمگین جدائی جست و مشکلتر آنکه چنان مهابت زیست و نور از چشم پر خون مهاجرت نمود و سختر آنکه نور جهان بی آیت دید از فرط سوز دل بر آتش نواره آب تدیف رسید طوفان محنت را چگونه توان پوشید و جگر بر سر آتش هجران کباب شد بوی آن را چگونه پنهان توان داشت

شعر

شکوت وما الشکوی لمثلی عادة ❊ ولکن تفیض الکاس عند امتلائها
دانی که بی تو چون گذرانم روزگار ❊ روزی که بی تو میگذرد روز محشرست

نفس محال اندیش تجرع کؤوس صبر تحریض میکند و بخت برگشته بتأمیل رجا وعده میدهد هیهات ع اذا مت عطشانا فلا نزل القطر ❊ نه آخر دلی باید که بر شداید فراق تحمل کند و نه قوتی که در مواقف تجلد پای ثبات بر قرار دارد تا بنا خیمت و لوا زند

بیت

کو صبر و کدام دل چه میگوئی تو ❊ یک قطره خونست و هزار اندیشه

صبری که در اصل فطرت ضعیف افتاده بود در کشاکش چنین حادثه کجا پایدار ماند و قراری

موال

مراد باسباب تکلف بر خود بسته در تجارب چنین واقعه چگونه استوار باشد چه کنم
و خوبیها به بی صبری ایرج روی نیست که دم بازوی وذانت وصبرم قوت اما پنجه با چنین
قضائی نمی تواند کرد و پای توانم باید داد اما پایان چنین بحران را بپایان نمی تواند برد علم گرافی
شکم چون کوه باید اما بسزاوارست اما ع ولی ان یبلی بالحصا فلق الحصا ، واسباب
شکیبائی باد تاد ثبات مشدود لیکن ع ونیل رضوی بعض ما انا حامل ؛ هرچند
دانم که هر غمی را نهایتی و هر بلائی را غایتی قریبست و هر اندوه را فرجی و هر شدتی را فرجی مقدر
اما از آن می ترسیدم که جان تحت کشیدن پاس تا زمان ادراک امال ساز کاری نکند و دل
بجان رسیدن تا هنگام طلوع اقبال طاقت مقاومت نیارد بیت

، هر غمی را فرجی هست ولیکن ترسم ، پیش از آنم بکشد زهر که تریاک آید ،

هرچند شدت نکایت اهل مجروح از آن جان رساید بدیگری نسبت نداشت و جراحتی که بخاطر
این مهجور رسید بدیگری وانت اما تواصل عدل و احسان و عموم انعام و مکرمت بی امتنان
که بندگی بادشاه در شان همگنان فرموده و اسباب دل مرحمت و عاطفت که نسبت با سایر
خلایق فرموده مکافات ایام را بر تصحیح هموم و غموم گردانید و طبقات مردم را در بادیه دهشت و حیرت
بگذار کرده بیت نه آن کند با مردم از مردمی ، که آید در اندیشه آدمی ،
انواع مرحمی بانعم زیر بودی کار بانالهذار افتاد واکه روی بودنا یاد داشت سر بزانوی تیمار
نهاد اولیاء دولت را که از دست اقبال جام کامرانی نوش میکردند مردم دیده از سرشک ارغوانی
کاسها مالامال داد و بلبلان حضرت که در بوستان امل گل شادمانی می چیدند جای ناکامی در پای
امید ماند شعر فللوجد فی اکناف الصدور مرابع ، وللصبر عن احناء القلوب مراحل ،

، غصه چندان شد که تو بر تو نشست ، گریه چندان شد که نم بر نم فتاد ،

و لا غرو وجود مبارکش رابطه عقد جهانداریست بی وجود همایونش نظام ملک و دین انتظام نمی
پذیرفت و رای منیرش آفتاب اوج سلطنت بی حضور شریفش جهان نوری نداشت

عدل شاملش امن و امان است و دو سه روزی که خلایق از فواید نوال آن بحر بی‌دم بود نیاز بنیاد ابواب
خیر محروم بود و فیض احسانش از سرچشمهٔ نیل امانی چند گاه که بدایجه ادرار آن سمت
انقطاع یافته بود خشک سال حصول آمال روی نمود بیت

ملک گشت از بینش دولت او ... دولاب فلک ملکت بر کار
بی مغز شد از دماغ گیتی ... خالی نشدی نبافه بیدار

لطافت و عنف هنگامش چو بسه روزی از میان برخاست و لطف و قهر یکجا هیش نیش و نوش
بهم نمی‌چشانید لاجرم اهل خیر و صلاح چون ماهی در کنار آب در اضطراب آمدند و اهل
بغی و فساد دست تظلم و بیداد بر آوردند و خلایق را چشمی که بروز افزون و استقامت روشنایی
یافته بود از غبار پریشانی تاریک ماند و دلها که از تواتر دور کار از نوخیابات زمانه غمت و فراغت
محزن لطایف مسرور بود محل اندوه فراوان شد و دلها که در مهاد رفاهیت غنوده بود
بر مهاد اکتحال پذیرفت و جانها که در محل طمانینت استقرار پذیرفته بود از بیم آن مادهٔ فتنه
در اضطراب آمد شعر ولعمر تعالی القوم غیر بقیته ... وعلی شفا جرف بظل الی نی
لاجرم ارباب قلوب بی‌زید دعوات را ابنای کار استجابت روانه گردانیدند و وضیع
و شریف دست تضرع و ابتهال بحضرت ذوالجلال برداشت تا بار دیگر معدلت شاملش را رجا
و انجا مملکت روشنایی یابد و از سحایب احسان و مواهب منشور ریاض آمال سرسبز و
شاداب گردد هر کجا صاحب اورادی و بی‌صافی داشت بعد از اقامت وظایف دعا مستجاب
مضمون این بیت را پیش‌نهاد ضمیر ساخته شعر

یا لیت شعری هل اتی ذاک الدجی ... یمحو علی الاصباح بالاشراق

بواعث خلوص طویت عنان خامه از دست می‌کشد و داعی صفا نیت بشرح این حال تعلق
میکند اما چون مضمون این اشتیاق از آن بیشت که زبان قلم بتقریر آن وفا تواند کرد با سر حکایت
خود باید رفت مصراع کین قصه درازست بپایان نرسد و در اثناء این حال چون

بابتی

با پرتو نور دل و بود حقیقت آنک بر حسب ظاهر حالی بود که ادیان قلوب ضعیف را فتور
و اشتعال رای شفاعت ترک کرده در موجبات انبساط تجلد و ثبات مضاعف شود ازواد عقوا
و اندیش در مبادی ظلمات آن فایز شود و اقدام اقدام از بوادی آن حال متحیر ماند چه آفتاب
نصرت که سوار با ما بچه جبر آسمان سایش مقارن بودی از مطلع مراد دشمنان برآمد و ماه
این اقبال که همیشه با شب ایام از نکارش در مقام اجتماع بودی شبستان اضداد را
روشنی کرد اینک ارکان دولت ابد پیوند از تاذی و فای نوازل بلرزیدند و اعیان ملک سر
بی جفا ظلی در حشم کشید اعوان ابو دست سلطنت بمعاونت اعادی قیام نمود و انجاد و امجاد حشم
منصور بمطامع خصوم منتهض گشتند **شعر**

غاض الوفاء و فاض الغدر و انفرجت ∴ مسافة الخلف بین القول و العمل

و اخوان [illegible] بهم [illegible] ∴ و کان لهم و لکن للاعادی [illegible]

با این همه مبانی دولت بر جام و تعاقب شدائد ایام و نقص عهد اولیا و رفت
شان اعدا و بروز جمع انصار و اشتعال نائره اشرار که جلم و وقار پادشاه کی اراستا
اسلام بر قرار بود و قاعده دیانت رای ضعفا المثال و صحیفه ضمیر بر نشیوه کل کتابی
علم مستفاد و بر بدایت خاطرست که مشرع اشتباه نبود در ملک و دین بصیرت نمایان نیز روز
فطنت بود که مکنجز زمان ملوک و صواب بحل خلکت و دمامیل سیل دواعی این
حادثه بر نشیدن و قارس هیچ تاثیر نکرد و عواصف دماج این معضلات و حالت صبر و ثبات
را متزلزل نکرد اینک خاطر خطیر بزبان اشارت انشاء این ابیات را مصدر و حال کرد اینک

ان یحل هواء و مر فانی ∴ فی حالیه بحل تحیمل

او حال ما بینی و بین مطالبی ∴ خطب فذلک حایل محول

و چون درین حال موکب اعلی بجانب ابرقوه رسید خدمت دستور الملک صاحب اعظم کامکار
جلال الدین نور اللّه که از متانت رای و شهامت و وفور استعداد و صرامت لوای سبقت

از صنادید وزرای جهان بوده و از صنوف مکارم اخلاق حمیده بهره‌ی تمام یافته کریم و احاسن
صفات پسندیده قصب السبق از سابقان مضمار صدارت و وزارت احیان بوده
معدلت نوازی بموجب اشارت مطاع بحکومت این شهر موسوم بوده ظلال رافت و عاطفت را
بر کافه اهالی آنجا گسترده بود و از ابر معدلت و احسان ریاض آمال و امانی سکان
این دیار چهره سبز و سیراب گردانیده کوزلینه از راه جانبداری پیش آمده و بنشاید مدتی م
حیوة مقدور را بر طبق اخلاص نهاده ترتیب امور و مهام سلطنت را **بیت**
کمری بر میان جان بسته ... جان کمروار بر میان بسته
در چنان حالی که گلبن سلطنت از صرصر حدثان برگ ریز خزان یافته بود و کار و بار ایالت
از تخریب شائبه الهی از نظام و رونق باز مانده رای رزین خواجه کامکار بنظم امور و مهام و انجاح
مرام خاص و عام انتهاض نموده متواضعه ماثلان سریر اعلی را مساعی صرافت و کرم نحت
دریغ بحصول پیوسته تیسیر مطالب ملازمان آستانه سلطنت پناه را تمامی همت رای منیر
باسعاف موفور نمیداشت آخر الامر شوارد مهمات سلطنت همایون را برابطه فکر مشکل
گشای منتظم گردانید و ترتیب ما یحتاج کوچ سعادت قرین را بلمعات رای منیر مرتب داشت
جزاه الله خیرا و در قلیلی از این سال استکشاف غیاهب این امر را استضاءه از مشکات
عون الهی نموده بقدام خلوص طویت بساط توجه صدق را سلوک فرموده و بدست صفا
نیت سلسله عنایت لم یزلی را تحریک داده و تعیین رای منیر را مصور گشته که بحکم
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم دل مبارک را انابت و خضوع باید که
مرآت قبول امانی و آمال گردد و خاطر شریف را توبت و رجوعی نمود تا باشد که وسیلت
وصول اقبال شود و بنیت پادشاه رعایا که ودایع آفریدگار اند زیادت از آنچه
معهود معتاد بوده نیت اشاعت معدلت و انصاف و قصد افاضت مرحمت
و انتصاف داد آنی نموده و حضرت جمع مرحله را از سبزی ریاض شرع مطهر طلب کرد

در حلم و زیرکی و کاردانی و نیکونفسی

واقامت

واقامت امر معروف ونهی از منکرات ذریعه ادراک ظلمات دانسته بیامن ربنا علیک توکلنا
والیک انبنا والیک المصیر شعار ودثار روزگار ما اون کردانید واز ابتدای این
حال مبشر سعادت بشارت آورد که ظلمات لیالی خطوب چون بغایت رسید مطلع
تبلج صباح نجاح باشد وتراکم غبار وحشت چون بنهایت انجامید مبدای تنزل باران
رحمت کردد ماه اقبال چون بمرتبه هلال رسید انتهای ترقی باوج کمال خواهد کرد وکوکب
دولت چون از ذروه رفعت بحضیض رجعت رسید استقبال پیش کیرد هنگام آنست که مملکت
کرمان که آتش ظلم وبیداد دود ولشاه دود از هر دو دیار برآورده وسواد از شرار
فتان بهر ناحیه از ان رسیده مملکتی که چون چهره زیبا ولبان رعنا خرم وزیبا بود چون
چشم بتان خراب کشته واحوال رعایا انجا که چون رشته دندان خوبان منتظم وبارونق
بود چون طره زلف خوبان پریشان مانده چنانچه شاعر در وصف این کفته بیت

نماندش کوه کن بودی چو فرهاد : کنون خالی ترست از قصر شیرین

وبنای سلطنت از تطاول جهال بوم اعتبار ملوک کشته سپهر بلند بنیاد پادشاهی
از هیبت این خرمکس بستوه آمده کوهر تاج خسروی زیاده ازین در میان نجاست
مکس اشتر روا نیست وافسر کلاه حکومت وایالت بر سر جهان خسی تاکی رها کردن
جایز نباشد زیرا چه حقیقت کریمه حسنا مملکت را اکر رای آن آرد که شاه خاطب باشد سودی
وبی سرانجام کردد وکار وبار سلطنت را اکر نه عدل شاه لبیب کدخدایی کند مختل وبی
انتظام ماند فتنه را اکر دولت بیدار او درخواب کند امن واستقامت از میان برخیزد
وظلمات ظلم را اکر نه اشعه رای جهانکشای منجلی کرداند راه سلامت بر همکنان محجوب ماند

اکر تو بر نیاری ازین خاک تو ده بر بادی : نکردد ذره بی ازین آفتاب ایمن

ضمیر منیرش مملکت را چون نور دیده واشفاق ودانشش خلایق را چون نعمت عافیت پسندیده فیض
احسانش جهان را چون شاخ کیاه باران بهار وانصاف ومرحمتش کیتی را چون مهرش اهل

لیکن بمحنت چون بهار نسیم لطفش
افتاد کان ستم را چون دم مسیح
وعظم رمیم وسموم صح

طغیانهٔ آبجوی سحر و عون و عصا کلیم است بیت

که از ... جهان آب باران تنها نیست کی ... دو آب جود انس تنها نمی عکسی ...

در لحظه این الهامات توفیق نداء یا ذا عزت متوکل علی الله بمسامع جلال میرسانید و در زمان
بیشتر تابید معروض موقف اعلی میگردانند که بیت

فرو نشین بیمن جهان میدان فراخست تو سر سبزی و دولت سبز شاخست

همای کن بال فکن بر سایه بر کار ... ولایت را بجدی چند مسکن است

و از صومعه انفاس زنده دلان باذوی امداد بالش را بشمول نیات دعوات و امداد
بتوفیق میکرد و رای اعلی را انهاض می نمود و از خلوت صوالح هم اکابر دین آینه دولت
را جلا میداد و خاطر مبارک را بر عزم خروج تصمیم میکرد ملک میکنت فی التاخیر آفات
یاد ز اعتمادا در مدتها چون حرارت هوا نفس نو بر دمید و برآورد حرم اقبال اشتعال یافت
منادی انکه باد بهار در دمیدن گرفت نسیم سعادت از مهب عنایات الهی بدمید جهان
آغاز جوانی نهاد و جان جهان را دولت جوان سر از خواب برداشت روزگار طراوت
ربیع از سر گرفت و خلاصه روزگار را نهال امید سر سبز و شاداب شد بفال میمون
و اختر همایون رای اعلی مظاهرت بر دم ترد ها بعد از آن بتسخیر کرمان نهضت فرمود و امداد
تایید ربانی مقدمه سپاه نصرت میمنه و یسار محفوف بعون و نصرت الله جل جلاله و میامن برکات
روح مقدس پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه موالی و همت بزرگوار ارباب قلوب
جاذب همه نوبت کرامات ... بکر عز بهمت ... و وزراء صایب تدبیر و وکلاء صاحب
کفایت مدتها مدید خزاین مشحون را بتهیه اسباب مصروف گردانیده بودند و دفاین مخزون
را بوجه کار سازی صرف کرده درین نوبت دست قدرت کار ساز تعالی شانه آلت عم تواله خزاین
تؤتی الملک من تشاء اعدا را اسباب فرمود و مدد کاینات اهل جلالت و اسباط وسایل
آن دیوان خانه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه موکب میمون را بعون الله ... آسمان جلالت

بعد از اصحاب بدر روی باستیصال دشمن بوجه اشتمال آورد و بهر سهم منقبت لشکری
محسن ظاهر اند که به غنایم بنیاد از حضرت آمرند کار بجانب استخلاص حصون و تملکی
و ملکی و خلاص درادنی درج سلطنت و باذشاهی و کواکب بروج عظمت و کامکاری و تسخیر محروسان
زمان ظلم و عدوان و اطلاق کرفتاران دست جور و طغیان توجه فرمود ساکنان صوامع قدس
مضمون انّ الذی فرض علیک القرآن لرادّک الی معاد شمار ایام میمون میکردانیدند و ساکنان
مشکوی انس نجوی وهم من بعد غلبهم سیغلبون بموقف اعلی فایض میکردند. بیت

تو همی رفتی و نصرت ز پی و فتح از پیش ۞ بد و دست از تو در آویخته اقبال و ظفر

چون موکب اعلی بقصبه بروست نزدیک شد بشیر مژده و ما داد امیر کان که از سالاران لشکر
منصور کوتوال قلعه و حاکم آن خطه بود بعزم استقبال ملتقی کوکبه ظفر نما کرده زمین
عبودیت بلب خشوع بوسه داد و تجدید عهد انقیاد کرده حلقه جانسپاری در کوش
مطاوعت کشیدند و از کرمان تا کرد و لنشاه از سر نخوت و استکبار لشکری جرار ترتیب
کرده که بیش چهار هزار سوار تمام سلاح همه مردان کار دیده دلیران کارزار با تجمل و ترتیب پادشاهانه
و اکوعه در نمی زاد بود از شهر بیرون آمده و چون بندکی موقف همایون اعلی اسلام بمنزل قصبه
المیم نزول فرمودند و از جانب شهر بانک متوجه شده بادماغی پر عنیت متاع غرور و با خیالی
با عوان و انصار مغرور در مقابل آمد روزکار را تقابل سکه و ما نعابه معاینه افتاد و ایام
را معارضه بشر و بیل شاهد کشت مقایسه ملایکه و خداوند اکوجه مجالست نظیری پانمود
و مرواز نور و ظلمت و اکوچه سجیل شد صورتی اظهار کرد که دوران مار در تازی و سنک سکی
بسنان را برابر لعل بدخشان نهاد و خاک را اعتبار زر اصامل زر مغربی کردانید سرو بستان
جلالت را شاخ کد و هم بالایی کرد و زبرجد خاتم ملکت را اسپین کیا لب جوی معارض ساخته
زمانه دانست که اکر تقدیم نماید کاهی جند بسر اهل باد زدنه و اکر تاخیر کند از دست تقدیر کوکبه
و ما الجنس و الکس نبض ملوک الارض الی اجزائنا وانه کالبحر والرجاجنان مرّ فیع علیها

رضها وازو نعت علیها فضها بر تشنه کامی چون آفتاب سیف غزو بمیدان کوکبه جمع دشمن
آمیخت و چون نحست نکونش بایات او انعکاس بذیرفت شمشیر خورشید بر تراب مغرب
اضطراب یافت و عمرو بن شیبه بحمله تو اینست تا الحجاب نزدیک کشتی میان بین الزوجین
منطوی شد و اوامر منزل تعاقب بمرتبه انخلاط و تجاذب رسید مضمون فرمودند قد کانت
لکم آیة فی فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله واخری کافرة یرونهم مثلیهم رای العین والله یؤید
بنصره من یشاء مصدوقه حال شد و بمبارکی استصحاب عدد بدر رضوان الله علیهم میامن
برکات ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة شامل بود که در میان کیفیت چون نوایر قتال اشتعال
یافت و عواصف جلال جمشید نکوهت کوه گران سنگ سودا فاسد از دماغ دشمنان بیرون
میکرد و کمان بزبان سهام بیغام حمام بایشان می رسانید و خود تعادن وصول بمقابله رایات
همایون نهیب هیبت و احتشام بندگی پادشاه اسلام بی وسیله شمشیر دست حرص ایشان
از کار می برد و ناوک سهم و صلابت جسد دشمن گذار دست نوای بی وساطت تیر و کمان
دلها ایشان مجروح میکردانید اگرچه لشکری چون کوه آراسته کرده اند اما چون تنور خاکستر
که عواصف صرصر بران وزد یک لحظه مجال قرار نیافت و چون خرمن کاه که برق آتش بار
بران جهد بی باختی تا چنین شد آسمان داند که شخص بیدرا با تیغ آفتاب چه مقدار برابری
میسر کرده و کنجشک ضعیف منه واگرچه تند دل بسیار باشد مقابله باز بلند پرواز چه توقف
داند کرد و سموم قهر جهان سوز آتش تو نشاط سیف و سنان ارکان وجود حاکم و محکوم را متخاذل
کرد و تند باد سطوت و باس جهان سوز بیش دو از خرمن قرار ایشان برآورد چلکنم استغفر الله
العظیم امداد عنایت الهی با مدد اهنمایند وجنودا لم تروها آن لشکر انبوه را منهزم کردانید و ریاح موفق
و مراحم ایزدی از مهب نصر من الله وفتح قریب آن فوج بر شکوه را منکوب و مخذول کرده
در حال باز جا و انجا ملکت متفرق کرده اند . شعر

لما رأته وخیل النصر مقبلة . والحرب غیر عوان اسلموا الحللا

دهاقین

... وصاف الامر من کان نحوهم * اذا ارعوی عن غیه طغت ... جلال ... لها ...

دون دولتنا دوی بهم پیش آورد احوال و مقتضیات وقایع و مخایلات خیال دولت
اولیاء دولت را عزیمت کشت روز ... بر زمین ... الملک کرمان رایات منصور نهضت
فرموده شاه منجوق رایات از مطلع نصرت الٰهی برآمد و آفتاب طلعت همایون از انوار عنایات
ایزدی استنارت پذیرفته جون ... که یک فرسنکی شهر باشد نزول فرموده و
منادی عون و تایید سبحانی نداء شوکت و جلالت بجهات آن خطه محروسه رسانید
و صداء صیت عظمت و اقبال کوش هوش ساکنان آن دیار ممتلی کردانید آن روز بر
کشته ... در مقام مقاومت ایستاده بود و در زد و خورد و طلاع را بهر دوان کار کرخی و فایتی
بابندکی بارث هیچ حدیثه ... بسالت و در حوالی ایشان را بحر ایشان نبوده بود و باروی
کهریز مدتی بعله جود و طغیان اساس آن انداخته تمام صحرا درخت کرماز را دلفک کرده اند و
نفس خویش و اخوان و اتباع بغی و عدوان بمحافظت آن قیام نموده مرحه روز کار همه انست
خیالات با طرف عین مطرده را بالظهور دولت اعجاز موسوی جه وزن و مقدار باشد و القای
تسویلات ابلیس را با سطوع انوار نصرت محمدی صلوات الله و سلامه علیه جه اعتبار کیرد
ذره اکرچه اکرچه مرتبه بلند بخود بیند در مقابل آفتاب جه وزن آرد و ... خویش ضعیف ... تا ادفاع
نیر اعظم جکونه از پیش رود

بیت

بدو باه راجه صید بیشه شیر خوش بود * دربیشه کاشیر و ثیابان درکین بود

و یک روزی بلعب الجاله مقاومتی میکرد و از غایت تحیر و انفعال حرکة المذبوحی مینمود بعد از آن
جون بحکم الباطل جولة ثم یضمحل بنیران طغیان آغاز خمود نهاد و صفو زلال اقبال ایشان ابتداء خمود کرد
سلوک جاده استغفار پیش کرفت و تشبث باذیال اعتذار نمود و از بندکی بارث اسلام امین
امیر رمضان اقاجی از بهادران لشکر منصور بر فور قرب و مکانت مخصوص و از نزدیکان پایه سریر
اعلی باختیار نصب السبق جلادت و پیرداکی مستثنی است بدان نامزد کشت که متوجه شهر کهف

وشعلهٔ الحاح او در اذیال استمالت وفیض عفو وبخشایش تسکین داده وصحیفهٔ جرایم شر
که موجب تزلزل ارکان اطمینان او شده به آب صفح و اغماض فروشسته چون امیر رمضان
بشهر رسید ومناجات طویل و شکوهٔ او موجب عنایت بندگی پادشاه ایلخانی مقبلند
گردانید ظلمات اوهام را بانوار عاطفت بی نهایت استمالت داد و دولتشاه چون چند
کرت آن ارتکاب نموده بود غایت جسارت و بیهنگی یافت خواست تا قواعد امن
و استیثاق و تمکین از ارکان دولت ابد پیوند مستحکم گرداند شب حادثه را بلمعات
رای وزیری صایب تدبیر روشن داده بود بینهما بین الناس بود که خدمت دستور الملک
خواجه جلال الدین تورانشاه که از صرامت رای رزین قدم تقدم در بساط سروری نهاده و بمیامن
اخلاق جمیل روی دلها را بجانب محبت خویش معطوف گردانیده استمالت او را کریم گشته
و همه امید و مطالب او را ضمان نجاح کرده چون زمانه را نیست که معظمات امور و رواج عقول
کفایت تواند کرد و جلایل خطوب را صوایب آرا استکفا نماید بزبان حال انشاء این بیت
میگوید بیت نشود کار عالمی بنظام ❊ که نه پای تو در میان باشد ❊
بعد از الحاح و مبالغه تمام رای عالی بتوجه خدمتش مثال فرمود چون بشهر نزول افتاد طبیب
رای دوربینش بترتیب ترغیب و ترهیب مزاج نا سدید او را بحال استقامت نزدیک
گردانید و بلطایف تحریب [illegible] او را بجانب رشاد معطوف داشته دولتشاه
تذکره مشتمل بر مطالب و مقاصد خود بوسیلهٔ او بعرض پایهٔ سریر اعلی رسانید و اجوبهٔ آن
بر حسب ارادت بزبان خامهٔ عاطفت صادر گشت ورقم انجاح بر صحیفهٔ آمال او کشید چون
دیگر دولتشاه با اکابر و اعیان شهر بعزم بساطبوسی سریر اعلی بیرون آمدند و بغبار آستان
[illegible] آشیان دیدهٔ امید روشن گردانیدند بندگی پادشاه صنوف نوازش و احسان
[illegible] ایشان ارزانی فرمود و تشریف خلعت خاص پایهٔ قدر او با فلاک رسانید در حالتی
که خون بها او معهود بودی تن بها آن بودی با حلقهٔ طاعت در گوش او کرد و رایات نصرت آیات

در طراز نعت و اقبال تحکم کشیدم فدای السلطنه دویت نهضت، و مردم اهالی و رعایا ادبار و
احزان را بافراح بمبادلت بسر بردند و افراح اشتغال کردند و از مخاوف شرب و ندامت به مبانی
فرحت و استقامت رجوع نمودند. بمضمون این طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
نشد زبان حال ممکنان شد و بجوی گفت که بیت

صد مرده بهم بر کشید دوش ❊ مژده کشتیم و کسی نبود

سرود اجلال کش دولتشاه از نسیم شراب غرور جان هست و مژده بوسی نمود که با وجود
طلوع آفتاب چنین دولتی را صواب نمی یافت و از مراسم شوکت و تجربه باز نمی کرد
و غلبه و انبوهی ممکنان بغوار میداشت و کلید در واز هر اشلی که تحت متکاری بابه نهر بر
اعلی موسوم است از تصرف باز نمی کرد تا شد و کوتوالان مطلع را حیلت انگیختند که کری
آستان سلطنت با مکرر شمه تعبیر نکرد و چنان استماع افتاد که از کار نهی و فساد تا بگیرد
مواضع عذری محلو کرده بودند و آنکه ذات بی مثال پادشاه اسلام را که بصفوف حفظ کلاه
ایزدی محفوف باد کرندی رسانند و صاحب اعظم نظام الملک ثانی صاحب زمان
خواجه جلال الدین مقبل که واسطه عقد وزارت و رابطه عقد جلالت بود نقش مصونیت
عدلی بارث بر زبان نگاشته و جه محبت و اخلاص در جان جنان خاصه
کناهان بر نیابد بر نیابد این معنی را خفیه شروع عرضه داشت کرد تا بدین غضب روان
استعلا بر وقت در با خشم و انتقام عرج زد و آن روز بوکشته بی وفا را با جمعی امرا و اعیان
که با او اتفاق کرده بودند بشمشیر نمیت گذرانید بیت

زلف را در سر بر بیند جلاد اجل ❊ در دل هر کرا خلافی حال عصیان یافته

خیال کار دار در سر بود کار زار پیش آمد تصور گیر و دار کرده بود گیر و دار نصیب وقت
کندی که بر کنگره اقبال انداخته بود پای بند ادبار شد و انچه وسیلت کام ساخته بود
سبب خام شد بخیال سروری دست از آستین عصیان بر آورده امد سر بر سر نهال مبلغ غرور

خیال مهتری خرید اما نیز جان در پای آن ریخت منت ایزد را جل جلاله که هرچند
مواد سوداء فاسد در دماغ مخالفان دولت تراکم پذیرفت آب و تیزی تیغ جهانگشای
مداوات آن آسان نمود و هرچند غبار خیالات باطل او مات رشد و صلاح حال ایشان را
مکدر گردانید بارقهٔ رای انور ازالت آن را سهل داشت چند بخار از مواد ظنون کاذب
جهان روشن را بر خلایق تاریک کردند از برق حسام خون آشام انجلاء آن میسر گشت و باز
فاسد مزاج ایام را از جادهٔ استقامت منحرف گردانیدند طبیب حاذق فکر مشکل
گشای متکفل صحت آن بواجبی نمود.

شعر

یا اسود لیل الظن فیک لطامع ... الابلج عن ید بیضاء

و چون روی زمین از خبث وجود آن شوم بختان پاک گردانید و مشارب دولت را از
لوث رذایل اخلاق ذمیمهٔ آن طایفه مستصفی کرد ظلال عدل و انصاف بر محروران رمضاء جور
و اعتساف گسترد و از فیض احسان تشنگان بادیهٔ حیرت و افتقار را سیراب گردانید

فی راحتیک الرزق والاجل ... وبعزمتیک الامن والوجل
لو کان لطفک فی الجحیم لما ... طافت الاسقام والعلل

بعد از آن رای اعلی بتمهید مقدمات حضرت جمن آثار استخلاص نمود و خاطر خطیر باعلاء شأن
رایات همایون تحلیهٔ مرآت ضمیر کرد و باصابت این غرض تیر تدبیر را بدست رای صواب
داد و نیل این مقصود آخر فکر را با اول عمل متصل گردانید و چون امیر سیف عمش بر حسب ظاهر
سلوک جادهٔ مستقیم طاعت و انقیاد می نمود و لباس فرخندهٔ امتثال فرمان را بر قامت
احوال خویش چالاک میداشت عنان همت بصوب افاضت امداد تعطف و اشفاق
در باب او معطوف گشت و نسایم اخلاق کریم که از مهب استمالت و مراعات می وزید
غنچهٔ مرادات او بشکفانید و او نیز باظهار صدق طاعت صنوف ضراعت را اقامت میکرد
در تصفیهٔ مولد رقیت غایت اخلاص نیت مبذول میداشت و فرمان اعلی را بعد از استماع

ملابس رحمت عاجل بمواعید مرغوب بمواطف اجل صدا در می فرمود و بعد از آنکه امانی و اسعاف
متحمل امتزاز می پذیرفت وعدهای دلپذیر باستفادت شیع مراد سمت صدود می یافت
بنا برین در ظل رایات سلطان قطب الدین اویس پای سلام بسدّه جهانپناه احرام بست و دیده
امل را باکتحال غبار آستان سلطنت آشیانه روشن گردانید میزبان مکارم اخلاق
خسروانه موایده صنوف فواید ملکی و ملکی بر مقدم نزول قدم او را پیش آورد و وکیل خرج
احسان بی امتنان جنایب مواهب جاهی و مالی بسبیل ما حضر بر او را پیش کشید نقد
هر مراد که دست متخیله او را بسکه امید رسانیده بود مع العدوم بر پسر خود نثار دیده و منشور
هر کام که منشیان وهم و خیال نیز نک انشا آن انداخته بودند مع النزول بطغرای انجاح
رسید و بصنوف سیورغال از کمر مرصع و شمشیر و ملابس فاخر اختصاص پذیرفت و مملکت
بم و ولایة اربعه علاوه اقطاعات بوی مسلم فرمود با این همه بسط بساط مکرمت و نوال
و نشر امداد اشفاق و افضال بحکم الخاین خایف از آنک کژی خفیها ماضی و انجه در خاطر
داشت که در زمان مستقبل از قوة بفعل رساند اسباب خوف بود و استشعار محمود راه میداد و صنوف
نهیب و اجتنام نهال وجود او را می لرزانید لب از نیل مراد خندان و دل از بیم انتقام گریان
بود و دماغ از جام سالامال بذل آمال نشوان و جان از مکافات سیئات اعمال هراسان و لرزان

شعر : اتاک یکاد الرأس یجحد عنقه :: و تنقد تحت الذعر منه المفاصل
: وابصر منک الرزق الرزق مطمع :: وابصر منک الموت والموت هایل

امّا چون چند روز توقف نمود و مغمور عنایت بی نهایت ما از هر که ورق مستصفی
و آفتاب فیض انعام را از غمام انتقام منجلی یافت شربت خوش گوار رجا را از منغصات
خوف بی بهره دید و مدارع امید از اسباب بیم نقی الذیل و الجیب یافت با دلی
منشرح و املی فسیح ملازم بارگاه جهانپناه گشت و بعد از چند روز استجازت نمود که
بولایت خود مراجعت کند و چون رایات ظفر پیکر نهضت نماید ده هزار سوار میدان
روزگار و شیران کارزار اعداد کرده در سلک خدام موقف اعلی منخرط گردد چون قضیه

امر امغو بدین وجه تحریر پذیرفت سلکی نمت همایون بنظم امور عساکر منصور مصروف
کشت وکلی خاطر خطیر بتهیه اسباب عزیمت مبارک مقصور شد اعوان نصرت
واقبال بنصر اعوان دولتش قیام نموده بوا نصار تایید وظفر بتایید انصار حشمتش
میان بسته چون بسایه آفتاب از محل اعتدال ربیعی انحراف نموده واز امتزاج فصلین
طبیعت هوا بجانب حرارت مایل کشت رایات همایون با لشکری بی شمار از اشاهب
رجال ونخب ابطال ومشاهیر میدان بسالت ومساعیر نیران شجاعت شعر
بلجفسر مثل البحر لیس احضران ∴ من المآثر ولکن من حدید مستقر د
بعزم تسخیر ممالک فارس نهضت فرموده وفود دعوات مستجاب بدرقه راه وصنوف
ثنا استطاب در منازل همراه وچون چند مرحله منطوی کشت وبخدمة مشهور
وسر زدستیر نزول بموده بد امیر سیر غتمش برحسب میعاد با طایفه لشکریان ماجاد
بشرف بساط بوس سریر اعلی استسعاد پذیرفت وامدوار فیض احسان فوق
المعتاد بریاض امال خویش تایض یافت وامداد عاطفت ونوال زیادت از انچه
در مخیله وضمیر بود مشاهده کرد ودر سایه چتر جهانکشای چنین لشکری با مداد
وکروهی بی شمار بممالک فارس توغل نمودند حاکم شبانکاره وحسب دلالت دولت
چون رایات همایون مرحله برمرحله مرکز اقبال ساخت خاک آستان سلطنت آشیان
را ذروه دین مراد کردانیدند واز استلام قواعد سریر اعلی معتق نیل امانی کشت همچنین
اشراف اطراف ادراک ملازمت بارکاه جهان پناه را ابتدا می نمودند وتشبث
باذیال مرحمت مسارعت می جستند تا بیک منزلی شهر نزول افتاد شحنکان رافت و
انصاف را بارجا واکنا ملکت متفرق وحامیان معدلت وسیاست را بهر طرف تعیین
فرمود تا از دکشات سلیمان زمان وجنود مور شمار شان ضعفا رعیت منحط نکردند وازتند
باد صدمه عساکر منصور کرد فتنه وفساد انکیخته نکردد بمقارن وصول رایات همایون
مبانی ثبات وقرار مخالفان متزلزل کشت وقواعد تمکن واستقرار شان منهدم شد

الشعار الحسد الذی تسعر به النار والشاغر ... وسموّ الحرار ... والهیجا

ومتزمان از مخایل اقبال دلیلی واضح ظاهر میگشت واز دلایل دولت وحشمت وجهی روشن لایح می
شد تمامی اشارات این حال ادلهٔ قدیم قادر حکیم جل جلاله چنان اقتضا کرد که مطلع همایون
از اصابت عین الکمال متاثر گردد وذات شریف نیل درجات را متغیر شود غبار
مرضی مولم بساحت ذات مبارک تطرق یافت ومشرب اوقات شریف از فاذورات
حوادث زمان آشفته شد عجب آذ عرض مرضی که باچنین جوهر پاک از چه روی امیزش
یافت وشکفت از آلم ستم که باچنین ذات همه لطف وکرم مداخلت چگونه نموده می
که از رفعت برنامه که سپهر بود چگونه اثر الام بوی رسید وبایی که از بلندی جاه بودن
ماه بود دست دعوی بوی از چه طریق واصل شد ذاتی که از جوانب بدعا زندهٔ دلان
محفوف بود طوارق حدثان از کدام جهت بوی رسید ووجودی که سراسر مظهر منافع اد
بود مضرت وکزند از چه روی بوی ملحق شد چگونه حاشا که دست مصرتی بدامن جلال این پادشاه
تواند رسید تا بای حادثه ساحت اقبال پایدارش را تواند پیمود ارتفاع درجات منزلش را ده سه
روزی الهی وجع روی نمود وتمهید حسنات را بحکم حمی یوم کفارة سنتین مرضی موحش
ووجعی مولم پیدا آمد

شعر

عظیم لعمری ان نوب عظیم ❁ بذاتک یوما والانام سلیم
وماکنت ادری ان مثلک تشتکی ❁ ولم یتغیر الریاح نسیم

وشدت مرض بحیثیتی رسید که مرمای نهضات پای مبارک را تحمل رکوب نماند ودر کوچها
ذات همایون بمحفه استراحت می فرمود وانرا بمنزل نقل میکردند وباوجود این حال نبد باد
صلابت موثقا علی قواعد صبر وقرار مخالفان را چنان متزلزل کردانید وآتش اضطراب
بخرمن طامعه ایشان زده بود که مخبران بی غرض حکایت کردند که چند روز استرانرا زیر باد
واسبان را بزین مهیا داشته تا مقارن طلوع خورشید سلطنت سیاه مثال غیبت نمابند
وشبها چون لشکر ظلام هجوم میکردند جازم بوده اند که چون آفتاب چتر جهانگشای شارق کردد

بهر جانب متفرق شوند در اثنا چنین حالتی که مقدمات حصول مطلوب مرتب گشته و اسباب
نیل مقاصد مهیا بود امرا و اغانی و جرمانی بلوم جبلت و شوم طینت معاودت نموده
و پیر بمکتوم مخالفت را اظهار کرده بنگیاد توله جنته و کلکی هزیمت نموده بمملکت
کرمان مراجعت کرد چگونه از جامه خود شرمسار گشتیم و از کلک وصاف منفعل شدیم از بس
که بقوم و اعوجاج این طایفه مسطور گردانیدیم و عجب دارد شاد این که دره را شرح داد العجب العجب
هنوز نیست نیز از بار کارزار راست نگشته خنجر خلاف از چه روی می توانند کشید و زبان
تیغ در دهان نیام هنوز خشک نگشته حدیث نزاع از چه وجه گوش ارشی می پذیرد زمین
از خون کشتگان هنوز نم دارد گرد آشوب چگونه می توانند انگیخت و چشمهاری از انجماد
دم ابطال بازنه ایستاده سیل فتنه چگونه روان می توانند گردانید مناهل دیار و شان
هنوز با خون آمیخته بعزم خلاف اسباب الجالب مید هند و در مرغزارها از کشته
پشته مانده چنه مخالفت بگذارم صحرای زنند بلی داب و عادت ناپسندیده آن
گروه آنکه هنوز زبان بتمهید اعتذار ناطق باشد که بتجدید کلمه عصیان کنند و از دیده
هنوز آب انابت روان که سرمه بی حفاظی در چشم کشند عهد شان در شکستن پیمانها
درست و دل ایشان در رعایت جانب حفاظ سست اگرچه این قاعده مذموم از ایشان
معلوم بود و ابلا این خلق را بستدند از ایشان مترقب اما نی آنکه صف قتال آراسته کرده
هزیمت و فرار در تصور نبوده و بی آنکه آتش جنگی اشتعال پذیرد بتیغ لباس غدر و انهاد در ضمیر می آمد

من و انستم که عهد و پیمان مرا ... بر هم شکنی ولی بدین زودی نه

در چنین حالتی که اشتداد مرض بنهایت رسیده بود و الم و جع بمدارج غایت ترقی کرده
این چنین غدری اندیشیدند و چنین لشکری جرار روی بفرار آوردند بنا بر این تزلزل بیش
از قیاس بحال لشکر منصور راه یافت و وهنی تمام بقاعده و ثبات اولیاء دولت طاری شد
و بجلکی باء مراجعت پیش گرفتند و جاده انتکاس سلوک نمود هر چند چون کشتی قرار بود دلان

در اضطراب آمد که حلم و ثبات تبدیل پادشاه لشکر در پا انداخته بود و چون آتش
انزعاج کام بالا گرفت خاطر خطیر آن نیکو بر آن می رنجید اما تلاطم موج اضطراب بدان
مرتبه بود که آرام نمی توانست یافت و خوف بر صرصر انقلاب بدان حیثیت که سکون نمی پذیرفت
بار لطف کهربا شنیده ام که در آن زمان با عساکر منصوره فرموده که هر گرانه اعراض با من است اگر
در مرض جهان تخفیف بودی که در کوب میسر شدی تسکین این آب تیغ جهان گشای آسمان نما
کشتی چون حال بدین منوالست وثاق مرا در میان لشکرگاه بنهند تا زمانی که مزاج نیروی توجه
و قدرت مقاومت باشد امرا و ارکان دولت بمصابرت مدد دهند و اگر صورتی دیگر روی
نماید لشکر را بمراجعت احتیاج باشد اما هیچ نوع مطاوعت ننمودند و چون روزی چند
بگذشت از آن لشکر ایمن و دور عساکر و چندان گروه بعنوان معدودی چند از اعیان امرا
در پایه سریر اعلی نمانده بودند و چند کس از خواص معتمدان نقش جاده وفا و ثبات سلوک
نکرده رایات ظفر پیکر را نهضت ضرورت افتاد و چون مزاج همایون که تا قیام ساعت
قیام در جاده استقامت باد درین حال چنان ضجیع اشتداد مرض و طریح رایش الم بود که
بر بارگاه جهان بود سوار نمی توانست شد بلاتحمل آنکه محفه با پیمان باز کشد نبود پیاده که این
پدرش چند منزل نقل کردند بدین دین دار اقبال باز خوانده و نقش مراد صورت نبوده عرصه
مملکت را باضدادی بایست گذاشت لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا تا جهانیان را محقق و مقرر
گردد که قوت و شوکت مخلوق در تحصیل مرام مدخلی ندارد و عدد و عدد در باب تیسیر امانی
فایده ندهد تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و نیز در قرون ماضیه
هیچ از شاه را چنین اتفاقات دست نداده که از چنان حال ضعیف بمدت چهار پنج ماه بی
آنکه دست التجا باین دولت پادشاهی دیگر زده یا رخنه در کار ... با او بدین آمدن با شیوه نخایه
هیچ خوفی مستدرک گرداند مملکتی چون کرمان مسخر کند و متعاقب بعزم تسخیر فارس نهضت
فرموده همه شهر را مضرب خیام جلالت و مرکز رایات عظمت گردانید روزگار خواست

تا دهر غدّار الکال سپندی در آتش کند و چشم زخم ایام را عقدهٔ تعویذی پیدا کند تا از دستان گوی دولت نیز آبی شود و آب مرادش از تیز روی بسر در نیاید **بیت**

هر آن کاری که آغازش بود سخت ٭ سرانجامش بنیکی آورد بخت ٭

گوئیا منظّمان تصوّر کردند که این رجوع مقتضی عاقبت حشمت خواهد گردید یا ریاض اهبت و اقبال را ذبولی روی نماید غافل از آنکه آسمان را از باز گشتن چه نقصان و مشتری از رجعت چه منقصت دریا را از جزر و مدّ چه باک باشد و ماه را بیشی و کمی چه ضرر رسد اندیشهٔ برّنا کرد و فولاذ چاله را اسد و تیغ بزّان را مضا و انثلام مترادف دست دهد **شعر**

٭ وللنجم من بعد الرجوع استقامة ٭ وللشمس من بعد الغروب طلوع ٭

آفتاب برج سلطنت را اگرچه اندک غیبتی شد چه شد العود احمد خواهد بود و مهر سپهر خسروی را اگر تعالی امتداد چه افتاد فیما من برکات **انّ له عندنا لزلفی وحسن مآب** شامل حال او خواهد بود و چون رایات همایون بدار السلطنهٔ کرمان معاودت فرمود تمهید مقدمات ادراک امال را با بصیرت و اقبال مشاورت کرد و جمع میان ترتیب عساکر و استمالت رعیت بر حسب استطاعت تقدیم فرمود با آنکه کرمان بحیثیتی خراب بود که بیان تشریح آن نتواند کرد لشکری خیز انبوه را اطلاق مرسومات و انعامات و اعداد اهبت و اسباب چنان فرمود که ضعفاء رعیت مساحل نکشتند و اهالی و متوطنه ز زیر بار اضرار نمانند و درین مدت مرغ همت بلند آشیانهٔ او معیشت دعت و جلال استنزال جای نداشت و از آب خود دیدن ذلّ و وضاعت رخصت اکتراع نفرمود شقّهٔ سایه بان عزّت و استغنا را بخاک التجا بمخلوق گرد آلود نکرد و دامن رداء علوّ همت را بغبار عجز و ابضاع بلوث نکرد اسد از شرفات شهر نفس تندخوی هیچ مرتبه فرود نیامد و از درجات معالی پادشاهی هیچ انتقاص روا نداشت **شعر**

٭ واذا كانت النفوس كبارا ٭ تعبت في مرادها الاجسام ٭

و حاشا که این معانی بر تکلیف صورتی و ابسکباری معنی حمل رود چه ذات همایون با آنکه آستان

نعلش

رفعتش مابین سطح سماک باشد اگر روبنیان خاک نشین را تضرع اهل خاک استعانت نماید بلا ریب
فرود آید فرموده قدر رفعتش منزل کند یعنی با ضعفاء رعیت و اهل صلاح و تقوی عادت کرده
اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین که صفت آنست که درین وقت که ظاهرا ایام بمساعدت دشمنان
انتهاض نموده بود و روزگار بموافقت مخالفان پیشه گرفته چنانکه دأب اهل دنیا باشد و
التجا باطراف اشراف رونق کار و بار خود بجسته و بذریعت استمداد از ملوک اکناف بادوی
استناد قوی نداشته تکیه بنا مقاصد و آمال را بر اساس تفویض و توکل نهاده دست اعتصام
بعروه وثقی عنایات الهی مستحکم کرده اند چنانچه نتایج قریحه سحر آزمای بندگی جهانگشای
در اثنای مقطعات که انشا فرموده بدان ناطقست و هی هذه — بیت

نبرد عجز بدرگاه هیچ مخلوقی ۞ که بر خدا توکل نهاده ام بنیاد ۞
هر کسی تدبیر کاری میکند ۞ ما رها کردیم ما نعم الوکیل ۞

و اوقات شریف را بمهام ملکی و ملی موزع گردانیده و ساعات منیف را مستغرق مطالب
علمی و عملی فرموده زمانی که صاحب تدبیر امور ملک و رفاهیت رعایا و ادراک تدارک
بطریق احسن موجه صواب مصروف میگردانید و باقی باقتباس انوار علمی و اقتناء جواهر
حقیقی و مباحثت علما دانشور و محاورت فضلاء هنر گستر مقصور داشته و نکته از زواهر
جواهر بیان که بحسب ناخن طبع گوهر افشان درین ایام زینت گوش و گردن روزگار ساخته
و بوصف الحال الان آن فرموده اثبات میرود و هی هذه — شعر

واخوانی باصطلاح شروتی ۞ لانی کنت احسنهم وجوها ۞
فما ربحت تجارتهم ولکن ۞ سیبغی العزیز بان یخلوها ۞
اذا الآراء بالشوها یطت ۞ وقد کانت معلقة ذروها ۞

از ملکی چون دل دشمنان خراب یک سال دو نوبت لشکری جرار همه نقیض انعام
ز دریا نوال معتاد و همه را از صنوف ایادی و عاطفت خسروانه بهره کنار مراد برلشان

و ... حضرة را بتهیهٔ اسباب و اعداد ما یحتاج ایشان مثال فرمود بی آنک ضعفا رعیت را تجرع مشقتی بایست کرد یا تدرع زحمتی بوذ. اللهم وفقه لما تحب وترضی وصلی الله علی سید المرسلین وخاتم النبیین محمد وآله واصحابه اجمعین

چون رای اعلی بوجب فرمان ما ننسخ منهم ... صحیفهٔ جریمه که از امیر شیر غمش و لشکریانی صادر شده بوذ بسر انگشت عفو و اغماض محو فرمود و نسخ آن گناه را بر توبای صفح و اعراض منسوخ کرد اینک و فود مرحمت و وفود نوازش را بجانب ایشان متواتر داشت و ابواب تعطف بروی این طایفه برگشاد یعنی انسان را اگر سهو و خطایی واقع گردد ندارک آن بسلوک جادهٔ اعتذار شان احث و اولا که بارتکاب زلات وجه فلاح محجی ماند استدراک ما فات بلزوم انابت و استغفار میسر می شوذ

بیت

عذر نه آنرا که خطایی رسید • کادم از آن عذر بجایی رسید

هر چند افاضت امداد الطاف بیشتر فرمود ایشان را توغل بادیهٔ اعتساف بیشتر شد و هر چند تمادی مکارم اخلاق سعی در ارشاد ایشان زیادت کرد خبط عشوا و لزوم ضلالت زیادت کردند از غرایب حالات آنکه مقدم ایشان امیر شیر غمش از احوال سلف هیچ انتباهی حاصل نکرد و از سحایب لطف و عنف که بمرور ایام از مخالفت و مطاوعت بساحهٔ حال ایشان بارید برق هدایتی اقتباس ننمود از مثلات و مثوبات عبرتی بر نگرفت و از آیات و نذر اعتباری حاصل نکرد از درکات انتقام استشعاری بخود راه نداد و از درجات انعام استبشاری ننمود امداد تربیت و نوازش پادشاه را که وسیلت اقبال باشد ذریعهٔ احوال گردانید و صنوف عاطفت و مرحمت را که مراقی رفعت و کامرانی باشد ذریعهٔ آشوب و محن کرد براس المال اشفاق پادشاهانه که دولت جاوید را بدست می توانست آورد متاع غرور خرید و بنقد تنویب و تمشیت که بتجارت سعادت بدان میسر می شد بضاعت

تو على الارض اذا سار فيها فانعة وتو على المحا ... علوم

العفو يا ... التي الا ... تحلطه ... تتار ... ذکر الا ... اذا احط ... على ... نقيضه

شقاوت حاصل کرد فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین لاجرم چون آن قهر در حرکت آمد وصاعقه
انتقام جهیدن گرفت یعنی

بیت

هرکجا داغ بایدت فرمود ⁂ چون تو مرهم نهی ندارد سود

عساکر منصور بقمع واستیصال طغاة نهضت نمود ورایات همایون قطع طایفه بغاة از مطلع
لطف بر تقدیر عدو عزیمت مبارک بدست توکل وتفویض تسخیر یافت وعنان همت عالی
باشارت توفیق وتایید معطوف گشت در هر منزلی بریدی از جانب عنایت الهی منشور سعادات
نامتناهی می رسانید ودر هر مرحله قاصدی از سپهر فتح واقبال نامه حصول آمال آورد.
تا لشکر منصور در زمستان عزم ایزدی جانب کرمسیر رامهرمز خرام ومرکز رایات ومعهد
نصب الغایات گردانید گرمسیری که هنگام کینه کسی از ایشان جز سایه آفتاب نشان ندهد
وهنگام مهر کینه را در دل ایشان مجال مداخلت نباشد بگاه بزم وننگ لب شمشیر با جوی
لب بتان کشمیر بوسند وزمان فراغت وانس بساط حریر را منزل خشن داشته روز وغا
از ابر معرکه صاعقه حسام وروز سخا از ابر جود فیض انعام سحاب باریده در رزم شجر
تیغشان چون نهال هنگام خریف سرها ریخته ودر بزم کف کریمشان چون شاخ شکوفه
در بهار زرها نثار کرده

شعر

لهم نفحا سطو وعفو نهز ⁂ زعاق وهاتکم زلال مبرد

امیر سورغتمش وتمام امرا چون از نهضت رایات همایون خبر یافتند سیل تحیر واضطراب
را از سایر جوانب متوجه خویش دیدند وباران شدت وعنا را از همه جهات بساحت
خود باران یافتند چه بیقین میدانست که با مقابله نور جبین منیرش که از مشکوة عنایت
ایزدی اقتباس یافته آتش جدال نتوان افروخت وبمواجهه فر یزدانی رایات مکاوحه
نتوان افراخت بجملگی بحمایت قلعه وکوه رفتند وباهتمام شعاب وهضبات بنا بردند
فرمودند لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه وهم یجمحون دست استکباد

بستی مناعت جال از آستین استقلال برون آورد و بپای عصیان سلوک جادهٔ طغیان
پیش گرفت هرگاه که منتهز فرصت می یافت بمیدان قتال می آمد و بسفارت تیر حکایت
تمرد ادا میکرد و بزبان شمشیر و نیزه حدیث جنگ و ستیز را باز می راند هرچند هر نوبت
که کارسازی کارزاری کردند کار بند کار حضرت بدان ساخته شد و هر نوبت که دریای
فتنه را آشوب دادند گوهر ظفر در کنار یاعیلان شیر بر اعلی آمد اما بنا بر آنکه مواضع حصن را
ملجأ و ملاذ ساخته بودند و معاقل منیع محل استظهار کردانیده دفاع ایشان را بربقهٔ تسخیر
آوردن بزودی میسر نمیکشت و تذلیل صعاب آن کروه بسهولت دست نمیداد و بحکم
الأمور مرهونة بأوقاتها انفتاح این باب مغلق را از جد واجتهاد رای اعلی مطلبی خواستن
ضرورت افتاد و اعتلا بدرون مراد از خاطر شریف مدتی توقف می طلبید بنابرین
همت همایون قواعد ثبات و استقرار مستحکم فرمود و عصا اقامت در آن صحرا بر مشقت
بینداخت دندان تصبر و بیخ آن مقصد فرو برد و بامید اعتناق آن خریدهٔ دلربای روزها
با شداید ایام و شبها با حوادث لیالی بیکذرانید و بنا بر آنکه آن صحرا از معمورهٔ بلاد دور افتاده
بود مدتی که رایات همایون را توقف بود تجرع کووس عسرت همگنان را نصیب شد و شربت
ناخوش کوار مشاق عساکر منصور را قسمت کشت چنانچه از اعواز اقوات و از ذوق همگنان
در مضایق اعسار نوع از انواع ایثار مشاهده کردند و از خلال آن مشقت انوار اقبال
استیناس می نمود و بیقین میدانست که بیت

بجان گشاده شود کار سخت ❊ بمدت شکوفد بهار درخت
بسعی بر از جان دل بر میکیر ❊ که کرده زمان تا زمان چرخ پیر

چون مدت محاصره بتمادی شد و دشمنان از مقاومت عاجز کشتند دست تشبث بذیال
استمداد از جانب سلطان اعظم قطب الدین شاه محمود مستحکم کردانید و از بندکیش استنجاد
کرده بمظاهرت او استقامت نمود از آنجا شاه اعظم نصرة الدین شاه یحیی با جمعی امرا و نوکران

قوت بلهزاد سوار بمعاونت امیر سیوغتمش ما مزد کشت هرچند ازین صورت معنی دولت
لایح شد وازین مقدمه نتیجه مراد موقف اعلی بحصول پیوست از ابتدا درخت خار نمود کل
بار آورد و وزخم نیش ظاهر کشت لذت نوش بمذاق رسانید عَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ
لَّكُمْ شاه چون بحوالی کرمسین نزول کردند منادی اقبال بمسامع علیه اصغا فرمود وصدای
صوت دولت بکوش جان شنود همت همایون را بجانب انقیاد باذشاه کامکار و عم
بزرکوار معطوف فرمود وروی نهمت مبارک بمیامن تأیید تِلْكَ بَلْدَةٌ تُرْبَتُهَا
بسوی کعبه جلال آورد و باستصواب نایب صاحب تدبیر خواجه ضیا الدین محمد علیه الرحمه
ابواب توسل نسبت با بندکی باذشاه مفتوح داشت و رسل و رسایل با یه سریر اعلی را
با قدام تعظیم تلقی میفرمود هرچند در دست تمام عباد این کار دیرین مدت بنهان بسکه قبول
می رسید وکوس این منقبت هنوز در زیر کلیم می زدند اما مشتری از ظهور مخایل این حال بحران
سعادت عثور یافت وشب از طلوع کوکب این امید را مشکری ناهید رایه شاذکامی
از سر کرفت اکرچه مقارنه وصول رایات شاه زمانه که اضداد احزاب را سر دفتر آمال داد
وعناد خواص وکوشید کان را خلاصه مراد تصور کند بود سم معهود اصابت عین الکمال الجهاد
کرد وزحمت در دپای باجند الم دیکر ضعف المعاد بساحه ذات همایون هجوم نمود
با انکه برحسب ظاهر نهال اقبال از نشو ونما باز ماند اما بحقیقت اخضرار چمن مراد زمان
بزمان زیادت شد اکرچه ظلمات مناد بس عموم ازین قضیه مترادف کشت بهر کوشه
باشارت عنایت الهی شموع نا متناهی افروخته شد واکرچه دست قضا پای مبارکش را
مضرتی رسانید قدر بعذرخواهی کمر بست واکرچه بحکم سابقه تقدیر ایزدی بیمار
ذات شریف راه یافت دولت تن درست بخدمتکاری بایستاذ وماه ذات همایون
اکرچه بمحاق رنجوری کرفتار شد آفتاب اقبال روی بارتفاع نهاد وکوکب برج سلطنت
اکرچه بمقام عقده رسید ثوابت فتح ونصرت درخشنده ولامع کشتند شعر
٤١

یحشمک الزمان هوًی وحبًا ٭ وقد نودی من المغنه الحبیب

وکیف نعلک الدنیا بشیءٍ ٭ وانت لعله الدنیا طبیب

درین حال بنا بر آنکه از قلت اقوات اوقات بر مردم مضیق میگذشت و از انعدام طعام عساکر منصور زحمت می یافتند ثواقب فکر مشکل کشای اقتضا آن فرمود که یک دو منزل تاخیر فرمایند و از مضایق لشکرستان حشر را بمقام اتساع فرود آرند دشمنان تصور کردند که داعی ضعف و انجزال بدین قضیه باعث گشته تا اسباب عجز و انفعال بدین حرکت تحریض کرده چون موکب همایون نهضت فرمود آتش قتال بر افروختند و در مضایق در عاله که ممر عساکر منصور بود نایره جدال مشتعل کردانیدند و درین حال نیز مزاج شریف از شدت تالم تحمل دکوب نداشت و صبر و ارام آنکه لب رکاب بوسه بر پای مبارک نهد نخود نمی دید بنا بر این محفه را با استران باد کرده بودند و جمعی از شجعان عساکر منصور بممانعت و مدافعت مشغول گشتند و شبر محاد به را بر روی کشیده نگذاشتند که تیر ضرری بجگری آید یا شمشیر نقیصتی زخمی رساند بندگی بادشاه یک دو منزل نهضت فرمود دشمنان جازم شدند که این اهمال بر حد اهمال متصل خواهد بود و این نهضت بترک کلی سرایت کرد غافل از آنکه پلنگ تندخوی چند حمله آرد چند گام باز نهد و شیر جنگجوی چون بسر پنجه انتقام شکاری نخود کشد اندک اعراضی نماید

شعر

اعادیک ان نالوا منی الدهر مهله ٭ ففی ذلک الامهال نوع التهکم

بنا برین بخاطری فارغ از قلعه و متحصنی که داشتند بیرون آمدند و هر یکی بیورتهای خود انتقال نمود و درین حال چون تراکم امداد اشتداد بغایت رسید و فتح ابواب فتح و پیروزی در حوزه تاخیر ماند مبشر اقبال با نشا

شعر

عسی الکرب الذی امسیت فیه ٭ یکون وراءه فرج قریب

خوانند بطلوع آفتاب سعادت بشارت داد و از جانب همایون مدینه مقدسه و طیبه

طيبه على صاحبها الصلوة والسلام على كه شمه از مآثر آثار آن تمام مقاصد دينوى تواند بود
ونفحه از نسايم بركات فتوحات اين جهانى باشد تحفه همايون باركاه جهانى پناه كشت
حضرة سلطنت پناه وظايف تعظيم واجلال انچه در وسع امكان ومقدرت بود باداء
رسانيده بزيادت آن هديه كرامى استعداد يافته تيسير اسباب امانى وظهور تباشير
اقبال وكامرانى متيقن وجازم شده دست اعتصام بعروه وثقى آن رايت نصرة آيت مستحكم
كردانيد سه منزل كه رايات همايون نهضت فرمود راى اعلى چنان اقتضا كرد كه از مسافت
راه يك منزل طى كند وراه سه روزه را بيك روز قطع كرد طايفه تباه را مجال آن نداد كه بار
بمتحصنى التجا كشند تا بشت تمتع بكوه وقلعه باز كذارند زمانى كه اصطرلاب خورشيد ارتفاع
سعادت كرفته بود دولت بايداد اسباب كامرانى واقبال مهيا كردانيد رايات همايون
بدين عزيمت نهضت فرمود

بيت

جون ركاب تو كران كرد عنان تو سبك ٭ اى سپاهت ظفر لشكركش ونصرت يزك ٭
قايل تكبير فتح از آسمان كويد كه هين ٭ الغيثال اى حيدر ثانى كه النصرة معك ٭

جون ماه رايات همايون از ناحيه دشمنان برامد وآفتاب طلعت ميمون از جاوانجا آن ديار را منور
كردانيد طايفه دشمنان كه جون ذره در هوا حيرت ومضطرب كشتند وبا آن همه كروه انبوه در باديه
تحير كرفتار شد وجون راه التجا بمعاقل جبال مسدود بود وطريق تحصن ممكنا نا ميسر نميكشت
بيشتر امرا وسرداران دست تشبث باذيال استعطاف بندكى پادشاه زدند واكثر آن
جمع توسل بمراحم بى نهايت نمود امير سيورغتمش با پهلوان داود غورى كه از جانب شيراز آمده
بود با معدودى چند پناه بقلعه سليمانى بردند وباين نخوت واستكبار بلباس عجز
وانكسار متلبس كشت وازچندان تكبر وخودبينى بمقام تضرع ومسكينى فرود آمد

بيت

٭ عدوت اكرچه نمايد چو خار سرتيزى ٭ شود چو غنچه پيادى دريده مغفراو ٭
٭ ترا است حجت قاطع بدست يعنى تيغ ٭ چكونه پيش رود دعوى مزوراو ٭

و چون موکب همایون در پای قلعه سلیمانی اطناب سرادق دولت و اقبال را با اوتاد فتح و پیروزی
مشدود کردانید و رایات ظفر پیکر را بر اوج کامرانی مستحکم کرد لشکریان اوغانی
و جرمانی عن آخرهم البحا بپایه مرحمت بی نهایت جستند و رؤس مقدمان بخدایشم
خاک آستان سلطنت پناه را بلب خضوع بوسیدند چون شمع سنان آتش باد کشیده
اما یاد حمله فرو مرد و چون آتش زبانه طغیان دراز کرد اما بتیر باران نهضتی
منطفی شد چون غنچه نیزها خار مثال بدست مکاوحه آب دادند اما چون گل
سپر بر روی آب انداخت و چون آفتاب خنجر کرا از تیغها برکشید اما از غبار
ذلت ناپدید گشت

شعر

اذا ما شددنا شدة نصبوا لنا ... صدور المذاکی والرماح المداعسا
اذا الخیل جالت عن صریع نکرها ... علیهم فما یرجعن الا عوابسا

بعد از آن چون امیر سیورغتمش دانست که کار جان و کارد باستخوان رسید پهلوان داود
غوری را بهر طریق از آن مضیق خلاص کرد و خویشتن را بمقام استعفا و شفاعت
آورد امداد عفو و انابت را وسیله بقا جان و روان کردانید

بیت

زبان برآرد تیغ تو و عدو انگشت ... ولیکن آن همه جان خواهد این همه زنهار

بندگی حضرت سلطنت پناه بموجب فرمود کفی بالذنب شفیعا للمذنب مسئله او را
برقم استجابت مرقوم فرمود و صحیفه مطلوب او را بعنوان انجاح مزین کردانید
بملابس عفو و اغماض سوآت سیئات او را پوشیده داشت و نقوش جرایم او را
بآب صفح و اعراض محو کردانید عنان نهضت همایون را بصوب دار الملک معطوف
فرمود و امیر سیورغتمش با اتباع و اشیاع ملازم رایات ظفر پیکر گشته طایر
میمون دولت بجناح نجاح معاودت نمود و همای سعادت بال اقبال بعشرت
توجه ساخت سرو بستان ظفر سرسبز و شاداب بستان خرامید و ما

آسمان

آسمان سلطنت بانور تمام بروی نخانه نهاذ وجون رایات نصرة ایات بدار السلطنه
کرمان معاودت فرموذ آفتاب دولت روی بمدارج ارتفاع آورده وگلبن سعادت
غنچه مراد شکفانیده از جانب شیراز بندکی شاه کامکار نصرة الدنیا والدین شاه
یحیی خسرو پلتن صفدر دریا نوال لشکرشکن بیت

بلند همت بسیار دان آنکه سلیل جهانکشای ممالک ستان کیتی داد

بموجب میعاد متابعت دولت پایان پیش نهاذ ضمیر ساخت وبا تفاق تایید وتسدید
جاده موافقت بندکی باذشاه اسلام پیش کرفت وجمعی غفیر از امرا وبهاذران
لشکر منصور که دران جانب مانده بوذند بجاذبه دعوت بخوذ کشیده در ظل ظلیل متابعت
جای داذه وبا قریب هزار سواران شجعان وابطال عنان عزیمت همایون را جون باذ حمله
سبک سیر کردانیده ورکاب نهضت را جون قاعده حلم استوار کرد شبی که حامل هزار
روز شاذمانی بوذ مراد از بامداد آن شب زلف کوی وزمانی که مبداء صنوف کامرانی کشت
بجانب یزد نهضت فرموذ از انجا مبارکشاه اینانق وجمعی از امرا برسم منقلای روان
کردانیدند وجون بحدود خرانه نزول افتاد اوان وصول لشکر دشمن متواتر کشت دغبار
عزیمت اعیاد معاینه دیذ رای شریف اقتضا آن کرد که مخایل تجلد باظهار رسد ودلالت
شوکت وقدرت بوضوح پیوندذ بنابرین اشارت فرموذ تا خیمه وثاق را بدرون بنشند بند
وتمام شجعان وبهاذران فروذان قتال را آماذه باشند ایشان جون از دور خیمه اقامت را
دلیل قرار دیذند از انجا حساب شوکت بسیار کرفت ورا تقدیم ومقاومت را بتاخر ومتارکه
عوض کرده بندکی باذشاه از انجا درضمان عز واقبال وکنف عنایات ذو الجلال نهضت
فرموذ وامرا ونوکران بندکی باذشاه که درسایه رایات عالی از شیراز بیرون آمده بوذند
احرام کعبه جلال اعنی دار السلطنه کرمان بست وبندکی شاه یکی از نزدیکان را بپایه
سریر اعلی روانه کردانید تا تمهید اعتذار نموذه معروض کرداند که بنابر آنکه جریده

از شهر بیرون نتوانست آمد و تمام اسباب و دواب را گذاشته درین وقت بدولت ملازمت فایز نتوانست شد و این سعادت را علی الفور اعتناق نمودن سعد بود بندگی پادشاه بغایت شادمان گشت و مبلغ سی هزار دینار انعام فرستاده را اطلاق فرمود و بدیگر نوازش و عاطفت اختصاص داد و بندگی شاه چون بیدر نزول فرمود چگویم و از فرج بعد الشدت چگونه شرح دهم و نود شادمانی هم عنان نیل امانی بجانب ممکنان اشخاص یافت و صنوف اقبال مصاحب ادراک امال سایر انام را نصب شد بیت

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم ؛ چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

از آنکه چون غنچه دهنی تنگ و جگری خونین بود چون گل از باد صبا خنده شادمانی زد و از آنا که شنفته مثال ماهی در بیم و خاطری دژم بود چون نیلوفر از طلوع آفتاب خرم و دل گشاده گشت اولیا دولت تلویحات اقبال سلطنت را معاینه دیدند و دوستان نیز دیار بطلوع کواکب مراد متیقن شد یعنی

بیت

با تو همراهست دولت لاجرم ؛ هر کجا روی نهی روی نهد

بندگی شاه مقارن نزول این مسکین را جهت تجدید عهد استعطاف و تاکید قواعد عهود نراست تا دوانه موقف جهانپناه کرداند چه برای شریفش مصوّر گشت که هر که دست رد به پیشانی درویشان پاک باز و مخلصان بی نفاق باز نهد تا حلقه خلوت خانه ایشان را دست ارادت بجنباند و باز آورد آورد خاطر ایشان بقبول نصایح مشفقانه نکند پای امید بساحت مقاصد ارجمند نتواند رسید و بدست نجاح اقتطاف باکوره امل نتواند کرد و حقیقت آنکه این مسکین بعزم بساط بوس حضرت اعلی عدد و عزیمت را تجدید کرده بود اما ازین معنی استعفا نمودم و از تصدی این شغل استبعادی کردم چه بر حسب در بیع الدهر کیف ما دار ا چون روزگار دیریست که بازار نفاق تیز است و متاع حیلت و تزویر رواجی دارد امثال این قضایا کی سزاوار باشد که از ده زبان سخن تواند گفت و بدین دل هزار مهر ورزیدن مسکین انساده

دلی جز کلمه اخلاص نبود کی باذشاه . بوجهی که از عنفوان عمر باذ یاد کرفته ام هیچ سخنی بزبان نمی
توانم راند و بوجب خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا جانبی را بمزاح کویی بدست نمی توانم آورد . د
از ین قضیه جز انکه حوانب بوذ که از دست مستعو و خاطر خطیر از ین فقیر باذ می ماند هیچ
فایده تصور نمی تواند کرد و نیز هنکام آنست که بپای استغفار سلوک جاده اعتذار پیش کیرم
و بچراغ توبت وانابت شبستان لحد را اندک روشنایی نوسم و صحیفه کناهان بی با یاذ
دابات چشم نداشت فرو شویم چه زمان دعوت کذشت و دواعی هوا و هوس که در
عنفوان شباب بنجندان سطوتی نداشت هنکام کهولت چه استیلا تواند کرد اکرنه فرط
شوق و اتباع باستسعادت دیده امید از آفتاب طلعت همایون سرمدی عنان تمالک
و تماسک از دست این فقیر بستاند و درع لجانه را بدست بی صبری باذ کند از ین تعداد تردد
نیز تحاشی نموذی چه از اختلاط با اهل روزکار چنان ملول کشت و از اقتحام موارد آثام چنان
شرمسار که اکر مراحل عمر را بپای عجلت منطوی کردانیدن ممکن بوذی و بمنازل دار البقا
بسیر سریع توانستی رسید باقدام رغبت مسافت آن را طی کردمی **شعر**

وَلَقَدْ سَئِمْتُ مِنَ الدُّنْيَا فَهَلْ زَمَنٌ ... يُعْطِي حَيَاتِي لِعِزٍّ بَعْدَ مَا غَرَضَا

جَرَّبْتُ دَهْرِي وَأَهْلِيهِ فَمَا تَرَكَتْ ... لِي التَّجَارِبُ فِي وُدِّ امْرِئٍ غَرَضَا

اما چون درین التماس الحاح فرموذ مشروط بانکه هیچ نوبت دیکر بتفویض این شغل متعرض
وقت این مسکین نکردند قبول کرده احرام دبت در اثنای راه . چنان معلوم شد که رایات
ظفر بیکر از کرمان همایون کی طلوع فرموذ بعزم تسخیر فارس عنان همایون بجانب سردسیر
معطوف کشت این مسکین استفاضت از بیامن نحوی وَحَيْثُمَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ
کرده بجانب سردسیر توجه نموذ بیک منزلی مشیر دیده امید م بمطالعه غرّه همایون روشن کشت
ولب آرزو باستسعاد شرف بساط بوس فایز شد **بیت**

آنچه دلم آرزوی خویشتن رسید ... وآنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید

همان دو روز مقاصد بندگی شاه بطغرای نجاح مرقوم گشت و خارج از مملکت یزد و تفویض
نیابت سلطنت ممالک محروسه منال وارتفاعات املاک خاصه شریفه یزد و نواحی و تمام
ولایت بوانات و سروستان بر سبیل اقطاع علاوه انعامات فرموده اسپی با ستام و تشریف
و خلعت خاص ارزانی فرمود فرمان مطاع نافذ گشت که این مسکین معاودت نماید بعد از
چندین انتظار چندان مهلت نشد که دل و دیده تسکین غلة الفؤاد کند و خاطر حزین
دشمه بودی بجلاء الاحزان فایز شود

شعر

دنوت ما شفیت غلیلا ولکن ❊ علمت جمرة الفؤاد بوقود ❊
گفتم به یمن مکرمت درد اشتیاق ❊ ساکن شود بدیدم و مشتاق تر شدم

اما رجب فرموده چون قضیه نازک بود معاودت نمود و قواعد اعتضاد و استظهار شاه
را مستحکم کردانید و مبانی امن و اشتیاق بند گیش را ممهد داشت و رایات همایون از آنجا
در ضمان سعادت سرمدی و کنف عنایت ابدی تخییم جهانگیر بند نهضت فرمود مربعی
انیق و مرتعی خرم و سیری بغایت خوش و صحرائی بنهایت دلکش در نظر آمد و مرزبان
از مشارق امانی کوکب شادمانی طلوع میکرد و از مطالع اقبال نجوم مرادی درخشید احوال
مملکت در سلک اتساق و آرا عساکر منصور بجمع اتفاق

بیت

❊ خوش شد کار ممالک بر فوارش ❊ قوی تر گشت روز از روز کارش ❊

سبزه زار منازل بنزاهت چون روضه ارم و ریاض دولت پر سبزه خرم و آب روان مرغزار
چون جعد بتان پر شکن و آب جوی اقبال صافی و روشن طره سنبل شانه نو بالصبا و زلف
برجم بدست مشاطه ظفر منظم اجام شقایق چون ساغر صهبا لبالب باده ارغوانی و جام دولت
مالامال شراب کامرانی و در این مرحله شاه صفدر شجاع الدین منصور از جانب یزد بشرف بساط
بوس عم جهانگشای و پادشاه عالی رای استسعاد یافت و بصنوف نوازش و مرحمت و انواع
اصطناع و عاطفت اختصاص پذیرفت چون میامن موسم صیام تمام بر مفارق همایون

نشان

نثار کشت و وفود اقبال هم عنان ماه شوال روی بساحت جلال نهاد اخبار متواتر گشت که سلطان اعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود بالشکری انبوه از جایزان قصب السبق بجلادت و شجاعت و نایزان بنوح معلی از سهام سطوت و بسالت بسرجهان نزول کرده و متعاقب آن عزم بر کام سرعت سیماء استعادت میکند و از برق خاطر خطیر طی مسافت استیفا ده کرده دو منزل را یکی میکرد اند و در قطع مراحل ایام آن شام اتصال می دهد و صباح را با رواح مقرون میداد هرچند صولت بسالت این آتش عجلت انگیخته بود و علو تجلد این نایره افروخته اما فکر در بین بهزاد زبان مضمون

شعر

قد یدرک المتانی بعض حاجته ❊ وقد یکون مع المستعجل الزلل ❊

بعرض می رسانید وضمیر منیر را بیامن طمانینت و تدبر در اعقاب امور و مفاسد عجلت و ذهول از احوال عجول اعلام کرده میگفت

بیت

نباید در کشیدن تیغ را میل   که کرها کار بر ماید بتعجیل

چون رایات عالیش بمرحله شهر بابک رسید یک منزل از موکب همایون پیش افتاده منهیان موقف اعلی ملاذ شاه اسلام هم عنان بلا این اوان بمسامع جلال رسانیدند و خبر هجوم همراه برید برق بمخیم ظفرپناه برد خاطر آفتاب اشراق استفتاح این معضله را رجوع با ندیشه جهانگشای کرد و بحکم الرای قبل شجاعة الشجعان سلطنت شوکت و جلالت را آن اسند رای که این مطلوب معزول کرد این رای منیر را بتدبیر این کار نصب فرمود مآثر فکر صواب بنان منتهی شد که چون ایشان از مملکت فارس عبور افتاده اند و رایات همایون بدان دیار نزدیک تر شده وظیفه آنک عنان عزیمت را بدست تفویض و توکل سپرده مصاحب سلامت عاقبت و مقارن اقبال و سعادات بجانب استخلاص مراد الملک توجه فرمایند

بیت

❊ تا قبضه شمشیر که بالا ید خون ❊ با آتش شمشیر تو بالا گیرد ❊

چون برق این خطیر از جانب خیر و صواب لامع گشته بود و شمع این اندیشه از مشکوة ظفر

و پیروی اقتباس یافته اعوان بتدبیر بامضاء این تدبیر اشتهاض نموده‌اند و انصار عون
الهی همت این کار بتقدیم رسانیده و موکب همایون مخالفان را از نیرنگ گذاشته
روی رایت ظفر بکربلا الملک شیراز نهاد اسباب عزیمت از مخزن ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسک لها اعداد پذیرفته و مثال امید از فیض مواهب تؤتی الملک من تشاء
مهیا شده در هر منزل بسیاری از مقتضیات بمطلوب بحیز حصول می‌آمد و پیشانی از لوامع
ترفع میگشت و در هر مرحله اسباب نیل آمال روی می‌نمود و امداد صبح از طلعت اقبال نازل
قواعد نکبت صفوف صحرت محیط دیده در میان اندیشه و از تحیر سطری یافت تدبیر جز آن
نبوده که متعاقب مواکب ظفر پناه نهضت فرمایند اما چون ایشان یک دو منزل سبقت داشتند
امکان وصول بکوکبه همایون نبوده و خیال الحاق چون ظاهرا محال می‌نمود در ضمیر می‌آمد اما
بتعجیل ابرخه یا متیر منازل میبرید و مسافت قطع میکرد تا بولایت فارس رسید اخبار متواتر گشت
که خیمه سلطان تاج الدین خرم که از بندگان اعلی رستم زمان و بومسلم دوران است از دراء مشهد
و ... شکسته بخیم ظفر پناه ملحق خواهد گشت سلطان قطب الدین از رای شریف انضاجنان
یافت که جمیع امرا و بهادران لشکر را بر سر او فرستند تا حالیا این رکن بقواعد سلطنت
انضمام پذیرفته و این گروه لشکری نامدار بموکب همایون پادشاه کامکار ملحق نکردند پهلوان را
چون از توجه این طایفه خبر شد بریدی با ... نیم عنان بمعسکر جهان پناه پادشاه روانه کرد
و مایلان سریر اعلی بکیفیت حال اعلام داد و خود در دامن کوهی که آنرا دینه سعداخ گویند
تلقی قتال را آماده شد و اشتعال نایره جدال با یایپنا چون خبر این حال بمسامع همایون
رسید شبهنگامی که میل زرین آفتاب سرمه ظلام در چشم ایام کشید و بدست تکویر
نیل شب رازینت روی روزگار ساخت دماغ گیتی از بخار سودا متغیر شد و چشم زمانه را
از ماده وسواس تاریک ساخت عنان عزیمت عالی بجانب مدافعه آن گروه معطوف
گشت و بنابر آنکه از معسکر اقبال تا معهد قتال مسافتی بعید بوده آفتاب سپهر خسروی چون ماه

ملحق گشتن سلطان قطب الدین
چون از توجه رایات همایون خبر یافت

کذرنیف سیر کند از بام تا شام یک لحظه آرام نکرفت واز رواح تا صباح یک لمحه استراحت
نجست، بعزم معانقه مراد وداع خواب وقرار کرد وبنیة ادراک امل با عزمات عجلی
همراهی کزید شعر بلیل عراد الیوم اکبر همته ٭ دم الثار او یلقی کمیا مصنعا ٭
بیابانی چون ساحت امید فرود دراز وچون پیشکاه دولت دیر باز فرود وفراز چون معاطف
ظنون همه اودیه وشجون، وچون مهاوی ومصاعد اوهام همه هضبات واکام شعر
٭ صحاصح ما للسارحات بارضها ٭ مراد ولا للواردات بها شرب ٭
چون طلوع آفتاب نزدیک شد موکب میمون را با معرکه اندک مسافتی بیش نمانده بود
وخور جهانکشای اظلال سایه اقتراب بان ناحیه کرد واز آن جانب معاندان انکسینه
نجر علم برکشیده بود رایات جدال افراخته بودند وپهلوان خرم نیز با تیغ آفتاب از بیلام
شرق بر آمد تیغ قتال برکشیده بود وتا سلطان سپهر خنجر مهر را آب داده وشیر مرد خنجر
تهور بدست انتقام کرفته حملها آتش آمیز با وجود قلت اعوان با لشکر بود وصدمات
پردلانه با آنکه جانب مخالف اضعاف مضاعفه او بود متعاقب کردانید زمانی که سوار جنک
میسر میشد از در تابی بود لی وتقدم هیچ باز نمیکرفت وزمانی که مجال رکوب نمی بود
پیاده غایت رجولیت وبسالت را تقدیم می کرد چون آفتاب روی بارتفاع آورد وحدود شش کهت
طایفه کار که مصاحب پهلوان بودند مسلم کشت ومدارج شوکتشان بواسطه کثرت وقود
وطول غارت روی بانحطاط آورد از دور غبار موکب همایون بارشاء لایح کشت اولیاء دولت
ازین صورت معنی فتح واقبال معاینه دیدند واز ظهور این قضیه خلاص از آن بلیه تفرس کردند
واضداد را کار از دست ودست از کار برفت وپای صبر وثبات بر جاده استقرار نماند
اما همچنان دست از جدال باز نمی داشتند تا رایات ظفر پیکر واصل کشت وامداد تمتب واحشام
بارشاء اسلام اوان ابهت واقبال جهان در انداخته بود که همکنان از خوف تعرض رسید وتوادع
ثم عنان از دست تسلیم بر بود زمانی چون حکم المذبوح دست وپایی بزد اما چون آتشه وباد

مرصر بود که چندانچه پشت خویش نمودند بجائی نرسیدند و چون تراشش خدنگ و آتش تیر که هرچند
صبر پیش کردند قوت مقاومت کمتر گشت و بواسطه آنکه از یک جانب جمنا که بمنصور کمقطع
من اللیل رسیده بود و از جانب دیگر رود چاره شده امیر کوه من السیل پیش را که گفته چون
ماهی در کنار دریا باضطراب آمدند و چون مرغ در مضراب در مقام تحیر جان کاری ندیدند
لقد الامر آنچه بهادران و سرداران لشکر بودند خود را در آب انداخت و لا غرو اذ ظهور ذات
همایون دریا احسان بدید آمد اما لجه بحر گران جواهر فواید بنزدیکان رسیده و گاه گاه خایفان
را در گرداب فنا انداخته ع کذلک عمر الماء یروی و یغرق ؛ و عباب عمان اگرچه منافع
بی کران افاضت کند اما ذایر انرا احیانا در دست و پای تلاطم امواج پست کرد اند بحکم بلغ السیل
الزبی. چون از آب تیغ جهانگشای سیل داغ بلا که چنان بالا گرفت که کشتی جوق را گذار ممکن
نبود خویشتن را در این رودخانه خونخوار انداختند و چون از تیرباران کان سیلاب فنا چنان
روان شد که از هیچ جانب راه سلامت بدید نمی آمد ع کالمستجیر من الرمضاء بالنار
از ان گرداب گریخته بدین غرقاب پناه برد که بیش دویست سوار از سرداران و بهادران
بدین طریق غرق گشتند و باقی متفرق و منهزم شده زمانه از سر اخلاص دعا مستجاب
پیش گرفته میگفت

بیت

در چشمه تیغ کینت آب مباد ؛ در زلف زره بی بندت تاب مباد

واز آنجا رایات همایون را با آیات فتح و فیروزی نگاشته و برجم مشکین اعلام بدست
مشاطه ظفر آراسته متوجه دار الملک گشته بموضع بول فنا نزول برمود حارس عون
الهی از بام تا شام یزک سپاه و طلیعه پاینده بانی از صباح تا رواح مساعد تو نیکخواه بندگی
سلطان قطب الدین بعد از دو سه روز با لشکری بحصانت کوه و باطایه چون خیل انجم مجتمع
دانوم بیرون آمد و حقیقت آنکه بنفس مبارک که مجمع مآثر خسروی و بسالت و مهبط آثار
حکومت و شجاعت اساس مستحکم آن بنیان مرصوص و قاعده نظم آن عقد مجموع بود ولا غرو

پشت سپه گران سواری دارد روز جمعه صباح چون چشمه خورشید از دریا سپهر ابگون
آتش بر انگیخت و نقاد ملک از بوته مشرق زر گداخته بیرون انداخت شعر

صباح زمین از تب آفتاب ❊ ببرسام سودا در آمد ز خواب

و لیکن بلکه دو دریای گران و دو سپاه بلاد و بحر بی پایان بمقام مقابله آمدند زبانه را دل از
حرب و اندرون خون شد که چنین دو بلای کامکار و دو بحر ... صاحب کمال جهان با پستی
که بمظاهرت یکدیگر اعدا دولت را مقهور کرده‌اند بدی و دشمنان ملک را منکوب کردی
بقهر ما سینه مثال یکدیگر میان جدال بسته‌اند و بعزم اضداد انتهاض نموده در حال آتش جدال
بالا گرفت و گرد با ورد گاه بروی ماه پوست لمعان بلارک در نقاب غبار چون نقابت
لیل و نهار شد امتزاج ظلام قتام با انوار برق تیغ چون ومیض برق از خلال سنج در غیبهای
زره چون نسیم در موج آب آمد شد گرفت بیت

❊ چنان می شد بزیر در عنان تیر ❊ که زیر بره گل باد شبگیر ❊ و چون
اندیشه در مکامن ضمیر جایگیر شد و خطور رماح خطی در دل جنگجوی چون ورود معنی باریک بخاطر
سخن گوی گشت تمام زمان تیغ چون خنجر آفتاب در شفق خون نشست و خنجر آب روان دشمنان
ردی شستن گرفت حلقه کمند چون حقوق لازم محیط رقاب و چون زلف دلبران بدنیا
بر پیچ و تاب گشت سر آهن روی سخت پیشانی آورد تا ننگ روی تیغ را بپوشاند و گرز
پولاد سر گرانی پیشه کرد تا سست مزاجی تن را متابعت کرده حجت قاطع تیغ با مضا شبهه
واهی رماح انتهاض نمود و زبان تیر سفارت و نوبه اجال را تسلیم نمود شعر

❊ فالطعن شرد والارض واجفة ❊ کانما فی فوادها وهل ❊
❊ قد صبغت خدها الدماء کما ❊ یصبغ خد الخریدة الخجل ❊
❊ ممنعها ان یصیبها مطر ❊ شدة ما قد تضایق الاسل ❊

چون تصادم رکضات روی زمین را در اضطراب آورد و تعاقب سلاح و غریو کوس طنین

درکوشش کردون انداخت از میسرهٔ ظفر پناه شاه صفدر شجاع الدین منصور و امیر شیخ
اردوی و جمعی از بهادران میسرهٔ مخالفان را منهزم گردانیدند میسرهٔ ایشان بمیمنهٔ عساکر
منصور حمله آورد و لشکر او عنان بهزیمت برتافت و قلبین را بتقریب آن وضع دست داد ٭
صورتی عجیب روی نمود بعضی ازین جانب بمخالفان ظفر یافتند و بعضی از آن جانب غالب
شدند فی الجمله اختلاطی عظیم دست داد و حوف غبار پشتباه روی خورشید و ماه ٭
چنان پوشیده بود که هیچ دو لشکر از یکدیگر همتایز نمی گشتند و امیر از مامور و غالب
از مغلوب پیدا نبود و دران حال بندگی اعلی شاه اسلام میمنهٔ قلب را بیمین دریا د
ل کوه قرار مستحکم گردانیده ع کان ثباته للقلب قلب ٭ درچنین حالی که شیران معرکه از بیم
سورت شمشیر منهزم گردیدند و قواعد استقرار دلیران از عواصف حمله متزلزل شد حضرت
سلطنت پناه اسباب ثبات را با وتاد وقار مشید بود و ابواب تطرق اختلال بحال
اقبال بمساعی تیغ ظفر پیکر مسدود گردانید ولاغرو آفتاب جهانگیر را از هزیمت لشکر ستارگان
چه باک و قطب پایدار را از غیبت نجوم چه نقصان هم دران موقف که در پای معرکه پرآشوب
آمده بود لنگر صبر و قرار انداخت

بیت

٭ کوه حلم تو هر جا که قدم بفشارد ٭ خاک را باد کند آب ز آذر گیرد ٭

و همان مقام که ریاح تزلزل جهیده نا گرفته بود دست اعتصام بعروه وثقی عون الهی زده ٭
استقرار فرمود تا طایفه از بهادران لشکر منصور بسایهٔ چتر جهانگشای التجا کردند و
از انجانب سلطان قطب الدین نیز پای ثبات فشرده بود و قواعد حلم و وقارش متزلزل
نشده و جمعی از بهادران بجانب سایوبش التجا کرده اما چون از تاریکی شب عنان خورشید
اوج سلطنت و کامکاری لامع گشت و از جانب یمن یمین و اقبال سهیل آسمان جلال باد یم
زمین معرکه تافت خسرو جهانگشای سفینهٔ پردلی را تیار حمله بدریای معرکه راند
و تیغ ظفر پیکرش در تلاوت آیت نصرت نیز زبانی نمود صرصر عزایم پادشاه لرزله در بنیان

آن گروه

آن گروه چون کوه انداخت و نوایر قهر جهان سوز آتش در خرمن اصطبار ایشان زده شرف
حملها آتش آهنگ شب معرکه را بروز اقبال مبدل کردانید و بصاعقه تیغ جهانگیر زمین معرکه
را باران خون بارید آفتاب تیغش از ظلمات غبار خورشید نصرت چنان شارق
کردانید که چشم ستاره بروز بدشمنان نمود و بوقچران شدند و هندوی تیغش از دریا معرکه
گوهر فتح و ظفر چنان برآورد که گوهر شب چراغ بحر اخضر افلاک را بتعجب انداد بیت

تیغ تو که برکشیده دولت تست ❊ چون فتح نشان آیت صولت تست

از لمعان طلعت ماه پیکرش آن تاریکی رزمگاه مضمون افترا اللیل عن الصباح روشن گشت
و از درخشیدن انوار فتح و اقبال از پیشانی دولت کیتی ستانش حکایت افتر العز باطراف الرماح
شاهد افتاد مخالفان راه هزیمت پیش گرفتند و بجملکی بشهر مراجعت نمودند بیت

آنجا که جواب لشکری باید گفت ❊ شمشیر ترا زبان دراز است آنجا

بندگی پادشاه بحوالی شهر نزول فرمود ریاض دولت بسحاب عنایات ذو الجلال مطلول و تیغ
نصرة بدست دولت و اقبال مسلول هر روز از مخایل اقبال برهانی نیز می نمود و از دلائل
فتح مبین صورتی روشن ظاهر میکشت و بعد از سه چهار روز بعضی از کلویان و سرداران
شهر متفق الکلمه کشته معتمدی را بپایه سریر اعلی ارسال کردند و سلسله عنایات بی نهایت
را تحریک داده بدان جمله مواضعه کردند که چون رایات ظفر پیکر یک دو نهضت فرماید
ایشان دروازها تسلیم کنند سلطان قطب الدین چون بتحقیق معلوم کرد که پیاده و تدبیر سر
پنجه تقدیر نمی توان پیچید و با ظهور دولت آسمانی اسباب حشمت و جهانبانی مفید نیاید
خاطر خطیر بر تسلیم ملک مطمئن کردانید و رای شریف بعزم عراق مصمم کرد روز یکشنبه
بیست پنجم ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمایه بتهیه اسباب مهاجرت اشتغال نمود
شبهنگام که نقاش تکویر لاجورد شب را بر چهره دلفروز روز کشید و درت تقدیر لباس
کحلی ظلام را بر قامت ایام برید با جمعی از خواص مقربان عزیمت اصفهان فرمود در اثنا

را، تا سلطان عماد الدین احمد از موکب بندگیش تخلف نموده بپایهٔ سریر اعلی ملحق گشت
روز دیگر سیاح چون خسرو سیارگان تیغ‌گذار سپهر استقرار بذوق خنجر و خورشید طلعت
تیغ‌گذار معهود خرامید و مقارن آنکه سلطان طارم افلاک بچهار بالش چرخ چهارم قرار
یافت چهار بالش سلطنت فارس بغرهٔ قدوم سلطان کامران مزین شد دولت بنیاد
بمحل استقرار خود آرام یافت و کوکب اقبال روی باوج کمال نهاد آفتاب سلطنت از افق
مراد شارق گشت و بازوی ظفر بتعوید تاییدات الهی تقویت یافت بحمد الله فرخنده خجسته
بدولت محمدی صلی الله علیه وسلم بمقام محمود فایز شد و خسرو جهانگشای
بیمامن همت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه بخت مسعود یافت شب طلب را
لمعات توفیق از هر گوشه آفتاب نجاح طالع شد و صبح سعادت را از پرتو خورشید
تایید دلایل صدق لامع گشت

بیت

چنان گشت گیتی که ما خواستیم ‌ خدایا تو چشم بد از وی دور دار

آتش دولت اول دودی بود آخر نور بخشید و ابر اقبال از ابتدا صاعقه بود آنگاه
باران احسان روان کرد گلبن مرادش نخست زخم خاری چشانید و آخر گل کامرانی
شکفانید و صبح سعادتش اگرچه مسبوق بشب دیجور گشته مقدمهٔ طلوع خورشید
بود آینهٔ دولتش را تا جلاد هند پرداخت ندادند بی‌خبران حمل بر تیرگی صورت کردند
و جام جهان‌نمای نا روشن بماند حجابی ظلمانی پوشید کوته نظران تصور خفا اصلی
کردند زمانه از پی چشم زخم سپندی در آتش ریخت کوته نظران تصور خمود جرم آفتاب
کردند و تا ریاض امل سیراب کرد ابری پیش آفتاب آمد طایفه گمان توارت بالحجاب بردند
اللهم صل علی محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین
وچون بمیامن عون الهی ابواب آمال بمقالید فتح و نصرت مفتوح گشت و بمعاضدت
تایید ایزدی ریاض اقبال سرسبز و شاداب شد افاضت امداد احسان پیش نهاد

ضمیر منیر ساحت واسباغ اذیال مکرمت مقصد رای شریف کردانید تو قی بر مدارج علم
وعمل را سر دفتر مطالب ساخت و بنفس مبارک بمجلس درس امام واستاد البشر
قوام الحق والدین عبد الله نقیه بجم مدت ظلاله علی المسلمین انکه ریاض علوم از رشحات
زلال تقریرش شاداب و رباع معارف از اشارات شافیش آباد شده معالش
مقصد عظام ذوی علما اشراف وجناب معشاس مطمح همت عظما اطراف در صدف
جومردیک نقی کوی سعادت از حداق جهان ربوده و در سایر اقسام جون یکانه در فنی
مشار الیه بالبنان کشته دوحه باسق علم را فرش ثمر عمل مبرور و نتیجه ذاکیه دانشمندیش
بامیمن خویشتن بوی سعی مشکور و از اتفاقات حسنه که این فقیر را میسر شد انکه کشاف
العلوم بتمامه وحاوی در فقه شافعی رضی الله عنه وشطری وافی از عوارف المعارف از انوار
مشکوة خاطرش اقتباس نموده استفاده کردم جزاه الله عن الاسلام خیر الجزا
سوی فرموده شرح اصول ابن الحاجب از مصنفات استادم سلطان علماء جهان
عضد الحق والدین عبد الرحمن افیض علیه سجال المغفرة والرضوان افتتاح فرموده و بروایع
نکات و بدایع کلمات آن مجلس بحر مثال را بلولو شاهوار کردانید و تقویت شرع شریف
و تمشیت دین منیف را بمکان و مکانت مولانا اعظم شافعی الزمان بهاء الملة والدین عثمان
از غایت تبحر و سایر فنون بتخصیص علم فقه مجتهد وقت و یکانه زمان علمی کامل و زهدی
بهایی م تمام و عملی وافر و حسن معیشتی بر وفق نظام تزیین فرموده بموجب احکام ملابس آن
سابق منصب نیابت بزرگوارش حالاکه داشت تا جنانچه از وفور دانشمندی و پرهیزکاری
آنجناب متعارف بوده تقریر حقوق در مصاب خویش ارزانی دارد و بموجبی که از کمال
عقل و علم خدمتش معهودات تعظیم شعاد شرع بر سایر مقاصد تقدیم نماید بعد از
تقریر منصب قضا تحکمان مراحم و تعطف را باطراف مملکت منتشر کردانید و خمائل شفقت
و انصاف را بهر جانب کماشت تا صنوف اختلال که با حوال ضعفا رعیت متطرق کشته متدارک

شوند و بانواع مشاق که بطبقات انام رسیدن تدارک یابد وفقه الله لما یحب و یرضی و یسر له
سلوک سبیل المعدلة والزلفی بحرمة سید الوری محمد و آله و صحبه نجوم الهدی

خاتمة الکتاب ختم الله عواقب امورنا بالاقبال في الامال والحسنی و زیادة

چون مطلع این ماه اقبال از استمثال تشبه باصحاب بدر رضوان الله علیهم اجمعین بوده و این
فتوحات جلیل از میامن تمثیل بایشان اکابر غرت ترین دست داد. بر ذمت همت بلند جناب
حضرت سلطنت پناه واجب و متحتم باشد که بر حسب فرمان ولقد نصرکم الله ببدر
وانتم اذلة فاتقوا الله لعلکم تشکرون بنابر آنکه امر بتقوی مبتنی بر حصول نصرت رایات
بوده و شکر و سپاس که مستجلب نعم بی قیاس است ثمره آن شجره طیبه و نتیجه آن مقدمه حمیده
فرموده مسلکی نهمت آسمان قدر را بر امضا آثار این آیات فی الحقیقه مفتاح سعادات
دارین و وسیله مرادات منزلین است مقصود فرموده باشی و اقتدا بواجب آن فرمان
کلید مقاصد و ذریعه مطالب دانسته و من الله التوفیق . اولا تلبس بلباس تقوی
شعار احوال ساخته مطمح نظر همت را بدان مقصود فرمایند چه از رای عالی مخفی نباشد
که تقوی حرز وافی و نعمت باقی است ملجای منیع که از حوادث دارین بدل من التجا بوده
و عمادی رفیع که از تمسک بدان از طوارق حدثان خلاص توان یافت ذریعه نافع است
که دین و دنیا ثمره نجاح بار دهد و مشکوة منیر که در لیالی خطوب بانوار آن مهتدی
توان شد و چون بر حسب فرموده التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله اصل
لباس حسنات برین دو قاعده رفیع مبتنی است اولا تعظیم اوامر الهی که عبادتی از تدرع
بملابس شعار شرع سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه است پیش نهاد ضمیر منیر
فرموده محافظت بر مفروض صلوات و مواظبت بر اداء زکوات و قیام بر مواجب
صیام و توجه باستلام رکن و مقام را بمقصد و مقصود حقیقی دانسته هنگام حصول توفیق
باشتغال عبادت از اخلاص که مخ و خلاصه آنست غافل نباشند و غایت خشوع واجبات

مقدمهٔ حصول سعادات دانند و هیچ شاغلی دنیوی را مجال اهمال از لوازم قیام بفرایض عبادات
و نوافل قربات مشغول ندارند چه دنیا سریع الزوال زود استقبال پذیرد و [illegible]
منقضی گردد هرچند سؤال فارجعنا نعمل صالحا بتضرع و ابتهال رود مفید نباید بیت

وقت را رایگان ز دست مده ❊ نیست امکان اگر باز رسد

دست این روزها کوتاه است ❊ که بدامان دولت دراز رسد

والبته باید که مقداری معین از تلاوت کلام الله المجید در ایام همایون باشد و بدرس
مؤکد گردد و حزبی مقرر از آیات بینات وظیفه سه روز تعین یابد و بتدبر غوامض
اسرار تنزیل سلوک جادهٔ رشاد آسان دانند و از اقتفا بر اشد خبر صادق
و اهتدا بمعالم وحی ناطق نزول بمنازل رضوان میسر دانسته بیان قرآن را شفا
صدور و انوار فرقان را روشنی راه مطلوب محقق دانند و متابعت آثار سید
المرسلین و اقتفا سنن خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات
الصادقین را اکسیر سعادت جاوید و نور باصرهٔ امید دانسته مواظبت بر ادای
سنن و آداب و مثابرت بر اقامت مسنونات ذریعهٔ وصول بمقاصد ارجمند و
وسیلهٔ اکید بمطالب بلند مقرر دارند چه بحقیقت بقا و کامرانی دو جهانی
در ضمن متابعت فرمان اوست و مفاتیح سعادات جاودانی در حمایت ملازمت
آستان او هر که را هادی طلب دلالت کرد بسبب آن موافقت حضرت مآب اوست

آنکه چون خاک نیست بر در او ❊ گر فرشته ست خاک بر سر او

و لزوم برین طریقهٔ مستحسن بمواظبت چند خصلت میسر شود اول ملازمت بر اقامت
جمعه و جماعات و ملازمت حلق ذکر و مجامع عبادات و ثانیا بندگی محمود جهت
اقامت امر بمعروف و نهی از منکرات و افراغ جهد مستطاع بر رفع بدع و مناهی
و زجر فساق و دفع ملاهی و تخریب مبانی فجور و هدم قواعد فسوق و تشیید مبانی

اسلام وتوطید قواعد شرع واحکام وتمهید معاهد دین وتوضیح مناهج متین وتعمیر
مساجد وبقاع خیر وتحدید اوقاف ابواب البر وتعظیم شعایر الله وتوقیر علما ومجالست
ایشان وتبجیل زهاد واسترشاد از ایشان ودوام توجه بحضرت بی نیاز مطلق وعرض
مسکنت وذکر موت وتهیه اسباب بهبی لزوم بر مواقف استغفار وانابت
وعکوف بر آستان استغفار واستتابت واستطلاع بر امداد نعم نامتناهی ودوام
شکر واعتراف بعجز از اداء محامد الهی ومحاسبه نفس واطلاع بر تقصیرات ومثابرت
بر لوازم خضوع واجبات واما متابعت فرمان والشفقة علی خلق الله چون سلوک
پادشاه برین وسیله میسر میشود وراه بهشت ایشانرا بدین جاده آسان است
مقتضی رای صواب آنکه افاضت انصاف ومعدلت را ذریعه نجاح واشاعت
عدل واحسان را وسیله فلاح دانند بسط بساط دادگستری را مستدعی اسباب
کامکاری وتمهید قواعد نصفت را موجب دوام ایام جهانداری دانند وقوت
پادشاهی کامکار را در تقویت ضعفا رعیت یقین شناسند انتظام حال اقبال را بحجره
اختلال شکستگان تصور کنند افروختگی آتش دولت را از اطفاء نایره ظلم وفساد
دانند ومعموری کاخ سلطنت را از خرابی حال بیچارگان تحقیق دانند واز آن حال
غافل نباید بود که روز عرض اکبر در موقف حساب از نقیر وقطمیر احوال رعیت
تفحص باید نمود وکلیات وجزویات را جواب گفت چه حکمت الهی در تفویض پادشاهی
پادشاهی آنکه ضعفا خلیقت از صدمه اقویا خلاص یابند ولهفا ذکان از بطش
شدید ستمکاران رهایی یابند بیت

ترا ایزد این نعمت بازو که داد ٭ بر و بال این چنگ فرخ نژاد ٭
بدان داد تا دست فریاد خواه ٭ بگیری برآری ز تاریک چاه ٭

الهی این مسکین پرگناه با ایقاظ ازین معانی اولی است وبقبول ازین نصایح که اسباب

سعادت

سعادت داربناست اجری از مضمون فرموذه یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون
مستحیی وشرمسارم که با نامه سیاه زبان نصیحت برکشاذه ام وخویشتن ازان غافل
وبا صحیفه پرکناه خامه را باجرا نصایح روان کرده وخوذ ازان ذاهل ودر عین خواب
مردم را به بیذاری میخوانم ودر عذاب مناهی دیکرانرا بصلاح دعوت میکنم بیت

عالم انکس بوذ که بذ نکند ❊ نه بکوید بخلق وخوذ نکند

لیکن جکنم بحکم رب حامل فقه الی من هو افقه منه مهد معاذیر است وجون دریا رحمت
بی نهایت است اکر بعمل خویش مستحق اعراضی ازان نمی توانم شذ باشد انکه دیکری بواسطه
این تذکار مهتدی کردذ وبذان وسیله قطره از بحار مرحمت نصیب من شوذ بذین
اقدام می نمایم وجون فیض فضل بی امتنان بخداست که عقول اولین واخرین بمبادی
آن محیط تواند شذ بامیذ لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا دست
استمساک بعروه وثقی عفو ومرحمت ومغفرة زذه میکویذ بیت

الهی ان جلت وجمت خطیتی ❊ فعفوک من ذنبی اجل واعظم

اکر دیکری بوسیله عمل متوجه جانب مرحمت میکردذ این خاکسار را جز سوابق فضل و
رحمت وسوابغ نعمت بی نعمت دستکیری ومتشبثی نیست پروردکاری که تا بوذه ام
بر مواقف عصیان وجرایم اسبال فرموده تا هنکام ایصال بمنازل دار السلام ارزانی
فرمای وازان شرب تفضلی که باوجود جندین کناه لب امیذ بتشنکی حرمان مبتلا
نکشت جون یوم ولدت بحظی وفر مخصوص فرموذی یوم اموت ویوم ابعث حیا
بانتحه فیضی دستکیری فرمای بیت

در زمانی که ما فرو مانیم ❊ بضعیفی وعجز ما بخشای
دران ساعت که ما بمانیم وهوی ❊ ببخشایش برو مکذار موی

ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول هر جند از حضرة مقدس

حیث صلوات الله وسلامه علیه بغایت شرمنده وسرافکنده ام اما با ذیال اخلاق
کریمش که مقتبس آن نموده. وانک لعلی خلق عظیم است تشبث نموده. ذات مقدسش را
شفیع می سازم وانه هو الشفیع المشفع تا بمقام شریف لوجدوا الله توابا رحیما
فایز شوم. تو دیک وجه تحفه نوشتیم ما زدور. بود ست تا سپر صلوات والسلام
الهی پادشاه جهان و تبع امیدوارست شاه شجاع مرزمان بلطیفه از لطایف رحمت و نظری
از نظرها عنایت مخصوص نموده. توفیق اعمال خیر وتسهیل موجبات سعادت کرامت فرمای
وچون جمعی کثیر از بندگان وبسیاری از عباد وبلاد در ظل عنایت وکنف اهتمامش تعبیه فرموده
ذات شریفش را با فاضت عدل واحسان واکتساب اسباب رضوان موفق دار و برخورداری
از نعیم این جهانی واستحقاق وصول بنعیم آن جهانیش از خزانه موهبت بیدریغ ارزانی دار ومقدمات
اقبال دنیوی را بنتایج سعادات اخروی موصول گردان وچون بدولت دنیا سریع الزوال نفس
گرامیش را بر بسیاری از بندگان تفضیل فرموده. بمیامن حصول دولت باقی حله کرامت بیدریغ مداد
یا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین اللهم اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک اللهم
صل علی محمد وآله وازواجه وصحبه اجمعین کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عنه الغافلون والحمد لله رب العالمین

تم کتابة الکتاب بعون الله الملک الوهاب حمدا له ما ضحک النور وقطر
السحاب والصلوة والسلام علی نبی الرحمة محمد وآله وصحبه خیر الاصحاب
کتبه اضعف عباد الله واعجز خلق الله والمحتاج الی رحمة الله المعبود
محمود بن محمد بن محمود اللهم اغفر لصاحبه ولکاتبه فی تاریخ
یوم الثلثا حادی عشرین جمادی الثانی لسنة اربع وثلثین تمام الرسالة

87